Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences

Pers 250. 0. 62.

کتاب روضة الشهداء بک جلد

T.C. AKADEMİ KÜTÜPHANESİ

بسم الله الرحمن الرحیم

ای شربت درد تو دوای دل ما + اشوب بلای تو عطای دل ما
در نامه محمد تو شفای دل ما + در جیب تو صد صفای دل ما

حضرت صبور بی ملال و شکور بی زوال عمت عطایاه و شانت بلایاه
در کتاب کریم و خطاب لازم التکریم زمره بلارسیده گان میدان محبت
و محنت کشیده گان سوله مشقت را بدین خطاب دلنواز مسرور و سرافراز
ساخته ولنبلونکم و بر ابتلا نامی از نامهای شعار الفتیه یاشتهاء معامله از
بندگان میکنیم که هیچ حال اشکار بالا پوسیده نیست اما نیخواهیم که غنیای
کار و بار ما بر کس بر محک امتحان ظاهر و باهر گردد تا عالمیان

بدانند که کدام نقد خالص از اندلایک و بعضی میرود یا می آید ست
خوشی بود اگر محک تجربه آید میان تا سیه روی شود هر که در و غش باشد
و از نالیش الهی بچند نوع در بین ایه واقع شده است لنبلونکم بشیء من الخوف
هر چیزی از ترس کران خوف الهی بوده باشد یا بیم دشمنان والجوع
و یا گرسنگی کران قحط است یا بیکی رزق یا روزه داشتن ونقص
من اموال و نقصان بعضی از مالها حادثات یا اخراج زکوة
و صدقات و الانفس و نقصان در نفسها که آن بیماری یا مرگ
و ضعف و عزیا احتیاج و بی توانی و الثمرات و نقصان میوها
و تلف محصولات یا فات از ضی و سماوی یا مرگ فرزندان که میوه
باغ دلبند و روشنی چراغ نظر و ثمره فئاد پدر و مادر و بشر الصابرین
بر ایشان و بشارت ده ای محمد صبر کنندگان را که در بین بلیات طریق
شکیبائی پیش ارند در سوم جزع و فزع و شکایت فرو گذارند
ربانی جام محنت خورند و دم نزنند و جز براه وفا قدم نزنند
خوشی بسر برند در بلا چون عود که از ایشان بیرون نیاید
دود + الذین و این صابران که استحقاق بشارت

دارند اما نشنده که حکم الهی و فرمان پادشاهی اذا اصابتهم
چون برسد ایشان را مصیبتة اختی و بلیتی و بکنی و ادهی قالوا
گویند از روی اخلاص و بطریق اختصاص انا لله بدرستی
که ما از آن خداوندیم و بکمند بندگی او در بندیم پس هر چه از خراجه
بنده رسد و از مالک بر مملوک واقع گردد چون تسلیم و رضا و انقیاد
حکم قضا چاره نباشد و انا الیه و بسوی مجازات و مکافات
او راجعون بازگردند گاهم یعنی رجوع ما بحضرت او خواهد بود
و او جزا سزا فراخور گردار ما بما خواهد رسانید اگر حکم او خیر شنیدیم
مستوجب ثواب دیدگردیم و اگر از آنچه مراد اوست سر نه پیچیم مستحق
عذاب مخلد شویم بیت سر قبول بباید نهاد و گردن طاوع که
هر چه حاکم عادل کند نه بیداد اوست مضمون این آیت
وافی هدایت مشوا است بانکه ملاحک نقد عالمیان و معیار تجربه
احوال آدمیانست تا هر که دعوی محبت کند نقد حال او را در بوته
بلا و کوره عنا با تش امتحان و ابتلا بگذارند اگر از غش هوای
نفس و نی و غل آرزوی طبع خسیس پاک و پاکیزه است از خلاص

از نالیش خالص ببردن ایده و قراب عنایت چهره او را در
دار القرب هدایت لبسکه قبول بیارایده اگر مغشوش مغبونست
در میزان فراق بکمت احتراق موسوم شده وزوده ایدکرده دور
یکی از کتب سعادی مذکور است کَمَنْ احب اَوَاحِبْ
نَصْبَ الْبَلَایَا تعبیر کرکه دعوی دوستی حق کند و بدست ارا
دت حلقه در محبت زند باید کرحق سبحانه تعالی او را خلعت
محبوبیت پوشاند یا جرعه مقبولیت نوشاند باران بلا از ابر
محنت و عنا بیاپی بر فرق او ریزان کرد و شادی بهجت و آسایش
و راحت بتمامی از وی گریزان شود اَلْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ کَمَا الطِّیبُ
لِلذَّهَبِ ترجمه این کلام در مثنوی بر معنوی برین منوال
آورده که بیت + دوستی چون زر بلا چون آتش است + زر
خالص در دل آتش خوش است + دار محوای کلمات سابقه
چنان محیط فهم دری ایده که بلا متوجه اهل دلاست و محنت
متعلق بارباب محبت هر جا که بنای محبت نهاده دری

از محبت در دلشاد ند و در بر میدان که لولای ولا بر افراخته فتوح
بلا را ملازم ان پایی علم ساخته اند بر کرا حق سبحانه و تعالی
دوست دارد او را ابتلا مبتلا سازد و بحن ممتحن گرداند مؤید
این معنی حدیث حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه
و اله وسلم انجا فرموده که اِنَّ اللّٰهَ اِذَا اَحَبَّ قَوْمًا
اِبْتَلاهُمْ مدرستیکه حق سبحانه و تعالی چون قومی را دوست
دارد دلشکر بلا بر انگیزد بر انسان گمارد و مقرر است که محنت
باندازه محبت بود و بلا بمقدار ولال نازشود بر که در راه
دوستی حق از همه راه روان در پیش بود بر انده مشقت و بیت
او نیز از همه پیش بود بیت هر کرا ذوق محبت بیشتر + سینه
آتش از زخم محبت ریشتر + دار سید کائنات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات سوال کردند که اَیُّ النّاسِ اَشَدُّ
بَلاءً کدام طایفه از مردمان سخت تر ند از روی بلا یعنی
بلای کدام کرده از آدمیان سخت تر و دلسوز تر است

دمحنت کدام زیره از اصناف البستان صغیر و عمم اند و در حر
فرمود اکابر انبیا یعنی صغیران محرم حرم رسالت و محرم حرم
جلالت اند بلای البشان از همه سخت تر و بیشتر است و محنتی که متوجه
روزگار البستان باشد از همه محنها بیشتر ثم الامثل پس از البستان
بلائی جمعی که مانند تر باشند بدیشان در سلوک سبیل محبت و
وقوف بر اسرار معرفت نیز صعب باشند فالامثل پس انبیا
که اشبه باشند بدین جماعت و بر همین قیاس هر که بدرگاه قرب اقرب
بود بلای وعنای ان اشد و اصعب باشد النظم هر که در دین نرم مرتب
تر است جام بلا بیشتر سش میدهند و انکه در لبر نظری
خاص یافت داغ عنا بر جگرش می نهند بلا نه سبب بستی
سرست که اطفال طریقت را دهند بلکه قدحی زهر بلا بدست اولیا
دست بالغان راه حقیقت نهند یکی از نتایج طریقت منقاید
بیت در دی خوردن بمیکده عادت ماست رطلی که گران تر است
ان نایت ماست واز اینجاست که هر بار بلا که ان نبی است

بر دلهای انبیا علیهم الصلوٰة والسلام نهاده و هر تحفه مخصی که هست
تراست برای اولیاء اصفیا فرستاده اند و در روح الارواح
آورده که هر کرا جاه صدیقان و قدم گاه محبان باید یک قدم بمراد
خود بر نباید گرفت و یک دم باز زدن دل بر نباید آورد بیت
عاشق باری نزار بودن باید بود + ورنه رتبه عشق بردن باید
بود + در راه ابتلای او هزار نهزار دل کباب است و از گلستان گل محنت
و بلای او هزار هزار دیده پر آب و در هر بادیه او را گنه آلیست
بحسرت افتاده و در هر زاویه سوخته آلیست از سطوت کبریا جان
داده تن کدام ولی است که ناگداخته زبانه آتش بلای او نشد
و دل کدام نبی است که نه نشانه تیر ابتلای او آمد خلیل را نظری تن بحسرت
آدم صفی را دلوحی نوح نجی را در آتش انداخت خلیل جلیل در قربان
ساختن اسمعیل بذبیح و گریه یعقوب در بیت الاحزان و بلیه
یوسف در چاه و زندان و شبانی و سرگردانی موسی کلیم و بیقراری
ولی تیماری ایوب سقیم و اره شکافتن زکریا و مظلوم کشتن

زهراب داده بر حلق یحیی معلوم والم لب و دندان سرور انبیا
و جگر پاره پاره حمزه سید الشهدا و محنت اهل بیت رسالت و مصیبت
خانواده عصمت و طهارت و سرشک در دالوده بتول عذرا و فرق
و خون الوده علی مرتضی و لب زهر چشیده حسن نور دیده زهرا و حسین
بخون اغشته حسین سبط پیمبر کربلا و دیگر احوال بلاکشان این امت
و محنت رسیدگان عالم بهمت بیمه باجان غم اندوخته در کانون
غم والم از سر تا پا سوخته، باعی عالم زبلای تو محنت کده است
وین محنت و غم نصیبه هر دل شده الست + هر جا که نگاه میکنم
در ره تو + دلخون شده سوخته غمزده الست + ای عزیز در را
هیچ بینی ادم انمقدر خار بلا نریخته که در راه سید البشر در فرق هیچ
پیغمبران مقدار کر محنت نه رسیده که بر سر السرور خیانچه در بن معنی
فرموده که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی
رنج رسانیده نشد هیچ پیغمبر مانند انچه من رنجانیده شدم و

وهمین نسبت باهل بیت هیچ پیغمبران جفا نکردند که باهل بیت خواجه
عالم صلی الله علیه وآله وسلم وازانجمله واقعه شهادت حسین علیه السلام
که هیچ دیده بدان گونه مصیبتی در خاکدان دنیا ندیده وهیچ گوشی
ازان نوع محنتی در هیچ زمانی از هیچ زمانه نشنیده رباعی
بیت واقعه زین صعبتر ندید هرکس خبر شنید کشش باور نه دید
چشم زمانه بر ورق چرخ قصه پرشورتر ازحال شبیر وشبیر ندید
امام یافعی رحمة الله علیه در کتاب مراة الجنان اورده که ابن عبد البر
از حسن بصری نقل کرده که در واقعه کربلا شمار زوجه تن از اهل بیت
با ابی عبد الله الحسین علیه السلام نوبت شهادت چشیدند که ازان
روز بر روی زمین الیشان را شبیه ونظیر نبود ودر مصابح القلوب
ندکور است که کعب الاحبار روزی اهل مدینه را از بلا هم وفتنها
که در کتاب خوانده بود خبر میداد ودر اثنای سخن گفت عظیم
ترین واقعه وبزرگترین ملحمه شهادت امام حسین علیه السلام خواهد

عظمرش

بود و حسینی خوانده ام که امروز که امام حسین علیه السلام را کشتند
گشتند هفت اسمان خون بگریستند یا ابا اسحق گشنیده ام
که اسمان برای خون کسی گریسته باشند گفت وَبَلَغَكُمْ اَنَّ
الْحُسَيْنَ اُمِرَ عَظِيمٌ وای بر شما مگر نمیدانید که کشتن حضرت امام
حسین علیه السلام بزرگ کاری و صعب امریست وی فرزند خاتم
پیغمبران است و سبط رسول اخر الزمانست ریحانه سید رسولان
نسبت پسر سید اوصیاست نخم ال عباست نور دیده فاطمه زهراست
ندان خدا بلکه جان کعبه بدست اوست که چنین خواهد ظلم ان روز
که دیرا شهید کنند گروهی از فرشتگان بر سر روضه او باایستند و
بگریند تا قیامت که هرگز از گریه باز نه ایستند و در هر شب ادینه هفتاد
هزار فرشته فرود اینده بر سر قبر وی زاری کنند چون بامداد شود
همه با جمع طاعت خود باز روند و اهل اسمان او را ابو عبد الله
المقتول خوانند و فرشتگان زمین ابو عبد الله المذبوح گویند و
در باحسین مظلوم خوانند و ملایکه هوا حسین شهید گویند یا

یا علی
ان حسین ارض و سما معبد
ان حسین علی ما نشنا معبد
ارزانش علی ما نشنا معبد
یا نی در ایام مرض مرروی بیرا
در ماتم شاه کربلا معبد
وگریه در دین با بود حاصل رضای
ریا بی سبب وصول بر بهشت جا
و دلیل است خنانچه در اثار
امده که من بکی علی
الحسین او ما لی وجبت
له الجنة نبی بر له
بر امام حسین علیه السلام بگریه
با وجود انکه تکلیف بر گریه دارد
سزاوار باشد که زود
مستحب بر شیخ جا بر له
علامه مجلسی یا بر له
بر امام حسین علیه السلام

بگرید مراورا بهشت واجب شود و هر که خود در الربان فرا خاید تحکیم

من تشبه بقوم فهم منهم و زوعده وجبت له

الجنة داخل است امام رضا بخاری رحمة الله علیه اورده

که ای عزیز خاک کربلا خاکیست که در ان خاک تخم شهادت کشته اند

و اب از دیده دوستان و هواداران ان مطلبند پس هر که از

جریبار دیده ابی بخاک کربلا فرستد هر اینه تخم سعادتی که در

محبت اهل شهادت کاشته باشند و مرزعه رضا یاب دیده و

پرورش یابد و چون از منزل القبر ینادی زرعه اکا خضرة

بیرون رود محصول او نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود که

وجبت له الجنة و برای انیست که جمعی از نجبای اهل بیت

هر سال که ماه محرم در اید مصیبت شهید ارا تازه سازند و

بتربیت اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و اله وسلم پردازند

و هیچ را دلها بر اتش حیرت بریان گردد و دیده ها از غایت

حسرت گریان شود بیت زاندوه این ماتم جان کل

اشارت عالی از عالی حضرت

سلطنت پناه نقابت منقبت

ولایت مرتبت شاه زاده

اعظم نقاوه ملوک اعجم افتاب

تابان فلک کجتاری ماه

رخشان سپهر شهریاری

شرف الغره السنیه علی

العلویه المخصوص بالسب

الحسنی والمخص بالحسب

وارای جمشید منجم فریدون

وخورشید منظر جلالت اولاد

سلاطین ماوراء النهاد

احفاد و حواشی عالم الصفدر

داور عالی دل عالی نسب والی کافی کف والا حسب

رفیع قدری که ارتفاع سدهٔ مناقب و اعتلای عقبهٔ مناسب
و مراتبش در مرتبه ایست که نه سیاح وهم دور اندیش بر آن سیر توانند
شرح آن تواند کشت و نه سیاه عقل روشن رای گرد ساحل بیابان
تمه ازان تواند گذشت نظم پایه قدر او ازان بیش است

بلکه نتوان بصد هزار زبان عرضه اوصاف او بیان کردن

قرهٔ باجرهٔ سیادت و نقابت طرهٔ ناصیهٔ نجابت

سرو کلزار سید ثقلین قرة العین خواجه کونین

المستضیفین من مباح فیض آلاله مرشد الدوله والملة والدین
عبد الله بن سید یرزا الازالت عما سلطنته بکواکب العظمة والجلال
من بنیه وایات ابهته علی صفحات الکاینات بالدولة والکمال
منسته که باوجود علو نسب در سیادت جنابه تمه ازان در آخر کتاب
مسطور خواهد شد نه سو رتبت در نسب سلطنت ارآسته است شعر

هم سیادت در نسب هم شهریاری در حسب شرف صد و یافت که این فیض

حبیب الکاشفی آمده است بلطیف انحفی تالیف نسخه جامع که حالات

اهل بلا از انبیا و اصفیا و شهدا و سایر ارباب ابتلا و احوال
ال جبار بر سبیل تفصیل در وی مذکور و مسطور بود و از آیات
عزنی آنچه ضروری اگر ذکر باشد مع الترجمه ایراد کند و از منظومات
فارسی آنچه مناسب اذهان اهل زمان بود در رشته بیان کند شعر

در آیین سخن آرایی بکوشد سخن را گوئی از نو هوشد
ز سکه نو کند نقد کهنی را بزیور ها پیاراید سخن را

اگرچه این کمینه بی بضاعت استحقاق این معنی نداشت و بواسطه
کبر سن و موانع دیگر رایت فصاحت در میدان بلاغت برنمی
توانست افراشت فاما چون امتثال فرمان عظیم ایشان آنحضرت
از لوازم بود در ترتیب این نسخه که روضة الشهدا موسوم است
اشتغال نمود و بر ده باب و خاتمه مرتب گردانید و فهرست ابواب آنست

باب اول ۸ در ابتلای بعضی از انبیا علی و علیهم الصلوة و السلام
باب دوم ۲۶ در جهای قریش با حضرت رسالت و شهادت حمزه
باب سیوم ۹۴ در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات
باب چهارم ۱۱۹ در حالات حضرت فاطمه از وقت ولادت تا زمان شهادت

باب پنجم در اخبار مدت قضیه از زمان ولادت تا زمان شهادت ۱۸۳
باب ششم در بیان فضایل امام حسن و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت ۲۰۱
باب هفتم در مناقب امام حسین و ولایت و احوالش بعد از وفات برادر ۲۳۰
باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل فرزندان او ۲۴۹
باب نهم در شهادت رسیدن امام حسین بکربلا و محاربه نمودن با اعداو شهادت او و اولاد و اقربا و سایر شهدا ۲۵۹
باب دهم در وقایعی که بعد از حرب کربلا اهل بیت را واقع شد و عقوبات مخالفان که مباشر آن حرب شدند خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسله نسب بعضی از ایشان امید بغایت رسانی و اجابت است که در اتمام این رساله مدد توفیق باز رسانی دارد و برکات این روایات و حکایات بروزگار دولت انجام حضرت شاهزاده عالمیان ابده الله تعالی قیام الساعة و ساعة القیام واصل گرداند و عامه مسلمانان و کافه اهل ایمان را از خواندن و نوشتن این کتاب مثوبت بیحساب کرامت کند و سوا کریم الوهاب

باب اول در ابتلا بعضی از انبیا علیهم الصلوة والسلام نخست خبر

ابوالبشر آدم علیه السلام — از روز که آب و خاک بهم زده اند
بر طینت آدم رقم غم زده اند — خالی نبود آدمی از درد و بلا
کیف ضربت اولین بر آدم زده اند — هنوز از آدم صفی از کتم عدم بقضای

وجود پیدا نبوده بود که ملائکه زبان طعن بر آدمیان گشادند و نفساد و خونریزی کو اسمی دادند و بعد ازان عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه اجزای زمین یک قبضه خاک برداشته در بطن لعان برنخیت حق سبحانه تعالی قطعه سحاب پاک را بر بالای آن قبضه خاک بداشت و چنان تعیین فرمود که جهل روز بر خاک ببارد و بهفتاد نوع سایه از آسمان بر مزار آن سحاب بفرمان رب الارباب سپری شود صباح از دریای اندوه اب برداشته بر خاک آدم می بارند تا آن

خاک با آب غم و غمان گل شد — خاک آدم را با آب غم مخمر ساختند
بس درد و بلا را جا مقرر ساختند — روز چهلم از بحر شادی آب برگرفته

قطره چند بران خاک افشاندند که گویا کنیت هموم و غموم آدمیان و قلت نشاط و انبساط ایشان بدین سبب چنین فرموده

بی حکمتی غریب و حکمت عجیب نیست — شادی یک زمان غم جاودان

وجون روح در قالب آدم رسید ند واز روی تعظیم سجود ملایکه
کشت حوارا از پهلوی وی بیافرید چون این روزگاری بسر خدمت
فرمان در رسید که آدم اسکن انت وزوجک الجنة ساکن شو تو وزوجه
تو در بهشت و بخورید از میوه ها روی خوردنی بسیار هر جا که خواهید
باشید واز هر گونه لباس بپوشید واز هر گونه طعام بنوشید
و کرد درخت گندم یا انگور یا کافور یا شجرة العلم گویند و شجرة
العلم درختی بوده است در وسط فردوس جامع ثمرات لطیفه
و مطعومات طیبه و هر که از وی بخوردی نیک و بد بدانستی
پس آدم وحوا در بهشت آرام گرفتند و ابلیس بر حال ایشان
رشک برده بوسیله طاووس وما ر به بهشت در آمد و انواع
وسوسه پیش آورد و بسوگند دروغ آدم و حوارا فریب داد
تا از شجره منهیه تناول نمودند لشکر بلا روی بدیشان نهاد
آدم سلطان دار الملک بهشت بود منسوخ بتاج عزت و ملبس
بحله کرامت غلمان و ولدان پیش آدم در مقام خدمت رضوان
و حوران بهشت حوا در پایه ملازمت بعد از اکل ثمره آن شجره الحال

تاج شرف و افسر جلال از فرق ایشان در افتاد و از حلل و حلی بهشت
از بدن ایشان بریخت برهنه مانده بحال خود فرو ماندند
و از غایت حیرت و نامرادی زار بگریستند بجانب سر درخت
که می شتافتند از ایشان دور می شده و از هیچ برگ نوایی نمی یافتند
آدم از غلبت بر سنگی سر طرف میکرد بخت و دریس سر درخت
پنهان می شد خطاب آلهی در رسید که افرارمن ایا آدم از ما میگریزی
آدم در جواب گفت بل حیاء منک از شرم گناه خود سر گردان شده ام
و جگونه گریزم که گریختن از حضرت تو ممکن نیست شعر

کجا روم که نه گیرد در تو پناه مرا جز آستانه لطفت گریزگاه مرا

عاقبت به برگ انجیر خود را بوشانیدند و فرمان رسید که از بهشت
بیرون روید آدم حوا را گفته از درون بهشت روی به بیرون نهادند
و سر دم آدم در عقب می نگریست که شاید شب غم را مصباحی
و آن دریسته را مفتاحی بدید آید از هیچ جانب رایحه مرادی بمشام
امید نرسید و چون آدم خواست که از بهشت بیرون آید کلمه
بسم الله الرحمن الرحیم بر زبانش جاری شد جبرییل گفت ای آدم

کلمه بزبک کفتی زمانی باش شاید که از افق غیب لمعه نجاتی درخشان
کرد و از مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند خطاب آمد که حریص
بگذار تا برود جبرئیل گفت الهی ترا با سم رحمن و رحیم خوانده شود
که بروی رحمت کنی ملک تعالی فرمود که ما رحمت کم نیست و از
رحمت کردن ملال ندارم فی الحال اگر امروز بر تو رحمت کنم بر یکصد
رحمت کرده باشم باش تا فردا آدم روی بهشت نهد و هزار
هزار عاصی از فرزندان وی یا وی بریشان رحمت کنم تا رحمت
رحمت من آشکار کردد. بحر الخلایق فرموده که آدم را بدان
سبب از بهشت عذر خواستند که با عشق در آویخت و عشق
را دار اطلام باید نه دار السلام عشق خواستار ابل ملامت
است و عقل جویای راحت و سلامت شعر

ای مرده عشق بکش را ملامت یا در کذر از عشق و برو خوش سلامت

یکی از اکابر از روی تاویل فرموده که آن شجره که آدم ممنوع شد
از نزدیک شدن بدان نهال محبت بود فی نفس الامر اخذ ایشان برای
آدم کاشته بود بجهم و بجهنه و سبب نهی از ان یا عشا

و اطلال محبوبی که حسن و جمال بدان کمال می‌یابد تحریص و ترغیب
طالب بدان که الانسان حریص علی ما منع طبیعت آدمی اقتضای آن میکند
که از هر چه او را نهی کنند حرصش بر طلب آن بیفزاید و ممکن که اگر
نهی بدان متعلق نشدی آدم را استخفار مرادات نفس و استکمال
لذات آن بر وای میوه محبت نبودی چه محبت غذای روحانیست
و آنکه بر بیت جسم اشغال کند فراغت بر ورش روح ندارد
پس حکم شد که آدم اگر آسایش میطلبی اینک بهشت بخور و هما
و گرد شجره محبت مگرد تا باسبتعاب محنت و محبت از علمه سکاران
باشی بهر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت
نیست محنت و محبت توامانند و بلا و ولا متلازمان شعر

عاشقانرا از بلا صد راحتست — که محبت همنشین محنتست
عشق چون دعوی جفا دیدن گواه — چون گوا بت نیست دعوی شد تباه
هر که دعوی سخت سازگرد — صد در غم بر رخ خود بازگرد

از سلطان العارفین قدس سره منقولست که پیش از وجود
آدم عشق و محبت مظهری می‌جست و چون ملایکه را استحقاق

مظهریت آن نبود در کنج خلوت و گوشهٔ فراغت می غنود یا در بیر
طاعت و طنطنهٔ عبادت ابلیس در ملک و ملکوت افتاد عشق
خواست تا دست در کمر مواصلت وی زند سلطان عزت بانگ
برزد که حریف شیشهٔ عشق دیگر بار در خانهٔ غیب نشست
و در بر روی جن و ملک در بست تا وقتی که آدم از کتم عدم
به فضای شهود زد عشق را در صورت شجرهٔ منهیه با آدم
نمودند و الهٔ جمال او شد خواست که تا بخانهٔ عقد وصال بندد
گفتند این معنی در سرای خلد راست نیاید منزل این کارخانه
دل محبت زده کانست در بهشت متاع محنت یافت
نیست از راحت بهشت کاری نگشاید و زاری زندانیان مضمون دنیا
بکار آید شعر ای برادر عاشقی را در دو عالم روی کو
بر سر کوی محبت مرد باید مرد کو جند ازین ذکر فسرده چند ازین گفتار از
نعرهای آتشین و چهرهای زرد کو بس آدم بهوای محبت از فضای
بهشت بیرون آمد به سنگستانهای دنیا و از ساحل سلامت
روی بگرداب ملامت نهاد و از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد

کلزار نفخت را بخارستان تعجب مبدل ساخت و از دردهٔ منحت
تخصیص محنت افتاد از مرتبهٔ قربت روی بیابان غربت
آورد و در رکاب کلفت را بر درجات انس و الفت اختیار
کرد و قدم از صومعهٔ شادکامی برون نهاد و ساکن غم کده بدنامی
شد زیرا که عشق و ننگ نامی بایکدیگر راست نیاید شعر

رها کنید که تن در دهم بدنامی که نام ننگ در آئین عاشقان ننگ

القصه چون صدای اهبطوا منها برآمد و حکم شد که همه فرود روید
از بهشت برین و ران محل آدم دست حوا گرفت گفت بیا تا برویم
که نوبت معزولی رسید و محنت غربت و بیکسی پیش آمد شعر

برخیز که وقت فراقست امروز با محنت و درد اتفاقست امروز
ای دیده ز خ وصال دیدی یکچند خون بار که نوبت فراقست امروز

که آدم و حوا بایکدیگر روان شدند جبرئیل آمد که آدم حکم چنین
است که دست از حوا بداری و دامن مواصلت او از دست
بگذاری که هریک را بجانب دیگری باید رفت پس آدم دست حوا
بگذاشت و هریک روی بطرفی آوردند آدم می گریست و میگفت

واغربتاه حوا فریاد میکرد و افرشتگان ملایکه متعجب ایستاده می گریستند
و بر غربت آدم و کربت حوا میگریستند و ایشان یکدیگر را
گم کردند نه این را از آن خبر که کجا میرود و نه آنرا از این وقوف
که کجای بزند آدم بسر کوه سراندیب افتاد و حوا بر ساحل دریای
جده در موضعی که اکنون جده گویند فرود آمد آدم دویست سال
بر سر کوه سراندیب میگریست ابن عباس رضی الله عنه گفته که گاه
که آدم بهشت را یاد میکرد بیهوش شدی نه از بهر بهشت
بلکه برای خداوند بهشت جبرئیل پیامدی و دست بر سر آدم فرود
آوردی ندا رسیدی ای جبرئیل آدم را مونس کن که غربت
و چون جبرئیل خواستی که برود آدم گفتی زمانی دیگر باش که
غم دل با تو بگویم و دفتر اندوه خود بر تو خوانم چون جبرئیل
عزم کردی و از چشم آدم ناپیدا شدی جنان بنالیدی که ارکان
هوا را بر و رحم آمدی چندان بگریستی که جویها از آب چشم او
روان گشتی شعر

روزی که چشم از جمالت جدا بود
جندانکه چشم تو کار کند اشک ما بود

و حوا نیز بر ساحل جده میگریست

و ناله و زاری میکرد روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر حوا
کجاست گفت بر کناره دریا در فراق تو میگرید و از حال تو
هیچ خبر ندارد آدم بیهوش شد و جبرئیل سر وی بر کنار خود
نهاده بود ناگاه در آن بیهوشی می بیند که حوا بر کناره دریا
نشسته و میگوید چیستی آدم ای دوست من آدم وای مونس
و همدم و ضایع آنست ام شیبان ایا تو گرسنه یا بیرالابس
انت ام عریان ایا برسنه یا پوشیده انا یم انت ام نفیضان ایا در
خوابی یا بیدار آدم خواست که جوابش دهد ناگاه بهوش آمد
و خوشش و فغان در گرفت جبرئیل گفت ای آدم ترا چه شد
آدم صورت واقعه باز نمود جبرئیل از روی درد بگریست که
جبرئیل ناله در آمد و مناجات کرد الهی باین دو غریب
فرو مانده رحم کن خطاب رسید که آدم را بشارت ده
که نزدیک آن رسید که شب فراق بسر آید و ماه مراد از مشرق امید بر آید
نسیم باد صبا دوش بگلی آورد انکه حق سبحانه و تعالی توبه
آدم قبول کرد و علماء اران باب سخن لیبارست یکی از محققان

آمده

فرو

فرموده که سبب قبول توبه آدم سه چیز بود حیا و بکا و دعا
اما حیا بمثابه بر آدم غالب بود که شهرین خوشب رحمة الله گفت
که چون آدم بزمین آمد سیصد سال سر بالا نکرد و آسمان نگریست
از شرمساری اما بکای وی بمرتبه بود که در اخبار آمد که اگر جمع کنند
گریه تمامی اهل دنیا نسبت دهند به بکای داود پیغمبر منسوب گریه
داؤد پیشتر باشد و بکای داؤد و بکای اهل عالم نسبت گریه
نوح بنگذند بکای نوح از انها زیاده بود و اگر گریه مجموع عالمیان
با گریه داؤد و نوح جمع کنند بکای آدم از همه پیشتر باشد در عیون
الرضا آورده که آب دیده آدم علیه السلام چون سیلی بیرون
می آمد از دیده راست او مانند آب دجله و از چشم چپ او
مثل آب فرات و مرویست که آدم درین مدت چندان باران
حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت بارید که در رخساره
مبارک او دو جوی پدید آمد و از آب چشم وی چشمها روان شد
مرغان سر از آب دیده آدم می خوردند با یکدیگر میگفتند این خوش
آبیست که ما خوشتر ازین آب نخوردیم آدم گمان برد که مرغان این

سخن از روی طعنه و فسوس میگویند آهی سرد از دل بر در آورد
و زار زار بنالید و گفت بار خدایا حال من بدینجا رسید و
کار من بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا به آب دیده من تخریه
میکنند آخر آب چشم کنه کار را چه خواهد بود خطاب رسید که ای
مصفی دل خوش دار که مرغان راست میگویند ما سیج جوی نفیس
تر از آب دیده نیازمندان نیافریده ایم شعر

گوهری بس گران بها اشکست سبب آب روی ما اشکست
گریه بیکن گران بها بودی اشک ریزی کنی کجا بودی
ابر تا گریه بر چمن نکند غنچه خنده بر سمن نکند

اما دعای آن بود بشفیع گردانحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
گفت یارب بحق محمد که توبه مرا بشرف قبول رسان حق سبحانه و تعالی
برسید که ای آدم تو محمد را چگونه شناختی گفت الهی بر ساق عرش
نام نامی او را باسم سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی ترین آفریدگان
بحضرت تو آدمی تواند بود پس چون آدم بحضرت خاتم صلی الله علیه وسلم
استشفاع نمود توبه او بمحل قبول رسید

جو آدم کرد روی دل بسویش شفیع آدم آمد آب رویش
کز اول دسته این کشتن بود نه آخر خوشه چین خرمنش بود

دیگر غم آدم علیه السلام وقتی بود که قابیل هابیل را بکشت و صورت
این قصه بر سبیل اجمال چنانست که بعد از انتقال آدم حوا و حیات
ایشان با یکدیگر حوا بیست نوبت حامله گشت و بر بطنی پسری و دختری
می آورد چون بزرگ می شدند آدم جاریه یک بطنی را بغلام
بطنی دیگر میداد و دختری که با قابیل زاده بود اقلیما نام داشت
و در غایت حسن بود روی درخشان داشت و موی مشک فشان

روی چکونه روی چون روی آفتابی موی چکونه مویی بر حلقه چو تابی

و توام قابیل را لیودا می گفتند و او جدا فی جمال نداشت
چون بحد بلوغ رسید لیودا بقابیل نامزد کرد و اقلیما را بهابیل
اختصاص داد قابیل ازین حکم ابا نمود گفت خواهر من اجمل
است و با من در رحم بود او بمن اولیست آدم و نمود که حکم
الهی برین جمله غرض دور یافته مرا درین هیچ اختیار نیست حکم
حکم او ما محکوم فرمان قابیل مسلم نداشت و گفت تو هابیل را ازین

دوست تر میداری لاجرم آنچه خوب روی ترست برو میگذاری
آدم فرمود که اگر سخن من باور نمیکنی هریک از شما قربان کنند با نچه
می توانید قربان هر که مقبول کرده اقلیمان ازان او باشد هابیل
گوسفند دار بود بره قربه که بغایت دوست میداشت
بیاورد و بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربان من مقبول
گردد نزک اقلیمان کنم و قابیل صاحب زرع بود دست کندم
صفتی کم دانه بیاورد و در همان جا بنهاد و با خود گفت که اگر
این قربان قبول شود و اگر نه من دست از خواهر خود وا ندارم
پس آتش سفیدی دود از آسمان فرود آمد و گوسفند را بخورد
و کرد قربانی قابیل در گذشت و بخوردن آن مشغول نگشت
قابیل را آتش خشم باشتعال در آمد و دو دیده بصیرت
او را تیره کرد که قتل برادر بر بست و در کمین گاه انتقام
بنشسته همین که آدم عزیمت زیارت بیت المعمور فرمود
قابیل فرصت یافت و بسر وقتی که هابیل بخواب بود
سنگ برداشت و سر هابیل فرو کوفت جانش

خود برادر با برادر این کند کافرم گر مسیح کافر این کند

وحون هابیل کشته شد قابیل ندانست که با وی چکند او را در جایی پنهان کرد و در پشت کشیده روی بر بیابان نهاد و چهل روز در پشت گرفته بهر طرف میرفت و نمیدانست که چه چاره سازد واخر الامر روزی دید که زاغی بمنقار و چنگال خود حفره کرد در خاک و زاغی مرده یاورد و در ان حفره نهاد و خاک بران می پاشید تا آن زاغ بپوشیده کشت قابیل نیز هابیل را بهمان طریق در خاک کرد و بازمیان قوم آمد اما چون آدم علیه السلام از زیارت حرم مراجعت کرد فرزندان همه باستقبال وی آمدند مگر هابیل و آدم هابیل را بسیار دوست میداشت چه جوانی بود باری چون ماه بود و گیسوی سیاه داشت حق سبحانه و تعالی او را باصورتی خوش و سیرتی دلکش ارزانی داشته بود و هیچ یک از اولاد آدم بجمال و کمال وی نبود

شعر

پیش روی تو مه صورت بر دیوارند نه چنین صورت و پیکر که تو داری دارند

و هنوز شیث علیه السلام متولد نشده بود و در خبر آمده که اجل

اولاد آدم شیث بود چه لمعهٔ نور محمدی صلوات الله وسلم از پیشانی
او لامع و در جبین مبین او ساطع بود القصه چون آدم هابیل
را ندید بجست وجوی او اشتغال فرمود از هر که خبری میرسید
هیچ نشان ندادی و گفتندی که روزی چند شد که پیدا نیست
ندانیم که کجا رفته و بچه کار مشغول است آدم هفت شبانه روز کوه
وصحرا بقدم طلب پیمود و در تحقیق حال هابیل جدی تمام و جهدی
لاکلام می نمود و زبان حالش این مترنم می بود شعر

شب من سیه شد از غم و من گریان چو میم ‌ بشتاب در ازبجران مگر از خدات چو میم

شب ششم در واقعه دید که هابیل جایی ایستاده و میگوید اباه
الاغیاث ای پدر بزرگوار بفریاد من رس آدم از هول آن
از خواب در آمد و خروشید و بیهوش شد چون باخود آمد جبرئیل
را دید بر سر بالین وی نشسته گفت ای برادر از حال هابیل
هیچ خبر داری که حال او را در خواب دیدم چون مظلومان
استغاثه میکرد و چون بیچارگان فریاد رس میطلبید جبرئیل
گفت یا آدم حضرت عزت میفرماید اعظم اجرک برزک مزد تو در دین

مصیبت

مصیبت بدانکه قابیل هابیل را بکشت و او فریاد میکرد واالعباس
میکفت وکس بفریاد او نمی رسید اکنون همان فریاد او هست
که از زیر زمین ظاهری شود و فردای قیامت نیز فریاد کنان
بعرصه گاه در اید آدم فریاد و در گرفت و گریه آغاز کرد و گفت ای جبرئیل
خاک او را بمن نمای جبرئیل آدم را بسر قبر هابیل برد و آدم خاک
از وی دور کرد و هابیل را دید سر کوفته و تمام اعضای وی بخون
آغشته روی مبارک در روی او میمالید و میگفت واحرتاه
واتباه واغربتاه واکربتاه آن شکل و آن شمایل زیبای او در بخ
در زیر قامت و بالای او در بخ سر تا بپای چابک نغز و لطیف
زیر زمین نهفته سر و بالای او در بخ آدم چندان بگریست که فریشتگان
هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند بار خدایا دو سه روزی
آدم از گریستن آسوده بود اکنون باز گریان شد ما را طاقت
گریستن وی نیست خطاب رسید که ای آدم صبر کن در این مصیبت
که مزد صابران بی نهایت است و ما حکم کردیم که نصف
عذاب دوزخ تنها مر قابیل را باشد از بزرگی استماع افتاد که

همه اهل اسلام از آدم متفق اند بر انکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از آدم صفی اشرافست هر کافر که قاتل فرزند آدم را این مقدار
عذاب مقرر شده اگر قاتل فرزند مصطفی صلی الله علیه وسلم
دیگر گونه سرور انبیا را حال چگونه خواهد بود در صحیفه رضیه
که احادیث آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی بن موسی الرضا
علیه التحیة والثناء است و انحضرت از ابا عظام کرام خود نقل
کرده است که قاتل حسین رضی الله عنه در تابوت باشد از آتش
و دست و پای او بزنجرهای آتشین بربسته و از دنقنی می آید
که اهل دوزخ بخدای پناه می برند از شدت آن شن وچگونه
چنین نباشد سزای ظالمی که تیغ آب داده بر حلق آب ناداده
شاهزاده نهد و حلقی که بوسه گاه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
بود بخنجر کین آزرده کردند در کتاب کنز الغرایب آورده که
روزی فاطمه زهرا رضی الله عنها جهت شاهزادگان کرتها دوخته
بود و بدیشان بوشانیده ایشانرا بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرستاده چون بخدمت رسیدند ایشانرا در کنار گرفت

دید که گریبان پیراهن حسین و کردن و پیراهنه دارد در حال گفته
را بگشاد و خطی دید کرد کردن وی پدید آمده بر دل مبارک وی
گران آمد فی الحال جبرئیل حاضر شد و گفت ای سید بدین مقدار
خط که بر کردن حسین دیدی دل مبارک تو تمام شد روزی
باشد که بضرب خنجر ستم بهمین موضع را بریده سر مبارکش از بدن
جدا سازند اینک خواجه عالم را در گریه آورد و چگونه باشد کسی
درین مصیبت نگرید و درین واقعه بسوز دل ننالد شعر

در جهان زین صعبتر نوعی بلا کس نشنید — دل سنگین تر زین غم آهن کی بیند کس
تا زمینی آسمانی گل باغ نبی پژمرد شد — در سرا بستان دین برگ و گیاهی کس نچید
جشمه کردون چون نگرید خون که در دوران او — جون بلای کربلا کرب و بلایی کس ندید
بتلا انبیا و اولیا بسیار بود — لیک در عالم از نیسان ابتلایی کس ندید

و از جمله انبیا حضرت نوح را علی نبینا و علیه السلام بلاهای عظیم
پیش آمد نهصد و پنجاه سال جفای قوم میکشید و بهر بار زیر
و زبر شده بلا از جام محنت و عنای چشید یک دم نایرده بلا غش
را ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت و لحظه از راه دعوت حقانی

عنان بر تافت در وکالہ آورده که چون خلق را بخدای میخواند و اهل
قرنی قریب سیصد سال عمر داشتند چون ایشان را مرگ آمد
فرزندان ایشان را دعوت کردی و حق تعالی اورا آوازی داده
بود که هرگاه که آغاز فرمودی هرکه از امت او بودی همه آواز
او بشنودی هم در خلوت ایشان را نصیحت گفتی و هم بآشکار
ملامت نمودی ایشان سنگ بروی میزدند و استخوانهای
بهلوی مبارکش درهم شکستندی و گاهی بودی که چندان سنگ
بروی زدندی که در میان سنگ گشتی بنهان و ندانستندی که
او کشته شد خاطر جمع کردندی شب جبرئیل علیه السلام بیامدی
و سنگها از وی دور کردی و پرهای خود بروی مالیدی همه
جراحتهای او درست گشتی و صباح با انجمن اشراف قوم درآمدی
و گفتی قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی بگوید لا اله الا الله تا
رستگاری یابید باز ان سنگدلان دست جفا بروی بگشادندی
و نیز از جهت نالهٔ دل آن بزرگوار بر گمان انکار و استکبار
نهادندی و آن حضرت قضا را بر رضا استقبال نمودی پس صبر

در روی کشیدی و در پیدان بلاهای گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی
چه یقین میدانست که بلیت عین عطیه است ازان بدوستان
فرستاده و راحت و نعمت سبب تردد و غفلت چه ان
بدشمنان داده شعر دوست آنست که آسایش و آسانی برد
کز دوست نعم دهی بجد ابود انجا که غفلتست همه ذوق راحتست
وانجا که عشق اوست بلا در بلا بود اورده اند که پدران کودکان
خود را بر گردن گرفته بپای رودی و نوح را پسری نمودندی وی
گفتندای پسر ان مرد دیوانه است نگر تا هرگز فرمان او نبری و این
سخنها نشنوده که میگوید در گوش نگذاری پدران ما و ترا
جفا کردندی و ناهموار داشت وی میکنم تو نیز باید که بر
همین طریق نکنی بهیچ وجه بدو نگروی و سخن او را بسمع قبول
نشنوی روزی مردی پسر خود را بر دوش گرفته و نزد نوح آمد
وصیت میکرد پسر گفت ای پدر شاید که مرا پیش از انکه این وصیت
بجای آرم مرگ دریابد و از دولت ایذای او محروم مانم مرا
بر زمین زد پسر سنگی برداشت و بجانب نوح انداخت

و سر مبارک وی بشکست و خونی بر روی مبارکش فرو دوید نوح
علیه السلام آن خون پاک کرد و گفت ربّ انی مغلوب فانتصر
ای پروردگار من بدین کونه مغلوب قوم شده ام و بچنگال قهر
اعدا گرفتارم یاری کن و مرا دریاب رحمتی کن ای رحیم که وقت
ترحمت بعد ازین صورت حق سبحانه و تعالی نمود تا نوح کشتی بساخت
و اهل خود را بکشتی در آورد و طوفان عذاب پدید آمد اهل
عالم هلاک گشتند و کشتی شش ماه بر روی آب بماند و در تمام زمین
طوفان کرد و در کنز الوهاب آورده که کشتی نوح بر روی آب
کره عالم میگشت چون نوبت بجریان او بزمین کربلا رسید کشتی
از رفتار فرو مانده بجای توقف نموده نوح مناجات
کرد و گفت الهی بچه حالت و حکمت در توقف چیست خطاب
در رسید که این جا میست که کشتی مثل اهل بیتی مکمل سفینه نوح
اینجا در گرداب خوی غرق خواهد شد در اخبار آمده که چون شاهزاده
حسین از مدینه بیرون آمد و عزیمت کوفه کرد او را دختری
بود هفت ساله و بحبت ریحانه که او را عارض شده بود

نتوانست که با خود همراه ببرد در خانه ام المومنین ام سلمه رضی الله عنها
بگذاشت و آن دختر در آن خانه می بود و ایام تفحص حال پدر
میفرمود اما در آن ساعت که شاهزاده را شهید کردند کلاغی پیامد
و پر و بال خود را در خون حسین مالید و پرواز کنان میرفت
تا بمدینه رسید و بر دیوار خانه ام سلمه نشست قضارا دختر
حسین از خانه بباغچه در آمد نظرش بران کلاغ خون آلوده افتاد
دست کرد و مقنعه عصمت از فرق مبارکش درکشید که واثباه
واحسیناه وانبیاه محدثات جرات رسالت بروی جمع شد فرمود
و گفت ای دختر ترا چه افتاده و سبب افغان و این جزوعش
چیست دختر حسین اشارت بران دیوار کرد و گفت بدین
کلاغ نظر کنید خون آلوده نگرید کلاغ صاحب خبر کشتی نوح
بود اینجا خبر کشتی اهل او آورده و جان می نماید و سفینه مثل
اهل بیتی کمثل سفینه نوح امروز غرقاب خون فرو رفته است
فریاد از عورات اهل بیت بر آمد خبر بام سلمه رسید برخاست
و نزدیک دختر حسین آمد و او را تسلی بیداد و میگفت ای دختر

این واقعه را که تو میگوئی نشانه ایست قدری خاک کربلا پیش منست
و در شیشه مضبوط ساخته ام و جدّ بزرگوارت صلی الله علیه وسلم
فرموده که هرگاه که خون فرزندم حسین ریزند این خاک که تو داری
پر رنگ خون کردد و درین خبر علما را قولیست قاضی عیاض در شفا آورده
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر داد در طف و طف زمین کربلا
را گویند و بدست مبارک خاکی آورد و فرمود که فیه مضجعه
خواب کاه حسین درین خاک خواهد بود و امام مافعی در مرآت
جنان آورده که امام احمد حنبل در مسند خود از انس بن مالک
رضی الله عنه نقل میکند که ملکی بر سحاب موکل است بهر جا که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و اجازت در آمدن طلبید سید عالم
او را شرف اجازت ارزانی فرمود و ام سلمه را رضی الله عنها
امر کرد که در خانه در بند تا کسی نیاید ام سلمه خواست که در
بندد امام حسین برسید و خواست که بحجره در آید ام سلمه او را
منع کرد امام حسین برجست و خود را در درون حجره فکند
و نزدیک جدّ بزرگوار آمد دست بگردن وی در آورد و بر دوش

و کردون آنحضرت بری رفت و فروی آمد ملک السحاب گفت
یا رسول الله این بیرا دوست میداری گفت نعم آری دوست
میدارم آن ملک گفت ای سید روزیا باشد که جمعی از امت تو او را به
قتل رسانند و شربت شهادت بچشانند و اگر میخواهی بتو نمایم خاک
آن مکان که وی مقتول در انجا خواهد شد پس دست بیارید و مقدار
کل سرخ بحضرت رسالت نمود ام سلمه ازا فراگرفت و در شیشه
کرد و نگاه میداشت و چون قتل حسین واقع شد و خون مبارکش
بران خاک ریخت آن کل در ان شیشه مبدل گشته بود و در شواهد
النبوة آورده که ام سلمه رضی الله عنها گفت شبی رسول صلی الله علیه وسلم
از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد ژولیده
موی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله
این چه حالتست که بر تو مشاهده میکنم فرمود که امشب مرا بعوضی
بردند از عراق که انرا کربلا گویند و جای قتل حسین و جمعی از
فرزندان من بمن نمودند و من خونهای ایشان را بر چیدم
و اینست در دست من پس دست مبارک بگشود و گفت این را

بستانچ نگاه دارمن ازا بستدم خاک بود سرخ ازا در شیشه کردم
و سرازا محکم ببستم چون حسین بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه
را هر روز بیرون می آوردم و نگاه میکردم و میگریستم روز دهم
محرم بود که ازا نگاه کردم آن خاک در آن شیشه پاره خون گشته
بود دانستم که او را شهید کردند راوی سخن اول گوید که چون دختر
امام حسین اضطراب میکرد ام سلمه آن شیشه را بیرون آورد و
آن خاک را که خون گشته بود مشاهده کردند خروش از اهل بیت
برآمد و دختر امام حسین میگفت یا اباه مرا بغربت غریب و تنها
گذاشتی و بدست مفارقت رایت مصیبت برافراشتی شعر

آه این چه حالتست که عالم خراب شد ۰ بحر زلال آل محمد سراب شد
سروی ز بوستان ولایت بیافتاد ۰ برجی ز آسمان هدایت خراب شد
چون فرزندی قرار ازانام کربلا ۰ بیت الوبال گو بکه اقتاب شد
از یاد کربلا دل پیغمبر آرکشت ۰ واز داغ ابتلا جگرها کباب شد
رویی جنان که بوسه گه مصطفی بدیی ۰ در خاک شد فتاده واز خون خضاب شد

دیگر از پیغمبران ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه بچندین بلا مبتلا شد

از الم امام
زیرا که

زیرا که نام دوستی داشت درین کارخانه غم بنوازد دل اورا منظور
نظر عنایت بی نهایت خود سازد تا در کشش و محبت جان شادمانی
کرد و که در سنظر دیگران در بخشش نعمت و راحت یکی از اکابر دین
فرمود که نحن نفرح بالبلاء ما فرحناک و سروری شوم ببلای کما
یفرح اهل الدنیا بنعیم جانک اهل دنیا به نعمت شادمانی و مسرح میکردند
زیرا که بلا صیقلست که آینه دل را از غبار هوا وضع و از زنگار
شهود و ماسوی مجلی میکردند و محنت کحل الجواهریست که دیده بصیرت
بدو روشنی می یابد بحیثیتی که مبتلا بشاهده جمال حضرت میلی بنمای میشود
و معاینه بیند که بلا از دوست و میداند که هرچه از دوست
بغایت زیبا و نیکوست شعر طریق عشق جانا جز بلا نیست
رهائی بی بلا بودن روا نیست اگر صد زخم از و بر جانم آید
جو تیر از پشت او آمد خطا نیست و از جمله ابتلای خلیل یکی آن بود
که او را در آتش انداختند در اخبار آمده است که جون آتش
نمرود بالا گرفت و ابراهیم را بر منجنیق نهاده خواستند که
در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخاست زمین و آسمان

وطیور و وحوش بگریه در آمدند و حمله عرش و پیکنه کرسی
اغاز گریستن کردند ملایکه گفتند بار خدایا از شرق تا غرب
عالم همین یکدا آدمی است که ترا بوحدانیت می شناسد اگر آن
میخواهند او را بسوزند ما را دستوری ده تا او را مدد کاری
نمایم خطاب رسید که به فرو نیک وی روید اگر از شما مدد طلبد
ممدو و معاون باشید اول ملک الموت پیامد و بر خلیل
سلام کرد ابراهیم جواب داده گفت چه کسی که پیکسار را
و بیکار کار اسلام میکنی گفت من فرشته ایم موکل بر بادها
آمده ام تا ترا مدد دهم اگر فرمایی لشکر باد را امر کنم تا تمام
جمرات آتش بردارند در خانهای نمرودیان فکنند و ایشان
و امتعه ایشان را بدان آتش محرق سازند ابراهیم گفت نمی
خواهم که درین حال پناه جز بملک متعال برم ملک الموت بیامد
که ای خلیل همه بر حکم فرمان منند اگر امر کنی بگویم تا قطرات
باران جمرات افشانند و باندک زمانی آتش افروخته را
فرو شانند ابراهیم گفت که مهم خود را بحق واگذاشته ام

وچون از مدد کاری این وآن برداشته ملکا بجلال برسید
وگفت ای بدرو صاحب خلعت حکم فرمای تا کوههای بابلی
را بر سر نمرود بیان فرود آرم وهمه را در زیر کوه های بلند
بست کنم ابراهیم گفت نمیخواهم که غیر حق را در مهم من
مدخلی باشد ملک الارض پیش آمد که ای خلیل طبقات زمین
ما مورانند اجازت ده تا زمین بابل را کویم تا نمرود بیان
را فرو دبر و ابراهیم گفت خلوتی و بین چیستی بگذار مرا
با دوست من تا هرچه خواهد با من کند شعر

ما کار خود بیار کرای گذاشتیم گر زنده سازد ور بکشد رای دوست

در آخر جبرئیل پیامد بوقتی که ابراهیم از منجنیق جدا شده و بخواهد
آتش نزدیک رسیده نعره زد هلک من حاجة هیچ حاجتی
داری ابراهیم گفت اما الیک فلا حاجت دارم اما بتو ندارم
جبرئیل فرمود که به انچیس که داری بخواه ابراهیم جواب داد که
علمه بحالی حسبی من سوالی دانستن او حال مرا از سوال زیادت
یعنی چون او میداند که چون می خواستن مرا دیده بر چه چیز

ارباب حاجتیم زبان سوال نیست در حضرت کریم تقاضا چه حاجتست

آورده اند که چون جبرئیل با وی گفت که جوابا نمیس که حاجت داری نمیگوی گفت چون دوست سوختن خواهد زیستن روا نیست همان ساعت خطاب رسید که چون دوست مرا دوست از دوست خواهد سوختن سزا نیست و بعضی گفته اند که ابراهیم در جواب جبرئیل گفت که مرا خواهش گذشته نفس را حکایتی نیست و از نار نمرودی شکایتی نی ارادت ارادت اوست قلنا یا نار کونی بردا و سلام علی ابراهیم از حق تعالی خطاب مستطاب صادر شد که آتش خلیل ما از طبیعت خود بیرون آمد تو هم طبع خود بگذار برابراهیم سرد

و بسلامت باش هر که در بلای دوست بطریق تسلیم در آید سر آینه از گرد محنت خالص و سلیم برآید شعر

از خنجر دوست هر که قربان گردد سنگ نیست کجای تا بر جان گردد

در آتش اگر قدم نهد از سر صدق آن آتش سوزنده گلستان گردد

و ابتلای زبح اسماعیل بود حق سبحانه و تعالی در نص تنزیل

از قصه

از قصهٔ ذبح اسماعیل و فرمان برداری خلیل خبر میدهد و میگوید

وفدیناه بذبح عظیم این بلایی بود سهمگین او از آن بلایش بود به غایت پیدا تا مجان راه و مقربان درگاه دانند که دعوی محبت نی ترک جاه و جلال نیکوست و در باختن فرزند و مال بهتر و بیشتر نیست شعر

خونریز بود همیشه در کشور ما — خونابه بود مدام در ساغر ما
داری سر ما و اگر نه دور از بر ما — ما دوست کشیم تو نداری سر ما

در اخبار آمده که روزی اسماعیل از شکار باز گشته بود از آثار غبار شکار گاه گرد بر گل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب طناب سنبل بر تابش آشفته خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر اسماعیل افتاد رخساری دید چون گل شگفته و عذاری مشاهده کرد تابنده تر از ماه دوهفته

رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان ساخت — خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان ساخت

مهری بدری از طبع بشری در حرکت آمد غیرت الهی سلسله محنت نیز متحرک ساخت معراج چون محبت ره نمود ابا سابقت محبت بسیار کرد

چون شب در آمد ابراهیم بعد از وظیفه عبادت بطریق عادت سر

بر بالین نهاد در خواب بسر او ندا کردند که ای خلیل دعوی محبت ما
میکنی و مهر فرزند در دل خود راه میدهی آخر ندانسته، که شعر

گر عاشقی با بغیر ما در نگری و بر جمله کاینات آتش باریم

ای خلیل برخیز چون تشنه وصال ما یی کلوی فرزند دل بند
باب دشنه تیز مذبحه خون ساز شعر

داری بر یوسف برتر چه عزیز لاست کین تحفه بس اندست بر دین شوان ما

ابراهیم از سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب بیدار شد
و علی الصباح هاجر را که مادر اسماعیل بود گفت برخیز و فرزند
را کسوتی فاخر و حلیتی طاهر بپوشان که او را بمهمان دوست
ببرم خانه جشنش را بسرمه سیاه کن که جواری دعوت سرای دوست
برای قدم بزرگوارش که کحل الجواهر دیده های اولوالابصارست
چشم امید بر راه انتظار دارد کیهوی مشکین او را تاب داده
که قدم ضیافت خانه دوست حلقه حلقه ایستاده بسودایی تمامی
آن سنبل عنبر بیز سر ارادت بر خط تمنا نهاده اند شعر

شانه مرغول زلفش از کلاب کرد بشان از رخ چون آفتاب

زانوی

زاندک آسایش مکن بسیار کن هرچه بتوانی همه در کار کن

هاجر جامهٔ نو در بر فرزند ارجمند پوشید و روی و موی او شسته و شانه کرد ببوسید و ببوئید و گفت ای جان مادر نمی دانم که ترا بکدام مجمع می برند اما از گیسوی تو بوی پریشان فراق می شنوم معلوم ندارم که ترا بکدام مهمانی خانه دعوت میکنند اما در دل بریان خود خونابه جگر کباب می پیمم شعر

جان من لطفی بکن زین دیده گریان مرو دل کباب تست بر خون کسان مهمان مرو

چون تو گردی عزم رفتن از تنم جان مرو از تنم تا بر نیاید جان من ای جان مرو

ابراهیم هاجر را فرمود که کاردی و رسنی بیار تا با خود ببریم هاجر گفت یا خلیل الله پیوسته مهمانی واسطه پیوند و مواصلت دوستان باشد و کارد آلت قطیعت و هجرانست اینجا بچه کار آید و همواره ضیافت رابطه دلکشایی و سلسله رهایی مستمندان بود و رسن سبب تعب و بند زندانست از بردن او چه کشاید فرمود که شاید قربانی باید کرد و این کارد و رسن مشکلیت بس خلیل و اسماعیل هاجر را وداع کردند

ازخانه بیرون آمد ابلیس پرتلبیس را خبر شد باخود گفت وقت
آنست که مکر سازم که بنیاد خاندان خلت را براندازم
بس با خود تامل کرد که زنان را شکیبایی کمتر ست ودل مادران
بجانب فرزندان مایل تر بوسوسه او بردازم شاید توانم
کاری بسازم بس بصورت پیری نزد هاجر آمد وگفت ای هاجر
هیچ میدانی که خلیل اسماعیل را کجای برد گفت نمیدانم ودرستی
میبرد گفت ای غافل اورا می برد تا کنار رخسار اورا
بزخم عار خنجر آبدار خونبار گرداند وسنبل یاتاب اورا
دردم تیغ پدر ریخ بخون خضاب کند هاجر گفت ای پیر خرف
شده عجب اگر تو ابلیس نباشی چون خلیل دیسری چون اسماعیل
چگونه دلش دید که میوه رسیده نهال نهاد خود را که نو باوه
باغ خلد وگلدسته بوستان ملتیست برخاک هلاک اندازد
وگفت ای هاجر مدعا را و آنست که خوابی دیده وحضرت
عزت او را چنین فرموده که فرزند خود را در راه ما قربان کن
واز روی رضا امتثال این فرمان کن هاجر گفت خلیل دروغ

نیاید

نکند

نمویدو چون فرمان رب العالمین برین صورت ظاهر شده باشد
نزار جان ناچیز فرزندش فدای جلیل باد شعر
بایم و یکجان و رجهان آن هم فدای دوست وز بر جه هست اندر جهان از رضای دوست
ابلیس از ناچیز نومید شد بنزد خلیل آمد و گفت ای ابراهیم نزار جان
متعبد پس قربان کمان ابروی اسماعیل سز د تو میخواهی که بور
جون تیز بر تاب بالب خون آلوده بر خاک افکنی و شمع تابان
این چراغ دوده بنبوت و روشنی دیده اهل فتوت
را که نزار مرغ روح مطهر بردانه جمال اویند بر تیغ سر بر
داری درین باب تاملی کن و درین کار فکری فرمای شعر
باغبانان گر سر و خویشتن خواهی برید اول از بیخ رونقی جون جویاز ریشه
ابراهیم دانست که این سخن شیطانست تیر استفاده بر کمان
لاحول نهاده بجانب او افکند ابلیس بدان منزجر شد گفت
ای ابراهیم خوابی که دیده شیطانیست واگرنه حق تعالی
پس را خون ناحق بتقتل جون فرماید ابراهیم گفت تو شیطانی
و ترا بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانی است و امری که

دوست فرموده مشتمل بر حکم های نهانیست و من بجز فرمان
بر داری چاره ندارم ابلیس گفت ای خلیل آخر دلت میدید
که بدست خود چنین فرزندی را هلاک کنی ابراهیم را آتش
غضب در اشتعال آمده گفت ای مردود و ملعون دمدمان
کمد مرا در آتش ناخوش می افکنند جبرئیل که بدرقه مقرر است
درگاه حضرت باز مایش خواست که عنان توکل و زمام توهل مرا
از طریق توجه بحضرت دوست بگرداند سخن او در دل من
اثر نکرد و تو که واپس زنین راندگان درگاهی که با فروختن
آتش سرکش فراق فرزند مارا از راه ببری نتوانی بجلال
ذوالجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد و فرمان
الهی در رسد که همه را بدست خود بکش فی الحال آستین بالم
و همه را به تیغ بی دریغ بکشم و هیچ باک ندارم زیرا که جز رضای
دوست مرادی در دل و خاطر نیست شعر

در ضمیر ما نمی گنجد بغیر دوست کس سر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس

ابلیس خیس از دوسوره خلیل جلیل محروم مانده باسماعیل

آمد و گفت ای غنچهٔ گلستان رسالت و ای میوه بوستان عزت
وجلالت هیچ میدانی که بدر بکجا می برد گفت مهمانی دوستان
گفت غلط کرده بمهمانی نمی برد بقربانی می برد بدوستان نمی
برد بسر برین می برد میگوید که خداوندی که فرزند ندارد
و خواب کرد سر ابردهٔ کبریای او گردیدن نیارد و مرا فرخواب
گفته که فرزند را قربان کن اسماعیل گفت ای پدر نی تدبیر
اگر فرمان حضرت قدیم وحکم مالک الملک علی کبریاست هزار
جان اسماعیل نثار امر جلیل وفدای تیغ خلیل باد شعر
جان شیرین گر قبول جانان نبود کی بجانی بازماند هرگز جانی بود
اپس گفت ای پسر ترا تحمل به تیغ تیز نباشد ستیزه کن از
پیش در بگریز اسماعیل گفت ازین سخن درگذر که من از سر فرمان
حق روی نمی چم و رخ از امر پدر نمی تابم شعر
نه تابم سر ز فرمانش به تیغم گر زند بردم ربهش گردم
مرا عیدان زمان باشد که قربان که حکم جلیل راحت روح منست و فرمان خلیل سرمایهٔ فتح
وفتوح من شعر دلدار من گفت که خونت ریزم

گفتم شرف منست ازان نگریزم یک جان چه بود نزار جان بایستی
تا میکشی و بار دگری خیزم ابلیس دگر بار مبالغه آغاز کرد
و ابراهیم مقدار زراه پیش بود اسماعیل نعره زد که ای پدر
این پیر گمراه مرا ربخه میدارد خلیل گفت ای فرزند آن ابلیس
روسیاه و بدترین سکان این درگاه است سنگی چند در کار
او کن که سگ پیه آشوب جنگست و سزای ضربه و حربه و سنگ است
اسماعیل سنگی چند بران خاکسار انداخت و آن سنگ ها آزرم
را سنگسار ساخت و گفت ای لعین ترا درین حضرت گفتند
سر بنه کردن کشیدی لاجرم طوق وان علیک لعنتی در گردن افتاد
مرا میگویند سر بباز اگر نهم مباد اگه کردن جان از طوق شوق
محروم مانم حالا شعر ما سر تسلیم بنهادیم تا تقدیر چیست
اما چون بدر و پسر بمار سیدند ابراهیم بنشست و اسماعیل را
در پیش خود بنشاند و کارد و رسن از آستین برون آورد
بر زمین نهاد و گفت فرزند تو میدانی که بحمل قربت الهی
بی تحمل بلا و کربت نامتناهی میسر نشود و تناول نشد لقا

فرمان

نمی‌تجرع زهر بلا دست ندهد و من مدتیست که مرمقاسیات
بلیات بربسته‌ام و بر مرصد صبر و شکیبایی مترصد ورود وفود
محنت و اذیت نشسته اما هیچ بلا بدین ابتلائی نرسید که در
خوابم نمودند که داغ فراق تو فرزندی بر دل بریان نهم و ترا
بزخم تیغ بی دریغ وحی و رمان قربان کنم شعر

چگونه صبر کسی بر فراق یار کند رخان خویش بریدن که اختیار کند

اسماعیل از روی دل خوشی و طوا غبت کنت
ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده اند و بجای آر آنچه در خواب
نموده اند ای پدر اسماعیل را بدل باشد و حضرت جلیل را
بدیل نیست فرزند را عوض ممکن است و حضرت عزت را
عوض نی از حضرت عزت فرمان کردن و از اسماعیل امتثال
آن کردن و از تو که خلیلی تیغ کشیدن و قربان کردن ای پدر
اگر بعد ازین گویند که ابراهیم برای فرمان حق بسر بریدن
درباخت این نیز خواهند گفت که اسماعیل در راه رضای
او سر درباخت شعر مرا سریست که خواهم فدای پای تو کردن

قبول کن که جز این یه دستگاهی ندارم ابراهیم گفت ای فرزند هیچ
وصیتی داری که بجا آرم گفت آری سه وصیت دارم از من
قبول کن اوّل آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا به بندی
ابراهیم گفت ای پسر نزدیک خداوند بیروی جزع میکنی
گفت ای پدر جزع نمیکنم لیکن این وصیت بجهت دو معنی
است یکی آنکه زخم کارد خون ریز چون بر بدن نحیف
وجسم ضعیف من رسد مبادا که دست و پای بزنم و صورت
تردد و اضطراب از من در وجود آید و بدین حرکت نام
من از جریده صابران بیرون کنند دویم آنکه الزام حرمت
تو بر من واجبست شاید که از اضطراب دست و جامه تو بخون
من آلوده شود و بدین بی ادبی از جمله در باب عقوق
و عاصیان گردم شعر گفتی که بریزم از تو خون پاک نیست
زان می ترسم که دست آلوده شود ابراهیم این وصیت را قبول
کرد و گفت دیگر به وصیت داری اسماعیل گفت وصیت
آنست که در وقت قربان روی من بر خاک نیاز نهی و دریغ

نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی آنکه حضرت عزت خواری وزاری
بندگان دوست میدارد و رویهای گرد آلوده و جبینهای
خاک فرسوده را نزد او قدری هست چون مرا بدین حال بیند
بر من رحمت فرماید دیگر آنکه تعلق خاطر بدران بمحبت فرزندان
بسیار است می ترسم که در حالت تیغ راندن نظر بر روی
و موی من افتد و سلسله مهر و شفقت بدری در حرکت آید
و در فرمان حضرت تاخیر کنی آن تاخیر عین تقصیر باشد ابراهیم
را درین حالت رقت آمد و گفت این وصیت را نیز قبول کردم
وصیت سیوم کدامست اسمعیل گفت یا خلیل الله میدانم
که چون بخانه باز روی مادر فراق دیده دیدار جگر گوشه
چون مرا بمراه تو نه بیند مرا بینه بجوشد و از غصه بخروشد بدرد
دل آغاز زاری کند و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زند در
خواست من آنست که با وی درشتی نکنی و سخن سخت نگویی که
فراق فرزندان بر مادران بغایت صعب باشد امید است سلطان
دلداری فرمایی و ایواب تسکین و تسلی بر روی دل وی بگشای

سلام من بدو برسانی و بگویی که اسماعیل گفت ای مادر مرا
بحل کن و در فراق من صبور باش که خدای تعالی صابر را
دوست میدارد ای مادر در سر کل زمین گوجه‌ای تازه روی
مبینی از کل رخسار خون آلوده من بدعا یاد کنی و بر سر راگذرده
که دامنی بیده مشاهده فرمایی از سرد قامت من در جای آسان
برانديشی ای مادر این فرزند مستمند بدیدار تو خوگرده بود
و خدمت و ملازمت تو انیس گرفته از سر خاکم رو زیارت
مرا از خاطر عاطر فرو مگذار شعر
بر سر خاکم نشین ای شمع و در دین ای حبیب
در فراقت اشک گرم و آه سرد من بین
جام چیرت خورده ام وز خشت بالین کرده ام
نازنینان در فراقت خواب خوش بر من حرام
ای بدرم هم صحبتان محله و دوستان
مکتب را از من سلام برسان و بگو اسماعیل از شما توقع نموده
که سر کجا جمع شوید از پریشانی و تنهایی این غریب منزل خاکی
بدعا خیر فراموش نکنید و در مجلس که شمع افروزید از من گشته
تیغ بلا و خون ریخته میدان ابتلا یاد کنید و آهی دارید شعر
بر شما باد که چون باد بهاریی تازه کی خندان مرا یاد آرید

جون قدسرو سهی جلوه کند در بستان سر بازش سرو خرامان مرا باد کنید

ابراهیم نیز این وصیت را قبول نمود بدل قوی دست و پای اسماعیل
بربست خروش از ملایکه اعلی بر آمد و فغان از ملایکه عالم بالا بر خاست
غلغله در گنبد خضرا فتاد . ولوله در قبه مینا فتاد
فرشتگان بنظاره ایستاده میگریستند و میگفتند یارب
چه بزرگ بنده ایست ابراهیم که او را برای تو در آتش انداختند
و باک نداشت و اکنون برای تو در راه رضای تو فرزند را
قربان میکند و هیچ غم ندارد حق تعالی با ایشان خطاب
کرد که ما او را خلعت خلّت پوشانیدیم و سایر محبت پوشنده
ایم و راه گلستان محبت از خار ابتلا و محنت خالی نیست
بگمند سر فدای و نگریزد اورده اند که ابراهیم تیغ تیز
بر حلق اسماعیل نهاد و هفتاد بار بکشید ذره از گوشت و پوست
و رگ و پی نبرید ابراهیم در غضب شد کارد از دست
بیفکند بقدرت باری تعالی آن کارد با وی در سخن آمد گفت ای
پیغامبر خدای خشم بگیر خلیل را بر بریدن میفرماید

وملک جلیل مرا از برین باز میدارد من آن میکنم که خدای میخواهد شعر

اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای

در اخبار آمده است که فرشتگان درین کار تعجب نمودند ازین واقعه تحیر می نمودند و میگفتند ایا ابراهیم سخت ترست که فرزند فدا میکند یا اسماعیل جوانمرد ترست که برضای خود جان در میبازد بزبان عبارت خلیل میگفت جوانمردی مرا سزد که فرزند عزیز دارم و ازبرای دوست قربان می سازم وبسان اشارت اسماعیل می فرمود که من سخت ترم که جان عزیز دارم و در راه او می بازم ای پدر ترا دیگر فرزند میشود اگر من بروم تو بدیگری باز آی و با هر وجه او را بسازی مرا ازین جانیست بس تحفه پیش آرم و باک نمیدارم اما لسان جلیل مرد را معزول کرد و گفت من از مرد جوانمرد ترم که ناکشته را از ابراهیم بحساب کشته برمیدارم و ناخواسته ازبرای اسماعیل فدا توستم ای جبرئیل برو و فدا ببر و ابراهیم را بگو بدرستی که خواب خود

راست

راست کردی و شرط فرمان برداری بجای آوردی ابراهیم
کارد از دست نهاده و میخواست ایستاده که جبرئیل
در رسید و کوسفند از بهشت بیاورد گفت ای خلیل
بزرگوار روای صاحب قدم وفادار از حضرت عزت سلام
می رساند و میگوید بر دعوی خلعت بی علت قربانی فرزند
ارجمند را گواه گذرانیدی دست و پای فرزند دلبند ارید
بگشای که دست دعوی دار انرا بر جوب بستی ابراهیم
بای کوسفند ببست و دست فرزند بگشاد گفت ای
فرزند دلبند جبرئیل ملک جلیل بتو آورد میگوید که دوست
تو نمود که ای اسماعیل بتیغ بلای ما صبر کردی و رسم تسلیم و
اطاعت بجای آوردی دست دعا بر دار هر چه مراد تست
بزبان آر تا صله عطا در دامن دعای تو نهم اسماعیل دست
برداشت و بنیاز تمام گفت بار خدایا مرا از امت پیغمبر
اخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه در حالت رفتن جان
تیغ زبان بر شهادت توحید روان شد گناه او از بخش

جواب آمد که ای اسماعیل وای بسندیده جلیل ونوردیده خلیل
مرا وتو برادر دیم وگناه کاران را در کار تو کردیم شعر
جون شدی از صدق دل فرمان ما ... سر نه پیچیدی تو از فرمان ما
شد دعای تو در دم مستجاب ... عاصیانرا از تو باشد فتح باب
از امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا منقولست
که جون حق تعالی کوسفندی برای فدای اسماعیل فرستاده
وابراهیم از ذبح کردن بخاطرش رسید که اگر بدست خود
فرزند را قربان کردی عجب تو ابی عظیمی یافتی وتقدم
حرمت بدرجه رفیع شتافتی حق سبحانه بوی وحی فرستاد
از جمله خلفا کرا دوست تر میداری خلیل گفت محمد رسول الله
را که چیب وصفی تست خطاب آمد که اورا دوست
تر میداری یا خودرا یا فرزند خودرا خلیل جواب داد که فرزندان
امجاد او نزد من دوست تر ند از اولاد من حق تعالی
وحی کرد که یکی از فرزندان نرکوار او را بخواری وزاری
بکشند از روی ستمکاری غریب وشها وکرسنه وتشنه

ورد شت کربلا شربت شهادت بچشانند ابراهیم علیه السلام
چون شمهٔ ازین رقعه شنید قطرات چرت از چشم سار چشم
بر صفحات رخسار فرو بارید خطاب در رسید که ای ابراهیم
ثواب گریستن تو بر حسین والمی که بدل تو رسید برابر
آن مثوبت هست که بدست خود فرزند خود را قربان
میکردی عزیزان تامل فرمایند که ثواب گریستن بر حسین
چه مقدار است از ایمه اهل بیت نقل کرده اند که هر که قطره
آب دیده ما تم حسین از دیده فرو بارد از اندر صدف شرف
دری می سازند و در قلاده اعمال آنکس منسلک و قیمت آن در
در روز بازار قیامت بر خلق ظاهر خواهد شد شعر

هر قطره آب دیده که در ماتم حسین ریزی ز دیده دانه دریت شاهوار
از ابر شفاعت در کنار ملک بس روز حشر پیش تو آرند اشکبار
بدر رای هر که هوی جوهر فضل بر تو بزار جوهر رحمت کند نثار

شیخ سهیل بن عبد الله تستری رحمة الله فرمود که روز عاشورا
می گریستم با خود میگفتم اگر آن روز حاضر بودم که در پیش

آن شاه شهید خونم بریزند امروز باری در حرمت آن قطره
چند آب از چشم خود بریزم شبانه حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم در واقعه دیدم که مرا گفت ای کمیل بجلال حضرت
ذوالجلال که قطره آب دیدهٔ تو در مصیبت فرزند دلبند
من ضایع نیست و بدان گریه که امروز کردی و فردا تر اجند ان
ثواب دهند که محاسبان تخته خاک و مستوفیان دفتر
خانهٔ افلاک از عهده حساب ثواب آن بیرون نتوانند آمد شعر

بیا و حسین علی گریه کن کزین گریه پیدا شود آب روی
مران نامه کز خطا شد سیاه بدین آب کردن توان شست و شوی

در آثار آمد که حسین روز قیامت بوصاف در آید بر جمله
خون آلوده و گوید خدایا مرا شفاعت ده
در حق کسی که بر مصیبت من گریسته است الهی هر که در دنیا بر
شهیدی و غریبی و مظلومی و بیکسی و تشنگی و کربستگی من گریه
کند کرده او را بدین بخشی شفاعت آن سید محل قبول رسید
که بندگان حسین را برات نجات ارزانی دارید شعر

گر آب زنی بگریه راه شهدا بخشند گناه تو بشاه شهدا

دیگر از زمرهٔ انبیا و فرقهٔ اصفیا ابتلای یعقوب و رنج
و بلای یوسف مشهورست و اکثر احوال ایشان در سورهٔ
یوسف مذکورست و امام رکندین مسعود بن محمد المشهور بامام
زاده در ترجمه سورهٔ یوسف که مشتمل بر وایات شریفه
و محتوی بر حکایات لطیفه است آورده که در سبب
نزول سوره علمای تفسیر را اقوالیست و قولی چند بیان کرده
و از جمله وجهی یاد آورده که این سورهٔ جهت تسلی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نازل شد بعد از استماع واقعهٔ
حسن و حسین این وجه بحسب عبارت امام زاده باندک
تغییر انجا در چیز تحریر در می آید در صحایف آثار و لطایف اخبار
نوشته اند که روزی سید سادات و منشا رجع سعادات
سرجریدهٔ دفتر کاینات و شاه بیت قصیدهٔ موجودات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نشسته بود و حسن
و حسین را بر کنار نشانده در عالم خوشتر ازین چه باشد که مقصود

درکنار و قاصدازان میانه برکنار دریای رحمت موج زده
بود و دود در شب افروز بر ساحل افتاده آن روز آفتاب
و ماه ازهیج ی تافت و قیامت نا آمده سر و جمع الشمس
والقمر مشاهده میرفت ندانم تا کنار حضرت خواجه کون
کویم که بر در و مرجان بود یا آن جمن خوانم که برکل و ریحان بود
عدن خوانم اگر بر در مرجان رواست مراد حسن و حسین
انه اگر جمن خوانم برکل و ریحان نراست همان ریحانتان من الدنیا
سید عالم صلی الله علیه وسلم گاه لب برلب حسن می نهاد و گاه
روی در روی حسین میمالید کناگاه بفرمان آفریدگار جبرئیل امین در رسید
وخطاب رب الارباب رسانید که ایمحمد ایا حسن و حسین
را دوست میداری خواجه فرمود که آری اولادنا اکبادنا چگونه
دوست ندارم دو پاره جگرند دو روشنایی بصرانند دو فرزند
ارجمندند دو جگرگوشه دلبندند جبرئیل فرمود که ای سید کدام
را دوست تر میداری فرمود که ای برادر مرد و در چیده قند مرد و در
یکیا آسمان شرقند مرد و باسبان یک مدینه اند مرد و با دبان یک سفینه

اندر دو یک باغند سر دو بر تو یک چراغند سر دو کو بر یک
در چند سر دو و اخر تو یک برج از سر دو شکوفه یک شاخند
سر دو برگزیده یک کاخند سر دو جگر گوشه رسولند هر دو تو زهرا
دل بتولند سر دو مشتمل الله اند سر دو سبط رسول الله اند یا
اخی جبرئیل بر دو را دوست میدارم جبرئیل گفت ای سید
ملک جلیل میگوید ای حبیب من آگاه نه از انکه یکی را
ازین دو فرزند ارجمند تو بزهر قهر از پای در آرند و یکی را
به تیغ بی دریغ سر بردارند خواجه جون از جبرئیل قصه زهر
حسن و غصه فهر حسین بشنید فرمود که یا اخی جبرئیل با جگر
گوشگان من این بی رحمی که کند و سنگ این جفا در روی فرزندان
من که افکند جبرئیل گفت جمعی از امت تو و گروهی هم از
اهل بیت تو مهتر فرمود صلی الله علیه وسلم این جماعت
بمن ایمان آرند و بر حون شفاعتی و بشفاعت من امیدوارند
و فرزندان مرا بکشند و سر ایشان به تیغ بردارند و قطره
از حلق تشنه ایشان دریغ ندارند خواجه فرمود که ای

جبرئیل بچه جرم حسن مرا شربت زهر چشانند و بچه گناه حسین
مرا بیاد خنجر آبدار سر افشانند جبرئیل گفت نی هیچ خیانت
این خیانت روا دارند و نی هیچ خطایی از جور و جفا
چیزی فرو گذارند ماه تابان چه گناه دارد که سکان بیگاه
دانی در درویش ولوله و علال میکنند از گل پاکیزه روی
چه در وجود آمده است که در کوزه کلاب گرانش می افگنند
هم فشاند نور و سگ ریغ کند هر کسی بر خلعت خود می تند
مهتر عالم صلی الله علیه وسلم از جفای امت گریان شد غبار
از آن بیخ دان بر روی آینه دل مبارکش نشست جبرئیل
از برای خرسندی دل پیغام رسانید که
از معامله عصاة امت عجب مدار و از واقعه برادران
یوسف بر اندیش اگر اینها جاگر انند انها برادران
بودند اگر اینها پیغمبر انند انها از نسل پیغمبر انند بس
قصه یوسف برای تسلیه دل حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم وارامش بلاکشان کربلا نازل شده واختیش

نیز همین گفته اند شعر اهل این قصه جو در دو محن است
موجب سوز و بکا و حزن است احسنش گفت خداوند که او
در تسلی حسین و حسن است و ابتدای این قصه دو نوبه
است یکی آنکه به یعقوب رسید از درد و مفارقت و یکی
آنچه یوسف در چاه زندان کشید از محنت و بلیت و شرح
بر سبیل اختصار دو سه کلمه گفته شود آورده اند که یعقوب
علی نبینا علیه السلام دوازده پسر داشت و یوسف را
از همه دوست تر داشتی و نظر تربیت و تقویت بر حال
وی گماشتی زیرا که همه بر حلیه جمال آراسته بود و صورتش
از کمال معنی خبر میداد و جمال معنی اش در آینه صورت
جلوه میکرد شعر صورتت می بینم و حیران معنی میشوم
تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورتست برادران را ازین جهت
زنگار حسد بر آینه دل نشسته بود و بر غم رشک و غیرت
بر سینه ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف در خواب
دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده

اورا سجده کردند این واقع با پدر تقریر کرد برادران شنیدند
چیدایشان روی بازنهاد خواستند تا خیال یوسف
را از دل یعقوب محو کنند و سودای اورا از سر بدر یک
گفتند از پدر درخواست نمودند که یوسف را بدیشان
بصحرا فرستد و بسعی تمام یعقوب را دران مقام آوردند
که بدین معنی رضا داد و بفرمود تا یوسف را جامهای
زیبا بپوشانیدند و بنوعی که طریقه آن زمان بود برابر استند
و زمان قضا بگفت که آرایش برای شب وصال باید
امروز روز فراقست آرایش بچه کار آید شعر

گذشت روز وصال و رسید شام فراق مباد هیچ دلی مبتلا بدام فراق

القصه یعقوب یوسف را به برادران سپرد و فرمود که
برویه و بیرون دروازه کنعان در زیر شجرة الوداع توقف
کنید تا برسم و شجرة الوداع درختی بود که هرکه بسفر رفتی یاران
اورا آنجا وداع کردی و خویشان و دوستان تا بدان
محل بمشایعه رفتندی کویند آن شجره با آب اندوه

برورش یافته بود و شاخ و برگش در هوای محنت و بلا نشو و نما
یافته شعر وشاخ فرخ فرزند نهانی کاشت دهقان در زمین دل
تنش درد و برش اندوه و بیخش خون بسان بفرمان بود از شهر بیرون
آمده در سایه آن درخت قرار گرفتند و یعقوب جامه انجمنه
در پوشید و عمامه هم از پشم بافته بر سر نهاد و میان بسته
و عصا در دست گرفته روی بدروازه آورد و چون مرکز
رسم نبود که بمشایعه فرزند رود هر که آن صورت مشاهده
می نمود در تعجب و تحیر می افزود از سر کار و حقیقت حال
بیخبر بود و زبان حال یعقوب این نغمه می فرمود و جوکوشش
یوسف نمی شنود شعر میان بوم سفر بسته و بر سر راست
سرشک دیده من میرود که راه نگرد که وداع بکریم چنانکه سیل نخیزد
شب فراق بگریم چنانکه ماه نگرد اما چون نظر فرزندان بر
یعقوب افتاد از جای برجستند و دست و پای بدر بوسیدند
یعقوب سبح کدام را التفات نکرد یوسف را در بر گرفت
و روی بر ویش نهاد گفت ای فرزندان مرا معذور دارید

که از وی بوی بدر و جدّی شنوم و از دیدن روی مطلقا سیر نمی
شوم شعر چه حنیست این گر مردم رخش را قصد نظر نمی
همنوزم ارزو باشد که یکبار دگر بینم بس گفت ای یوسف روشنایی
دیده بدر اگر تو انستی ترا بر گردن گرفته بردی و باز اوردی
اما بدرت ضعیف و نحیف است و منتظر دیدار شریفت
زنهار تا بشب در صحرا نباشی و دل دیده بدر را بناخن
فراق نخراشی ای پسر اگر امشب در صحرا
بمانی و باز نیایی پیم آنست که از آتش فراق بسوزم و نزار
شعله جان کداز در کانون سینه برافروزم یوسف
بشنید نخم داد تا بشت پای بدر را بوسه دهد بدر
سر مبارکش برداشت و پیشانی نورانی اش ببوسید
و گفت ای قرة العین زمانی مرا در کنار گیر و ساعتی
در بغل من قرار گیر که داند که فردا بر سر راه تو نشسته
اند و نهال حال ما بدست تقدیر در کدام وادی کشته اند
نگاه دار زمانی زمام شتر وصل که بجرحادثه ها را کنار پیدا نیست

ای یوسف ترا چار وصیت میکنم وصیتها بدل شنو

خلط ضمن خود دار ای فرزند خدایرا بهیچ
حال فراموش مکن و در کار که باشی آفریدکار را از زبان و دل
خویش دور مدار که فتح قرینی در سفر و هم نشینی در حضر
را بر ذکر و شکر او نهیست دوم
اگر بلا در مانی و عافیت از تو گرانی گیرد یاری هم از فضل
خدای جوی که هر که سر رشتهٔ تدبیر از دست بدارد اگر
کرم نزند زود از پای در اید سیوم حسبی الله نعم الوکیل
این کلمه بسیار گوی که حدّت خلیل را که در آتش می انداختند
این کلمه کفت ضرر شرر نمرودی ازوی مندفع شد و دود
آن آتش بحرهٔ عصمتش نرسید وصیت آخرین
ای پسر مرا فراموش مکن بس درستی
که من ترا فراموش نخواهم کرد یاسین خان جگر خانه دل
را خراب ساز و ساکن عمکده سینه ام سودای وصال تو
خواهد بود تا دست محنت بکلایهٔ اندوه لوح دیده را

نشاید نقش او را و بردهای چشم خیال تو شعر
با مهر تو در خاک فرو خواهم شد با عشق تو سر ز خاک برخواهم کرد

آورده اند که یوسف را خواهری بود دینا نام در آن ساعت
که برادران بدر میرفتند وی خفته بود ناگاه در خواب
دید که دو گرگ یوسف را از کنار پدر ربودند از هم
این واقعه از خواب درجست و برسید که یوسف کجاست
گفتند با برادران بصحرا رفت گفت پدر را اجازت فرمود
گفتند آری دختر گفت قضا خود کرد و قدر بفراق یوسف
دود از دل ما برآورد بس سر و پای برسنه روی بدروازه
نهاد تا بزیر درخت وداع رسید پدر را دید که با
یوسف در سخن است او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد
مقنعه از سر برگرفته در گردن افکند و گفت ای عزیز برادر
جان انگار که من یکی پرستارم مرا با خود ببر تا هر جا که
نزول کنی من آن خاک زمین را بجاروب مژگان بروبم
و جون آب خوری بر پای خاسته سر دو دست زیر جام

دارم اگر طعام باید بخت من بیزم جمع کنم و اگر لابدی بری ای
خورشید فلک خونی وای کوسر صدف یعقوبی زینهار تا
روی دل این عاجز بیچاره را بدود فراق سیاه نسازی
و جگر این عجوز ضعیف را باتش هجران نسوزانی یوسف را
سخنان خواهر بگریه در آورد یعقوب از یک جانب میگرید
و یوسف از یک طرف اشک میبارد و دنیا از یک گوشه می نالد
وی زارد و درین محل اطباق آسمانها را در باز نهاده بودند
و حورا و عینا ایستاده مقربان در جوش و روحانیان
در خروش و زبان حکم ازلی میگفت ای یعقوب تو از مفارقت
یکپشینه پزاری و از فراق جهل سال جزع نداری پس یوسف بدر
و خواهر را وداع کرد

شعر

میکند آن نه وداعی دوستان خویش را تازه داغی می نهد بر سینهای ریش را

برادران روی براه نهادند و یعقوب آواز داد که من از اینجا
بشهر باز نخواهم رفت تا شما باز آید و رو بیل را گفت
تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف را بتو می سپارم

زینهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بدیگر برادران ندارم رویل
قبول کرد و روی براه آورد اما چون قدم چند دور شدند
یعقوب آواز داد که آهسته روید که حریف دامن گیر هجران گریبان
گرفته بقاضای جان تعجیل مینماید

شعر

یک قدم آهسته تر نه زانکه ره دل میکنی یک نفس آهسته تر رو زانکه با جان میروی

ایشان میرفتند و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته قدم
میزد و بهر قدمی از دیده می بارید و در سر دمی آهی از سینه
بر می کشید

شعر

میرود آن ماه و من از پی چو مه دانم دوید آورده اند که چون برادران

قدمی چند برفتند و نزدیک بود که از نظر غایب گردند یعقوب
آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف را باز دارید تا یکبار
دگرش به بینم یوسف را پیش پدر آوردند در برش
گرفت و گفت ای عزیز پدر راه برداشتی و مرا در فراق
بگذاشتی

شعر

رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند وآتشفشانی ز لف تو ام در دماغ ماند

یوسف پدر را تسلی داد و

بازگردانید یعقوب مراجعت نمود و بزیر درخت وداع رسید
از سر شاخی آواز الفراق الفراق شنیدند دانست که دریده
غیب رگی دگر آمیخته اند و نیرنگی دیگر انگیخته اند اما فرزندان
در نظر بد ریوسف را از یکدگری ربودند و بر دوش دیو
گردون بلکه بر فرق سری نهادند

شعر

بچشمان بد رتابی نمودند ‌ ‌ ‌ ز یکدیگرش می ربودند
کهی آن بر سر دستش گرفتی ‌ ‌ ‌ که این یک اندر آغوشش گرفتی
چو پا در دامن صحرا نهادند ‌ ‌ ‌ بره دست جفاکاری کشادند
ز دوشش رحمت بازش فکندند ‌ ‌ ‌ بیابان خاره و خارش فکندند

پسران یعقوب چون از نظر بدر غایب شدند یوسف را بر زمین
افکندند که چند بار تو کشیم و شربت رشک تو چشیم پیاده
روان شو و در پیش پیش ما برو یوسف بگریه در آمد که ای
برادران عزیز جگر دم که با من این میکنید و مرا پیاده می دوانید
ای صاحب رویای کاذبه آفتاب و ماه که ترا سجده کردند آن نشان
در خواه تا بفریاد رسند یوسف قدمی چند برفت ماندگشته بند

نعلینش بگسیخت از زرتیس برادران های برسینه بر خار خاره روان شد

شعر

کفی پایی که ی بودش زگل نرمتر
ز زخم خار و خارا کشت کالرمتر

نزد سر برادر که دویدی طبانجه
بر روی زردی و بزاندی در دامن سر برادر که آویختی گریبانش گرفتی

و دور افکندی شعر بزاری گریبان را دامن کشیدی
به پیزاری گریبانش دریدی بگریه هر کرا در پا فتادی
بخنده بر سراو پا نهادی بدین منوالش در صحرا میدواندند

تا وقتی که آفتاب ارتفاع گرفت و هوا جون سینه یعقوب سوزناک
گشت تشنگی بر یوسف غالب آمد روی بر وپیل کرد که ای برادر
تو از همه بزرگتری مرا هم خاله و هم برادری بدر مرا بتو سپرد
و مهمات من بعهده تو کرد باری بزرگی کن و برخوردی
رحم نمای روپیل بسخن او التفات نکرد و طبانجه بر رخسار نازکش
زد که مانند بنفشه برگلش کردند نزد شمعون آمد که مشربه را بده
که تشنگی جانم بلب رسیده تا دی آب در کشم و خود از
باد به عطش فرا ترکشم و آن مشربه بود که یعقوب از بهر یوسف

طوزی

قدری آب و مقداری شیر با هم آمیخته بود و در انجا ریخته بشتون
سپرده که هنوز از لب او بوی شیر می آید او را طاقت
تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود از این مشربه او را شربتی بچشان
چون یوسف آب از شتون طلبید شتون سر به در مشربه بود بر زمین
ریخت و آن آب و شیر با خاک آمیخت آن شربت بخاک داد و بدان
پاک نژاد حسین را نیز واقعه یوسف افتاده بود او جفای بد
گیشان می کشید و یوسف از خویشان رنج میدید این جماعت آب
بر خاک میریختند و به برادر نمی دادند آن جفاکاران بر لب فرات
سکانرا سیراب می ساختند و شیر نجکان پیشه امانت و کرامت را
باش تشنگی می سوختند شعر سوز دل مبارک لب تشنگان بپرس
زان رکبها که نوش بیابان کربلاست دُر خوشاب عزت لب تشنه حسین
لعلیست آبدار که در کان کربلاست او جان سپرد تشنه و ما را ز روی شوق
جان تشنه محبت سلطان کربلاست الغصه یوسف گفت ای شتون
این آب جواریختی گفت ما داعیه داریم که خون از حلق تو بریزیم
چه جای آنست که آب در حلق تو بریزیم تو تشنه آبی و با خون تو تشنه تایم

یوسف کفت چون حدیث کشتن شنید بر خود بلرزید و از بیم جان
آب و نان فراموش کرد و دران محل یوسف را کام و زبان بالا
آتش بار شده بود و صدقه چون دیده نرگس آب کرفته بیطاقت
شد و از پای در افتاد و آغاز کرد

شعر

جو شد نومید از یشان ناله برداشت — زخون دیده برخ لاله میکاشت
کهی در خون کهی در خاک می خفت — زاندوه دل صد چاک میکفت
کجا پای ای پدر آخر کجایی — زحال من چنین غافل چرایی
ایا یعقوب کجا بودی تا فرزند خود را دیدی پای از رفتن ابله کرد
و روی از طپانچه برادران کوفته کشته ایا مصطفی صلی الله علیه وسلم کجا
بودی تا جکر کوشه خود را مشاهده کردی لب آبدار از تشنکی خشک شده
و رخساره چون کلنار بزخم شمشیر فجار غرقه خون کشته محذرات
حجرات عصمت از سوز حسرت او و کربت غربت خود در خروش
آمده و دریای فتنه و غوغا برای انتصال آل عبا در جوش آمده

شعر

یارسول الله برا راز دوقبه پاکیزه سر — یارسول الله کذر فرما بدشت کربلا
تا به بینی آنچه واقع در زمین کربلاست

خود تو میدانی که خاک کربلا کربلاست جعد شکین چین آغشته از خاک و خون
این چه محشاست یارب وین چه انبوه عظاست اما چون یوسف را قصد برادران
محقق شد روی بقبله دعا آورد و گفت ای خداوندی که جدّ پدرم
را از ضرر شر آتش نمرود خلاص دادی و پدر پدرم را مرده
و بار گنا علی اسحاق فرستادی بر پدرم یعقوب رحمت کن و مرا از کشتن
نجات ده یهود اکه این مناجات استماع کرد در عرق محبت اخوت
در حرکت آمد عرق مروت بر جبینش نشست روی بیوسف کرد
که ای برادر دل فارغ دار که تا جان در تن من باقی بود نگذارم که کسی
بجان تو قصد کند مصراع و رر رسید کار بجان از سر جان خیزم
برادران چون دیدند که یهود ادر زیر دامن خود جای داد دست
تعدی در آستین ادب کشیده از سر کشتن او بکذشتند
ورای ایشان قرار گرفت که ویرا در جاهی افکنند
و بر سر قرنی کنعان جاهی بود عمیق و از طریق جاده دور افتاده
او را بسر آن چاه کشیدند یوسف جنگ در دامن یکیک میزد فایده
نمیداشت کاه بزرگی بدر وکاه خوردی خود را شفیع می آورد

سو دنیکر داز بر دیده آب چرت می بارید از زمین محنت برادران
گیاه و خانمی رسید نسیم آه از گلشن دلش میدمید ولی در روضه
شفقت ایشان غنچه مهری نمی شکفت یوسف در پای ایشان می افتاد
و بر زبان حال مضمون این سخن ادا می نمود شعر

یاران غم خورید که بی یار مانده ام در خار زار هجر گرفتار مانده ام
یاری دهید کز دراو دور گشته ام رحمی کنید کز غم او زار مانده ام

یوسف چون دید که از سر آن پیدا دلی نمی گذرند و بنظر مرحمت
در حال زار او نمی نگرند فرمود که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز گزارم نفشد
تو نماز گزاردن چه دانی گفت آخر پیغمبر زاده ام و با بد بسیار
در محراب طاعت پای ایستاده ام یهودا برادر را اشارت
کرد درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتند و دست از گریبان او باز
داشتند تا دو رکعت نماز گزارد بعد ازان روی بر خاک نهاد و گفت خدایا
خود را بتو سپردم و زمام جان خود بقبضه تقدیر تو باز دادم شعر

ما بندگانیم و مصلحت بارضای تست خواهی ببخش خواه بکش رای رای تست

چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیراهن پیرون کن گفت پیمانت

میبایست زنده را عورت بپوشش می‌باید و مرده بی کفن نمی‌شاید پیراهن
من مگذارید اگر میرم بی کفن نباشم و اگر بزیم سترعورتی باشد
گفتند البته پیراهن بیرون کن و غرض ایشان آن بود که پیراهن
خون آلوده پیش پدر برند و گویند اورا گرگ برید و اینک پیراهن
خون آلوده گواه حالست یوسف بدو دست گریبان گرفته
بود و ایشان بقوت دست وی دور کردند پیراهن از سرش
برکشیدند و رسن بر میان او بسته بچاه فرو گذاشتند شعر

میانش را که بودی موی مانند ... بر آن سیمین رسیمان دادند پیوند
کشیدند از بدن پیراهن او ... چو گل از غنچه عریان شد تن او
فرو او یختند انگه بچاهش ... بچاه انداختند از نیمه راهش

همین که یوسف را بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران مرا
کردنی بود کردید و مرا خواستنی بود خواستید از جفا بحلاوت
من شما را نصیحتی میکنم بگوش جان بشنوید و از سخن من بیرون
مروید گفتند چه نصیحت میکنی گفت آن میکنم که بدرم را نیکو دارید
و جانب او را فرو مگذارید و چنان سازید که او داند که شما

با من چه کردید اگر بداند بر شما خشم راند شما را عقوبت کند اگر شما را
قوت هست که با من جفا کنید مرا طاقت آن نیست که شما بعقوبت
در مانید روپس ازین سخن روی در هم کشید و با کاروان سر بر بید یوسف
در نیم راه چاه بود که رسن بریدند یوسف گفت دریغ که دیدار
پدر نادیده رشته امیدش منقطع شد و در تک چاه فتاد اقدام
دل از جان برداشته و خود را بکلی بحق واگذاشت ندا رسید
بجبرئیل که ادرک عبدی در یاب بنده مرا جبریل به یک پر زدن
از سدرة المنتهی بمیانه چاه رسید و یوسف را بهوا بگرفت یوسف
بیهوش شده بود آهسته آهسته او را بتک چاه رسانید و بر
بالای سنگ خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل از جامهای بهشت ببر
و در وی پوشان و از شربتهای انهار جنت او را بنوشان و سراپرده
و برکنار خود نه و پر بر فرق خود دار در جراحتهای وی مالش تا بهتر
کرده و چون بهوش باز آید سلام ما بوی رسان و بگوی هیچ غم
مخور که ما ترا برای تخت چاه آفریده ایم نه برای تخت چاه جبرئیل
گفت اگر اجازت دهی تا خود را بصورت یعقوب بوی نمایم

تا زمانی بدان نشان ابد فرمان خداوند رسید که جبان کن جبرئیل صورت
یعقوب برآمد سر یوسف در کنار نهاد یوسف بهوش باز آمد سر خود
در کنار پدر دید برجست و سر دو دست در گردن روح الامین
کرد و فریاد برکشید که یا ابتاه کجا بودی که برادران با من چنان کردند
و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفراق مبتلا گردند
مرا سر برهنه و پای برهنه در بیابان مهلک دوانیدند و آنجا از جفای
دیو تمکن بودیم رسانیدند و آب و نان از من باز داشتند مرا
گرسنه و تشنه بگذاشتند رخپاره مرا بزخم طبانچه برخون کردند
کیوی مرا با خاک و خون آمیختند پیراهن تو که بدست خود در من
پوشیده بودی از سرم برکشیدند رسن خواری بر میانم بستند
لگد پیاده بر پشتم زدند سر نگون بچاه در آویختند ای پدر دریدی
من نگر و زخم طبانچه بر بین در بشت و پهلوی من نگر و از جراحت
ملاحظه کن یوسف این میگفت و از دیوارهای چاه آواز نالهٔ می آمد
و جبرئیل می خروشید و ملایکه می گریستند آخر جبرئیل را طاقت
نماند و گفت ای یوسف من یعقوب نیستم روح الامینم فرستاده

رب العالمینم بس سلام آلهی بدو رسانید و مژده خلاص و نجات
بگوش هوش فرو خواند خواست که بمقام خود رود مقرنی
از حضرت در رسید که ای جبرئیل دو سه روز در تک چاه قرار گیر
سر یوسف در کنار گیر که غم پست و شما از یار و دیار دور و دل
بر کربت غربت و وحشت فرقت نهاده

شعر

نه اورا مونسی نه غم گسارے نه غم خواری نه دلداری نه یارے

آورده اند که فرزندان یعقوب آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب
همه روز با انتظار یوسف در زیر شجرة الوداع نشسته بود و با خود
یوسف سخن در شوق خود در پیوسته نماز شام در آمد و از آمدن
فرزندان پیدا نشد دو و از نها و یعقوب بر آمد

شعر

آمد غاز شام نیامد نگار من ای دیده باپس دار که خواب حرام شد

یعقوب گفت ای دنیا برادرانت را چه شد که دیر آمدند سبب
چیست که ماه رخساره یوسف من از من مطلع وصال طالع نمی شود
و شمع جمالش چرا کلبه تاریک فراق را بانوار خود روشن نمی بخشد
ای دختر ارحل مفارقت یوسف و تصور مهاجرت او آتش حرقت در التهاب

روشنی

آمده

آمده و سفینه ارام و قرار در گرداب اضطراب افتاده شعر
یارب چه شد امروز کز آن ماه نیامد ‌ ‌ جان رفت و ندانم که آن بت دلخواه نیامد
دینا بدر را تسلی میداد و انواع سببها و عذرها ترغیب میکرد
القصه یعقوب شب هم انجا بسر برد و بامداد پیامد و برخاسته
بلندی که دران صحرا مشرف بود بنشست و دختر را نزد خود
بنشاند و دیده را بر راه فرزندان نهاده شعر
من منتظرم که یار ما زراه رسد ‌ ‌ جان مژده دهم که یار ناگاه رسید
آنجا فرزندان یعقوب شب در سر ره بودند و خواب بر ایشان
غلبه کرد یهودا در خواب نمی شد چون دید که برادران در
خواب رفتند فرصت غنیمت یافت و تنها بسر چاه شتافت
آواز داد که ای اخی یوسف ای برادر من یوسف حی است
یا تو زنده ای درین چاه یا مرده یوسف گفت تو کیستی
که از حال بیچارگان می پرسی و از غریبان و بیکسان یاد میکنی
گفت منم برادر تو یهودا ای برادر با جان برابر حال تو چیست
یوسف گریان شد که ای برادر چون بود حال کسی که از کنار مهر بدر

جدا بود و در تنگ چاه در صدر فوت و قنا بود بتن برهنه بلب
تشنه بشکم گرسنه بدل خسته نه مونسی نه یاری نه همدمی نه غم
گساری نه بر روی زمین از زندگان و در زمین از رفتگان
یهودا از در دل یوسف درخوش آمد و برخوردی و غریبی
و تنهایی و بی کسی وی بسیار بگریست یوسف از قعر چاه آواز
داد که ای برادر وقت وصیت است نه هنگام تعزیت یهودا
گفت چه وصیت داری یوسف گفت وصیت من آنست که چون
نماز شام با برادران بخانه بروید از بی کسی من یاد شید
و بوقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آورید و با مداد
چون سر از بالین برداشته جامه بوشید از برهنگی من فراموش
نکنید و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفت و گوی کنید
تنهایی و پریشانی من مرا بر خاطر گذرانید

شعر

چو در میان فراد آورید دست امید ❊ ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید

و جهت این وصیت بوصیت شهید کربلا که در نوبت آخر بمیدان
میرفت فرزند ارجمند خود زین العابدین را طلبیده در کنار گرفت

وگفت ای عزیز من بدر وای یتیم بدر وای غریب بدر بعد از من
بصالحان امت جدم و دوستان بدرم و مادرم بگو که حسین
شما را سلام رسانید و فرمود که یاران و هواداران هر جا ذکر
غریبی و بی کسی شنوید از غریبی و بی کسی من یاد آورید و هر وقت
که شهیدی را نام برید شهادت مرا پیش خاطر دارید چون شربت
آب بنوشید از تشنگی جگر تفیده و خشکی لب و زبان من فراموش
مکنید چون آب خوش خورید بحسرت کنید یاد

از سوز سینه و جگر خون چکان من ۱۰ در جوی دیده چشمه خونین روان کنید
از بهر آب دادن سروران من ۱۰ زد آسمان عمامه خورشید بر زمین
آندم که غوغا کشت نخون خیلسان من ۱۰ القصه یهود از سوز آن وعیت
خوش برکشید و او مردی بلند آواز بود آواز او بگوش برادران
رسید برجستند و بر اثر آواز او روان شدند چون برسیدند
دیدند که بر سر جاه نشسته و می گرید گفتند ای یهود اجرا میکنی
گفت بر حال این یتیم آواره می گریم و جگونه نگریم

آبم از دیده روانست و خیال قدو ۱۰ هم چو سرویست دران آب روان کرده

زنفش از دست بدادیم و دل خون نگلیدیم کو یی آن زلف رکی بوده بجان پیوسته
برادران یهودا را ملامت کردند و سنگی بر سر جاده نهاده روی
بکنعان آوردند و پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده ساخته
باخود بردند نماز دیگری بود که بر حوالی آن بشته رسیدند که یعقوب
بر بالای آن بود همه روز انتظار برده و دیده ترصد بر راه
نهاده ناگاه گردی دران روی صحرا بدید ارشد یعقوب دختر را گفت
این چه گردست گفت عجب نه که برادران من می آیند گفت نیکو نیکو نگر
تا ایشان بیستد یا نی دینا در نگریست و لرزه بر اعضای وی
افتاد یعقوب گفت ای دختر تو را چه رسید گفت ای پدر دران
می آیند اما یوسف با ایشان نیست یعقوب از استماع آهی سوزناک
از جگر برکشید و گفت ایشان را آوازده تا بالای این پشته برآیند
دینا نعره زد که ابنای یعقوب بیایید که پدر بر زگوار شما اینجا در انتظار
شماست جون فرزندان بدانستند که پدر ایشان اربطن دادی
دست بزدند و جون صبح کاذب گریبان چاک زدند و جون خورشید
سحری خروش برآوردند که واحسناه واخاه یوسفاه یعقوب گفت

ای دختر این چه فریاد است که می آید و این چه صیحت که رگ خواب دیده
می کشاید این چه شورست که تاثیر آن آتش حیرت در کانون سینه می
افروزد این چه خروش است که از غیبت استماع آن آب چیرت
از خوارهٔ دیده فرو میریزد

شعر

موج زن می بینم از سر دیده طوفانی ، میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی
اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است ، این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی

دینا گوش فرا داشت واز مضمون فریاد حضرت یعقوب را خبر داد
مقارن استماع این خبر سر از پای در افتاده از هوش برفت
دینا نعره زد که ای برادر بشتاب و بدر پیر خود را دریاب
که حال او دگرگون شد عنان اختیار از کف ما بیرون شد ایشان شتاب
کنان برسیدند و بدو را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان
برآمد رو بپسر بدوید سر بر کنار گرفت و دست بدامان مبارکش
بر داشت نفس ندید فریاد از نهاد ایشان برآمد و خروش برکشیدند
یهودا گفت ای برادران این چه بود که با خود کردید و بدر را ضایع
ساختید زبان ملامت خلق برخود دراز کردید درهای تعرض آستانه

پیکانه بروی خود باز کردید بر خود بدست خود بدریدید رشته پیوند
خویش به تیغ قطیعت ببریدید یعقوب همچنان بیهوش بود
تا صبح صادق بدمید و نسیم سحرگاهی از مهبت لطف الهی بوزید
یعقوب چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو ایشان گفتند گرگ خورد
و پیراهن خون آلوده در دست گرفته حدیث گرگ در میان آورند
باز یعقوب بیهوش شد دختر پسر بابین بدر آمد گریبان گریبان
دست بر فرق مبارک وی نهاد و نعره واولدا واقتیلا
برکشید قطره از آب دیدهٔ او بر چهره اسرائیل چکید دیده باز کرد و گفت
این انا من بکایم گفتند در منزل کرامت و مقر سعادت و عزت خود گفت
یوسف من اینجاست گفتند فی قرزندان پیشد گفت چه حاصل

شعر

گل و بنفشه همه هست یار نیست چه سود
بت شکر لب من در کنار نیست چه سود

القصه یعقوب در فراق یوسف
چندان آه کرد که ملائکه آسمان بفریاد آمدند گفتند الهی یوسف را
بدو باز ده یعقوب را خاموش گردان یا ما را اجازت ده تا بدنیا
رویم و با یعقوب در آه و ناله موافقت کنیم سر بامداد یعقوب

146

بصحرا بیرون آمدی و برحوالی کنعان میگشتی و میگفتی یوسفی ای فرزند
دلبند من یا قرة عین ای نوردیده من یا ثمرة الفوادی میوه باغ دل پرسان
من فی ای برطوحوک آیا ترا کدام جاه انداخته اند یا ی سیف فتلوک
ایا ترا بکدام تنغ هلاک ساخته اند فی ای بحرغرقوک ایا گدام دریا بغرقاب
فنا فکنده اند و آب چیرت از دیده می بارید و بسوزی که آتش
در گنبد افلاک زدی میزارید جبرئیل درر سید که ای یعقوب با کیت
بیا یک الملایکة فرشتگان آسمانرا بگریه درآوردی یعقوب جواب
داد که ای جبریل چگنم که نگریم

شعر

آه درد آلوده دارم چون تمام آه آه ۰۰ جان غم فرسوده دارم چون نکریم زار زار

القصة یعقوب در فراق یوسف چندان گریست که چشمش سفید شد
چنانچه حق سبحانه فرمود و ابیضت عیناه من الحزن در اخبار آمده که امام
زین العابدین حسین بن علی بعد از واقعه کربلا بسیار میگریست
گفتند یا بن رسول الله بسیار میگریی و ما از بسیاری گریه بتلف
ی نرسم گفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب پیغمبر خدا بود

دوازده پسر داشت یکی از انها از نظر غایب شد چندان بگریست
که چشم او خلل پذیرفت اگر در پیش نظر من بدر بزرگوار مرا با برادران
من و عمام و پسر عمان من و خویشان و دوستان و متعلقان من
شهید کرده باشند چگونه نگریم در فراق یک کسی آن مقدار گریه
واقع است در مفارقت هفتاد و دو تن شهدا حال چگونه باشد

شعر

بدتر ز فراق در جهان چیست بگو ما را گویند در فراقش نگری
انگیست که در فراق نگریست بگو دیگر ابتلای یوسف در بندگی

بود کرجون یوسف از جاه خلاص یافت برادران را خبر شد پیامدند
در وی آویختند که بنده خانه زاده ماست و از ما گریخته تو او را
کجا یافتید و بعد از گفت و شنید بسیار بهفده درم قلیش بفروختند
بشرط انکه غل بر گردنش نهند و دست و پایش زنجیر کشند
که گریزپاست و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلامی متجبر
و سرکش است تا رام کردد یوسف در برادران می دید و همچنان
غضب آمیز ایشان می شنید سامان سخن گفتن نی و قوت راز نهفتن

شعر

4147 FV

شعر

این طرفه کلی نگر که ما را بشکفت
فی رنگ توان نمود فی بوی نهفت
مالک که یوسف را خوبیده بود
بکسان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را جهت غل و زنجیر
افتاد و فغان برداشت مالک گفت ای غلام اضطراب مکن بندگان
گریزپای را از ذل غل و تشویر زنجیر چاره نیست یوسف فرمود که من نه
ازین غل و زنجیر بفغان آمده ام ازان حالت یاد کردم که ملک تعالی
زبانه دوزخ را فرماید که بگیر این بنده عاصی را و غل بر گردن او طوق
خدمت ما پیچیده است و بایش در زنجیر کشیده که قدم از دایره فرمان
ما بیرون ننهاده ایست مالک ازین گفتار متحیر شد آهسته بدو گفت
ای غلام من ترا در نظر خواجگان تو بندی کنیم دل خوش دار که چون
از ایشان بگذریم بند از پای و غل از گردن تو برداریم پس در حضور
برادران

شعر

زآهن بندی بر سیمش نهادند
بگردن طوق تسلیمش نهادند
بلاسی کهنه اش بوشانیدند
و انواع وعید و تهدیدش شنوانیدند فرزندان یعقوب خاطر جمع
کردند روی بکنعان آوردند یوسف دیگر بار گریه آغاز کرد و مالک

گفت ای غلام چرا اضطراب می نمایی و در صبر و سکون بر خود نمی گشایی
گفت ای مالک تحمل فراق ندارم مرا دستوری ده تا بروم و فرزندان
خود را به بینم و ایشانرا وداع کنم مالک گفت ای غلام من از ایشان
اثر مهر و محبت در نسبت تو مشاهده نکرده ام و جز نفرت و وحشت
از تو چیزی دیگر از ایشان در نیافته ام در توجه رغبتست که بر ایشان
می نمائی گفت اگر ایشانرا از من نفرتست مرا بدیشان رغبتست و اگر
ایشان مرا دوست نمی دارند من ایشانرا دوست میدارم تو کری نمای
و ایشانرا بگوی تا توقف کنند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته
باشید که این غلام می خواهد که از شما بحالی طلبد و یوسف را دستوری
داد که برود و خواجگان را وداع کند یوسف زنجیر کشان نزدیک
برادران آمد و گفت ای عزیزان هر چه کردید تحمل کردیم توقع دارم
که در وقت گریه بدرم را تسلی دهید و بهر نوع تواند مراعات
او بجای آرید و من غربت مستمرا از یاد مگذارید بیهوده بگریه درآمد
و یوسف را در کنار گرفت و گفت جان برادر مردانه باش و کار
خود با خدا حواله کن بس شتر آوردند و یوسف را با بلاس و غل

و زنجر بر بالای شتر انکندند و غلامی زشت خوی را بروی موکل
ساختند و کاروان بجانب مصر روان شد یوسف از عقب نگاه
می کرد و میگفت ای برادران باشد معذورم دارید که بر بخ غمی
و دل بندگی گرفتارم ای خواهر از من فراموش مکن که شفقتهای
و دل سوزیهای ترا یاد دارم کاروانیان شب همه شب میرفتند
سحری بود که بمقابر آل اسحاق رسیدند یوسف در نزدیکی قبر
مادر خود را دید بی اختیار خود را از بالای شتر بر مشهد در افکند
از تربت اجل عهد کودکی یاد کرد مهر و شفقت مادری بخاطر آورد
قطرات عبرات چون باران نیسان بر روی ارغوانی ریخش گرفت
آواز داد که یا امه ای مادر مهربان ارفعی رایتک سر خود را بردار
و پرده خاک از پیش نظر دور کن و انظر الی ابنک و نگاه کن بحال فرزند دلبند
خود ان ابنک المغلوم کم بسر تو که غل بر گردنم نهاده اند و اسیر وار
بلاس بوشانیده دست و پایم بر نجیر بسته همت بند کی مرا فروخته
دل بجز بورم بآتش هجران من سوخته از گور دا حمل صیحة برائه که یا
یا ولدا ترکتنی ای فرزند بسر ندیده وای نور دیده اکثرت منی بسیار کردانده

غم مرا و درد رت حزنی و افزون ساختی اندوه مرا ای فرزند ناز
بر و رغمان مرا بسیار کردی و جانم بر تیغ درد انکار کردی فاصبر
بس ازین صبر کن ان الله مع الصابرین بدرستی که یاری و مدد کاری خدا
با صابران است در وقت ورود سمام بلاسپه صبر کن تا علم ظفر در
میدان مراد بر توانی افراشت

شعر

صبر و ظفر دو دوستان قدیم اند ، چونکه کنی صبر نوبت ظفر آید
بگذرد این تلخ تر از زهر باز ، یکی روزگار چون شکر آید

اما چون روز روشن شد غلامی که موکل یوسف بود نگاه کرد یوسف
را بر شتر ندید باز بس دوید او را یافت بر سر قبری زار زار میگریست
آن بی رحم جفاکار از روی قهر طپانچه بر روی عزیز یوسف زد که
رخساره نازکش از زخم طپانچه بشکافت روی مبارک خراشید و خون
آلود بس گفت ای غلام خواجه کان تو راست می گفته اند تو نگر تر پای
بود یوسف سبح نگفت اما جان بدر دنا بید که غلغله در صوامع ملکوت
و ولوله در مجامع جبروت افتاد فی الحال شد بادی پدید آمد و گرد
و غبار برخاست صاعقه برق ابر در هوا شد خروش رعد و سوز برق

بی حجاب ظاهر شد کاروانیان گفتند ما از خود در این روزی گناه تازه
نمی بینیم که موجب این عقوبات باشد آن غلام سنگ دل پیامد که
این محنت بستوی معامات منست که این ساعت طپانچه بر روی این
غلام عبری زدم و او آب در دیده بگردانید و بدر د دل ناله کرد
مقارن این حال این صورت واقع شد مالک گفت ای غلام سبب
این ادب چه بود گفت او خود را از شتر بینداخته بود و داعیه
گریختن داشت مالک که این نامعقول شنید گفت نمی شاید که کسی
باغل و زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف آمد و گفت ای جوان قصد
گریختن داری گفت ای مالک من سرستیز و پای گریز ندارم بخاک
مادرم رسیدم صبر و تحمل از من رمیده شد رشته طاقتم به تیغ
اضطرار بریده گشت مادرم سر گرانديشه نکرده بود که من باغل و زنجیر
بر سر خاک اش خواهم رسید یا داغ بندگی بر رخ جگر گوشه او خواهند
کشید چون قبر او را دیدم بی اختیار خود را از بالای مرکب در انداختم
غم دل با وی میگفتم قصه غصه خود بر و میخواندم که این غلام بیامد و بی
جهتی طپانچه بر روی من زد و من توبه نکردم همین بود که آهی از دل پر درد

برآوردم کاروانیان بگریه درآمدند آغاز تضرع وزاری کردند که ای
جوان عالی نشان این کردی که بر انگیختهٔ فروشان یوسف بهوا
بگریست ولب بجنبانید فی الحال باد پیدا رامید وهوا صافی شد
مالک که این حال مشاهده کرد در زمان فرمود تا غل از گردن وی
وبند از دست وپای یوسف برداشتند وجامهای نیکو بوشانیده
بر راحلهٔ تیز روش نشاندند یوسف قرما در دید تحمل نداشت
واز گریه وزاری مسیح وقیقهٔ فروگذاشت ایا محذرات چره
رسالت ومعظمات جمله ولایت در دشت کربلا چون سرهای
بی تن شهدا بر سر نیزه دیده باشند وتن های بی سرایشان در خاک
میدان وخون آغشته مشاهده کرده باشند حالات گریه وزاری وناله
بی قراری ایشان چگونه باشد آورده اند بعد از شهادت حسین واولاد
واصحاب وی عمر سعد بفرمود تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و
تنهای ایشان در خاک میدان افتاده گذاشتند وحکم کرد تا حرم حسین
وخواهران ودختران اش را بران محبب گاه بگذرانند چون خاتونان
تنق عصمت وبردیگنان سرادق طهارت وعفت بمیدان حسرت

رسیدند و آن تنهای فی سرا دیدند بی اختیار ناله برداشتند و لوای
افغان بجانب قبهٔ خضرا برافراشتند زینب که خواهر حسین و دختر
فاطمه زهرا بود فریاد برکشد واجدا وای جد بزرگوار و وای سید نامدار
مدا حسینک بالعراء این حسین تست که در بین صحرا سرش باز بریده اند و بر زمین
حرمتش رابدست و تاخت دریده اند من بی مادر ما این نور دیده تست
که بران بدن مبارکش که بر کنار تو بر و رویش یافته بود در خاک و خون فتاده
مقطع الاعضای این ریحانه باغ نبوتست اعضای او پاره پاره ساخته
اند راوی گوید که از گفتار زینب همه لشکریان می گریستند و سرشک
خونین از دیده می بارید ندای عزیز دشمنان را بر حال شهدا و آل
عبا گریه می آید اگر دوستان و محبان در ماتم و مصیبت ایشان بگریند
هیچ عیب و غریب نیست و نباشد

شعر

لایق بود در بین دهنه از ما گریستن ۰ در عترت نبی معلا گریستن
ای دوستان نهان بکشید آه سوزناک ۰ کامد زمان نعره پیدا گریستن
پیران باوقار و جوانان جمع را ۰ لازم بود بر آن تشنه برنا گریستن
عین صفات مقنعه داران عهد را ۰ در ماتم خدیجه کبرا گریستن

محض وفاست زهره جبینان عصر را ،، برفوت نور دیدهٔ زهرا گریستن
حوران زبر فاطمه آغاز کرده اند ،، برغرفهای جنت ماوا گریستن
مادر نبود وجد و پدر روزه تاشش ،، باید بجای آن همه ما را گریستن
بی ناله و خروش مباشید یکنفس ،، قانع بجا شوید به تنها گریستن

ابتلای دیگر یوسف را در دجوان رنج بود در وقتی که عزیز مصر یوسف را بخرید و زلیخا بستهٔ دام عشق او شد بهر چند حیله انگیخت نتوانست که یوسف را مقید نفس و هوا کرداند و زنان و مردان مصر زبان ملامت بر زلیخا بگشادند چون عشق او مجازی بود تحمل ملامت نداشت با وجود آن همه شواق و طنطنهٔ عشق چون کار بتهمت رسید با انکه خود کرده کار بود تهمت به یوسف حواله کرد و گفت از من عاشق خود و عیب از جانب یوسف ظهور نموده و بدین بسنده نکرد و گفت به زندانش کنم تا حکایت تهمت و شکایت ملامت از من دفع شود ایا نمیدانست که ملامت نمک خوان عاشقانست شعر

این کوی ملامتست و میدان بلا کر مرد ملامتی درین کوی درآ

القصه چون زبان مردم در غرض زلیخا دراز شد و از سر جانب دری ملامتی

روی بازشت آهنگر را بخواند و گفت بندی گران بساز و سلسله محکم
ترتیب کن تا بر دست و پای این غلام عبری نهم و روزی چند شش در
زندان کوشمالش دهم آهنگر را که نظر بر دست و پای یوسف افتاد گفت
ملکه او خود طاقت بند گران و رنج زندان ندارد زلیخا بانگ
بر زد که تو برو رحم میکنی و بر زندانیان رحم نیست آهنگر بند
و زنجیر ترتیب داد و بر دست و پای یوسف نهاد زلیخا فرمود که
او را بابند و سلسله گران بشایند و در بازار مصر بگردانند و منادی زنند
که سزای هر که در حرم عزیز خیانت کند سزای اوست و خود جامه مجهول
پوشیده و پیاده و بر سر راه یوسف ایستاده تا او چه گوید بس
یوسف را بر مرکب سوار کردند دست بر گردن بسته و بند گران بر
پای نهاده یوسف بنالید که در غربت سر گردانم و بر سر پای گرفتار بند
و زندانم استغاثت بحضرت جاره نمیدانم لو

شعر

بزرگوار خدایا اسیر و بیچارم ۱۱ شکسته حال و دل آزرده و پریشانم
تو یار باش که یاری ز کس نمی بینم ۱۱ تو جاره ساز که من جاره نمیدانم
ببارگاه تو آورده ام رجا امید ۱۱ بفضل خویش که نومید و اگردانم

جبرئیل آمد که ای یوسف از بند و رنجر غم مخور شعر
سپاسه بندست شیران را بگردن زیورست ،، زنهار که از تنگنای
چیس اندیشه نکنی و از جفای فیدا مذوه نخوری که نزول در زوایای
سخن موجب طراوت ریاحین ریاض دولت خواهد بود که گل احمر در تنگنای
غنچه نکهت جان پرور کسب میکند و مشک او فر بستگی نامه سنا به
عطر کستری یابد شعر شکنای گوشهٔ زندان ترا
می فزاید رتبهٔ عز و شرف ،، قیمت گوهر ازان باشد که او
پرورش یابد بزندان صدف ،، اما ای یوسف زینجا آمده و بره
گذر تو نشیمنه تا نظاره کنند که چگونه جزع خواهی کرد و گرا برای خلاص
خود شفیع خواهی آورد زنهار ای یوسف تا روی ترش نکنی و گره بر
ابروی نرنی و سر از پیش بر نیاری و جبین راست و پیش و پس
تنگری خندان باش و تبسم کنان و خود را بدان مپار که از گلستان
بزندان میسپرند تا ما پیش آن زندان را بر تو جنان کنیم که سزار گلستان
بسلام آیستان خانه زندان تو آید شعر
مخور غم که چون جا بزندان کنی ،، زروی خود آنرا گلستان کنی

جو یوسف را از در عزیز بجانب بازار بردند صد هزار زن و مرد به
نظاره بیرون آمدند مردان سنگ بر سینه میزدند و زنان بناخن
روی میخراشیدند خروش از اهل مصر آمده بود یکی میگفت مظلوم
است و بیچاره و یکی میگفت محروم است و آواره یکی نعره می زد که
آه از درد این غریب کنعانی یکی ناله میکرد که دریغ از این اسیر زندانی
آن فریاد میکرد که این چه بی رحمی و دل آزاریست آن طعنه میزد که این
چه بیداد و ستمکاریست کردنی را که دست جوان زیبا روی برای
حمایل او در حرکتست باطوق جگار دستی را که گردن و بران مشکین
در آرزوی آن مقید قید حیرتست به بند و زنجیر چه نسبت هر که را نظر
بر جمال یوسف افتادی فی الحال دیوانه و شیفته عشق گشته دل از دست
بدادی و بزبان حال بدین نغمه مترنم گشتی

شعر

بر نخیزد چه بیدادی رقیب آن سرو دلجو را مرا زنجیری باید که من دیوانه ام اورا

راوی گوید که چون یوسف برابر زلیخا رسید بر زبان منادی جاری شد
که هذا غلامی کنعان این غلامیست کنعان عربی زبانی و الغریق یتشبث
و عزیز مصر بر وخشمناک است و از دلان جبرئیل علیه السلام آمد که ای یوسف

جواب منادی باز زده بگو نما خیر عفو الرحمن این خواری بهتر ست از
غضب ربانی و معصیت دنیا و این نافرمانی خوبتر باشد از عصیان
سبحانی و در خواریزان و رسیدن با تش سوزان و سراسل التعذیب بوشدن
بلباس قطران تا ما بکمال قدرت آواز ترا بگوش زلیخا رسانیم و بیکس
دیگر از اهل مصر نشنوند حضرت یوسف جواب داد زلیخا بشنید و برخود
بپیچید و برخاست و بخانه باز آمد و پیغام فرستاد و با پیرزنان
فرمود که این غلام را در جای تنگ و تاریک باز دارو آب و نان
از وی باز گیر یوسف را بزندان آوردند و هفت سال در زندان
بماند شب و روز می گریست تا یکدی که زندانیان به تنگ آمدند گفتند
ای غلام بروز گریه میکنی و بشب خاموش می باشی تا ما را آرایش
باشد یا شب بیکری و روز بپارام تا ما را آسایش بود زلیخا را
ازین حال اخبار نمودند بفرمود تا زندان موضعی خالی کردند و دریچه
بشارع عام ساختند و حکم کردند تا یوسف را در پیش آن روزنه
بنشاندند تا بدیدن مردم بنشیند تا غاز گریه کردی و سر بادی که

شعر

اندر کنعان رفتی پیغام فرستادی

بسم الله

پا نظاره کن ای باد حال زار مرا ، زحال زار خبر ساز دل نوار مرا

شبی نشسته بود و دیده بر راه انتظار نهاده ناگاه شبنمی در راه
بدید آمد و آن جهان بود که اعرابی بر شتر سواره می خواست که براه
رود شتر سر از و بپیچد و بطرف زندان میرفت اعرابی او را نیرد
و مهار او را میکشید و او تمکین نمی کرد القصه اعرابی بمنزل آمد
پیاده شد شتر زمام از دست درکشیده و بسوی دیوار زندان رفت
درپیش روزنه که یوسف آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح بر
یوسف سلام کرد و گفت ای سمن چن خوبی و ای گلشن یعقوبی
از کنعان بمصر آمده بودم و حالا از مصر بکنعان می روم بدان پیر محنت
زده هیچ پیغامی داری و برای پدر فراق دیده الم کشیده هیچ
خبری می فرستی یوسف چون نام پدر و ذکر کنعان بشنید خونش
بجوش و فریاد برکشید زار زار بگریست

شعر

بازبا دصبح بوی گلستان می آورد ، عندلیبان قفص را در فغان می آورد

ناگاه اعرابی از پی شتر برسید با عصا بی کشیده و خواست بر شتر
زند زمین او را بگرفت تا بنیمه ساق اعرابی فرو ماند یوسف آواز
داد

یا شاه العرب زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من ایستاده ام
هر زمین خود نمی گذارد مرا و تو چه می پرسی گفت مس بن انجی از کجا
می آیی گفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در کدام جراگاه می بود
گفت در مرعی آل یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنعان چشیده
یوسف فرمود که دران زمین هیچ درختی را دانی که او را دوازده
شاخ بود یکی ازان شاخها کهنه شده و اکنون چند سال است
تا بیخ آن درخت در فراق شاخ خود می نالد و اصل آن شجره در آرزوی
فرع خود روزگار میگذراند اعرابی گفت آری تو میگوئی صورت حال
یعقوب پیغمبر است که دوازده پسر داشت یکی ازان دوازده غایب
شد و او مدتیست در فراق او میگرید و می زارد و بر سر چهار راه
خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده هر که ازان راه میگذرد
حال گم شده خود می پرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمی دهد

شعر

زیار گم شده خود نشان نمی یابم ، دلم بشد ز کف و پستان نمی یابم
جوانجه میطلبم در جهان نمی یابم ، مرا جهان بچه کار آید ای مسلمانان

یوسف را از استماع این سخن دارد

بر در دافرو دیگفت ای اعرابی از پیچا عزم کجا داری گفت بباد یه میروم
که متاعی مناسب آنجا خریده ام آن را بفروشم و بعد ازان به کنعان روم
یوسف گفت که درین معامله چند طمع داری گفت صد درم یوسف
گفت یا فتی بتو دهم که به پیست هزار دینار ارزد هم ازینجا باز گرد
به کنعان رو و چون شب در آید بدان پیت الاحزان رو بکوی پیغمبر
خدای من رسولم از غریبان و مهجوران و زندانیان دران وقت
که دردت بغایت رسیده باشد و سوز فراق تو به نهایت رسیده
انجا بیده باشد دست تضرع بحضرت بی نیاز بر دار و ما را بدعا یاد کن
چنانچه ما از تو فراموش نکرده ایم تو نیز از ما فراموش مکن اعرابی
گفت چه نام داری گفت مرا دستوری نام گفتن نیست اما در روی من
نگاه کن و صفت من بر ورق دل ثبت کن و حرف از حرف صفت
روی و موی من بر صحیفه خیال رقم نمای ازین علامت ان پیر صاحب
کرامت را خبر نمای و اگر از خالی پرسد که بر رخسارهٔ راست داشتم
بگو آن مظلوم محروم گفت آن نقطه بر ره گذر آب افتاده بود
از بس که در فراق تو گریستم

شعر

خون جگرم زدیده برخ الوده آنگال محو شد " حال من اینست و خواهد
بود حال اینچنین " ای اعرابی سلام من غریب و پیام من
اسیر بدان پسران تراز شادی که بدل او رسد برکت ببیار روی
خواهد نمود ای اعرابی چون بمحث که یعقوب برسی چندان بگریکن
که پاسی از شب بگذرد و غوغای هنگامهٔ دنیا فرو نشیند
و نفس حیوانی رخت حواس از بساط استیناس برچیند
و یعقوب از درد خویش فارغ شود تو بدر کلبهٔ او رو و بگو
السلام علیک ایها المهموم از غریبی و مبتلایی بهم و غم و بگو
ان مظلوم میگوید که از خدمت تو محروم بوده ام از گریه فارغ
نیاسوده ام و تا جمال ترا نه بینم بر بساط راحت و فراش استراحت
و فراغت ننشینم ای اعرابی بیا و این یاقوت قیمتی از من بستان
و از یعقوب هم دعایی که خواهی خواه که دعای آن پیر دردمند
بر درگاه خداوند مستجاب است اعرابی گفت ای جوان جگونه بیش
تو ایم که مرا زمین کرفته است یوسف گفت اندیشه زدل بشوی
از دل بیرون کن تا زمین ترا رها کند و این شتر را مرجانی که مرا

از حال آن مکروب بیت الاحزان خبر داد و مرا از من بی خبر گردانید

شعر

گفتم خبر تو برسم از باد صبا
تا بوی تو بوزی خبر کرد مرا

اعرابی گفت از شتر در گذر اندم فی الحال بایش از زمین بر آمدند نزد یوسف دویدند و هم از شعاع رویش نشانیهایی که می یابیت همه بدید و یاقوت از دست مبارکش فرا گرفته راه کنعان بر گرفت یوسف از عقب اعرابی می نگریست و زار زار میگریست و میگفت یا بیت راحل کم آلمد کاشکی راحل مرا زادی تا دل من در ورطه چنین غمی نیفتادی

شعر

چون بی تو خواست بود مرا مرگ بسی
سر گز نبودمی و ز مادر نزادمی

پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری که از شتر بگذشت بدر بیت الاحزان آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب را ازان راحتی بدل رسید و از خانه بیرون آمد و گفت و علیک السلام یا عبد الله چه کسی و از کجا می آیی گفت پیغام آورده ام

شعر

مرحبا قاصد فرخنده پیام
چه مقدم چه یار کجا راه کدام

رسول کیستی و پیام که داری گفت من رسول غریبانم و یک مهجورانم
و قاصد زلالیانم از زمین مصر می آیم و تمام قصه باز گفت یعقوب
چون آن حکایت استماع نمود فریاد برآورد که اگر تو رسول غریبانی
من نیز در فراق غریبانم و اگر تو سفیر مهجورانی من نیز سوخته آتش
هجرانم و اگر تو فرستاده زندانیانی من نیز ساکن بیت الاحزانم
ای اعرابی مژده دادی که از آن بوی وصال بمشامم میرسد و خبری
آوردی که بدان کره حسرت از دل میکشاید مرد کان چه میخواهی
گفت آنچه مقصود بود از دیار تهامه ام از تو توقع دعای دارم
یعقوب گفت الهی سکرات مرگ بر من سهل و آسان گردان شتر
اعرابی بفریاد آمد که سبب این پیغام من بوده ام و اعرابی بدرزنان
من راه نموده ام و در گزاردن این رسالت مرا نیز شرکتی هست
طمع دعایی میدارم یعقوب فرمود الهی این شتر را از ناقهای بهشت
گردان اعرابی گفت ای برگزیده خدای ان غریب زندانی را نیز
دعایی کوی گفت اللهم اطلق عنه خدایا از آن بنده خلاصی ده
وصله با قاربه و او را با خویشان او پیوستگی کرامت فرمای ای

عزیز پیوستن بخوشتن بپیرایه راحتست وجدا ماندن از پیوستان سرمایه حسرتست یک در حال شهید کربلا نظر کن که یکیک از اقربا و دوستانش در نظر شریف وی بشربت شهادت می چشیدند و رشتهٔ صحبت به تیغ مفارقت میبریدند تا وقتی که آنحضرت غریب و تنها در میان کربلا بماند از سر طرف که نگاه میکرد نه یاری میدید نه دلداری نه مونسی می یافت و نه غم گساری از یاران ارجمند و برادران دلبند و خویشان مهربان و فرزندان دلبستان یاد می کرد و آه سوزناک از سینهٔ کرم برمی آورد و بر رویش دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود حیرت می خورد

شعر

هزار حیف که یاران همنشین رفتند ۰ دریغ زانکه حریفان نازنین رفتند
بباغ عمر شکفتند چند روز چو گل ۰ وزین چمن بدر و نهای آتشین رفتند
زهی سعادت صاحب دلان که ماغم خویش ۰ برنیستند و چو رفتند هم برین رفتند

آورده اند که چون حسین تنها بماند مناجات کرد و گفت الهی حیرت تو ما فریم

افتاد لطف تو ما را در جداب ۰ خدایا مانده ام حیران و سرگردان بکار خود
بحیرت گشته گشته دور از یار و دیار خود ۰ اهل بیت رسالت و معظمات

جرات طهارت وجلالت جون سخن شاهزاده شنیدند وتنهایی وبیکسی
وغریبی وحیرانی اورا بدیدند دود محنت از دلهای ایشان برآمد
وآتش غم درجان آن پاکیزگان افتاد ودختر حسین جره بخون دل
می آلود که یا ابتاه خواهرش جامه حسرت بدست جاک میزد که یا
اخاه حرم محترم حرمتش می نالید که دریغا گل رخسار این نکبین ولایت
از شاخسار جرات فرو خواهد ریخت فرزند دلبندش زین العابدین
می زارید که افسوس که دست روزگار غدار غبار یتیمی برفرق من
خواهد بیخت زمانه جفا پیشه را باوجود فیادت برحال ان مظلومان
رحم می آید وجهان سخت دل را با آن همه بی رحمی بران محرومان دل
می سوخت فلک بزبان حیرت میگفت

شعر

واحسرتا که رشته دولت گسسته شد ۰ بشست اهل روزگار مصیبت شکسته شد
زمین از روی نیاز ناله میکرد ۰ غوغا نکر که در سر ستمکار میکند
بیداد وبین که عالم غدار میکند حسین اهل بیت را تسلی میداد و

شعر

بصبر می فرمود که کلید در نجاتست
ای که هستی از حوادث در جرح صبر کن والصبر مفتاح الفرج

اما سرگردانی موسی کلیم و گرختن او از فرعون لئیم و آزارهایش از قوم
خویش و شنیدن سخنان ناملایم از کلیم و پیش اشتهاری تمام دارد
و فرزند شایسته حسین از جفای حکام شام و مهجور ماندن از زیارت
جد بزرگوار خود علیه الصلوات و السلام و سرگردانی در صحرای کربلا
و مبتلا شدن از بی وفایی امت با انواع کرب و بلا در محل خود از این
کتاب رقم تحریر و رقمت تسطیر خواهد یافت

شعر

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد ۰ دیگر از پیغمبران علی نبینا و علیهم
السلام بلیه ایوب مشهورست و صبر او بران بلا در همه زبانها مذکور
آرد لشکر نعمت که در پیشگاه بیکانگان طلب تا فرود آید طلیعه
سپاه محنت که پیاده زاویه آشنایان جوید و در اینجا نزول فرماید
ای دنیاداران شمارا نعمت و سور در خورست ای دوستان و سوداران شمارا رحمت و شور خوشترست در یکی از کتب سماوی بدین مضمونست
که ای فرزندان آدم بدانید که آسمان خزینه فریشکانیست و بهشت
خزانه حور و غلمانست دریا جای دُرّ ها آبدارست کوه معدن گوهرهای
با قیمت و صحرا مقدارست سینهای احرار مخزن اسرار قدیم است دلهای

دوستان من خزینه اندوه غم است در بلا شکیبا است و من دل شکسته
را دوست دارم که انا عند المنکسره قلوبهم در محنت هجوم اندوه است
و من اندوه کنان را بمقام محبت فرو آرم که ان الله یحب کل قلب حزین
سه که دارد راه در درد و در راه

شعر

سوز او بر حال او باشد گواه ،، گر دوای وصل او می باید ت
در دخواه و در دخواه و در دخواه ، ایوب صبور علی نبینا علیه السلام
پیش از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود دوازده پسر رسیده
داشت و چهار صد غلام شبان و ساربان در تصرف وی بودند هر یک
با رمه گوسپندان و قطار شتر چهل باغ و بوستان بودش همه با
درختان رسیده میوه دار روزی جبرئیل امین نزد وی آمد که ای
ایوب مدتی شد که در نعمت می گذرانی حالا حکم شده است که حال
تو منقلب کرد د بمحنت مبدل شود تو نگری برود درویشی پاید شد هستی
رخت بر بندد بیماری در ملک وجود تو خیمه زند ایوب فرمود که باکی
نبود چون رضای دوست ما بودن بقضا دادیم سر چه از دوست
سه چون مطلوب اوست بغایت زیبا و نیکوست

پیکان آبدار که آید ز دست دوست ۱۰ بر عاشقان سوخته باران رحمتست

ایوب مدتی منتظر بلایی بود تا روزی غاز بامداد گزارد بود بشست بمحراب
بنوت باز نهاد حاضران مجلس را موعظه میفرمود که ناگاه فریادی
از در مسجد برآمد و مهتر شبانان از در درآمد که ای ایوب سیلی از کوه
درآمد و قامی رمه ها را ببرد یا فرو راند شبان دین حکایت بود که از شبانان
در رسید که یا نبی الله سلوی پیداست که اگر بر کوه زدی صحرا ساختی
و اگر بر خورشید و زیدی شر یا کردی بر شتران و زید و همه را هلاک
کرد و باغبانان پامدند جامه چاک زده که ای ایوب صاعقه بدید آمد
و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخن ها می شنود و ذکر حق
بزبان می راند که آتابک فرزندان در آمد سنگ بر سینه زنان و نوحه
کنان که ای پیغمبر خدای یازده پسرت در خانه برادر مهتر همانی رفته
بودند سقف خانه بریشان فرو د آمد بعضی را لقمه در دهان و بعضی کاسه
در دست گرفته و همه را غبار ممات بر چهره حیات نشسته است
حریف ناله و گریه خواست که بر ایوب استیلا یابد خود را دریافت
و سجده در فتاد و گفت با کی نسبت جواو دارم همه دارم

اگرم هیچ نباشد نه بدنیا و نه عقبی ... جو تو دارم همه دارم اگر هیچ ندارم

چون مال و منازل و فرزندان رفتند انواع بیماری و بلا روی نهاد تا خبر آمد که جبار ستار کرم در بدن مبارکش جا کردند و اعضای شریف او میخوردند دزدان بلا شبیخون آورده رخنه در رقاب دیوار وی افکندند و جز دل هیچ عضوی دیگر بسلامت نماند کرمان آهنگ دل و زبان وی کردند ایوب فریاد برآورد که انی مسنی الضر بدرستی که مرا رنج میرسد که تا این زمان لشکر طالیم من می نگشتند صبری کردم اکنون قصد خانه محبت و خزانه معرفت تو دارند که دست و میخواهند از تاراج کنند و زبان را که دست اقرار منا جاتست داعیه کردند که از گفت و گوی بر طرف سازند رحمتی فرما انت ارحم الراحمین و تو مهربانی ترمهربانانی دل محزن مهرست و زبان جای ثنای سرّ بین سرد و ازان تست رحمی فرما انت ارحم الراحمین حق سبحانه بر ایوب ببخشید و آنچه از وی گرفته بود باضعاف آن بوی ارزانی داشت ای عزیز جبار ستار کرم در نهاد ایوب بود و بر الم آن صبر میفرمود شاه کربلا نیز بیست و دو هزار تیغ بران و نیزه سنان و حربه جان

سکار و نیز سینه گذار حواله وجود باجوشش کرده بود ندمان بر صبر
در روی کشیده و رگه شکیبایی می بوشید نمایید و از هیچ کس استعانه
نکرد و پناه جز بحضرت اله نبرد مناجات میکرد که رب احکم
خدایا حکم کن بینی و بین قومی میان من و قوم من فکذبونی وصدقونی
که ایشان یعنی کوفیان با من دروغ گفتند پیاو من سخن ایشان آمدم
بس را فروگذاشتند و حرمت جدم مصطفی و پدرم مرتضی
و مادرم فاطمه زهرا نگاه نداشتند می بینم که سر و قاحت و شوخ
در پیش آوردند و شمشیر قطیعت و بی رحمی حواله سینه بی کینه
ما کرده از بی وفایی کوفیان

شعر

جندان قدح در دکشم چشم جهان بین کند ۰ واز هیچیایی شوم میان جندان الم
چشم

کشیدم که بمرس حالا بجز صبر چاره ندارم و کار خود باحق سبحانه
وتعالی میگذارم

شعر

من نگویم جز بحال دل او کار خود ۰ کار ازان اوست با او میگذارم کار خود

واز جمله انبیا ابتلا یحیی و ذکریا
اشتهاری تمام دارد آورده اند که چون زکریا باحق سبحانه مناجات
کرد الهی ضعف من قوت گرفت و پیستی پیری بر من مستولی شد

نصب الی من لدنک ولیا بس بخش مرا از نزدیک خود فرزندی
که تو او را دوست داری و او ترا دوست دارد **حق تعالی** او را فرزند
داد نام او یحیی و یحیی بغایت خدا ترس بود حق سبحانه و تعالی او را در کودکی
علم و حکمت ارزانی فرمیداد که در وقتی که او سه ساله بود دکان محله
بدر خانه زکریا رفتند و آواز دادند که ای یحیی از خانه بیرون آی
تا بازی کنیم هم از درون خانه جواب داد که **ما للعب خلقنا** ما برای
بازی آفریده نشده ایم و بهر لهو و لعب بدین عالم نیامده و یحیی
را رقت قلبی و خدا ترسی بود که چون از احوال قیامت خبری استماع کردی
فی الحال دلش مضطرب شدی و مرغ روحش در اهتزاز آمدی از
لباس بها بلاس قناعت نموده و از طعام ها بنان خشکی بسنده کردی

شعر

از بی شوق ذکر حق ما را
در دو عالم دل و زبانی بس ٭ وز طعام و لباس این اهل جهان
کسنه دلقی و نیم نانی بس ٭ و در جمیل حال سالکی تو رعایت را حفظ
کرده بود و در رتبه سالکی و در رتبه سالکی بر جاده احکام شرع وقوف
یافته با چندین زینت و چنین قدر و منزلت جندان گریسته بود

بهار

که گریستن

گوشت و بوست از رخسارش فرو ریخته تنهین رک و نی اسخوان
مانده بود و بس مادرش از سر شفقت دو بار بشسینه بر محراب دیده بر
وی نهاده بود سر لحظه از بر داشتی و بیفشردی و باز بجای نهادی
روزی زکریا گفت الهی فرزندی خواهم که سرور سینه من باشد
این فرزند از سینه من سرور بیرون برد و دلبند طلب کردم که دلم
را از وشادی بود این جگر گوشه داغ غبار بر جانم نهاد دیگر تحمل
گریه و نالا و ندارم خطاب رسید که تو از من فرزندی طلبیدی
وصفت اولیا گریستن و نالیدن و بار محنت کشیدن باشد آن روز کم
بساط محبت بگستردند و علم شوق در عالم عشق بر پای کردند
همه مرادها و راحتها را آتش در زدند و تخم حسرت و نالیدن در زمین
دل انبیا و اولیا و راه روان راه خدا بپاشیدند و باب اندوه و
باران بلا پرورش دادند بنای راه محبت بر ضربت قهرست
و غذای مجان و عاشقان شربت زهری زکریا هنوز کجایی باش
تا بسرت راتبغ جفای برحلق نازنین نهند و ترا از فرق تا قدم باره
پستم بدو نیم باز برند میان سمت در بند و بلا را بقدم رضا استقبال

شعر

تمای وبا در دماساخته دیگر نام درمان مبر

چون خدا دل خستگی و درد میخواهد ز تو ،، خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن

آتش او سر زمان جانی دگر بخشد ترا ،، با چنین آتش حدیث جشمه حیوان مکن

القصه خوف یحیی بر مثابه بود که در مجالسی که حاضر بودی زکریا از عقوبات

آلهی کلمه نگفتی و بر شرح آثار رحمت نامتناهی نکردی چه یحیی را قوت

استماع ایات خوف و وعید ربانی نبود و اگر ازان باب شمه شنیدی

از گریه بهلاکت نزدیک رسیدی روزی زکریا ببالای منبر برآمد

واز جب و راست نگاه کرد یحیی را ندید و یحیی خود در پس ستون نشسته

بود و کلیمی در خود پیچیده چون یحیی بنظر وی درنیامد سخن از وعید

آلهی در افکند و گفت در دوزخ کوهیست از آتش نام او غضبان است

هیچکس از ما نگذرد مگر کسیکه از خوف خدای یحیی که این کلمه شنید

برجست و کلیم از دوش بیفکند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد

میکرد که الویل لمن دخل غضبان و ای بر انکس که غضبان جای او و این

کوه تفتان ماوای وی بود نعره میزد و ناله میکرد تا از شهر بیرون رفت

زکریا از منبر فرود آمد و بخانه رفت مادر یحیی را گفت من ندانستم

بسرت در مسجد ست ویک شمه از وعید بیان کردم او سر و پای برهنه بیرون
رفت و شنودم که بصحرا روی نهاده است پاتا از پی او رویم
مبادا که از بیخودی در جای افتد پس بدر و ما در بسر روان شدند
و سه شبانه روز کوه و دشت و صحرا به قدم طلب پیمودند هیچ جا اثر
یحیی ندیدند و خبر نشنیدند

شعر

ای گلبن حدیقه جانها کجا شدی ، پنهان ز چشم بلبل بیدل چرا شدی

صباح روز چهارم بشبانی رسیدند و پرسیدند که از یحیی هیچ
خبر داری گفت فی او را چه افتاده است گفتند از خوف خدای سر و پای
برهنه از شهر بیرون آمد و ما سه شبانه روز است که او را میطلبیم و هیچ
خبری و اثری از و نیافته ایم شبان گفت من هم او را ندیده ام
اما سه شب است که از این کوه ناله و زاری بیرون می آید که کوهستان
من بسبب آن ناله از جا باز میمانند و کوشش بران ناله نهاده اند آب
از دیده می بارند

شعر

زسوز فرقت یار آنچنان بنالم زار ، که سر کند بشنود آن ناله در خروش آید
زکریا گفت این نشان ناله یحیی است

بدر و ما در روی بدان طرف نهادند مادر زودتر برسید یحیی را دید

درگوشه بسجده درافتاده وجندان گریست که خاک سجده گاه از آب چشم
او گل شده مادر بنشست و سر یحیی از زیان خاک گل برداشته بر کنار
نهاده و یحیی دیده برهم داشت خیال کرد که ملک الموت است بقبض
روح او آمده گفت ای عزرائیل بدر پیر و مادر پیر دارم جندان امانده
که از ایشان خلی حاصل کنم و خشنودی ایشان بدست آرم مادرش در
خوبش آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست مادر تست یحیی دیده باز کرد
و مادر را دید برجست و خواست بگریزد مادرش بستان مبارکش
بدست گرفت و گفت یحیی بحرمت شیری که ازین بستان خورده
که با من بخانه آی درین حالت پیر زکریا نیز برسید و بمبالغه تمام
یحیی را بخانه آوردند و سه شبانه روز بود که یحیی طعام نخورده بود
قدری آش عدس پخته یحیی قدری تناول نمود و میل خواب فرمود
در خواب دید که آینده پیامد و گفت ای یحیی مگر غضبان را فراموش
کردی بمیر خوردی و به خفتی یحیی بیدار شد برجست و باز روی
بصحرا نهاد و یحیی معصوم در مدت عمر گناه نکرده بود و اندیشه
گناهی بخاطر نیاورده و با وجود این حال از خوف ذوالجلال

شعر

از مویه جو مویی شد و از ناله جو نالی

آورده اند که روز عرض اکبر دو بار منادی ندا کند و خلایق اهل محشر میشنوند نوبت اول ندا زند که معشر بشر دیدها بگشایید و نظاره کنید تا چه بیند این بنده ما را که هرگز گناه نکرده است و نه اندیشیده مردمان نگاه کنند یحیی را به بینند که میکند زد کنه کاران همه از خجالت سر در پیش افکنند دیگر بار ندا زنند که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیدها فرو خوابانید هم مردان و هم زنان که دختر رسول خدای میگذرد علما گفته اند حکمت دران که زنان جشم بر هم نهند نه آنست که ایشان نامحرمانند اما سبب آنست که فاطمه زهرا بر صفتی بعرصات در آید که هیچکس را طاقت دیدن آن نباشد پیراهن زهرا آلوده چنین بر دوش راست افکنده باشد و پیراهن خون آلوده حسین بر دوش جب و عمامه خون آلوده علی در دست گرفته روی بعرش آورد جنان بدرد بخروشد که ملایک نباله در آیند انبیا از کرسیها در افتند حوران بهشت گریه اغاز کنند و فاطمه دست در قبایه زند قوایم عرش زند و گوید الهی داد من بده و به فریاد من برس

جبرئیل خروش کنان پیش سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد که یا رسول
الله فاطمه زهرا بزیر عرش آمده با خرقهٔ بخون آلوده و جامهٔ زهرا آلوده
دریای قطاری را نزدیکست که در موج در آرد اکر در نیابی خطر عظیم است
سید عالم از منبر فرود آمده بزیر عرش آید و کوید ای فاطمه وای نور دیده
فرزند بسنده ای دوست بدر ای عزیز بدر امروز روز فریاد رسیدنست
نه روز فریاد برکشیدن امروز روز نواختن است نه روز کداختن
امروز روز برداشتن است نه روز فروکداشتن من مظلوم ترا
شفاعت میکنم و تو مظلوم ترا شفاعتی نمیکنی فاطمه کوید ای بدر جکنم
پیراهن خون آلوده حسین می بینم جکرم می سوزد و داغ زهرا نو
حسن مینکرم دلم کباب می شود سید فرماید که ای جان بدر پیراهن
خون آلوده بردار و بکو خدایا بحق خون ناحق ریختهٔ حسین که هر که
فرزندان مرا دوست داشته و تخم محبت ایشان در مزرعهٔ دل کاشته
و از واقع ایشان ملول کشته و در مصیبت ایشان بکریسته کناه ایشان
من بخشیدم جان بدر که به نزدیک ترازو رویم هزار هزار درویش
مفلس و عاصی بکس دلها بسته اند و در انتظار ما نشسته آنجا

رویم توجامه خون آلوده در دست گیرتا من گیسوی خاک آلوده برکف نهم
تو با دل خسته ناله میکن تا من بدان شکسته شفاعت میکنم تا بود که
ارحم الراحمین بر بیچارگان وکنه کاران امت من رحمت کند شعر
از کرم عذر گناه عاصیان خواهد بخشت ۰ هیچ امت را ازینسان عذر خواهی نیست
مجرمان آرند بکوی درگهش روی امید ۰ زانکه در عالم ازین بهتر بنائی کس ندید
اما قتل یحیی را سبب آن بود که ملک آن زمان زنی بود آن زن از شوهری
دیگر دختری داشت بغایت جمیله و خود پرشده بود می خواست
که دختر خود را بشوهر خود دهد و ملک درین باب با یحیی مشاورت
کرد یحیی علیه السلام فرمود که آن دختر بر تو حرام است ملک ترک
این معنی کرد و آن را بیبه فاجره ازین صورت برنجید و صبر کرد
تا روزی که ملکت و بخود بود دختر را برار آراسته در نظر او بجلوه
آورد ملک قصد دختر کرد زنش گفت این صورت میسر نشود تا
یحیی را نکشی چه شیر بهای دختر من سر یحیی است ملک بگشتن یحیی
اشارت کرد علمای وقت را خبر شد گفتند اگر قطره خون یحیی بر زمین
ریزد دیگر گیاه نروید ملک امر کرد تا سرش را در طشت بزنند و آن

خون را در جایی ریزند پس کسان بطلب یحیی فرستادند و کسی از متوکان
ملک گفت که پدرش مستجاب الدعوت است اول او را بقتل
رسانید تا بر کشندهٔ فرزند خود دعایی بد نکند ملک حکم کرد که چنین
موجب عمل کنید چاکران ملک بخانهٔ زکریا در آمدند پدر و پسر در نماز
بودند یحیی را از پهلوی وی بکشیدند و بر بستند و قصد زکریا کردند
او از پیش ایشان فرار کرد جمعی در عقب او روان شدند و کروهی
یحیی را بدر قصر ملک بردند آنهای که در قفای زکریا بودند نزدیک
رسیدند زکریا بی طاقت شد دران موضع درختی بود اشارت
بدان درخت کرد شگافته شده زکریا بدرون وی در آمد ابلیس
لعین کوشه ردای زکریا گرفت و بر برون درخت بداشت
درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند ابلیس را بصورت پیری دیدند
از و پرسیدند که بدین صورت مردی پیش پیش ما میرفت کجا شد
ابلیس علیه لعنة ایشان را دلالت کرد بوی گفت آن مرد در درون
این درخت است و کوشه ردای نیشانی بدیشان نمود گفتند ای پیر
بجه تدبیر او را از میان درخت بدر آریم گفت او را چرا بیرون می آرید

گفت برای آنکه هلاک کنیم شیطان گفت هم آنجا نیز هلاک می توان کرد و تعلیم داد تا اره دوسر پیدا خشد و بر پسر درخت نهاده خواستند که بدونیم بر نداز سر ادقات غیبی ندا بزکریا رسید که مان تا ننالی و آهی نکنی که تا مت از جریده صابران محو کنیم دشمنانت از سرای وجود بیرون کنند و مادر چره شهودت نگهداریم بس چون اره بفرق زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که خون من بر سر تهمت محبت تو میریزند. شعر

بجرم عشق تو ما را اگر کشند چه باک
هزار شکر که باری شهید عشق تو یم
صبر کرد و آهی نزد دران وقت

که او را بدو نیم می بریدند اگر کسی از سبب سوال کردی که چه می خواهی از اجزای ذات وی نعرات عشق برآمدی که آن میخواهم که تا قیامت این اره میرانند و بدو بازمی برند و دیگر بار پیوند میکنند آری هر که لذات بلا دریابد از هیچ محنتی و مشقتی روی نتابد. شعر

در بلا لذتیست پنهانی ۰ ناچشیده کسی کجا داند
وانکه او لذت بلا دریافت ۰ درد را بهتر از دوا داند

اما جمعی که یحیی را نزد ملک بردند چون بر رکاه رسیدند فرمان در رسید

که هم به پیرون بقتل رساند و سر او را پیاریدآن سنگین دلان جفاکار
یحیی معصوم مظلوم را بیاوردند و سر مبارک او را در طشتی بریدند
و خونی که دران طشت جمع شد در جای ریخشد آن خون دران جاه
بجوش آمد و حق سبحانه بخت نصر بابلی را یا طوطوس رومی را
برایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت
تا خون یحیی از جوش فرو نشست در شواهد از امام زین العابدین
نقل کرده که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرو نیامدیم و کوچ
نکردیم مگر که امیر المومنین حسین یحیی بن زکریا کرده باشد یک روز
فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیی آنست که سر یحیی بن زکریا
علیهما السلام بزنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند
و سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است
که وی گفت سر رسول صلی الله علیه وسلم وحی آمد که بحکمت قتل یحیی بن زکریا
هفتاد هزار کس را کشتیم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار
کس خواهیم کشت و در روایتی دیگر هست که برای خون جگر گوشه رسول
هفتاد هفتاد هزار کس را بکشتیم و چنین بود

آنچه مختار بن ابی عبیده ثقفی و مسیب بن نجبه فزاری و ابراهیم
اشتر نخعی و مقداد و سه تن که خروج کردند و سریک از ایشان جندنا
شاهی و کوفی را از یزدیان کشتند و در آخر صاحب الدعوت
والدولة ابو مسلم مروزی جندین مروانی را هلاک کرد و دود
استیصال از تخمهٔ مروانیان برآورد و حضرت خاقانی صاحب
قرانی قطب السلطنة والدنیا اعلی حضرت سلطنت
پناهی سام صورتی پیش برد که رقم آن بر صفحهٔ
روزگار بسیار مسطور خواهد بود جناب از تاریخ آنحضرت مذکور است
و این شاهزاده عالی مقدار نیز خلدت دولته همت بلند و
همت ارجمند بر همان اشتمام مصروفست و عنان عنایت
بصورت دفع جمعی از بقیه و تتمهٔ ظلمه معطوفست میسر باد
این دولت بتوفیق خداوندی در عیون الرضا جزی
ایزد فرموده که مضمونش مشعرست از انکه مهدی ال
محمد صلی الله علیه وسلم و قتلهٔ وی تخلهٔ حسین را به قتل خواهد رسانید
هنوز انتقام این خون باقیست تا خروج مهدی ای عزیزان دلهای

امتان از خیال آن خون بناحق ریخته دردی دارد که جز گریه آن را
دوائی نیست و سینهای دوستان از اندیشه این واقعه نابیله
جراحتی یافته که جز نالهٔ آن مرهم شفایی نی این جه زخمست که جز
ناله ندارد مرهم وین جه دردست که جز گریه ندارد درمان

اعظم اجورنا بمصابنا بالحسین و روز سعاشورا جده محمد سید الکونین
علیه و علی عترته و صحبه صلوات رب العالمین باب دوم در حکایت
قرش و سایر کفار با حضرت سید ابرار صلوات الله سلامه علیه میفرماید ان اعظم البلایا
بدرستی که بزرگی جزا مرتب به بزرگی بلاست سرگرا بلای او عظیم تر تخفه
جزای جسیم تر هرگرا جگراز زخم غبارش تر مرهم جراحت اش از
دارالشفا پیشتر ای عزیز یکی از نظرات عواطف ربانی و فتوحات
مواهب سبحانی آنست که بنده را بشرف محبت خود بنوازد
و پرتو التفات از مطلع بر دل بی غل وی اندازد و نشانه
دوستی آن بنده ابتلاست بصنوف بلیات و امتحان بضروب محن
و اویان یحبی معاذ رازی قدس سره در مناجات خود میگفت

الٰهی هر که از اهل دنیا کسی را دوست دارد خواهد که او را نوازش نماید
و ابواب نعمت و راحت بروی گشاید و تو هر که را دوست داری
خواهی که بانواع بلا مبتلا سازی و بانش تخت و عنان بگدازی
بارانِ مشقت بر و باراتی و غبارِ عسرت و ملال بر فرق احوال
او افشانی ناتقی آواز آمد که ندانسته که نصیب دوستان ما آتشِ
جان سوزست و بهره محبانِ ما از گمانِ قضا ناوک دل دوز هر که
را دوست داریم عیسا کر نواپ و مصایب بر و گمارم بسوخود
آریم تا چون متوجه حضرت چون از ساغر محنتش جرعه دهیم
فی الحال نام ولایت برو نهیم

شعر

ما بلا بر کسی عطا نکنیم ٭ تا که نامش ز اولیا نکنیم
این بلا گوهر خزانهٔ ماست ٭ ما بهر کس گهر عطا نکنیم

پس بباید دانست که محنت ازین روی محض راحتست و
نکبت بدین وجه عین دولت در مثنوی فرموده

شعر

رنج گنج آمد که راحت در دوست ٭ مغز تازه شد جو بخراشد ز پوست
ظاهر اکار تو ویران میکند ٭ لیک خاری را گلستان میکند

بس ریاضت را بجان منشو مشتری بر بلا ما دل بنه تا جان بری

در بعضی کتب سماوی آمده که ای آدمی چون راه بلا بر تو گشاده شود و اسباب رنج و محنت برای تو اماده گردد فقر بپس روشن سازجسم خود را و شادمان شو که ان طریق انبیاست که بتو می نمایند و ابواب فتوح اولیاست که برای تو میگشایند و چون محقق شد که سلوک سبیل بلا حضرت انبیا و حرفت اولیاست و سر جند بلا بزرگترست عطا بیشترست این نکته نیز تحقیق باید کرد که از جمله انبیا مسیح نبی آن مقدار جفا نکشیده که حضرت صلی الله علیه وسلم کشید و از زمره اصفیا مسیح صفی را آن محنت و بلا خرقه می پوشیدند بران نخنه قری بود و اگر لقمه می نوشید دران لقمه زهری بود زبان حال مصطفوی باشارت هاو ذی نبی مثل ما اوذیت ندا میکند شعر

کاجه ما دیدیم از جور و جفا ما کس ندید
وانچه ما خوردیم از زهر بلا ما کس نخورد

آن نه بلا بود که زکریا باره بدو بار ببریدند و آن نه محنت بود که یحیی را به تیغ سر برداشتند بلا و محنت اینست که بر ما ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم

ساخته تمام مهمات ایشان بدست استهام ما باز دادند معصیت
امت را بر دامن شفاعت ما بستند ندا میرسید که ومن اللیل فتهجد
شبها بر خیز و سخن مفلسان امت بعرض رسان بعوض غفلتگان
فراش غفلت تو بیداری کش بجای غافلان عشرت خانه راحت
تو اشک از دیده ببار اکنون کار کاملان ما رامی باید کرد عذر
مجرمان می باید کشید کاه ما را بر پسند قاب قوسین نشانند و کاه
با آستانه جفای ابوجهل فرستند کاه بشیر و نذیر و سراج منیر لقب دهند
کاه شاعر و ساحر و مجنون نام نهند کاه قلعه خیبر بدست یکی از غلامان
ما بگشایند کاه دندان ما بسنگ ناکردندکان بشکنند این همه برای ما
که درین راه دریاهای بلا در موج است اشتهای عنا در اشتهاست
اگر کسی ترک این راه دارد دراید و اگر نه زحمت از خود دور دارد

شعر

راه عشق او که اکسیر بلاست ... راه عشق او که اکسیر بلاست
سر دلی کو طالب این کیمیاست ... فانی مطلق شود از خویشتن
سر علی در بر در دو فنا اندر فناست ... اول تخفه بلایی که بدان حضرت
فرستادند آن بود که بدرش را از پیش برداشتند تا نماز بدرنه پیند

و برکنار مهد او ننشیند هنوز آن حضرت در شکم مادر بود که پدرش
وفات کرد داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند و در خبر آمده که
دران وقت ملایکه او را یتیم خواندند و بر کرد یتیمی او اشک
از دیدها افشاندند شعر ، کر یتیمی چه شد که از تعظیم
پیش پا شد بهای در یتیم ، ع لعلی با ملایکه خطاب
فرمود که اگرچه چیب من یتیم است اما من حافظ و ولی و کارساز
و وکیل و یم شما بر و صلوات فرستید و او را مبارک دانید و چون
سید عالم به شش سالگی رسید مادرش نیز وفات یافت و دوباره
و سمت یتیمی بران حضرت کشیدند رسول صلی الله علیه وسلم
چون دُر اگر یتیم شد پیش بود بهای او زانکه خود فزون در یتیم را بها
چون شش ساله شد مادرش او را بمدینه برد بزیارت پدرش عبدالله
که آنجا وفات یافته بود و در وقت مراجعت بابوا رسیده مادرش
بیمار شد روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر بالین او نشسته در روی
مادری نگریست و بر تنهایی و غربت و بیکسی خود میگریست شعر
سخت دشوارست تنها ماندن از دلدار خود ، با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود

وامنه خاتون بهوش بود ناگاه بهوش آمد و بر روی رسول
صلی الله علیه وسلم دیده اشک آلوده او را دید و آه درد آلود
او را شنید پیغمبر چند برای فرزند دلبند خود بر خواند و این آیات
از آن جمله است شعر . تبارک الله فک من غلام
ان اصبح ما ابصرت فی المنام . فانت مبعوث لانام
من عند ذی الجلال والاکرام . یعنی خدای برکت دهد ترا ای
پسر و اگر آنچه من در خواب دیده ام درباره تو و از هاتف غیبی
شنیده راست و درست است پس تو پیغمبری و برانگیخته شوی
آدمیان از نزد یک خداوند جهان بعد ازان گفت ای پسر هر زنده
میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده هر که از کنتم عدم بر بساط
آنست که خنجر اجل او بخنجر اجل بریده شود با حلاوت
حیات جشید غایت مهم او همانست که زیر مرارت ممات بخشد
شعر . درین سرای مصیبت که غیر ماتم نیست
ولی کجاست که زیر شکنجه غم نیست . بیاس غم نکو کوشوتیت لیک جهود
که آسیتین بقاش از دوام معلوم نیست . اما ای پسر اگر من بمیرم ذکر من

زنده خواهد بود و نام من از صفحهٔ روزگار محو نخواهد شد زیرا که جون
تو باکیزه نهادی زادم و مانند تو نیکوکاری یاد کار گذاشتم
زنده است کسی که از نیکوکارش ماند خلفی بیادکارش
مرویست که جون آمنه خاتون وفات کرد آهو از جن می آمد که بروی
میگریست و میگفت یکی القاة الرته الامنه
ام رسول الله ذی البنیه ماسمی کریم بهراین زن نیکوشعار
مادر پیغمبر دین برور صاحب وقار وجون آنحضرت شش سپاله شد
جدش عبدالمطلب که کافل منعم او بود وفات کرد او را بعش ابو
طالب سپرد و بعد از شش سالکی پنج سال شبانی میکرد و در بیست
و پنج سال خدیجه خاتون را رضی الله عنها بخواست و در چهل سالکی
وحی فرود آمد و در چهل و سه سالکی اغاز دعوت کرده و ده سال
در مکه از اهل کفر و ضلال انواع بی ادبی و سفاهت و اصناف ایذا
اولاً در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بود نزدیکی
بولهب و یکی عقبه بن ابی معیط در زلال الصفا آورده که در اول حال
ان حضرت را صلی الله علیه وسلم دو جا جابر بود و دو غلیظه ضابرو

خودبین خودکامه و دو بدنام سیاه نامه دو همسایه گران پایه
دوزیان کار زنی سرمایه شب و روز در ایذای وی کوشیدندی
انواع ارادات و الوان پلاورزندی و در ره گذر آن پاک
براکنده کردندی تا شاید که دامن او بدان ها آلوده گردد و در بعضی
تفاسیر آمده که ام جمیل که زن ابولهب بود بشتهای خار و دستهای خیک
جمع کردی و بشب آوردی و بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ریختی تا خاری در دامنش ریزد و یا در پای مبارکش خلد آنحضرت
که بنماز بیرون آمدی آنها را از سر راه برگرفتی و بطریق ملایمت
و ملاطفت گفتی این چه نوع همسایگی است که با من میکنید شعر
می ریختند در ره تو خارها همه ٭ چون گل شگفته بود رخ دلستان تو
طارق بن عبد الله گوید در بدو اسلام بسوق مجاز رفتم در یکی از بازارها
عرب مردی را دیدم که حله سرخ پوشیده و بزبان فصیح و بیان ملیح
میگفت لا اله الا الله تفلحوا بگویید کلمه شهادت تا رستگاری
یابید و یکی را دیدم بر پی او میرفت و میگفت سخن او مشنوید که
دروغ گویست و سنگ بروی می انداخت چنانکه پاشنه و کعب او را

خونین کرده بود من برسیدم این چه کسانند یکی گفت آن جوان که
بلباس سرخ دارد محمد قریشت صلی الله علیه وسلم که خلق را بخدایی آسمان
دعوت میکند و آنکه در عقب او سنگ بروی میزند و نمکذبیش میکند
عم وی ابولهب است و اکثر صنادید قریش با ابولهب درین قصه
متفق بودند و هر کس که در موسم بمکه آمدی او را از صحبت آنحضرت تحذیر
میکردند و از مکالمه باوی تنفیر می نمودند و سخنان مختلف درباب
آنحضرت میگفتند گاه ویرا بسحر نسبت میدادند و گاهی شاعر میگفتند
زمانی منسوب بکهانت میداشتند و وقتی نام مجنون می نهادند و میدید
رسول را ازین اقوال غبار ملال بر خاطر عاطر می نشست و حضرت ذوالجلال
برای تسلی دل کامل او آیتها می فرستاد مضمونش آنکه هیچ پیغمبری
بقومی نفرستادیم که معاندان آن قوم او را ساحر و دیوانه نگفتند
و آن پیغمبران بر جفای قوم تحمل می فرمودند و طریق مصابرت بقدم
اجتهاد می پیمودند فاصبر کما صبر اولوالعزم بس تو هم شکیبایی ورز چنانچ
رسل اولوالعزم ورزیدند و مصابرت می نمودند و ترک دعوت نمیفرمودند
از بشارت خودم این نکته آمد که نخور ۵ بر سر کوی تو از بهای طلب نشستم

و در روضة الاحباب آورده عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمر عاص
پرسید که از ان ایذا که تو دیدی که قریش به پیغمبر رسانیدند کدام
زیاده تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند
و من انجا حاضر بودم سخن او در میان آوردند و گفتند نه دیدیم ما
مرکز خود را که خود را صبر کرده باشم بر هیچ امری مثل صبری که می نمایم
بر انچه ازین مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم بما می رسد عاقلان ما را
سفیه شمرد و بدران ما را دشنام داد و ما را عیب گفت
و جماعت ما را متفرق ساخت و سبب آنه ما نمود و با این همه ویرا
گذاشته ایم و هیچ نمیگوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله
علیه وسلم بحرم درآمد و استیلام رکن بجا آورد و بطواف خانه مشغول
شد و چون در اثنای طواف برایشان بگذشت و ایشان را تعرض رسانیدند
و سخن سخت گفتند چنانچه من اثر کراهت آن را در روی حضرت
مشاهده کردم در طواف دوم و سیم نیز مثل آن گفتند در نوبت
سیم آنحضرت بایستاده فرمود که بشنوید ای قریش بخدای که جان
محمد در قبضهٔ قدرت اوست که آورده ام برای شما ذبح یعنی

اگر سخن مرا شنوید و متابعت من نمایید هم چو گوسفند تیغ بر گلوی
شما خواهم نهاد و شما را خواهم کشت بندارید که از جنگ من رایگان
بیرون خواهید شد چون حضرت این سخن بگفت گویا گلوی همه ایشان
بگرفت و لرزه بر اعضای ایشان افتاد و بعد ازان بتملق در آمدند
و آنکس که پیش ازین در سب طعن از همه زیادت بود ویرا تسکین
داد بهترین کلام و نرم سخنی میگفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود
برو بخدا که جهول نیستی یعنی در کار خود دانایی و هر چه میکنی از روی
دانش است پس رسول صلی الله علیه وسلم باز گشت و طواف خود تمام کرد
روزی دیگر همان جماعت همان گاه محل جمع شدند و من با ایشان
بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه که دی روز طعن عقب محمد صلی
علیه وسلم نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستم
گفت خاموش شدیم چنانچه گویا زبانهای ما گنگ شده بود این
چه بود که ما کردیم اکر این نوبت ویرا دریابیم دانیم که با وی چه باید
کرد درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی علیه وسلم پیدا شد و طواف
خانه اغاز کرد چون ویرا دیدند از غایت غبن و غیظ که داشتند

۱۳۸

همه یکبار بر سر آن حضرت ریختند گفتند تویی که در حق ما و بتان ما سخنان
میگوئی فرمود که آری منم که آنها گفتم و میگویم مردی را دیدم که کوتاه‌ترین
آن حضرت را گرفت و در گردن آن حضرت پیچید چنانچه راه نفس بروی
تنگ شده ابو بکر صدیق حاضر بود فریاد برآورد در گریبان او افتاد و میگفت
ایا میکشید مردی را که میگوید که پروردگار من الله است و معجزهای
روشن بشما می نماید آن قوم دست از پیغمبر بداشتند و روی بصدیق
نهادند و محاسن و پیراهن او را کوفته چندان بروی زدند که سرش بشکست
القصه حضرت صلی الله علیه وسلم من این جفاها میدید و بدین نوع عناها
میکشید و می دانست که بلا مر ارتکاب شکیبایی را سببی کلی است
و رنج و عنا مباشرت مصابرت را موجبی اصل و بواد حصص عفص
با قدام صبر پیمودی منبسط زواید فواید ثوابست و در بوادی بلایا
و زرایا باثبات قدم و رزیدن متمرعواید اقراب بدرگاه
رب العالمین و الله فی ضمن بلایا لطایف
بزیر غصه نهان ذوقها و شادیهاست بسی مراد که در زیر نامرادیهاست
ابن عباس رضی الله عنه آورده که قریش اتفاق کردند بر انکه این بار

که محمد را به بینم او را زنده نگذاریم و بهیچ وجه دست از قتل او باز
نداریم فاطمه را خبر شد بخدمت پدر آمد قطرات عبرات بر صفحات
وجنات روان کرد پیکیک بر چهره خویش اشک گلگون میریخت
خون جگرش ز دیده بیرون میریخت حضرت فاطمه را گریان دید فرمود
که ترا ای جان پدر چه چیز بگریه در آورده است و موجب
گریستن تو چیز شده است فاطمه گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار
ان القوم عزموا ان یقتلوک بدرستی که قوم عزم جزم کرده اند بر کشتن
تو و سر کیس نصب خود از خوف تو با خود تحمیر نموده اند حضرت فرمود
باک مدار قدری آب بیار تا سلاح الوضو سلاح المومنین در بر پوشم
وزره عصمت نماز در بر افکنم پس وضوی تمام بساخت و قدم
در مسجد الحرام نهاد آن کروه از بیت او چشم نکشادند بلکه دیده
بر هم نهادند خواجه عالم صلی الله علیه وسلم قبضه سنگ ریزه برگرفت
و در روی ایشان انداخت و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت
باد رویهای شما پس ازان سنگ ریزها نبیاد که الا در روز
بدر کشته شدند و هم چنان در ضلالت شاهت الوجوه رفت

ودر روز آلقا شبه بوجهل وعقبه وشیبه وابی عیبه وعماره دعای
بد کرده سر کرا درون دعا نام برده کشته شدند و روز بدر بدست
انصاری دین هلاک شدند و قصه محاربان کربلا هم چنین بود که ازان
بیست و دو هزار شامی و کوفی که با حسین و اصحاب او حرب کردند
هیچکس نبود که دران سال ببلایی مبتلا و بعقوبتی معاقب نگشت
وچون سال بسر آمد و روز عاشوره در آمد ازان لشکر کران یک کس
زنده نمانده بود چه انها که مقاتله نمودند و چه انها که سپاهی لشکر بودند
وچگونه چنین نباشد که حسین نور دیده مصطفی و فرزند پسندیده
مرتضی وجگر گوشه بتول عذرا و برادر باجان برابر حسین رضا بود در
کنز الغرایب از ابو جعفر همدانی نقل کرده است از ابو عبد الله
قاضی بصره که اشنایی را دیدم نابینا گفتم تو پیش ازین بینا
بودی و دیدهای تو روشن بود چشم ترا چه رسیده سبب نابینایی
توچه شده گفت ایها القاضی من در لشکر بسر زیاد بودم بکربلا چون
واقعه شده و بوطن خود باز گشتم شبی نماز خفتن بگذاردم و تکیه کردم
خواب بر من غلبه کرد در واقعه دیدم که یکی پیامد و گفت اجابت کن

رسول خدا صلی الله علیه وسلم من در عقب وی روان شدم تا بخدمت
آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه رسیدم دیدم که در مسجدی
پیش محراب نشسته است ندانستم که مسجد آنحضرت است یا
مسجدی دیگر و بر یمین و یسار او صحابه کبار نشسته اند و بر حوالی
ایشان مردم بسیار ایستاده و حسین را دیدم در پیش آنحضرت
بزانو در آمده و جامه خون آلوده پوشیده و آهسته با خود
سخنی میگوید و یکیک از کشندگان حسین و اولاد و اخوان و اقربا
و اصحاب و برای آرند و حضرت رسالت از روی غضب میفرماید
مروه بالسیف واجزوه اجزا اورا بشمشیر بزنید و باتش بسوزید
پس شمشیر بر ایشان می زنند و چون شمشیر بریکی زدندی آتش بجستی
و در وی افتادی تا بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر بروی
زدندی من چون آن حال مشاهده کردم ترسیدم و از جای خود
برجستم و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دویدم و گفتم
السلام علیک یا رسول الله آن حضرت نظر از روی هیبت بر من انداخت
و جواب سلام باز نداد و ساعتی نیک در فکر شد و گفت یا عدو الله

حرمت من فرو گذاشتی وادب من نگاه نداشتی عمرت مرا بکشتی واز
رسالت من یاد نکردی واز غضب من نه اندیشیدی گفتم یا رسول الله
بخدای که شمشیر در روی هیچ یک از حین واصحاب او نکشیدم ونیزه
طعنه بر هیچ یک نزدم وتیر در لشکرگاه وی نه انداختم همین بود که در لشکر
خصم بودم ونظاره میکردم فرمود راست میگوی شمشیر نزدی ونیزه
نزدی وتیر نیفکندی ولکن کثرت السواد وسیاهی لشکر بودی
وتکثر سواد عسکر خصمان می نمودی پانزدیک من آی چون پیشتر رفتم
طشتی دیدم پر از خون نزدیک وی نهاده گفت این خون جگر گوشه منست
بس میلی ازان برداشت ودر جثه من کشید از هول بیدار شدم نا پیدا
بودم قاضی گفت ای ناکس این عقوبت دنیی است وکه داند که فردای
قیامت با تو چه خواهد کرد

شعر

بروز واقعه ای ظالم خدا نا ترس • چه پاسخ آن کنی که جا کرده بجای حسین
خدای حاکم و دعوی گرست پیغمبر • چگونه میدهی انصاف با جای حسین
روا بود که بخاک و بخون کنی غرقه • رخ منور و گیسوی مشکسای حسین

آدیم بر بقیه ابتلای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محمد اسحاق رحمة الله کوید

کفار بسبب حمایت ابوطالب بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست
نداشتند و کبار صحابه را نیز بواسطه قوم و قبیله ایشان ایذا نمیتوانستند
کرد بس هر جا عاجزی فقیری که او را قبیله و عشره نبود می دیدند بتعذیب
وی اشتغال میکردند بعضی را بگرسنگی و تشنگی عذاب کردندی
و بعضی را زره پوشانیدندی و در افتاب باز داشتندی و می زدندی
که بیاید از دین محمد برگردید و از جمله امیه بن خلف بلال حبشی را هر روز
ببطحای مکه بردی و او را بر سینه در میان ریگ گرم بخوابانیدی و سنگ
با افتاب گرم شده بر سینه وی نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد
برگرد و بلات و عزی ایمان آر بلال گفتی احد احد خدای یکتا می پرستم
هم چنین صعب و جناب و عامر بن فهیره و اشباه ایشان را بانواع
عقوبت تعذیب می نمودند و ایشان بارسایان میدان دین و راه روان
طریق یقین آن بلاها را بقدم رضا استقبال می نمودند و میگفتند بلا
عطاست بس از عطا نالیدن خطاست مجامده آیدان صیقل اینه
جانست و خراش آب و گل سبب معموری خانه دل شعر

مرریخ که از خنجر جانان آید زنگ غم از آینه جان بزداید

گر راه سلامتش به بندد لیکن صد در ز کرامت بر خش بگشاید

القصه کار بدان کشید و مهم بدان انجامید که دست بقتل مومنان برگشادند و خرمن عمر بدروما در عمار یاسر را بباد هلاکت بردادند بضرورت جمعی کثیر از اصحاب باشارت حضرت سید احباب صلوات الله علیه بجانب حبشه هجرت نمودند و چون با رسول کم شدند کفار در آزار آنحضرت پیش سعی کردند روزی سید عالم صلی الله علیه وسلم بجانب مقبره حجون میرفت گذرش بر جمعی صنادید عرب واقع شد چون ابو جهل و عدی بن حمرا و امثال ایشان که بر گذرگاه نشسته بودند چون خواجه را دیدند به ایذای او برخواستند و از سخنان ناخوشی هیچ باقی نگذاشتند آن حضرت بحکم وانذر عشیرتک الاقربین گوش اسلام سر مبارک در پیش انداخته نه مجادله و مقابله از ایشان بگذشت و در موضعی از کوهستان ملول و محزون بنشست و ابو جهل بیامد و جامه بقول قبیح آن حضرت را آلوده بود و بقبل شنیع منقذی آزار او شه جنابخه بسی از زن و مرد بران مطلع شدند و دران محل عم او حمزه در شکار بود قضارا سه روز در کوه و صحرا گشته و شکاری بدست نیاورده

گرسنه و تشنه و خشم آلوده بدروازه مکه در آمد کنیزک عبد الله جدعان را دید
گریست گفت ای حمزه ترا شکار بکار آید که برادر زاده تو کردند
آنچه کردند حمزه ازین سخن متغیر شد و فی الحال استعفار نداشت
و بخانه خود آمد و طعام طلبید زنش سفره بینداخت و طعامی حاضر
ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را گریان دید گفت چرا می گریی جواب
داد که اباعماره چگونه نگریم یتیمی را از یتیمان شما بلکه ضعیفی را از
ضعیفان شما کسی این جفا روا ندارد که با نور دیده ما هاشم و سرور سینه
عبد المطلب واقع شد حمزه گفت روشن تر بگو گفت بگویم آنچه ابوجهل
با برادر زاده تو محمد کرد حمزه گفت چه حال عارض شد و چه صورت
وقوع پذیرفت ام عماره گفت ای سید را ابوجهل با جمعی از سفها اورا
گرفتند و چندان بزدند که از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماه
رخسارش را که آفتاب از رشک آن می سوزد بر زمین مالید حمزه
گفت و او یلاعش ابوطالب کجا بود گفت بشعب خود رفته بود گوسفند
می چرانید و ازین حال خبر نداشت گفت ابولهب آنجا نبود گفت
آن سخت دل بیحاصل نشسته بود و میگفت بزنید و بکشید این

ساحو کذاب را کفت عباس کجا بود کفت عباس هم جو پروانه بر کرد
شمع در حوالی آنحضرت می کردید و فریاد میکرد که رحم کنید بر سید خود
و کسی ازان بدبختان بسخن وی التفات نمیکرد و حمزه زار زار بکریست
و با انکه از روز طعام و شراب نخورده بود از سه سفرهٔ برخاست و کفت
طعام و شراب بر خود حرام ساختم تا غایتی که از اندوه فرزند برادر خود اشغام
نکشم پس بطلب رسول صلی الله علیه وسلم روان شد در مسجد الحرام نشان
دادند چون بحرم در آمد آنحضرت را دید در پیش خانه کعبه نشسته و سر بر
زانو نهاده حمزه نزدیک آمد و کفت السلام علیک یا علی ای برادر زاده ایک
غم تو آمد تا داد تو از دشمن بستاند حضرت سلک کو سر ازدیده فرو ریخت
و آه سرد بر در دبر آورد و کفت بکذار بنی کسی را که نه بدر دارد نه غم علیه
دارد نه یار و یاور نه مونسی نه دلداری نه محرمی نه غمکساری نه ناصری نه
مددکاری

شعر

آه کاندر زمانه محرم نیست
هیچکس را زحال من غم نیست
دم نیارم زدن زسوز درون
که کسم غمکسار و هم دم نیست
دردمندی و غصه بسیار کست
هیچ چیز از بلا مرا کم نیست
حمزه کریان و غریوان شده سوکند

بلات وعزی یاد کرد که ای فرزند من برای نصرت تو آمده ام حضرت فرمود
که ای عم بحق آن خدای که مرا برسالت بخلق فرستاده است که اگر بشمشیر
آبدار دمار از مشرکان خاکسار برآری و برای مقاتله نمایی تا خود را
بخون بیالایی ترا از درگاه حق سبحانه جزدوری نیفزاید و از ان محاربه
کارزار هیچ نگشاید مگر بوحدانیت حق و رسالت من اقرار کنی ای عم
اگر میخواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرهم راحتی بر جراحت دل ریشم
من نهی بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت ای جان عم اگر
من این کلمه بگویم تو خوش می شوی گفت آری رضای من وخشنودی
خدای وابسته بدین کلمه است حمزه کلمه شهادت بر زبان راند و بعد
ازان از مسجد بیرون آمد و با شتاب ابوجهل روان شد چون بدر خانه
ابوجهل رسید وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب باوی بودند و
کمانی در دست حمزه بود بی محابا بر سر ابوجهل زد چنانچه سرش
بشکافت وخون روان شد وگفت تو محمد را صلی الله علیه وسلم
دشنام میدهی وایذا میکنی یکی ازان قوم برخاست که یا ابا عماره
غضب آلوده ساعتی صبر کن تا اخر بشمان نشوی حمزه گفت چرا بشمان

می شوم من کواهی میدهم که خدای یکیست و محمد صلی الله علیه وسلم
رسول و ست بحق ازین ملت باز نمی کردم و ازین قول روی نمیکردانم
کشا دخویش جو در راه عشق می یابم بهیچ حال ازین حال رو نمی تابم
قریش که این سخن شنودند در غم و ملال افزودند و دین را قوتی و اسلام
را عزتی بدید آمد و در همین اوقات عمر فاروق رضی الله عنه شرف
اسلام دریافت و آن صورت نیزمد د و تقویت بهشیت مسلمانان شد
اما چون کفار دیدند که اسلام روز بروز رفوت میکیرد و کار آنحضرت
رونق می پذیرفت و بغی و حسد ایشان زیاده شد داعیه هلاک
آن نمودند با ابوطالب مجادله بسیار کردند و هم را بر محاربه و مقاتله
قرار دادند ابوطالب بن هاشم و بنو المطلب راجع کردو در محافظت
آن سرور اتفاق نمودند موحدان و غیر ایشان سر جمع بودند الا ابولهب
با ایشان متفق نشد و بعد ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند
بشعب ابوطالب در آمدند با کوچ و بنه خود حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم باسبانی می نمودند و قریش عهد کردند که با آن طایفه مخالطه
و مناکحه و مکالمه نکنند و هیچ چیز بدیشان کس آوردی او را بزدندی

وایذا کردندی و در موسم هم که بیرون می آمدند نمیگذاشتند که کسی چیزی
فروشد سه سال دران شعب گرفتار بودند تا کار باضطراب رسید
و شبها از گریه و زاری اطفال و ضعفای اهل شعب مردم مکه در خواب
نمی رفتند و بعد از سه سال حق سبحانه ایشانرا خلاصی داد و از شعب
بیرون آمدند بعد از شش ماه و بیست و یک روز ابو طالب وفات
یافت و حضرت از فوت او بسیار ملول شد و محزون گشت بعد ازان
بسه روز یا یکماه و پنج روز خدیجه کبری درگذشت و در جنت است که سید عالم
صلی الله علیه وسلم در وقت رحلت خدیجه بخانه طاهره آمد خدیجه از شدت
مرض شکایت بخود خواجه بگریست و او را دعا خیر گفت و فرمود که ای
خدیجه بهشت مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ
باک ندارم ولی بر مفارقت از صحبت تو حیرت می خورم شعر
ز مرگ هیچ ندارم ولی ازان ترسم ۰ که من بمیرم و تو جان دیگران باشی
یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام چه سر کدام سامانی
و خان و مان دارد اما فاطمه من هنوز سر انجامی ندارد و او را بتو می
سپارم و توقع میدارم که دست شفقت از سر او بر ندارید

وسهم او را بخود متکفل شده بدیگری نگذاری حضرت بحضوری فاطمه را
طلبید و در بر گرفت و گفت فاطمه پاره جگر منست اما فاطمه چون مادر بزرگوار
را در سکرات دید فریاد برکشید و روی در روی مادری مالید و زار زار
در مفارقت وی می نالید و چگونه نکسی از فراق نالد نکند و از سوز هجران
نعره بی جوادنه تا نزند مفارقت دوستان بنای صبر را بر می اندازد و
مهاجرت یاران روزگار باز ماند کار را تیره می سازد علم الهدی ابو سید
روزم را ساخت چون شب تیره آن از فراق ☆ چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق
آنکه از ماه تا ماهی که هر شب میرود ☆ آب چشمم تا بماهی آه تا ماه از فراق
در کتاب مسکات امام ابو بکر وقاء رحمة الله مذکورست که چون خدیجه
را رضی الله عنه عمر بپایان رسید و دانست که وقت رحیل است
سید عالم را صلی الله علیه وسلم را فرمود که یا رسول الله دمی پیش من نشین
تا دیدار آخرین تو به بینم و ذوق لقای ترا توشه راه آخرین سازم
و بزبان نیاز وداع آخرین عرض کنم حضرت پیش وی بنشست خدیجه
گفت یا رسول الله عمر در خدمت تو بسر بردم

شعر

بیک اجل آمد و من میروم ☆ همتمس من آنست که در قیامت

مرا باز جویی و سخن من باحق سبحانه بگویی مرا درخواست کنی و مهم من بشفاعت
راست کنی و دیگر اگر در خدمت تقصیر در وجود از من آمده باشد عفو
فرمایی و مرا بحل کنی و دیگر فاطمه من خود دست و نبی مادر ماند و ویرا نیکو دار
آنگاه گفت کلمه بزرگست با تو نمی توانم گفت با فاطمه بگویم بعوض سخن
رسانید عالم صلی الله علیه وسلم گریان از پیر بالین وی برخاست
فاطمه پیش مادر نشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگوی که مادرم
میگوید که چون من در گذرم ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر وقت
همایون می انداختی کفن من کنی باشد که برکت آن خدای ترا رحمت کند
فاطمه پیام داد این سخن بعوض رسانید مهتر گریان شد و ردای بفاطمه داد
که بر دو مادرت بنمای تا دل وی خوش شود فی الحال جبرئیل امین در رسید
که یا محمد خدای ترا سلام می رساند و میگوید ردای خود نگه دار که خدیجه آنچه
داشت در راه ما فدا کرد کفن وی بر کرم ما بایست ما او را بلباس کرم خود
بوشیده کردانیم از دار بهشت پاکیزه سرشت کفن فرستیم و اگر این
نقل بصحت برسید ار سیال کفن او از بهشت یکی از خصائص وی باشد
و بوفات او حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بغایت متالم شد

جان در عنان بماند که آرام دل نماند　　دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت
اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار　　کان طوطی شکر شکن از بوستان برفت

آورده که بعد از موت ابو طالب و فوت خدیجه قریش دست طغیان از آستین عدوان بیرون کردند و هر چه از جفای می توانستند به نسبت سید عالم صلی الله علیه وسلم بجای می آوردند و مهم بدان رسید که آن حضرت در مکه متوانست بود بجانب طایف رفت و انجا نیز از سفهای قوم آزارهای عظیم یافته باز بمکه آمد حاصل آنکه ده سال جیب ملک متعالی در مکه جفای اهل ضلال کشید تا ام الهی بهجرت در رسید چون بمدینه تشریف فرمود انجا نیز یهود مکر عداوت بربستند و منافقان در کمین کاه حیله و کید نشستند و مشرکان و عبده اصنام در صدد محاربه و مقاتله اهل اسلام در آمدند و حرب اول که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم دران حاضر بود غزوه بدر است و دران حال از اهل بیت آنحضرت بسر عم وی عبیده بن حارث بن عبد المطلب شربت شهادت چشید و او مردی کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین میگفتند و حضرت او را بسیار دوست میداشت و اول کسی که رسول خدای صلی الله علیه وسلم برای او لوا بر دست

مبارک خود بر بست او بود صورت شهادت او چنانست که چون سر دو
لشکر بر سر چاه بدر صف برکشیدند و علمها بر پای کردند لشکر کفار
نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و صد اسب و نهصد شتر در میان ایشان
بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند
اکثر ایشان بی سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر و دو اسب بودند
و شش زره و هشت شمشیر بعد از بستوبه ضعیف سه کس از کفار
بمیان میدان در آمدند مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم شیبه برادر
سیم ولید پسر عتبه و از اسلام سه جوان انصاری در برابر ایشان رفتند
ایشان پرسیدند شما [illegible] گفتند ما از انصاریم مبارزان
قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما با بنای خود را می طلبیم و یکی
از ایشان ندا کرد یا محمد از اکفای ما برای ما بیرون فرست
حضرت رسول [illegible] فرمود که ای عبیده ای حمزه ای
علی شما بمیدان ایشان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع
فرزانه در میدان آن سه دین یگانه در آمدند و عبیده مردی پیر
بود در مقابله عتبه رفت که او هم سال یافته بود و حمزه میانه

سال بود غنیم شیبه شد او نیز در سن کهولیت بود و علی جوان بود
در برابر ولید آمد که نوخاسته و نورسته بود حمزه و علی مردو
غنیم خود را به قتل رسانیدند و عبیده و عتبه یکدگر مجروح ساخته
عتبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوانش بشکافت و مغز
برون آمد و عبیده از پای در افتاد حمزه و علی که جنان دیدند روی
به عتبه آورده بر تیغ بگذرانیدند و عبیده را برداشته بنظر انور
سید شان رسانیدند و مغز از ساق وی برون میریخت و عبیده
بیهوش بود چو دیده باز کرد و چشمش بر جمال خواجه عالم صلی الله
علیه وسلم افتاد و گفت یا رسول الله شهیدا یا من شهید
نیستم حضرت گفت بلی تو از شهدایی و در دفتر شهدایی عبیده گفت
اگر ابو طالب زنده بودی انصاف دادی که من احقم به آنچه
او در نظم آورده شعر وتسلمنی [illegible] ع حوله
ونذهل عنا ابنا ما و الحلال مضمون [illegible] راجع بآنست
که ما در سلامت پیغمبر و محافظت او از آفتها کوشیم تا وقتی که
هلاک کرده شویم بر گرد او و غافل شویم و فراموش کنیم

از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را فدای وی
سازیم آورده اند که حضرت او را دعا کفت و تصدیق کرد و بوقت
مراجعت بدر در منزل روحا بدار القرار انتقال فرمود رضوان الله
علیه و شهید دوم از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبه شهادت
یافت و غزوهٔ احد اجمال بران وجه بوده که مشرکان بعد جنگ بدر
بکینه اهل بیت اسلام کمر بسته برخواستند که جمله صنادید و اشراف
ایشان که کشته بودند انتقام کشند لشکری جمع کردند بسه هزار
مرد که سیصد از ایشان زره پوش بودند و دویست اسپ
و سه هزار شتر در میان ایشان بود بمدینه آمده در احد لشکرگاه
بزدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با سیصد مرد در مقابله ایشان
بایستاد بروجهی که کوه احد در قفا و مدینه در پیش روی و کوه
عینین بر یسار ایشان واقع شده و کوه عینین شکافی داشت
که محل خطر بود که دشمنان از انجا کمین کاه کرده بر سر لشکر اسلام
آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیر انداز
انجا فرو داشت و مقرر کرد که شکاف کوه را نکاه دارند و مکذارند

از مشرکان بدان راه درآید و فرمود که شما به هیچ وجه از جای خود نجنبید
و این مرکز را از دست مدهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب
و بعد از تسویه صفوف و برافراشتن الویه علم دار قریش
طلحة بن ابی طلحه بمیدان آمد مبارز خواست و علی بمبارزت وی
بیرون رفته تیغ بر فرق وی زد که تا بمغزش رسید و هلاک شد
برادرش بمیدان آمد بر دست حمزه کشته شد القصه علم داران
قریش هلاک شدند و علم کفر نگونسار شد و مسلمانان غلبه کرده کفار
را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت گرفتن شدند
چون رماة بانان شکاف غنیمت فرار کفار و اخذ غنیمت دیدند مرکز
را گذاشتند روی بلشکرگاه نهادند مرجند عبد الله چیر مبالغه کرد
که خلاف امر رسول خدای مکنید نشنیدند و این چیر با معدودی چند
آنجا بایستاد و کفار چون آن ممر را خالی دیدند روی بدان صوب
نهاده این چیر با یارانش شهید کردند و از عقب لشکر اسلام درآمده
وصف ایشانرا از هم باشیدند و بشامت مخالفت
که ازان قوم واقع شد شکست بر مسلمانان افتاده بعضی کفار گشت

بشکست داده بودند روی بمعرکه نهادند و اهل اسلام را درمیان گرفتند
و درین حال لشکر اسلام بسه قسم شدند قسمتی بهزیمت رفتند
بحوالی مدینه تا بشهر درآمدند و قسمتی از ملازمت آنحضرت مفارقت
ننمودند چون مرتضی علی و سعد وقاص و طلحه و قسمی سرایمه وجیران
درمیدان میکشتند و برخی ازایشان بسعادت شهادت فایز
شدند و برخی آخر بخدمت خواجه عالم شتافتند در روضة الاحباب
فرموده که منقولست که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت
نهاده حضرت رسول علیه السلام را تنها گذاشتند آن حضرت خشمناک
شد و دران حال بنگریست علی را دید که بر بهلوی وی ایستاده است
گفت ای علی چونست که بدیگران ملحق نشدی گفت یا رسول الله
ان فی بک اسوه ما بدرستی که مرا بتو اقتداست ازنزدیک مقتدی کجا
رود شعر
جان دهد عاشق و از کوچهٔ جانان نرود
بل سوخته سر کز زکاپستان نرود صفت عاشق صادق بحقیقت آنست
که کرش سر برود از سر پیمان نرود ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند
فرمود که علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه آن قوم شد

و دمار از روزگارشان برآورده همه را متفرق گردانید و بعضی را بدوزخ
فرستاده و جماعتی دیگر پیدا شد نبی بوی اشارت کرد مهم آن نیز کرده
کفایت شد دران حال جبرئیل با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت این
کمال مواسات و جوانمردیست که علی بجای می آورد حضرت فرمود که
وانا منه بدرستی که علی از من است و من از وییم جبرئیل گفت انه منی
و من از شما هر دو ام و شنیدند ندکه گوینده غیبی میگفت لا فتی الا علی لا سیف
الا ذوالفقار و روح الروح اریدانها مولفه درین محل ذکر کرده که باید که
بی شبهه تصدق نمایی و دل شایبه تصور فرمایی که سلطان اولیا علی
مرتضی را بسبب این دولت عظمی و درک این سعادت کبری و نزول درین
مرتبه اسنی و عروج برین مقصد اقصی برکت اقتدا باصفیا و بواسطه
انتما باکمل اتقیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصل شده بود
کما قال الناظم واقتدا جاضمانا فاز الی انکو بستر مرتبه لا فتی رسید

از دولت متابعت مصطفی رسید — آن بر دلی که بر سر اعدا بذوالفقار
هم چو کلیم بود که با ازدها رسید — بامهر او ز تفرقتهای خلاص یافت
زر گشت کار قلب چو با کیمیا رسید — آورده اند که چار کس از کفار

قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر انکه رسول خدای را صلی الله علیه وسلم
بقتل آرند ابن شهاب وابن قمیه وابن حمیه وعتبه ابی وقاص بس
درین محل که اشرار غلبه کرده وابرار مغلوب شده سر یک بگوشه افتاده
بودند وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم با معدودی
چند در موضعی ایستاده بود آن سنگین دلان سخت دل میدان آرزو
را حسب المرام یافته دست جرات از آستین وقاحت برآوردند
وسنگها حواله آن معدن جواهر رسالت وجلالت کردند ابن قمیه
سنگی چند حواله آنحضرت کرد و یکی ازان بر آینه نوانی پیشانی آنحضرت
که محراب قلوب متوجهان حرم صدق وصفا وطاق ابروی دل جوی آن
کعبه حلم ووفا آمد وبغایت مجروح گشت جانبخه خون روان شد
قطرات بر محاسن مبارک وی فرو می آمد وحضرت آن را بردای طهر
خویش پاک میساخت ونمی گذاشت که بر زمین چکد وی فرمود
که اگر قطره از ین خون بر زمین افتد سرا بینه عذاب از آسمان بر اهل زمین
نازل شود وابن شهاب سنگی بر روی آن حضرت زد چنانچه بطیفش
بشکافت وسرا بینه ان نهیوای خارستان حیه که بسنگ کینه

رطب

رطب تازه نخل جو پیارقدیس را فیته کرد اینه نهال عاشق در روز جزا
بثمره آن شجره الرزق طعام الاثیم بار ور خواهد شد شعر
آن سنگ دل که سنگ برلب فکند جز خار خار ازان رطبش نیست حاصلی
وهم ازاثر ضرب پسنک آن دیوانه رباعیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از طرف شیب شکسته شد و یکی ازان کوههای شب چراغ که ماه را داغ
سیاه از آتش سودای صفای او در دلست از درج یاقوتین افتاد
واز پی خیانتی آن مرد که برتخته خاک در هیچ شماری نبود کسری بدان عهد
صحیح راه یافت صلی الله علیه وسلم داشت از در دامانش درجی پر
واندران درج درج سی دو در بود عقدی صحیح لیک دران
کسری افکند پسنک بر کران کو یا سنگ خشک مغز رابحمه دفع
سودا مفرحی درکار بود که بجهدی تمام در شاهواری می شکست وبا قوت
رمانی میشود شعر
کی شندی آن سنگ مصوح کرای
گر نشندی در شکن و لعل سای تا آن سخت دل سیاه چهره
میخاست که چون عقیق یمنی درخشان کردد واز شعشعه سهیل تابانش
آفتاب پس زنکی نمود شعر
بود لعلش سهیل رخشنده کنک از سنگ

سنگ را در سنگ لعل بخ

چون سهیل رفیق پسنک آمد پسنک در دم عقیق رنگ آمد

دران محل که آن حضرت را جذبین جراحت رسید ابن قمیه شمشیری
حواله آنحضرت کرد سید عالم از شمشیر او احتراز نموده در مغاکی
افتاد و رخساره آفتاب آثارش از نظر ابرار و اشرار پنهان
گشت روز روشن بر دیده دوستان چون شب مظلم تیره
و چشم روزگار از مشاهده آثار رحمتش رخ اغیار خیره شد
ناله دلها به ثریا رسید وز مژه ها سیل بدریا رسید

ابن قمیه پنداشت که خورشید شرع بعین جامه فنا غروب کرد و ماه
اوج کمال فوت و زوال متواری شد قوم خود را مژده داد که کار
محمد صلی الله علیه وسلم را بساختم و دل از هم او برداختم
ابلیس از زبان فرا گرفت آواز برآورد که الا ان محمدا قد قتل
پندارید که بدرستی که محمد صلی الله علیه وسلم کشته شد آواز ابلیس
بمدینه رسید و بیک لحظه این خبر دلسوز میان دوست و دشمن
افتاد اهل شرک ازین خبر شادمان شدند و بکرفتن غنیمت مشغول
شدند و سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از زمانی از ان مغاک برآمد

بجانب شعب توجه نمود و برخی اصحاب بوی پیوستند و درین غزوه حمزه
جرعه از جام شهادت چشید و بروضه طاهره یرزقون فرحین
رسید وصورت شهادت حمزه بدان وجه بود که چبیر بن مطعم که مهتر
زاده مکه و یکی از اشراف عرب بود غلام داشت حبشی که اورا
وحشی گفتندی مرد مبارز و دلاور بود پیوسته بزوبین جنگ کردی
چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند چبیر وحشی را طلبید و گفت
ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عم من طعیمة بن عدی را بحبه
زاری و خواری کشتند و من یک عم داشتم و حالا محمد صلی الله علیه
وسلم دو عم دارد حمزه و عباس پس عباس خود در مکه است و حمزه در
مدینه اگر درین حرب حمزه را به قتل رسانی ترا آزاد سازم و مال
وافر دل ترا شاد کردانم وحشی اقدام آن کار را در عهدهٔ اهتمام
گرفت و میگویند که زن ابوسفیان بود و در قبایل عرب بحسن و
جمال شهرتی تمام بکمال داشت بدر او عتبه هم روز بدر در چاه
هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر محمد را صلی الله علیه
وسلم بزبان زوبین جواب کشتن بدر من بازوی که کافی ترا باشد

کز بحصول وصول یابد من ترا تربیتی بکنم و منقولست که دختر حارث
بن عامر نیز با وحشی گفت که بدر من در بدر کشته شد و در لشکر که
عزیمت محاربه با ایشان داریم هرکس را پیش گفو بدر خود نمیدانم
محمد علیه السلام و علی و حمزه یکی ازین سه تن را مقتول سازی من ترا
شادی و ازادی برسانیم وحشی جواب داد که من بر قتل محمد علیه السلام
قادر نیستم که اصحاب در محافظت او یکبهت اند اما حمزه بجای کجه
که اورا در خواب یا بم از بلیت و سطوت او را بیدار نتوانم کرد
اما جون علی نور سیده است و کارزار ندیده و به میدان حرب
کم رسیده شاید که بر و حرب توانم انداخت بس وحشی بشادی ازادی
بوعده مند و خیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی از شیران
بیشه اسلام درست کرد و جون روز حرب بکمین کاه ترصد در امد تفحص
تمام بجا اورد دید که سرداران مهاجر و جانبازان انصار در ملازمت
سید اخیار ند از انجا نومید شده بجست جوی علی در امده و علی
مرتضی و مبارز میدان لافتی و مبرز ایوان هل اتی در حرب مهاریتی
تمام دارد از جوانب و اطراف خود بر جراست دانست که بر و دست

ندارد باز گشت بجانب حمزه متوجه شد که حمزه چون شیر مست بمیان
قوم درآمده صفوف قریش را برهم میزند در روایتی هست که حمزه
رضی الله عنه دران روز بگردن دو دستی شمشیر داشت و بهر دو حرب
از دقایق نکارزار چیزی فروگذاشت بسطوت شجاعت دست
بردی نمود که اگر صمام بنیمان زنده بودی بمشاهده آن از پای درافتادی
و اگر رستم دستان ملاحظه بایداری و دستکاری نمودی بوسه
بر نعل سمند ش دادی

شعر

سالها لعب نمائی فلک چوگان قدر ۔ تا چنین شاه سواری سوی میدان آورد
از ره چستی و چالاک اگر قصد کند ۔ بدمی کوی فلک در خم چوگان آورد

اتفاقا سباع بن عبد العزی رسید و بی تعمل او را بمقر سقر فرستاد
و رجز گویان مبارز طلبید از جماعت قریش هیچکس در برابر وی
نیامد حمزه در غضب رفت و بی تحاشی خود را در میان جمعی انداخت
و بضرب شمشیر آبدار ایشانرا متفرق ساخت کف برلب آورده
بروای حفظه اطراف نداشت وحشی در کمین گاه نشسته فرصتی
می طلبید که ناگاه مرکبش بسر درآمد و روایتی آنست که پیاده بود

بایش پیوسته برآمد و بر پشت افتاد شکمش برهنه شد وحشی از کمین
گاه زوبین بسوی وی انداخت به عانه اش آمد که از طرفی دیگر بیرون شد
حمزه برخاست و بسوی کمین گاه توجه نمود تا بنگرد که این زخم که زده
است نتوانست رفتن و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه شهادت
بر زبان راند و جان سپرد شهدا بعالم بالا رفت وحشی صبر کرد تا مردم
از نزدیک دور شدند پیامد و بخربه که داشت شکم وی را بشگافت و جگرش
بیرون آورد به نزدیک هند فرستاد او در دهان برد و بخایید و پیرایه
و زیوری که در گردن و دست و پای داشت بوی بخشید و گفت
چون بمکه رسم ده دینار زر سرخ است بدهم پس برسید که حمزه رضی
عنه را کجی کشتی بمن نمای وحشی او را آورد تا بسر حمزه رسیدند
هند کارد برکشید و گوش بینی و بعضی دیگر اعضای وی به برید
و در رشته کشیده با خود برد و آن بزرگوار را مثله کرده و در میان
خاک و خون بگذاشت شعر
در خاک و خون فتاده روا کی بود بتی
کو در عزا بدشمن دین کار زار کرد
جانها فدای عم محمد که در احد
جانرا براه دین الهی نثار کرد
آورده اند که چون آواز قتل

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید هیچ زنی فرزندش و ما شبیه
نماند که الامی گریستند و محدثات حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه
در بس حجره ایستاده بود یکی از مهتران لشکر می گذشت فاطمه خواست
که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار بپرسید باز شرم داشت و یکی
از مردم محله از معنی پرسید که چیست گفت چه می پرسی

احوال درون خانه گفتن نتوان خون بر در آستانه می بین مپرس

فاطمه را از مضمون این سخن دود در سینه مبارک برآمد و بدماغ رسید
سیل اشک از دیده روان شد و در اندیشه دور دراز افتاد که ناگاه
کسی دیگر در رسید و میگفت ای مسلمانان خدای مرده دهاد دینها را
بر شهادت پیغمبری شما فاطمه که این خبر استماع فرمود بیهوش شد جماعتی
زنان که انجا حاضر بودند آب بر روی مبارک وی زدند بهوش باز آمد
و فریاد برکشید که یا ابتاه و اجتباه جادر عصمت بر سر افکند از دروازه
مدینه برون آمد عایشه و صفیه ام ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نمودند
روی بکوه احد کردند و ناله و فریاد میکردند که هیچکس طاقت نشنیدن
آن نداشت شعر این جه آتیست که تا اوج ثریا برود

کوه اگر بشنود این ناله ام از جا رود ، فاطمه سر در قدم که میرفت می افتاد
نه ز قوت راه رفتن نه ز رای توقف تا گاه زنی از بنی پیان رسید
و گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی گفت میخواهم که پیش پدر روم
اما قوت رفتار ندارم زن گفت ای سید النساء تو همینجا ساکن باش
تا من بروم و برای تو خبری بیارم که اگر پدر بزرگوار ترا بدین حال
بیند تحمل نتواند کرد فاطمه در سایه دیواری قرار گرفت اما دلش
بی قرار بود از حالت این غم و سوزش چنین الم محنت زده اند
که بدست هجران عزیزان گرفتار شده بس فاطمه فرمود که ای زن جوان
جهت برجال جهان آرای پدرم افتد سلام و نیاز من برسان و حال من
بدین سان که مشاهده میکنی عرض ده بوقت فرصت بگو

ای آفتاب من که شدی غایب از نظر ، ای شب فراق ترا کی بود سحر
ای نور چشم عالم چشم و چراغ دل ، بگشای چشم رحمت و در حال من نگر
نالم چو نی ز غصه و با دم بود بدست ، سوزم چو شمع در غم و دودم بود بسر

و آن زن برفت و فاطمه قطرات چسرات بر خساره می بارید و بدردی
تمام میگفت پدرم را بغربت آوردی و در غریبی داغ یتیمی بر جگرم

تنهادی ای دریغ مادرم خدیجه زنده بودی تا دردبی کسی و یتیمی مرا
دوا کردی و زخم تنهایی و بیکسی مرا مرهم تنهادی آنجا فاطمه زهرا
وزاری و از اینجا جانب زساله روی بلشکر گاه نهاده می دوید
و هر که را میدید خبر سید عالم می پرسید و او را برادر و پدر و پسر
همه سه در ملازمت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه بلشکر رفته
بودند قضارا آن جوان زن بلشکر گاه رسید کشته دیده افتاده
نگاه کرد دید برادرش بود شهید شده و بخاک و خون آغشته
دیده برهم نهاد و بگذشت و با خود میگفت حرام است بر من دیدن
روی او تا روی پیغمبر صلی الله علیه وسلم نه بینم چون قدری دیگر برفت
پدر را دید جان داده و بر خاک فتاده از وی نیز در گذشت
بعد از ان بسرش بنظرش در آمد و هنوز رمقی از حیات داشت
چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند دیدار
تو بودم زمانی پیش بنشین و ساعتی در بر من ارام گیر تا کفار
نو بنشینم و دیدار تو نه بینم

شعر

کسی جان داد نست و شربت دیدار میباید اگرچه بر تو دشوارست باری بر من آسان کن

آن زن گفت ای عزیز مادر وای شهید مادر مادر فراق تو گریانست
و برآتش اشتیاق تو بریان اما دختر رسول خدای را جایی بنشانده
ام و باستجبار حال بدرش آمده و من هنوز از سید عالم خبر ندارم
و فاطمه انتظار می برد معذورم دار که قوت نشستن ندارم بسر
را نیز بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد رسید که سید عالم از
شعب بیرون آمده بود و در بای علم ایستاده و صحابه گرداگرد آن
حضرت صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول علیه السلام
افتاده و گفت یا رسول الله بدرو بسر و برادر و جد و قبیله و تمام عشیره
ام فدای تو با د سلام فاطمه آوردم و حال او بحضرت تو عرض میکنم
حضرت فرمود که تو او را کجا گذاشتی زن تمامی قصه را شرح داد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای زن باز گرد زود بشارت حیات من
بدو رسانی و بی انتظار پیش من بیار آن زن باز گشت و مژده سلامتی
خواجه بفاطمه رسانید و گفت بخدای که بدرت را دیدم ایستاده
و علم بر سر او برافراشته فاطمه فرمود که مرا به بدر برسان و مردگانی
از من بستان زن او را پیش گرفته با حد آورد حضرت که فاطمه را

دید پیش او باز رفت و او را در بر گرفت و فاطمه بسیار بگریست و حضرت
او را تسلی داد و بنواخت فاطمه گفت ای پدر من ازین مردمان قبول
کردم سید عالم از ان زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت
یا رسول الله آن دارم که فردا قیامت مرا دست گیرد و او از من
فراموش نکند فاطمه فرمود که یا رسول الله گواه باش بی او بپای
در بهشت نه نهم آن زن از شادی بگریست و گفت یا رسول الله دستوری
فرمای که تا بر سر شکستگان خود بروم که نبی کس اند حضرت او را اجازت
داد بس روی باصحاب کرد که ما فعلی عمی آیا چه کرده است
عم حمزه و حال او چگونه است و جزا او را نمی بینم حارث بن حمزه
هم از نزد آن سرور روان شد تا خبر حمزه پیدا کند برفت و دیر آمد
علی مرتضی از عقب او برفت و بحارث رسید در آن زمانی که او بر
بالین حمزه ایستاده بود چون علی حمزه را بدان حال دید در گریه شد
و به نزد پیغمبر آمد او را ازین خبر دار گردانید شعر

آه این خبر بود که دلها خون شد ٭ جانها همه سوخت دیده ها جیحون شد

سید عالم صلی الله علیه وسلم به نفس نفیس خود بر غایت و پیامد

برسر بالین حمزه بایستاده و عم بزرگوار خود را کشته و مثله کرده دید
بسیار اندوه ناک شد و بگریه در آمد چه حمزه را بسیار دوست میداشت
زیرا که عم وی بود و هم برادر رضایی بود و هم در سن محل صفیه که عمه
آنحضرت و خواهر حمزه بود از دور پیدا شد پیغمبر با پسر وی زبیر را
فرمود برو و والده ات را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین
حال نبیند که شاید طاقت نیاورد و زیاده از حد جزع کند زبیر پیش
مادر رفت و گفت بجای آیی خاطر رسول خدای میخواهد که تو باز
گردی صفیه گفت ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند
و مثله ساخته و میدانم که این بلا و محنت و برا بجهت طلب خدای
شده پیش آمده ام تا او را به بینم شاید که خدای مرا نیز صبر دهد
و بدولت رضای او برسم زبیر آمد سخن مادر بعرض پیغمبر رسانید حضرت
او را دستوری داد تا آمد برادر را دید استرجاع نمود از حق سبحانه
و تعالی آمرزش طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوانست داشت
رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بدرد آمد و فاطمه میگریست
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که لن اصاب بمثلها ابدا بهرگز بمصیبت

۱۷۳

زده بمثل تو نخواهد شد یعنی هیچکس بمصیبت نزد من برابر مصیبت تو
نخواهد بود و مقرر ست در مصیبت چنین جز بکا و آیین بظهور رسید
و جز گریه و ناله نشاید

شعر

بسکام چنین مصیبت ای دل ما کو نالہ و آہ بی قراریے
وی دیدہ تو اشک خونین ، از بہر کدام روز داریے

پس فاطمہ و صفیہ گفت بشارت باد شما را جبرئیل آمد و میگوید حمزہ را
در میان بہشت اسد اللہ و اسد رسولہ نوشتند و در بعضی روایات
آمد کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر شہدا احد نماز گزارد اول بر حمزہ
رضی اللہ عنہ و دیگر جنازہ سریک می آوردند پیش حمزہ می نہادند
و نماز می گذارد تا دران روز ہفتاد نماز بر حمزہ گذارد و نور الایمہ
خوارزمی آوردہ کہ حمزہ شہید دوم از اہل بیت و حسین شہید آخر
از خاندان جہانا کہ سید عالم را صلی اللہ علیہ وسلم خبر کردہ
بودند کہ ہفت کس را با حسین شہید کنند و کس نباشد کہ بران
شہید و غریب غریبان نماز گزارد و مہتر بشر صلوات اللہ وسلامہ
ہفتاد بار بر حمزہ نماز گذارد یکی برای وی و باقی برای شہیدان

کربلا تا حق سبحانه و تعالی ثواب ان نماز را بارواح شهدا رسانید
بعد از شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود از حد شمار بیرون و از
حیز حساب افزون است در خبر آمده است که شهید از پای در آید
حورالعین از کنار خود برای سراو بالین آماده کرده باشند شعر

وقت غزا تیغ زنان غیور ، جان که کنند از تن مردانه دور
نه زنی دخل زیاده کنند ، گر بی اعدای شهادت کنند
لاجرم آن تیغ که بر سر خورند ، شربت از جشمهٔ کوثر خورند

راوی گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که حمزه را بمجان باجامه
خونین دفن کردند و از احد باز گشته بمدینه آمدند ناگاه از خانها آواز
گریه زنان شنیدند ندا از خانه حمزه فرمود ه اما حمزة لا بواکی لها
حمزه را بر این شهر زنانی ندارد که بروی گریه کنند نیست یعنی آن غربت
و غریبان را در غربت کس که بر ایشان شفقت کند و در مصیبت ایشان
بگریند کمتر می باشد حالا غریبان عجبست و سر جا ایمیست نصب
غریبان ایست کهته اند که در وقت دو کس را موجب چیر تست اول
بامداد مریضم را که از خواب بر خیزد و جمال بدر نه بیند و نماز شام

غریبان را که از سر طرف نکرد آشنایی بنظر وی در نیاید شعر

نماز شام غریبان چو گریه آغازم ۰ بمویهای غریبان نه قصه بردازم

بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار ۰ که از گذاره و رسم سفر برانازم

جهان آورده اند که یکی از پیغمبران عزرائیل را بپرسید که ای قابض ارواح جنین داغ که بر جگر آدمیان می نهی و این همه شربت تلخ بعالمیان می دهی هرگز بر کسی رحم میکنی عزرائیل گفت ای پیغمبر خدای رحم از دل من نزع کرده اند مرا در قبض روح بر هیچ کس رحم نیست الا بر ان غریب ممتحن جدا مانده از شهر و وطن خود آن ساعت که خواهم اقامت روح استند راد کنم پنجه مطالبه در دامن جانش زنم آن بیچاره داند که چه پیش وی آمده در جیب و راست نظر کند نه زن پیند و نه فرزند و نه خویش مشاهده نماید و نه پیوند و نه پدر و مادر که با ایشان غم دل گوید برادری و خواهری نه که با ایشان ضمیر خود در میان نهد یاری مشفقی نه که یتیم خود را بدو سفارش نماید نه دوستی مهربان که وصیتی بجا آرد در ان ساعت آب حیرت در دیده او بگردد قطره چند از باران ندامت سحاب در چشم وی

بچکد مرا این حال بروی رحم آید و بمدارا روح او قبض کنم شعر

هر شب برود در نشیمن آرام غریب ۰ واز شربت غم تلخ شود کام غریب

گویند که از مرگ بتر نیست غمی ۰ نک نیست کزان بتر بود نام غریب

القصه چون انصار شنیدند که حمزه غریبست درین شهر گویند کان

ندارد بخانهای خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه

عم رسول خدای بروید و بروی بگریید بعد ازان بخانه خویش بازآیید

و بر سر کشتگان خود بگریید زنان انصار همه بخانه حمزه آمدند تا

قریب نیم شب بروی میگریستند و سید عالم صلی الله علیه وسلم

بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه از خانه حمزه شنید پرسید

که این چه آوازست گفتند که این زنان انصارند که بر عم تو میگریند

حضرت فرمود که خدای خشنود باد از شما و اولاد شما و اولاد اولاد شما

ای عزیز در قصه کربلا همین ملاحظه کن که حسین و اولاد و اصحاب وی

غریب بودند و دران بادیه کسی نبود که برایشان بگرید لاجرم آسمان

برایشان بگریست و امام محی السنه رحمه الله در تفسیر معالم التنزیل

از سدی رحمه الله نقل کرده که چون حسین را شهید کردند آسمان بگریست

و گریه او سرخی اطراف اوست و در تفسیر ثعلبی آورده که محمد بن سیرین رحمه الله فرمود که بیشتر از قتل حسین ظهور نمود و درین باب گفته اند

شعر

این سرخی شفق که بدین رنگ بیوفاست
هر شام عکس خون شهیدان کربلاست

در شواهد مذکورست که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس عبدالملک مروان بودند ولید پسر عبدالملک پرسید که کدام از شما میداند که در روز قتل حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود و زهری رحمه الله فرمود که چنین بمن رسیده است که دران روز هیچ سنگی را در مسجد اقصی و حوالی او برنداشتند مگر که در زیر آن خون تازه یافتند و از دیگری می آرند که چون حسین شهید شد از آسمان خون بارید و هر چیزی که ما را بود پر خون شد و آن چند روز در چشم ما خون بسته می نمود و در عین الرضا در حدیث رمان بن شیب وقتی که جدم را شهید کردند آسمان خون بارید و تراجی احمر از او بجوانب زمین رسید بامن شیب بر پستی که فرشته چهار هزار برای نصرت او از محیط فلک بمرکز خاک فرود آمدند و در جنگ دستوری نیافتند و بر سر روضه مقدس او قرار گرفته با موی

ز ولیده بر روی کرد آلوده میگریند و می باشند تا روز قیامت شعر

اندرین ماتم ملایک دم بدم بگریستند ۔ جن و انس و علوی و سفلی زغم بگریستند

کرسی از بارقه و صدره (؟) افتاده زپای ۔ عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریستند

مهر عالم تاب با سوز جگر نالیده زار ۔ پیر گردون سرزمان با بشت خم بگریستند

زین عزا بهر رضای خواجه کون و مکان ۔ ناله کرده زهرهم و بیت الحرم بگریستند

حور عین بهر رضای فاطمه در باغ خلد ۔ بر شهید بادیه با صد الم بگریستند

و شهید سیوم از شهدا اهل بیت جعفر بن ابی طالب بود برادر مرتضی علی و او در اول حال با جماعتی از صحابه بحبشه هجرت کرده بجائی بر دست وی مسلمان شد و از حبش بیرون آمد در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغمبر رسید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغایت شادمان شد فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین امر شادمانم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت او را بسیار دوست داشتی و درباره او فرمود که اشبه خلقی خلق تو مشابه منی در صورت و در سیرت و این نهایت شرفست در وصف وی آورده اند که در سالی هشتم از هجرت که آن حضرت لشکری نامزد فرموده بحرب شهر چیل عسانی

فرستاده جعفر نیز دران سریه بود و چون بموته رسیدند و آن موضعی
است نزدیک بلقا از ولایت شام با لشکر کفار روی بروی افتادند
سریه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه هزار کس بودند شرحبیل صد هزار
سوار و پیاده بلکه ازین عدد نیز زیادت مبارزان معرکه یک جا رویک
جهتان با کمال طبیعت و پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده
دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند و پای ثبات
در رکاب وقار آورده عنان اختیار بقبضه مشیت آفریدگار باز
گذاشتند
در دست ما چو نیست عنان را دلی بگذاشتم
تا کرم او چه میکند و هر دو لشکر روی بکارزار کفار آوردند در اثنای
قتل که زید بن حارثه رضی الله عنه شهید شد جعفر بن ابی طالب علم بر
داشت و از سر مرکب پیاده شد اسب را پی کرد اول اسبی که پی کردند
آن بود و انگه بمحاربه مشغول شد ضربتی بر دست راستش زدند جانخه از
بازوی جدا شد علم را بدست چپ گرفت و دست چپ را نیز
بینداختند علم را بیازوی خود نگاه داشت مردی ازره
بیناه و برا زخمی زد که از پای در آمد و در صحاح اخبار آورده شد

که حق تعالی به پیغامبر علیه السلام براحوال اهل مونه اطلاع داد و زمین را
رفوع گردانید تا معرکه و محاربه ایشانرا دید یارانرا خبر داد و از
اهل مونه که زید بن حارث علم برداشت و شربت شهادت چشید
پس جعفر بن ابی طالب رایت فراگرفت و بمرتبه شهادت رسید پس
ازان ابن رواحه لوای برداشت جرعه فنا نوشید این سخن می فرمود
و قطره آب دیده مبارکش می بارید و فرمود که جعفر در بهشت در
آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست وی که اندا خته
بود ند ارزانی داشت که سرجاکه میخواهد طیران میکند و از مرتضی
علی منقولست که رسول خدای علیه السلام فرمود که جعفر را دیدم در بهشت
برمثال ملکی که بر واز میکرد او را که او را بجواب دیدند که در جنت
با مرغان بهشتی بر واز میکند سرجاکه میخواهد و ازین جهت او را
جعفر طیار گفتند و مرتضی علی در شعری چنین فرمود که نظم

رجعفر الذی یصحی ویمسی یطیر ۔ مع الملایکه ابن ابی یعنی ان

جعفری که با مداد و شبان گاه با ملایکه طیران میکند پسر مادر منست
یعنی برادر من در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در ان جنگ

بنجاه زخم رسیده بود در طرف پیش او و یمین که در معرکه بیفتاد
هیچکس از کافران بواسطه بیت وسطوتی که از و مشاهده میرفت
نکرد او تا نشستند تا سر مبارک او را ببرند جمله حمله کرده اورا
بنیزه از زمین در ربودند و درین محل که حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم
در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب آن معرکه را میکرد میدید که جعفر را
بنیزه از زمین برداشتند روی مبارک بآسمان کرد و گفت
الهی بسرعم را رسوا مساز حق سبحانه در همان ساعت اورا دو بال
بخشید از پیرایه های کافران پرواز نموده بروضهٔ فردوس رفت
و ازین جهت او را طیار گویند و هر گاه که عبد الله عم رضی الله عنه تحیه
بپسر جعفر بجای آوردی گفتی السلام علیک یا ذی الی جناحین
منقولست که حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از مشاهده حال جعفر
بخانه وی آمد و اسماء بنت عمیس را که جعفر بود طلبید و پرسید
که کودکان جعفر کجا اند ایشانرا به نزد من آر او ایشانرا به نزد حضرت
برد ببوسید و ببوئید و در برشان گرفت و بر کنار خود نشانید
و آب از دیده آنحضرت میچکید آسما گفت یا رسول الله فرزندان

جعفر را چنان می نوازی که یتیمان را نوازند و به ایشان چنان معامله میکنی
که با پدران کنند مگر از جعفر خبری شنیده و او را حالی افتاده حضرت
فرمود آری او را شهید ساختند و آن آسمان غایت بی خودی فریاد
آغاز کرد و زنان بروی جمع شدند هم آغاز گریه و زاری کردند
رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا تسلی داد و بصبر فرموده
آورده اند که حضرت از آنجا برخاست و با جشم پر آب به منزل
فاطمه تشریف فرمودند که فاطمه میگوید واعماه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود که علی مثل جعفر ندارد اگر گویند بگریند بر مثل جعفر
بگریید

شعر

حیران شده ام که در غمت خون گریم
از ابر بهار باری افزون گریم
گر دیده ز بهر دیگران گرید آب
بهر تو منی خسته جگر خون گریم

و از عبدالله بن جعفر مرویست
که گفته من یاد دارم که آن سرور یکانه ما آمد و تعزیت بدرم رسانید
و دست بر سر من و بر سر برادر من فرود آورد و بوسه بروی ما
نهاد و اشک از چشمش روان بود به حبشی که بر مجامر من مبارکش
متقاطری شد و فرمود که بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی پرسید اکنون

تو خلیفه او باش و در زیرت وی بهترین خلافتی که با یکی از بزرگان
بجا آری و بعد از سه روز بخانه ایشان رفت و فرزندان جعفر را
بنواخت و دلداری داد و خلافت طلبید تا سر ایشان را تراشیده و موی
امام محمد بن جعفر بعم من ابی طالب شبیه است و اما عون بن جعفر در خلق
به پدر می ماند و دعا خیر در شان عبد الله تقدیم رسانیدند آورده اند
که مادر ایشان می گریست و بر میتی ایشان یاد میکرد و از وی کسی
ایشان می نامید حضرت رسول اما نخافن علیهم و انا ولیهم فی الدنیا و الآخرة
صلی الله علیه وسلم فرمود ایامی ترسی بر فرزندان جعفر
و حال آنکه من یار مدد کار و متولی کار ایشانم در دینی و آخرت
و جعفر راست بسر بود دش از ایشان که عون و محمد اصغر بودند
در کربلا با پسر عم خود شربت شهادت نوش کردند چنانچه بعد
ازین در واقعه جانسوز غم اندوز کربلا مسطور میشود سبب بکا و موجب
اندوه و عنایت مذکور خواهد شد

سوراخ نمیشود دل ما چون کل حزین وانجا که ذکر واقعه کربلا بود
آخر روا بود که از پسکندان شام بر اهل بیت این همه جور و جفا رود

و دیگر ابتلای آن حضرت بوفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم
در مدینه بسال ششم از هجرت در ذی الحجه متولد شد از ماریه قبطی
و قابله او سلمی آزاد کرده رسول خدای بود شوهر خود را که ابو رافع
بود خبر دار گردانید که ماریه پسری آورده ابو رافع بشارت بحضرت
رسول صلی الله علیه وسلم رساند و آن سرور بمژدگانی آن بنده به
ابو رافع بخشید و هم دران شب ابراهیم نامش نهاد و جبرئیل آمد
و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم حضرت بدین سبب شادمان
شد و دایه برای وی مقرر فرمود و ابراهیم قریب پنجسال و نیم
بزیست و سال دهم از هجرت وفات یافت و سعد صلی الله علیه وسلم
از موت او بسیار گریان و اندوهناک گشت و بصوت رسید که چون
خبر به نزد آن سرور آوردند که ابراهیم در سکرات است آن سرور
نزد دایه بر وی آمد و عبد الرزاق و عون هر دو پیغمبر بود و ابراهیم
در کنار مادر بود حضرت او را فرا گرفت در کنار خویش آورده
و جون بدان حالش بدید اشک از چشم مبارکش روان شد عبد الرحمن
عوف گفت یا رسول الله تو نیز میگریی نه نهی کرده بودی از گریه

برمیت حضرت فرمود که ای پسر عون من تهی کرده ام از نیکوی و موی
کندن و جامه پاره کردن و طپانچه بر رخساره زدن اما آب از چشم
اثر رحمت است و سه که رحم نکند بروی نکنند انگاه فرمود که ای ابراهیم
اگر نه آن بودی که موت امریست و وعده صدق و آخر باغر و تیب
باول ملحق خواهد شد سر اینه که بر تو بیشتر ازین حزین می شدیم انکه
فرمود العین تدمع دیده اشک می بارد و القلب یحزن و دل اندوه
ناک میشود ولا اقول الا یرضی ربنا نمیگویم سخنی مگر انچه بسندید بروردگار
ما وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون و ما بفراق تو سر اینه ابراهیم اندوه
ناک ایم و چگونه کسی در فراق چگر گوشه اندوه ناک نبود چه او جزویست
از والدین و در قطع جزوی سر اینه کل ملال و کلال میرسد
دل ز پیوند کسان برداشتن آسان بود لیک از پیوند جان خود بریدن مشکلست
در شواهد نبوت و دیگر در کتب مشهورست که روزی رسول
حسین را بر ران راست خود بنشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران
چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا حبیب الله خدای تعالی
این سر دو را برای توجع نخواهد کرد و یکی از تو باز خواهد ستد اکنون

تو اختیار کن سر کدام را خواهی با خود ارحمت خود برو رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که اگر حسین وفات کند بر فراق او هم دل من سوزد
و هم جان علی ملول شود و هم جگر فاطمه ریش گردد و هم برادرش
چنین را اندوه رسد و اگر ابراهیم برود پیشتر بر جان من الم
رسد من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز
ابراهیم وفات کرد سرگاه که حسین پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آمدی و پرا بوسه دادی و گفتی مرحبا بکسی که من بسر خود ابراهیم فدای
کردم بس با چنین کس جان خوار بها کردن روا باشد و در کنز
الغرایب آورده است که روزی بادشاه زاده چنین پیش
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بود میخواست که بخانه رود
و باران می بارید حضرت در حسین نگریست او را ملول دید فرمود
که ای جان جد چرا ملولی گفت دلم بجانب برادر و مادر میکشد و آرزو
دیدار ایشان دارم و باران از رفتن مرا باز میدارد حضرت
صلوات الله علیه دعا فرمود تا باران باز ایستاد و حسین بخانه
باز رفت آن حضرت علیه السلام قطرات باران بر سر جگر گوشه خود

روا نمیداشت تیر باران زهر آلود بر وجود نازنین او چگونه روا دارد
کلرک سینهٔ وی از آسیب خار تیز مانند جیب غنچه شده چاک
ای دریغ از خاک سرو نازبرا ید کشید قد سرو قدش
فروشده در خاک ای دریغ دیدند غرق خون نخ اورا ملائکه
گفتند در صوامع افلاک ای دریغ این دریغ و درد تا قیام
قیامت در میان ماتم زدگان این امت باقی خواهد بود و هر سال
که ماه عاشور ۱ در آید مصیبت داران حسین را در درد خواهد
افزود کم حق سبحانه غم دوستان را سبب شادی آخرة گرداناد روح
مقدس شاهزاده و سایر شهدا از خشنود باد
یارب نظر لطف عطا کن مارا داریم دل خسته دوا کن مارا
هرچند کنه کار و پریشان حالم در کار شهید کربلا کن مارا

در وفات حضرت سید المرسلین علیه
افضل الصلوة و علی عترته و آله اجمعین برخواطر اکیه عقلای عالم
و ضمایر صافیه فضلای بنی آدم وضوحی تمام و ظهوری مالا کلام
دارد که لباس حیات آدمیان مستعار است و اساس عمر ایشان

بغایت ناپایدار لیالی و ایام منازل مسافران راه دور و دراز عقبا
و شهور و عوام و مراحل گذرندگان بادیه خون خوار دنیا ساحت
ربع مسکون منهل خداع است و محدود حدود فلک نیلگون
منزل وداع بساط بسیط کیتی دامگاه فناست نه آرامگاه بقا
مخادع غرور است نه مرابع سرور منظره عبور است نه منظره
حبور مخادیق فرار است نه مواقف قرار مکامن بوار است نه اماکن
مسار منتزهات بقاع او مراحل گذار است مستحسنات رباع او منازل
سفر است کنج امان نیست درین خاکدان مغز وفا نیست
درین استخوان آنچه درین مایدهٔ خرکهیت کاسهٔ
آلودهٔ دست تهی است هرکه ازو خورده و هاش بدو خست
دامنه ازو کفت زمانش بسوخت ای عزیز کل این جهان
رفیق غار است کنجش بریج پیوسته عیشش بطیش بار بسته راحتش
با زحمت همخانه محنتش با محنت دریک کاشانه فرحتش با کربت
آمیخته مسرتش با مضرت در آویخته نوشش بنیشش قهر است
اثر تریاقش با ضرر زهر است وفاقش با نفاق هم وثاق است

تمام شد

۱۱۹

تلاقی نیز اما با افتراق اتفاق است عشرتش نا عسرت وجودش نکبت
وحشتش بی ترح وقوع نپذیرد جهان را هرگز بی اندوه خار نیست
خزانش از پی هر نو بهار نیست وصال غنچه نا خار جفا نیست
چراغ لاله بی باد فنا نیست جهان کز گنج دارد مار با اوست
وگر خرما نماید خار با اوست کز او وی لطف جوئی قهر مانا
وگر تریاک خواهی زهر مانا نه سرو در چمن پیدا نه شمشاد
که او از اژدهٔ دهر است آزاد کدام سرو سهی در چمن وجود بالا کشید
که مارهٔ فوات سرو سایش را بر خاک هلاک نیند اخت کدام
نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت که به بر حمات پنجهٔ او را
منقطع نساخت کدام سرو را داد و بلندی
که بادش خم نکرد از درد مندی هر که از دروازهٔ عدم
قدم در فضای صحرای وجود نهاد پی شبه او را از رخنهٔ فنا برون
باید رفت دهر که رخت آمال و امانی بکنور زندگانی کشید بالفرورة
متاع جان نا بدل را بمقتضای اجل باید سپرد آن کیست
که دل نهاد فارغ نشست پندا شت که مهلتی و تاخیری هست

کوبیخ مزن که خیمه می‌باید کند کوبار منه که رخت می‌باید بست

هر بیگاه منادیان کارگاه قضا ندای رحلت کوچ می‌دهند

کل مخلوق و سموات بگوش هوش عالمیان فرو خوانند

و هر صبحدم داعیان بارگاه قدر مشقت انقای کل مرزوق

بسفوته باستماع جهانیان رسانند یعنی هر آفریده شده رو بنیست

که بمیرد و هر روزی خورندهٔ اندک زمانی راست نوبت

و فنا پذیرد پس ای خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین است

ای مستان شبانه هشیار گردید که رجوع با حضرت رب العالمین است

ای مغرور شدگان بسرور ایام زندگانی گوش بخود دارید

که هر گاه را زوالی و عقبت ای مسرور گشتگان بنیل آمال

واماندهٔ هوش بتن دارید که ایام حیات را زمانی جهات

و رقعاست که می نهد قدم اندر سرای کون و فساد

که باز روی براه عدم نمی آرد صبح خانه دیده که

از روزنهٔ او دود مرگ بر نیامده و هیچ ایوان شنیده که

شرفه شرف او بقهر اجل از پای در نیامده هیچ مجلس وصلت بوده

کرآیهٔ لقد تقطع بینکم برو نخوانده اند و هیچ جمعی دست داده که آوازهٔ
هذا فراق بینی و بینک بدان نرسانیده اند نزل رحیل کل
هالک بر چهرهٔ ادانی و اقاصی نگشیده اند و غبار کل من
علیها فان بر مفارق اسافل و اعالی فشانده اند همه را بار قوافل
کشیدنیست و جمله را شربت ممات چشیدنی خاقان و امیر و سلطان
و وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر
و عالم و جاهل و عاقل و غافل و ناقص و کامل و قایم و قاعد
و هابط و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشیار و قوی
و ضعیف و وضیع و شریف و موحد و ملحد و معزز و حاقد
و فاسق و زاهد و کاهل و جاهد همه در قبضهٔ این بلا و چنگال
این عنصار ابرانند دربار گاه حشر چه سلطان چه نوا
بر آستان مرگ چه دربان چه باشا اگر در این جهان
کسی را حیات ابد میسر و بقای سرمد متصور بودی ان خلعت با قیمت
بر قامت استقامت انبیا و رسل که ادیان مسالک و سبل اند

رات آدمی را اگر اجل کسی را مهلت دادی دیاب بقا بر روی کس نشادی تیر
سید انبیا و سید اصفیا که منشور کرامت نامه عاقبتش بطغرای غرای انا سید
ولد آدم موشح بودی و نشان عالیه نشان مناقب نامتناهیش بتوقیع وقیع
و لکن رسول الله و خاتم النبیین موقع و مرشح جام فوات نوشیدی
و جامهٔ حمات نپوشیدی حق سبحانه و تعالی جهة تسلیه این امت
عالی همت رقم موت بر صحیفه شریفه احیاتش کشید که انک
میت و انهم میتون و بواسطه دفع توهم بقا در دنیا ادعا
این خطاب مستطاب بگوش هوش رسانید که و ما جعلنا لبشر من
قبلک الخلد یعنی نماندیم و مقرر نکردیم هیچ بشر را پیش از تو که
جاوید بودن در دنیا تمامی انبیا از کیا و اولیا اصفیا و غیر
ایشان را که پیش از تو بوده اند شربت مرگ چشانیده ایم
و ندای قل یتوفیکم ملک الموت بدیشان شنوانیده افائن
مت فهم الخالدون آیا اگر تو بمیری این دیگران جاوید
باقی خواهند ماند نه هر نفس ذائقة الموت هر نفس چشنده مر
گ است

98 ۱۸
۹۸

کیرد قرار در رحم خاک عاقبت هر نطفه که آمده از صلب آدم است
تکاوخ ملک پرست زدگر تشنگان لیکن کسی که کوشش کند
این صدا کم است پس ارباب مصایب و دریا یاد اصحاب
نوایب و بلایا اگر در واقعه بطل سید المرسلین و خاتمه نارله فوت دار حال خاتم
النبیین علیه افضل الصلوة المصلین بواجبی تامل نماید دل و جان در مند در روح
روان مستمندایشان با صبر و رضا قرین و با اطمینان و تسلا همنشین
کرده و اندیشه مرگ و خوف فنا بر ایشان آسان شود و لوکان
انسان یدوم قیاهره بالات خیر المسلین محمد صلی الله علیه وسلم
اندیشه مرگ مصطفی باید کرد شادی و طرب جمله رها باید کرد
چون سید هر دو کون جاوید نماند ما را طمع خام چرا باید کرد ای عزیز
چون ایام عسم انجام عاشورا محل اتم و بکاست اگر دو سه کلمه
از وفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوة بر زبان قلم
بر صحیفه بیان سمت تحریر یابد دور نمی نماید آورده اند که در سال دهم
از هجرة که آنحضرت حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه در
عرفات این آیة فرود آمد الیوم اکملت لکم دینکم امروز دین شما را برای شما

کامل گردانیدیم و اتمت علیکم نعمتی و نعمتهای خود را بر شما تمام ساختیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم را
از مضمون این آیه رایحهٔ انتقال روضه دار الوصال بمشام جان رسید چه پیغمبر خبر
که رقم کمال بر وی کشیده شد آفت زوال و عقب دارد چو آفتاب
بنصف النهار یافت کمال مقرر است که روی بنقصان بفروزوال آورده لهذا
که دوران اوقات در خطبه که میخواند فرمود که فرا گیرید از من مناسک خود را شاید
که نه بینم شما را بعد از این سال و منقولست که در خطبه روز عرفه فرمود
که شما از من پرسیده خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید
که محمد چگونه رسالت کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند
گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی و آنچه شرط
ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی پس آنحضرت انگشت شهادت به خود را بسوی
آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد
بار خدایا گواه باش و بعد از انکه از حج مراجعت فرمود در اثنای طریق
بمنزل غدیر خم میگفتند و در نواحی جحفه واقع است
و آنجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود بعد از ان روی بیاران کرد
گفت الست اولی بالمومنین من انفسهم آیا من هستم سزاوارتر بمومنان از نفسهای
ایشان همه گفتند بلی همچنین است که میفرمائی تو اولی از ما بما و گفت من
کنت مولاه فعلی مولاه هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست در واقعی
که فرمود خداوند تعالی علی مولای منست و من مولای جمیع مسلمانانم بعد ازان دست علی

بگرفتند و فرمود که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست پس ازان
پنج دعا در شان مرتضی بتقدیم رسانید گفت **اللهم وال من والاه**
وعاد من عاداه بارخدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن
دار هر که علی را دشمن دارد **واخذل من خذله** و فروگذار هر که علی را فروگذارد **وانصر من نصره** و یاری ده هر که علی
را یاری دهد **وادر الحق معه حیث کان** و حق را با او دار هر جا که باشد
مرویست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه برخاست و دست مرتضی
را گرفت و گفت نیک بخت نیک بختی پسر ابی طالب **اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة** امسا کردی
و مولای همه مومنین و مومنات و درین محل این بیت از روضة
الاحباب فی نقل افتاد

رو از برای سر دین خویش تاجی ساز ... زفاکپای جوانمرد وال والاه
زدل عداوت او دور ما نخواهد شد ... زتیغ قطبی رحمت عاد من عاداه
کواه باکی اصلت ولای شاهی دان ... که بر کمال معالیش اهل اتی است کواه

و بوقت نقل این حدیث در درج آورد که از فحوای این خبر معتبر معلوم

میشود که دوستی سه مولا ختی یعنی علی مرتضی در کمال ایمان دخل تمام
دارد و بغضی او عیاذا بالله شخص را در پیله ملکان می شمارد
بعری که شعر
هر که را پست با علی کینه
در سخن حاجتی دراز نیست
نیست در دستش آستین بدره
دامن مادرش نماز نیست
و روایتی آنست که همین وقت
در عذیر خم فرمود که کویه را بحاضران بلیغا خواندند بدانید که من در میان شما
دو امری عظیم می گذارم و یکی از دیگر بزرگتر است قرآن و اهل من
به بینید و احتیاط کنید که از بعد من با آن دو امر چگونه سلوکی خواهید
کرد و رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجا خواهید آورد و آن دو
امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا لب حوض کوثر بمن رسند بزرگی نه
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امت را بحوض کوثر وعده
میدارد و بعضی از این امت جگر گوشگان ایشان را کرپسه و تشنه
بشربت زهر و ضربت قهر هلاک گردانند بیت

ای بجان تو من وفا کرده تو مکافات او جفا کرده
بوده بیگانه و ترا باحق بنصیحت من آشنا کرده
مر ترا جون بحشر تشنه سوی وعده شربت جفا کرده
در مکافات تو حسین را بغم آب مبتلا کرده

آن حسین که جبرئیل او را هر کجا دید در حساکرده فاطمه از برای بهتش
صد صحرگاه رنبا کرده و در متقل نور الائمه آورده که وقتی حسین
با کودکان در محلی از محلات مدینه بازی میکرد خواجه عالم صلی الله
علیه وسلم از کوشه در آمد و قصد کرد که حسین را بگیرد حسین در میان
کودکان میگریخت و خواجه از پی او میتاخت و او خود را بخواجه درمیانداخت
می انداخت و گفت حسینا این چه گریز پائیست گفت شاه میگریزم
ترا بجست و جوئی می آرم آری معشوق که از جوینده پرهیز میکند
نه تفکر گریز میکند ملک عاشق را در طلب تیز میکند نه تفکر گریز میکند
ملک عاشق را در طلب تیز میکند القصه خواجه او را بگرفت و بگرفت
در کنار کشید و دست دعا بر آورد که اللهم انی احبه فاحبه یا رب
حسین را دوست میدارم تو هم او را دوست دار در آن ساعت
از عالم غیب پیام رسید که ای حبیب من این خبر گوشه تو را بما کرم
کرد ما بر بیان خواهد شد و آب از این ریحانه گلشن نبوت
باز خواهد گرفت بر درگاه مالب تشنه دوست دارند در راه
مار جنازه بخون آلوده طلبند مقربان ما سوگند بسرهای بریده

محبان خورند لاجرم او پدر و برادر او با سعادت شهادت
بدرگاه ما خواهند آمد علی بحر بتی و حسن بشر بتی و حسین بفر بتی
ان یکرا ضربت تیغ نیلا برفرق سر وان دگر را ترشت
زهر غما در کام دل و دیگری با جلق تشنه خورده تیغ ابدار
خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل آورده اند که در ایام
منی در حجه الوداع سوره کریمه او اجار نصر الله و فتح و دانه
حضرت صلی الله علیه وسلم با جبرئیل گفت ای برادر کو میا
مرا با خبر میکرد اند که از این عالم می باید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله
والله بقرب جبرئیل من الاولی بر آنیه عالم بقا تر از عالم
فنا بهتر است و آنحضرت بعد از نزول سوره در کار آخرت
بیشتر از پیشتر جد و جهد میفرمود و کلمات سبحانک اللهم و بحمدک
اللهم اغفرلی انک انت التواب الرحیم مکرر میفرمود گفتند
یا رسول الله چونست که این کلمات بسیار میگوئی فرمود بدانید
و آگاه باشید که مرا با عالم بقا خوانده اند و در گریه شدند که ای سید
و سرور از مرگ میگریزی و بتحقیق که آمرزیده است حق تعالی آینده

گفتند

و گذشته

وگذشته تر آمد و که کیست هول اطلاع بر فوت و دیگر قبر و نار و طه
و احوال قیامت یعنی اینهمه باید دید و می باید کشید و معوراست
که این سخن برای ارشاد و تنبیه سایلان می عنوده و اگرنه آنحضرت
ازین خطرات ایمن و سالم بوده و منقولست که چون سید عالم
صلی الله علیه وسلم از فحوای سوره فتح و سوره تبت و آیه دیگر که سابق
گذشته مضمون خبر از ارتحال ازین عالم و ثبات بر ما الزوال
دریافت و شعشعه آفتاب شوق رب الارباب در دوق مراجعت
بوطن اصلی و خبر انقلاب از مطلع ارجعی الیوم انکملت لکم
دینکم الاریک بر نفس مقدس او تاخت بیکماه پیش از انکه وفات کند
جواهل اصحاب را بخانه عایشه طلبید و چون چشمش بر ایشان
افتاد قطرات عبرات از چشمه چشم مبارک بگشاد بهانه که
آن کریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بود صلعم بر یاران که
ایشان را تحمل یار هجران و طاقت وداع آن جان جهان
چگونه تواند بود ۔ وداع یار و دیار م چو بگذرد بخیال
شود منازلم از اب دیده ما لامال میان آتش سوزنده

۱۰۱

مکنیت آرام ولا در آتش هجران قرار و صبر محال پس از ر
اتمام تمام بحبیت حاضران بساط دعا گسترانیده و فرمود
مرحبا کم فراخ و عیش و دوام نعمت و کمال جمعیت نصیب شما و اصل
باد و حیاکم الله بالسلام و تحیت گوید خدای شما را السلام
که دلیل سلامت وسیله کرامت جمعکم الله جمع دارد خدای شما
دار تفرقه محفوظ دارد حفظکم الله حفظکم شما را از آفات
و مخافات نگه دارد جبرکم الله شکستگی های شما را بدرستی
مبدل گناد نصرکم الله در همه احوال شما را یاری و نصرت دهاد
رفع کم الله منزلت شما را رفیع گرداناد و فقکم الله توفیق
رفیق روزگار شما سازد هدا کم الله شما را براه راست
بدارد آوا کم الله در کنف لطف و پناه و فضل خود
جای دهاد و قیکم الله نگه دارد و حمایت کننده شما باد سلکم الله
از هر چه نباید و شاید سلامت دارد رزقکم الله از خزانه
افضال بی زوال شما را روزی دهاد و وصیت میکنم شما را
بتقوی و پرهیزکاری و پرستکاری از حضرت باری تعالی

وشمارا بخدای می سپارم وحق تعالی را برشما خلیفه خود میگردانم
وعقیر سانم شمارا از عقاب رب الارباب بدرستی که من از دیدار
می بینم می بایدکه طریق کبر وعلو پرنیدکان خدا اعلو نهاد
ودر بلاداو در فتنه وعدوان نکوشیدند که حق تعالی فرموده
که سرای آخرة یعنی بهشت اورا آماده کردیم برای کسانی که نخواهند
بکبر وسربلندی در زمین ونه تباهی وطغیان مفهوم شد
که سید عالم صلعم یاران را وداع میفرمایند واین مبالغه
بواسطه قرب سفر آخرت می باید گفتند یارسول الله
وقت رحلت تو نمی خواهد بود واجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود
فرمود که هنگام فراق نزدیک است ورزمان بازگشتن است بخدا او وصول
بسدرة المنتهی وجنة المأوی ورفیق اعلی گفتند یارسول الله غسل
تو که بگزارد ودران وظیفه که قیام نماید فرمود مردان اهل البیت من
آنکس که بمن نزدیکتر است گفتند در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود در بن
جامها که بوشیده ام اگر خواهید یا جامهای مصری یا حلهای یمنی
یا جامهای سفید گفتند بگو یارسول الله که بر تو نماز گذارد وبهمه در گریه

شما
فنا دفع حضرت نیز بگریه در آمد و گفت صبر کنید و جزع نمائید رحمت خدا بر
و کنا کان شما باد فرزند و شما را از قبل من شما جزای خیر دهاد چون مرا
بشوئید و کفن کنید همچنان بر جنازه در این خانه بگذارید بر کنار قبر
و همه بیرون روید و بدانند که اول کسی که بر من نماز گذارد دوست من
جبرئیل خواهد بود پس میکائیل انگاه اسرافیل بعد از ایشان ملک الموت
با گروهی از ملائکه پس از ایشان فوج فوج در آیید و بر من نماز گذارید و ابتدا
نماز بر من مردان اهل بیت کنند بعد از زنان اهل بیت انگاه سایر
صحابه گفتند یا رسول الله که شما را در قبر در آرد فرمود اهل بیت
طیبین پاکروهی از ملائکه متوسین که ایشان شما را بینند و شما ایشان را
نه بینید پس حاضران را خبر داد و گفت سلام من برسانید بدان جماعت
یاران من که غایب اند و هر کس که بردی دین من کند تا روز قیامت
او را سلام از من مخصوص سازید و تحف تحیت همه را بنوازید

روزی که زتو سلام ما را آرد زفلک غلام تا را

بعد از تمهید قواعد وصیت سید عالم صلعم مترصدی بود که آیا کی
که امام فانی این جهان ناکام رود و نفس مقدسه را از حضرت احدیت
مژده فادخلی فی عبادی بیابد روز شنبه بیست و هشتم ماه صفر
دو سال یازدهم از هجرت نزدیک کوریان بقیع توجه فرمود و گویند
ابو موهبه دران شب غلام حضرت صلعم بود ابو موهبه گوید از حضرت صلعم شنیدم که

A 03

زمان طویل استغفار نمود و جندان دعا خیر کرد برایشان که آوازه بردم که
کاشش من از اهل کوریستان بقیع بود می تا شرف آن دعا دریافتی
انگاه روی بمن کرد و گفت ای مونیه خزاین این دنیی را بر من
عرضه کردند و مرا مخیر ساختند میان انکه در دنیی باقی باشم و بعد ازان
بهشت روم و میان لقای پروردگار خود بعد ازان بهشت
را اختیار کن فرمودنی بتحقیق که لقای پروردگار خود بهشت را
اختیار کردم متعولست که رسول صلی الله علیه وسلم شبی ماموریشه
گیرود به بقیع وجهت اهل آن مقبره استغفار کند حضرت جنان کرد و باز
گشت و در خواب شد باز باوی گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار
کن باز برفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و باستراحت مشغول
گشت باوی گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن حضرت باحد رفت
و در شان شهدای احد دعا خیر بتقدیم رسانید و روایتی مست
کرده اند احد نماز گزارد و بعد از شش سال که از واقعه احد گذشته
بود را راست که ایشانرا دعا خیر کرد و آمرزش طلبید و درین او
حالت گویی وداع احیا و اموات میفرمود و روزی دیگر مرآنحضرت

را صداع بیماری گشته سری خود را بعصابه بر بست و آن روز نوبت
میمونه بود و چون مرض اشتداد یافت زوجات مطهرات همه آنجا
جمع شدند حضرت فرمود که این انا غداً من فردا کجا خواهم بود
این سخن را مکرر می ساخت فاطمه زهرا با امهات مومنات گفت
که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مشقت خواهد رسید که هر روز یکی
بخانه یکی تردد کنند همه بر یکی خانه راضی شوید ایشان خانه عایشه
راضی گشتند پس آنحضرت از خانه میمون بیرون آمد دست دستی
بدوش علی و دستی بدوش فضل بن عباس با بها جارک بزمین
می کشید تا بحجره عایشه آمد و در انجا بستر مرض به انداخت و سایر
زوجات آن سرور را بخدمت وی قیام می نمودند و مرض ایشان
روی بشدت و صعوبت نهاد و تب بیماری شد عبد الله مسعود
رضی الله عنه نیگوید در آمدم بنزد رسول صلی الله علیه وسلم در حالتی
که تب داشت دست بروی کردم جان کرم بود که دستم تحمل
حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تب بغایت گرم داری فرمود آری
بدرستی که تب من چندان است که ده مرد را از شما تب گیرد

گفتم پس شما را دوا چه باشد فرمود که آری بخدا که نفس من بید قدرت
اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود ایذای مرض و غیر او بدو رسید
الا آنکه خداوند تعالی گناهان وی برابر یزاند از وی چنانکه درخت
برگهای خود را بریزاند منقولست از ابو سعید خدری رضی الله عنه
گفت درآمدیم نزد آنحضرت و قطیفه بر خویش پوشیده و حرارت
تب وی را از بالای قطیفه درمی یافتیم و دست ما تحمل آن نداشت
که می واسطه به بدن سرور رسیانم از روی تعجب سبحان الله میگفتم
فرمود هیچ احدی را بلای او سخت تر از انبیا نیست چنانکه بلای
ایشان مضاعفست اجر ایشان نیز مضاعف بعضی از ایشان را
حق تعالی مبتلا ساخته بفقر و درویشی یا بحدی که ملبوسی قادر نبودی
بر غیر کیسه عبا که شب و روز شما بپوشیدی و فرح انبیا به بلا زیاده
بودی از فرح شما بعطا آری مجان راه مقربان درگاه را زخمی
که از دوست رسید عین مرهم والمی که برای دوست کشند عین
عطا و کرم شعر الهی که از برای دوست کشتم
راحت جان مبتلای منست زخم او مرهمست بر دلمن

درد

مرداد شربت دوای منست و در عین باب گفته اند شعر
من خار غمش بصد گلستان ندهم خاک قدمش بآب حیوان ندهم
دردی که مرا در غم او حاصل شد آن در دو صد هزار درمان ندهم

و ابو بشر بن ابرا گوید که بدر سول صلی الله علیه وسلم در آمدم گفتم که
هرگز بهیچکس مثل این تب نکرم که بر بدن تست نیافته ام فرمود
که برای آن چنین است که اجر ما مضاعف است تمام ابر مردم
در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند که مرض این حضرت دات
الجنب است فرمود که سزاوار لطف و کرم آلهی نیست که
ان مرض به پیغمبر خویش مسلط کند جه آن زحمت از سمزات
شیطان است و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این مرض
من اثر آن گوشت زهر آلوده است که با بسر تو خیبر خوردیم و هر
چند وقت الم او بر من تازه می شود و این زمان وقت انقطاع
رگ حیات است و گویا حکمت در ان این بود که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم را از مرتبه شهادت نصیبی باشد در روح الارواح
آورده که عجب سریست معدن فتوت ما بصیغه نبوت

فرزند شد و در رشا هوار بدنیا آمد که یکی منهما اللوا لتوردا لمرجان
مرحمی میراث پدری برداشتند پدر بزرگتر حضرت مصطفی صلعم بود
به اثر زهر از عالم رحلت فرمود و پدر دیگر علی مرتضی بود بسیف
تیغ توجه بسوی آخرت نمود حسن هم فرزند بزرگتر بود با تفاق
رسول ضربت زهر چشید حسین فرزند دیگر بود و بموجب واقعات مرتضی
الم زخم تیغ کشید سالها گذشت و هنوز خزان زهر
بهیچ تریاقی مندفع نگشتند و قرنها برآمده و هنوز آن زخم
تیغ زا مرهمی پدید نیامده و دیده های دردمندان از اثر آن زهر
گریانست و سینهای مستمندان از شرر آن تیغ بریان
چون چراغ دیدهٔ زهرا بگشتند حسن رحمه زهر اول
مرچراغ دیدهٔ زهرا بسوخت چون روان کردند خون
از قرة العین رسول چشم غسلی خون ببارید و دل بر بسا سوخت
که آورده اند که حضرت رسول صلعم چهارده روز بیمار بود
و دران ایام قضایا متحف کشته و ما بعضی از آنها از کتاب
روضة الاحباب و غیر آن اینجا اوردیم اول آنست

که بصحبت رسیده از عایشه گفت من ندیدم هیچ احدیرا مانند بر
رسول خدا از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و استقامت
منظر سکینه و وقار در قیام و قعود و چون فاطمه بر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در آمدی آن سرور برخواستی و به استقبال شدی
و او را ببوسیدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون
بخانه وی رفتی او نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی
و بدان حد که فرستاد و فاطمه را بخواند چون بیامد فرمود
که مرحبا یا بنتی و او را بر پهلوی خود بنشاند و بعد از ترتیب
ضوابط بنقد و تهذیب روابط تعهد و تمهید قواعد معاطفه
و تشیید مبانی ملاطفه با او سخن بطریق مسارّه فرمود فاطمه
گریان شد باز با وی بر سبیل دلجوئی سخنی گفت این نوبت
فرحان و خندان گشت عایشه گفت با فاطمه گفتم ای دختر
خیر البشر ندیدم من هیچ فرحی را بدین خرمی نزدیک مثل
امروز نشنیدم عمر را شادمانی قرین تر از آنچه از تو دیدم
فاطمه در آن روز آن سر را با عایشه نگفت اما بعد از آن

گفت

گفته بود که نوبت اول با من ستاره کرد مقصودش این بود که
بدان وقت که باش که در دهر سابق از منوات سابقه
جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین یک نوبت بعرصه
زمین نازل شده گمان بمن برم مگر انکه اجل من نزدیک
رسیده و شوق من بجوار قدس نهایت انجامیده
وعشقبت ازین منزل فانی بجوار رحمت سبحانی خواهم رحلت نمود
صحبت مرا غنیمت شمارد و تا میتوانی دست از دامن وصلم بازندار
کاید روزی که خواهی و نتوانی از استماع
این خبر موحش مالم بسیار و توجع بیشمار بخاطر من رسیده
و قطرات عبرات بصفحات وجنات من فرود و بدان چنین
پدر بزرگوار من مرا بدان حال بدید دیگر بار مرا بر در دیک جود طلبید
و بطریق اختصا گفت ای نور دیدهٔ پدر و ای فرزند
برگزیده غم مخور که ترا دلشاد و شرده ارزانی دارم و رنگ الم
بر خاطرت نگذارم یکی انکه در روضهٔ رضوان سیدهٔ زنان

اهل ایمان توخواهی بود و دیگر انکه بیشتر از سایر اهل بیت با
خواهی کرد من بمهمان آن تریاق تجرع هر فراق را بر
فراق وفاق خود شیرین ساختم دلشکر از استماع
آن خبر مسرت اثر بهجت و تبسم پرداختم و روایتی هست
که حضرت صلی الله علیه وسلم گرای فاطمه مراجبرئیل خبر داد
که بیست صبح زن از زنان بهشت که زوجه او اعظم باشد
از در به تو نشیند باید بود که خبر تو از باقی زنان کمتر نهد
درین سخن ارشادی بود فاطمه را تا انکه در مفارقت آن
سرور باید که جزع نکند و صبر نماید چه بر خاطر عاطر
آنحضرت صلعم واضح بود که شکیبائی از ملاقات حبیب و مقتدا
آنحضرت بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود روزی که
چشم ما از جمالت جدا بود چند انگه چشم کار کند اشک ما بود
صابر و فارغ بود کراست در دوری تو بری چو توانیم کرا بود
دیگری دیگر که قضایای آن بود که چون مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم

استداد یافت فرمود که آب بر من ریزند از هفت مشک سر ناگشوده
که از هفت چاه پر کرده باشند شاید خفتی یابم و بیرون روم
و مردم را وصیت کنم پس بدستوری که فرموده بود مرتب
ساختند و مرا در طشتی بزرگ نشاندند و آب مشکها
بروی ریختند تا وقتی که بدست مبارک اشارت فرمود
که بس آنچه گفته بودم بجای آوردید پس بر اخفتی حاصل شد
و بیرون رفت و با مردم نماز کرد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای
خداوند جل جلاله استغفار برای شهدای احد فرمود
که انصار خاصه منند و محل سر من اند بایشان نیکوی کردم
و مرا جای دادند نیکان ایشان را کرامی دارید و از بدان
ایشان درگذرانید مگر حد از حدود الله و روا نیست
که چون انصار دیدند که مرض حضرت صلعم روز بروز زیاده
میگردد و در خانها خود آرام نداشتند و سراسیمه و حیران
گرد نبوی می گشتند عباس رضی الله عنه درآمد و حضرت را
از حال انصار خبر داد ناگاه فضل ابن عباس درآمد و حال

انصار بعرض رسانیدند پس مرتضی علی بیامد و بمثل آن کلمه معروض
گردانید حضرت صلعم دست خود برداشت فرمود که ها و فرمود
یاران آنحضرت را مدد کردند تا بنشست و فرمود که انصار چه میگویند
علی گفت یا رسول الله میگویند تیر سیم که پیغمبر صلعم از دنیا
نقل کند و بگذاریم که بعد از وی حال ما چه گونه شود پس سید عالم
صلعم برخواست و دستی بر دوش علی و یکی بر دوش فضل انداخت
و بمسجد آمد و بر پایه اول منبر نشست و عصا به بر بر مبارک
بسته بود مردم برو جمع شدند و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای
حق انصار را و مهاجر را بیکدیگر سفارش نمود و در باب
قریش نیز سخنان فرمود و ذکر آنها بطویل میکشد روایت کرده اند
از فضل عباس که رسول خدای گفت در ایام مرض که رو در زوال
مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصا به بر بر مبارک
بسته بود بلال را بخواند و فرمود مردمان را بگو تا همه جمع شوند
و من خواهم ایشان را وصیت کنم و بگو که این آخر وصیت است
مر شما را پس بلال بموجب فرموده عمل نمود در بازارها و محلها

بمسجد
بدینه منادی کرد تمام مردم از خرد و بزرگ چون آن ندا شنیدند روی
نهادند تا وصیت پیغمبر صلعم بشنوند پس آنحضرت صلعم خطبه
بلیغ ادا نمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که فوت من نزدیک نزدیک
رسیده است و گویا می بینم شما را از من جدا شده اید
و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید به نهاد ها
جدا مشوید ای مردمان جدا را هیچ پیغمبر نبوده است که جاوید
در دنیا بمانده باشد تا من نیز بمانم و مرا اشتیاق لقاء
الهی دریافته و روا نیست که گفت ای یاران من چگونه
پیغمبری بودم شما را جهاد کردم در میان شما و دندان مرا
بشکستند و رخساره مرا خون آلود کردند و رنج و بلا دیدم
و از جاهلان قول سختها بدیدم و از کرسنگ سنگ بر شکم بستم شکم
نگفتند بلی یا رسول الله بدرستی که تو در راه خدا صابر بودی
و ما را بحق راه نمودی و از بدیها باز داشتی خدای تعالی ترا
از ما جزا دهد فاضلترین جزای رسول صلعم فرمود
که شما را نیز جزای خیر دهاد آنگه گفت پروردگار من حکم کرد

وسوگند خورد که از ظلم هیچ ظالم در نگذرد پس بجزای گناه
میدهم هر کس که من او را آزرده باشم باید که برخیزد و قصاص کند
و اگر ستمی نموده و تقصیری به او رسانیده ام مکافات آن
از من طلب دارد و اگر حاجتی دارد بر آورده شود انگاه من بیاید و حق
خود را باز ستاند و نگوید که من میترسم که اگر قصاص
بتمام رسول با من عداوت پیدا کند بداند که عداوت نمیکنم
و عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوست ترین شما
بمن آنکس است که اگر حقی بر من داشته باشد استیفای
حق خود را از من نماید یا مرا حلال کند تا بخداوند خود طلب النفس
و پاک و اصل شوم و چنان گمانی برم که این یک نوبت کافر نیست
شما را یعنی این معنی تکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من حقی باشد
استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین
بگذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده نمود و
برخواست و گفت که یا رسول الله مرا نزد یک سه درم است
حضرت صلعم فرمود تا یکدینار بیمکنیم هیچ کایا را دادند

نمیدهیم ولیکن این سه درم بمن از چه حلال است گفت یا رسول الله
روزی درویشی بر تو بگذشت و سوال کرد مرا فرمودی
سه درم بوی دادم و عوض بمن نهادی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
ابن عباس کرد فرمود که سه درم بوی داده در سیر امام شهید
امام اسمعیل خوارزمی رحمة الله در روضة الاسلام قاضی
شدید الدین حربی رحمة الله مذکور است که دران مجلس عکاشه
ابن محصن اسدی برجواست و گفت یا رسول الله اگر نه آنست
که مبالغه کردی درین باب الامن بیخفی نگفتی اما چون بکرار
فرمودی و بسیار مبالغه نمودی اگر نگویم عاصی شده باشم
تو در سفر شوک نازیانه مرا آوردی تا بر ناقه عصبا زنم
بر کتف من آمد و از ان بسیار الم بمن رسید اکنون
قصاص آن میطلبم رسول فرمود جزاک الله خیرا
یا عکاشه حذا ترا جزائی خیر دهد که این خصومت نکذاشتی
و من قصاص کشیدن را در دنیی دوست میدارم از
قصاص آخرت که انبیا و اصفیا و شهدا حاضر باشند

فرشتگان و مقربان درگاه کبریا نظر ای عکاشه دانست
کدام نازیانه بود گفت آری چوب دستی است ممشوق از
حصر آن بافته و در او دم کرفته مانند نازیانه حضرت صلعم فرمود
که ای سلمان آن نازیانه در خانه فاطمه است برو و بستان
و بیار سلمان برخاست و نداء میکرد که مردمان کیست که اطراف حجره
از نفس بدارید پیش از انکه بقیامت از و بستانند انصاف دهید
امروز اکر فرصت داری بدهی به از آن بود که بستانند
پس چون بدر حجره فاطمه رسید فریاد زد که السلام علیک
اهل البیت النبوة فاطمه آواز سلام سلمان بشناخت
کفت ای سلمان کجا بودی کفت یا سیدة النساء پدرت
نازیانه ممشوق مرا طلبید فاطمه کفت ای سلمان پدرم
تب دارد چه سان بر نشستن مرکب دارد سلمان کفت
پدرت بر مسند است و خلق را وداع میکند و ندای حق
می شنود و میکوید هر کرا بر ما حقیقت باید که طلب کند
که روزی این نازیانه بر شتری می زده بر کتف کسی

حاشیه

حال آنکس از حضرت قصاص مطلب فاطمه خروشش برآورد و گفت
ای مسلمانان بخدا بر تو که آتش را سوگند دهی که بر پدرم رحم کند
که رنجور و ضعیف خانست سلمان نماز یافته بنشانیده بازگشت
و فاطمه حسن و حسین را بخواند و گفت جانان مادر جد شما
در مسجد است و یکی میخواهد که او را تا زیانه زند بروید تا عوض
جد هر یکی از شما را صد تازیانه بزند که آنحضرت بیمار است
و طاقت تازیانه ندارد ایشان روی بمسجد نهادند
اما چون سلمان بیامد و تازیانه بمسجد در آورد فریاد و فغان
از صحابه برآمد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای عکاشه
برخیز و تازیانه بردار چنانچه مزده باشم بزن عکاشه
تازیانه برداشت و هر یکی از اکابر صحابه نزد عکاشه
میآمدند که عوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما بزن
که رسول خدای صلعم در تعب است تکن و انزده ما را
زیاده مساز و عبارا این ملال بر خاطر ما روا مدار
خفره ایشانرا عذر خواهی میفرستاد که قصاص بر من

واجب است نماز دیگانه بر شما زدن مراچه فایده رساند به آخر
حسن و حسین گریان و خروشان بمجلس در آمدند
باردیگر از اصحابه خروش بر آمد شاهزادگان گفتند
ای جد بزرگوار ما شنیدیم که مردی از تو قصاص میطلبد
آمده ایم تا هریک بعوض یکتا نماز یانه صد نماز یانه بگزاریم
حضرت صلعم فرمود که ای جانان پدر نماز یانه من بذمه شما
شما چگونه قصاص کشید ای عکاشه برخیز و قصاص کن
عکاشه گفت یارسول الله آن روز کتف من برهنه بود
باید که کتف مبارک برهنه کنی حضرت صلعم دست کرد
و در اعه حشمت بر دوش افکند خروش از ملایکه
بر آمد و فغان از اصحابه بر خواست چون عکاشه را
نظر بر کتف آنحضرت افتاد مهر نبوت بنظر وی در آمد
در حبت و آن جام مشکین را بوسه داد و روی میان
دو شانه آنحضرت نهاد و گفت یارسول الله عوض قصاص
قصاص نبود مراد من آن بود که مهر نبوت را ببینم

دیبوض از اقتصاص

وبعضی از اعضای مبارک ترا مس کنم که شما فرموده بودید
که من مس جلدی لا یمسه النار هر که پوست بدن مرا
مس کند آتش دوزخ او را مس نکند بعد ازان رسید
عالم صلعم از منبر فرود آمد آخرین موعظه که گفت این بود
دیگر انکه چون بیماری الحضرت روی به ازدیاد نهاد
وصدای این معنی که جانا نفیر مستان چندین نماند کس
باز آی که در غربت قدر تو نداند کس ازعالم قدس
بسمع عالی ان نقطه دایره معالی رسید روزی جبرئیل
علیه السلام بفرمان حضرت ملک جلیل بیامد وگفت ای سید
عبدستی ورا سخی که پروردگار تو سلام رسانیده است و ترا میگوید
اگر میخواهی ترا شفا دهم وازین مرض خلاص بخشم
واگر خواهی ترا بمیرانم ومستغرق بحر مغفرت گردانم
حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امروز خود را به پروردگار
خود بازگذاشته ام هر چه خواهد بکند فان شاء جبائی
وان شاء دلعا
اکرم خلاص خواهی

وکرم هلاک خواهی سرسند کے بخدمت نبهم کہ پادشاهی بکسی نمیتوانم
کہ حکایتی بو گویم بہ جانب تو خواهند و تو آن کنی کہ تو خواهی
وبکی دیگر آن بود کہ هر روز بلال الحضرت را صلعم باوقات
نماز اعلام نمودی و الحضرت بیرون آمده نماز بگزاردی
و در آخر مرض سه روز بیرون نیامد نماز خفتن بود کہ بلال
بر در حجره رسول صلعم آمد و گفت الصلوة یا رسول الله
و رسول صلعم ثقیل بود طاقت بیرون رفتن نداشت
فرمود کہ یا بلال خبر رسانیدی خدایت مزد دناد بلال
اندک زمانی درنگ کرد و گفت الصلوة یا رسول الله
خواجه عالم صلعم جامه از خود باز کرده گفت برسانیدی
یا بلال خدای بر تو رحمت کناد بلال زمانی توقف کرد
و صدای الصلوة در داد و خواجه عالم در عرش بود
جوابش نداد بلال گفت آه خواجه بزرگ جماعت کرد
از بسیاری رحمت پس گریان روی بمسجد نهاد
و گفت واعوتاه و انقطاع اجاه و انکسار ظهره

آه که فریاد من نرسد که رشته امید من بریده شد و پشت تمنای
من شکسته شد که مرا مادر نزاد یا چون برزاد چه بودی که مادر من
مردمی این حال را بر حبیب حضرت ذوالجلال مشاهده نکردی
با من فلک از جفا نکردی چه شدی و زیاد خودم جدا نکردی
چه شدی چون آخر کار بی تو می باید زیست اول نتوانستی
نکردی چه شدی العصه شخصی به نزد بلال آمد و گفت
حکم نبوی چنین نفاذ یافت که ابوبکر رضی الله عنه
امامت کند بلال به نزد صدیق آمد و صورت حال باز گفت
ابابکر بر جالت و چون نظرش بر محراب افتاد و آن
محل را از قبله اهل یقین خالی دید نتوانست که خود را
نگاهدارد گریه بر وغلبه کرد و صحابه فریاد برکشیدند
زانروز که قد تو بمحراب ندیدم بر چهره بجز اشک
چو خوناب ندیدم بی موی تو یک لحظه قراری
نگرفتیم بی روی تو در دیده خود خواب ندیدم
درین محل حضرت رسالت صلعم بهوش آمده بود از
فاطمه زهرا پرسید که ای دختر چه فریاد است گفت

یارسول الله اصحابه تو اند که از غم مفارقت تو میگریند و می نالند
پس علی و فضل ابن عباس را طلبید و یکیه بر اشان
انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گذارد دیگر انکه بعضی
آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین اکحضرت
بود صلی الله علیه وسلم لب مبارک می جنبانید ام سلمه
گوید گوش فرا داشتم که چه میگوید یا حق سبحانه مناجات
میکرد و میگفت الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده
و حساب قیامت بر ایشان آسان گردان من گفتم یارسول الله
شما را چه حالت فرموده ای ام سلمه بدرود باش از من
که اندک زمانی دیگر نگذرد که آواز من نشنوی ناگه مرتضی علی
از در در آمد و گفت یارسول الله واقعه دیدم که زره یا
پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد و من بی زره
بماندم حضرت صلعم فرمود یا علی آن زره که بپاه تو بود
مرا بودم حالا وقت آنست که مرا در گذرم و تو تنها
بمانی ای علی پس از من بسی مکروهها بتو خواهد رسید باید که
تکدل نشوی و طریق مصابرت پیش آری و چون بینی

کردم

که مردم دنیی اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار کنی و مرا گفت
اول کسی که بر لب حوض کوثر من رسد تو خواهی بود ناگاه
فاطمه در آمد و گفت یا رسول الله در خواب دیدم که ورقی مصحف
دارم و از آنی قرآن میخوانم ناگاه آن ورق از نظر
من غایب شد حضرت صلعم فرمود که ای فرزند دلبند آن
ورق منم که از چشم تو غایب خواهم شد و تو از من
دور خواهی ماند و در اثنای این سخن حسن و حسین در آمدند
که یا جد بزرگوار هر یک از ما چنان در خواب دیدیم که بخت
در هوا میرفت و ما در زیر آن بخت سر بالا کرده
میرفتیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
جانان پدر آن بخت تابوت منست که بر دارند
و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده
و گیسوهای مشکین پراکنده کرده میرویدام سلمه
رضی الله عنها میگوید که ازین واقعات دلگیر شدم

(1)

روضة الشهداء

Raudat Elshaahada. an old Persian manuscript containing the history of the Prophet Mohammad & the history of some of his relatives & ~~friends~~ friends with a great deal of instruction to the people to be pious. and speaking of those who

(2)

sacrificed themselves for the sake of the Mohammaden religion etc

که مردم دنیی اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار کنی و دیگر آنکه
اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود ناگاه
فاطمه در آمد و گفت یا رسول الله در خواب دیدم که در می مصحف
دارم و از آنی قرآن میخوانم ناگاه آن ورق از نظر
من غایب شد حضرت صلعم فرمود که ای فرزند دلبند آن
ورق منم که از چشم تو غایب خواهم شد و تو از من
دور خواهی ماند و در اثنای این سخن حسن و حسین در آمدند
که یا جد بزرگوار هر یک از ما چنان در خواب دیدیم که تخت
در هوا میرفت و ما در زیر آن تخت سر بازنهاده
میرفتیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
جانان پدر آن تخت تابوت منست که میبرند
و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده
و گیسوهای مشکین پراکنده کرده میرویدام سلمه
رضی الله عنها میگوید که ازین واقعات دلم بسیار گرفت

یارسول الله اصحابه تواند که از غم مفارقت تو میگریند و میگویند
پس علی و فضل ابن عباس را طلبید و یکیه بر ایشان
انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گذارد دیگر انکه بعضی کتب
آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین الحضرت
بود صلی الله علیه وسلم لب مبارک می جنبانید ام سلمه
گوید گوش فرا داشتم که چه میگوید یا حق سبحانه مناجات
میکرد و میگفت الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده
وحساب قیامت بر ایشان آسان گردان من گفتم یارسول الله
شما را چه حالت فرموده ای ام سلمه بدرود باش از من
که اندک زمانی دیگر نگذرد که آواز من نشنوی ناگه مرتضی علی
از در در آمد و گفت یارسول الله واقعه دیدم که زره
پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد و من بی زره
بماندم حضرت صلعم فرمود یا علی آن زره که تو بودی
من بودم حالا وقت آنست که من در گذرم و تو تنها
بمانی ای علی بعد از من بسی مکروه بتو خواهد رسید باید که
تنگدل نشوی و طریق مصابرت پیش آری و چون بینی

لمردم

Rauzat-ush-
Shuhadā
The Garden of
the Martyrs

که یا جد بزرگوار هریک از ما چنان در حجاب دیدم که تخت
در هوا میرفت و ما در زیر آن تخت سر بالا کرده
میرفتیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
جانان پدر آن تخت تابوت منست که برداشتند
و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده
و گیسوهای مشکین پراکنده کرده میرویدام سلمه
رضی الله عنها میگوید که ازین واقعات دلگیر شدم

علیه افضل الصلوة خروشش از اهل بیت برآمد دیدها
از اثر هجر گریان شد و جانها از شرر حرمان بریان گشت
جانها در آتش است که جانان همی رود سیلاب چون از دیده
گریان همی رود یعقوب را زلیخا خود دور نکند
خاتم برون ز دست سلیمان نمی رود آدم وداع سایه طوبی
همی کند خضر از کنار چشمهٔ حیوان همی رود
درد اگر کوهریست کرانمایه صحبتش دشوار داده و
آسان همی رود دیگر آنکه مردیست که قبل از وقوع
بسه روز جبرئیل علیه السلام آمد و گفت پروردگار ترا
سلام میرساند و مرا بر تو فرستاده از جهة اکرام
و افضال خویش تو چیزی از تو می پرسد که وی داناتر
بدان می پرسد که خود را چگونه شیئی یا شیئی
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود یا امین الله

خود را ملاحظه

خود را مکروب و مغموم و دردناک می یابم باز روزی دیگر آمد و همین
تشریف برشش فرمود همین جواب شنود و در روز سیوم نیز
هم برین منوال واقع شد آورده اند که روز سیوم ملک الموت
آمد و ملکی دیگر اسماعیل نام که بر صد هزار ملک حاکم است که هریک
از انها بر صد هزار ملک حاکمند و با وی همراه بود بس جبرئیل گفت
یا رسول الله این ملک الموتست بر در ایستاده است دستوری
میطلبد و هرگز از هیچکس پیش از تو بقبض روح وی اذن نطلبیده
و بعد از تو نخواهد طلبید حضرت فرمود ای جبرئیل دستوری ده تا
در آید ملک الموت بعد از انکه دستوری یافت در آمد و سلام
کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده
که امر تو بجا آرم اگر فرمایی روح ترا قبض کنم و اگر نه بالا برم و اگر
گویی باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت ای
سید بدرستی که خداوند تعالی مشتاق لقای تست بس حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ملک الموت بکاری که داری مشغول
شو که من نیز شوق لقای حق سبحانه دارم گویند از سرادقات

غیبی ناتف عالم لاریبی بگوشش موشش آن حضرت فرود می خوا

شعر

که تو باز ها در وه نازی مقیم پرده داران
و تا رکاه چه سازی درین نشیمن فانی — تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس انسی
دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی — و از ابن عباس رضی الله عنهما

منقولست که در روز وفات آن حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
را حق سبحانه و تعالی امر کرد ملک الموت را که بزمین برو نزد حبیب من
و بریز انگه بی اذن وی بروی در آیی
از انکه بی دستوری او قبض روح نمایی ملک الموت با هزار هزار
ملک از اعوان خود و سه اسپان ابلق سوار جامهای منسوق بدر
و بواقیت بکلی پوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند و در دست عزرائیل
نامه بود از برورد کار عالمیان پس از پیرون به صورت اعرابی بایستاد
و گفت السلام علیک اهل بیت النبوة و معدن الرسالت و مختلف
الملایکه دستوری دهید ما را که از راه دور آمده ایم تا بحجره
در آیم فاطمه بابا این رسول بود جواب داد که حالا ملاقات میسر
نیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحال خود مشغولست بار دیگر اذن

طلبید و همان جواب شنید نوبت سیم دستوری خواست با آواز بلند چنانچه
هر کسی که دران خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید حضرت بهوش آمد و دیدهٔ
جارک برگشاد و پرسید که شما را چه میشود فاطمه گفت یا رسول الله
مردی غریب با صورت عجیب بیرون ایستاده اذن میطلبد سه نوبت
عذرخواهی کردم و نمی رود حضرت فرمود که ای فاطمه دانستی که آن
کیست فاطمه گفت خدا و رسول او داناتر اند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که این شکنندهٔ لذاتست و قطع کنندهٔ آرزوها و مرادهاست
جداکنندهٔ جماعت ایست یتیم کنندهٔ فرزندانست بیوه کنندهٔ زنان
است حریفست که نمی گذارد که کسی در بروی
بربندد از دیوار درآید بهر خانه که درآید دو دار ان دو دمان برآید
این ملک الموتست بقبض روح بدر تو آمده است یا محمد حرمت آستانه
می دارد و اگر اجازت خواهیستن و رخصت طلبیدن آداب
و عادات وی نیست درش بگشای فاطمه که این سخن بشنید گفت
وا ابتاه غریبة المدینة ای دریغ مدینه خراب شد که صاحب
سکینه از نجا عزم سفر دارد حضرت دست فاطمه را گرفت و او را

بسینهٔ بی کینه خود تسلیم کرد و زمان نیک جشم مبارک خود را برهم نهاد
جانبخ گفتند کمر روح مقدس او از جسم مطهر مفارقت کرده فاطمه سر
فرا پیش برده و گفت یا ابا ه هیچ جواب نشنید گریبان گریبان گفت
ای پدر جان من فدای تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن با من بگوی حضرت
دیده باز کرد و گفت ای دختر مگریی که حد عرش از گریه تو میلرزد
و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک میکرد و او را بشارت نها
میداد و دلداریها میفرمود و میگفت بار خدایا او را در مفارقت
من صبری فرمایی پس گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض کنند بگوی
کر انا لله و انا الیه راجعون بدرستی که مر انسانی را از مر مصیبتی
عوض است فاطمه گفت یا رسول الله از تو کدام پس و چه چیز تواند
بود و بعد از ان جشم بر نهاد فاطمه گفت وا کرب آبا م حضرت
فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و اندوه بر پدر تو نخواهد بود
یعنی کرب و اندوه این دنیی بواسطه علایق جسمانی می باشد و بجهت
تعلقات و تفریقهای که لازم طبیعت بشریست اکنون چون قطع
ان علاقه خواهد شد و انتقال بعالم وصال ملک المتعال دست

خواهد داد حسرت واندوه طلال بجا باشد شعر

مرکست که دوست را رساند بدوست آن دوست که اوبمرگ شادمان نبود

آورده اند که درین محل امهات مومنات حاضر شدند و ایشان را بتقوی

وطاعت وصیت فرمود انگاه با فاطمه گفت که پسرانت کجا اند فاطمه گفت

بطلب حسن وحسین فرستاد تا بر تعجیل پاینداایشان گفتند واویلاه

مرگ ما را بدین شتاب نطلبیده اند اما سبب این طلب چیست شتر دگان

بسرعت تمام روان شدند چنانچ گامها از سرایشان بیفتاد و سر که از زن

و مرد و دوست ایشانرا بدان صفت میدید خروش و فغان برکشید و چون

ایشان بنزدیک آن سرور آمدند سلام کردند و در برابر جد بزرگوار

وچون حضرت خواجه را صلی الله علیه وسلم بدان حال دیدند بگریه آغاز

کردند و چنان زار بگریستند که از گریه هر که دران خانه بود بگریست

وچه جای آنست که اهل زمین و آسمان و فرشتگان و جنیان در مصیبت

پیغمبر آخرالزمان می زارند و در وداع آن محبوب جان اشک از دیده

می بارند ای کدام دلست که تحمل این بار فراق تواند داشت

وکدام گوش را قوت استماع نام وداع تواند بود شعر

دو پستان روز و داعیت فغان در گیرد دل یکبارگی از جان و جهان بر گیرد
شمع خورشید و ماه سحری بنشانند وز تف سوز جگر باد کدر در گیرد

آورده اند که چون روی خود را بروی مبارک آن حضرت و حسین سر را بر سینه با پسکینه آن سرور نهاد و آن حضرت دیده گشاده در ایشان نگاه میکرد از راه لطف و شفقت بر ایشان گریست و ایشان را می بوسید و می بوئید و در باب تعظیم و احترام محبت و مودت ایشان وصیت می فرمود و در مقتل نورالایمه آورده که آنحضرت آهسته میگفت که دریغ از این روبهای شما که غبار یتیمی بر آن می نشیند افسوس پس که این موهای شما بگرد غربتی آلوده میگردد ندانم تا حفاظ آن امت با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید شما را دکان میگفتند ای جد بزرگوار از بسیار بوسه که بر روی مادر و بر سینه ما را بسینه خود باز نهادی پس از تو پناه ما که باشد و غمگساری و دلنوازی ما که کند فاطمه میگفت ای پدر اگر مراعاتی باشد با که کنم و اگر چنین و چنین را آرزوی باشد از که طلبند ای مونس غریبان وای نوازنده یتیمان وای ملجاء بیکسان وای

دستگیر

دست گیر بیچارگان ما بفراق تو چگونه صبر توانیم کرد و بی پرتو دیدار مبارکت

چه سان توانم بود شعر — درغم ابا دجهان بی یار بودن سکلست

غم زصد بگذشت بی غم خوار بودن سکلست — رفت دلدار و دل خون گشته را باخود برد

ای عزیزان بی دل و دلدار بودن سکلست — راوی گوید که بعضی از اصحاب خواص

که بر حجره حضرت بود ند از گریه چنین وحنین بگریستند جانبخ آواز گریه ایشان

بگوش پر هوش آن سرور رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول

الله کنا مان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب چیست که میگریی

فرمود انما بکیت رحمة لهذه الامة یعنی گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت

بر امت خود که ایا بعد از من حال ایشان بکجا رسد انگاه فرمود که

بخوانید برای من علی را علی پا مد و بر بالین وی بنشست حضرت

سر خود را از بستر بر داشت امیر المومنین علی در زیر بغل وی در آمد

سر مبارکش بر بازوی خود نهاد و آن پیرو ربعضی از وصیتها که

داشته بود فرمود از مرتضی علی نقل کرده اند که حضرت هزار باب

از علم در من آموخت که از هزار باب دیگر بر من مفتوح شد آورده

اند که چون ملک الموت آمد در صورت اعرابی و دبستوری طلبید

وحضرت وقوف یافت اهل بیت خود را خبر دار کردانید که اوست
فرمود بگوئید تا درآید پس عزرائیل درآمد وگفت السلام علیکم ایها النبی
بر رسنی که خداوند تعالی ترا سلام می رساند او پرسید فرمود که ملک الموت
را بتو حاجتی است عزرائیل گفت یا رسول الله آن چه حاجت فرمود
که آن میخواهم که روح مرا قبض نکنی تا برادرم پاید ملک الموت گفت
فرمان بردارم پس حق تعالی امر فرمود به مالک دوزخ که روح مطهر حبیب
من محمد صلی الله علیه وسلم بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ
را فروشان و میران و وحی کرد برضوان که برای روح مقدس مصطفی
من بهشت را آراسته گردان و پیغام رسید بحورعین که خود را بپارائید
که روح دوست من می رسد و ملایکه ملکوت و سکان صوامع جبروت
را خطاب آمد که برخیزید صف در صف بایستید که روح محمد صلی الله
علیه وسلم می آید وجبرئیل را فرمان آمد که برو نزد حبیب من محمد
صلی الله علیه وسلم و هدیه پسندیده بهشت برای وی ببر جبرئیل گریان
گریان بنزد پیغمبر آمد آن سرور فرمود که ای دوست من در چنین
حال مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بهم تو مشغول بودم

و حالا بشارتها آورده ام و خبرها دارم که محبوب و مرضی تست
فرمود آن کدام بشارت است جبرئیل گفت ان ایوان قد اعدّ
برستی که آتش دوزخ فرو نشاندند الجنة قد زخرفت و بهشت
باکیزه پیرشت را پیاراسته اند والحور قد زینت حوریان زیب و زیور
مجلسی شدند والملائکة قد صفت و فریشتگان صفها برکشیده اند
بقدومک روحک ازبرای رسیدن روح تو شعر

جمله قدسیس برای تو آراسته اند خوش خرامان کذری کن بتماشا کهٔ ناز
قدی پیش نه قصر فلک را بفروز برقع از رخ فکن و جمع ملک را بنواز

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای برادر این بشارتها همه
نیکست ولیکن مرا خبری کوی که چشم من بدو روشن گردد و دل من
بدان شاد شود جبرئیل گفت یا رسول الله بهشت حرامست بر جمیع انبیا
ایشان و امم ایشان تا زمانی که تو و امت تو بدآنجا درآید حضرت
فرمود مرا مژدهٔ ازین وافی تر خبری ازین عالی تر برسپان گفت یا
رسول الله مقرر گشته که فردا قیامت در عرصه گاه حیرت و ندامت
اول کسی که تاج شفاعت بر فرق همایون نهد و اول شفیعی که منشور افسر

السرور قبول بدست وی دهند تو باشی حضرت گفت ای سفیر
وحی وای مبلغ امر و نهی بشارتی بمن رسان که کره ملال از دلم بگشاید
و رنگ اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل گفت ای مقتدای انبیا
و رسل وای پیشوا مناصیح و سبیل بیان کن که در غم چیستی و در تفکر
کیستی که این همه چیزها فرح افزای بار اندوه از دلت بر نمیدارند
جواب داد که ای برادر همواره اندیشه من بحمیه امت بود و اکنون
بیشتر برای ایشان مغموم و مهموم که ایا در دنیا بعد از من طالبان در
معانی در استخراج جواهر و زواهر حقایق از انجاز اسرار قرانی یکه
رجوع نمایند و روزه داران ماه مبارک رمضان بی من چگونه روزه
بگشایند چاپان بیت الحرام بی من چه سان بمنای مناجر آیند و در عقبی
سرانجام مهام و عاقبت کار و کردار ایشان بکجا رسید جبرئیل گفت
ای سید و سرور خوش دل و شادمان باش که حی سبحانه و تعالی
از امروز امتان ترا در پناه خود خواهد داشت و فردای قیامت
جذانی از امت بتو خواهد بخشید که راضی شوی حضرت فرمود که این
زمان خوش دل شدم و جسم من روشن شد ملک الموت بقبض

روح المطهر آن سرور مشغول شد و آنحضرت دران حالت در سقف خانه میدید
و دست خود بر میداشت و میگفت بالرفیق الاعلی که ناگاه دست
مبارکش مایل شد و بعالم وصال ارتحال فرمود شعر

رفت ان طاوس عرشی سوی عرش چون رسید اندر مشامش بوی عرش
شاه بازی (این) آشیانی قفس درهم شکست رفت خوش بر ساعد سلطان نشست

و روایتی آنست که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آنحضرت
را قبض کرد و با علی علیین برد و میگفت و احمد رسول رب العالمین
از علی ابن ابی طالب که من از جانب آسمان و احمد شنیدم و بصحت
رسید که چون آن سرور صلی الله علیه وسلم ازین عالم انتقال نمود
فاطمه زهرا بنا و توبه و زاری کرد و گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار
اجابت کرد و بر وردگاری را که او را بحضرت خود خواند یا ابتاه
ای پدر مهربان من جنة الفردوس ماواه آنچنان که جنت الفردوس ماوای
و قرارگاه اوست یا ابتاه ای پدر عزیز ای جبرئیل خبر وفات او با جبرئیل
گویم و اجر صبر بر مصیبت او ملک جلیل جویم و گویند بعد از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم کسی مرگز فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات کرد

متولست

بلکه شب و روز گریان و دمی از گریه نمی آسود شعر

کار او جز بی تو مرا با گریستن عیبست عیب در غم تو ناگریستن
شب تا بروز کار من و روز تا بشب نالیدنست دغم تو یا گریستن

و ذکر مراثی که فاطمه زهرا و بعضی از زوج طاهرات و جمعی از صحابه کبار در تعزیت آنحضرت گفته اند زیادت ازین اوراق محالی می طلبد و مضمون آن همه درخ و افسوس و حیرت و سوز و ناله و اندوه و حیرتست شعر

شعلهٔ آتش هجران تو جان می سوزد واز فراق تو پیر و جوان می سوزد
این چه دودیست کز و کعبی بگریان می زند این چه سوزیست کز و جان و جهان می سوزد
شرح این غم چه نویسم که قلم میشکند یا این حال چه گویم که زبان می سوزد

یکی از اکابر اصحاب صحابه فرمود سر بسی که بر حضرت رسالت علیه السلام بگرید آتش دوزخ نه پسندد و این مخصوص اهل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمع امت را اجابت تا قیامت چون از فوت آنحضرت مصیبت همه امتست و همه را درین مصیبت گریه اجری لازم باشد و اندوه حکمی مستحکم بلکه جن و ملک و زمین و فلک و ثوابت و سیار و جبال و اجار و نبات و اشجار و

1: 120

وحوش وسوام وسباع وسوام ومرغان سوا وماسیان دریا همه درین
مشارک ومساهم اند واز گریه ونالهٔ محزون وستام شعر

ای زجوانت زمین وآسمان بگریسته — سینه ودل خون شده روح روان بگریسته
خون بگریی ای دیده بر سیدی کز ماتمش — جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته
آدم ونوح وخلیل وموسی وعیسی هم — در عزای سید اخیار زمان بگریسته
اهل بیت آدم که گریان گشته از بهر رسل — سنگ خارا بر دل پر دردشان بگریسته

واعظم الله اجورنا علی مصابنا بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم
ورزقنا شفاعته الکبری وادخل تحت لوایه الاعظم

باب چهارم
در بعضی از احوال فاطمه از وقت ولادت تا زمان وفات
وبدو پسر وچهار دختر از نسل آنحضرت صلی الله علیه وسلم

دو پسر وچهار دختر بوده اند بسران یکی قاسم بود که آنحضرت را بدو کنیه
کرده ابوالقاسم گفتند ودیگر عبدالله که طاهر وطیب لقب اوست
ودر زمان اسلام متولد شده بود اما دختران زینب وفاطمه وام کلثوم
ورقیه وخوردتر بقول اشهر فاطمه است ودر ولادت فاطمه اختلافی
بسیارست وگویند رقیه وهم فرزندان در زمان حیات آنحضرت وفات یافتند

الا فاطمه بعضی برانند که ولادت فاطمه در سال سی و پنجم بوده و بعد
از واقعه فیل پنج سال پیش از بعثت و بقولی در سال چهل و یکم واقع
شده و شیخ ابو محمد ابن الخشاب در کتاب مواليد از امام محمد باقر نقل
کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت بود پنج سال و شیخ مفید در روضة
المواعظ آورده اند چون خدیجه بفاطمه حامل شد حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند که در حمل داری دختر است
فاطمه نام که ویرا نسل باشد پاک پاکیزه و با برکت و خجسته اما چون
ولادتش نزدیک رسید خدیجه کس باقربا خود فرستاد در قریش
که پائید و از من کفایت کنید که زنان یکدیگر میکنند ایشان جواب
باز دادند که ای خدیجه تو در ما عاصی شدی و قول ما بتول نکردی و زنی
یتیم ابو طالب شدی و درویشی بر تو نکری اختیار کردی و ما نمی آیم
تصدا تو کفایت نمیکنم خدیجه از ین سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن
بروی ظاهر شدند که کدم کون و دراز بالا چانخ گفتی زنان بنی هاشم
اند خدیجه چون ایشانرا بدید یکی از ایشان گفت اندوه مدار ای
خدیجه و ترس بخود راه مده که خدای تعالی ما را بتو فرستاده است

عبد الله

و ما خواهران تو ایم من سارهام و این دیگر مریم بنت عمرانست و سیوم
اسکلثوم خواهر موسی و چهارم ایسیه زن فرعون و اینها رفیق تو خواهند
بود در بهشت پس یکی بر راست وی بنشست و دیگر از جانب چپ
و یکی از پیش روی روی دیگری عقب و فاطمه متولد شد طاهره و مطهره
و چون بر زمین آمد نوری از وی درخشان گردید جابجا بجانبهای مکه
احاطه کرد و بشرق و غرب زمین هیچ جای نماند الا که بدان نور روشن
گردیده شعر بر آسمان رسالت هلالی از تو تافت
ببوستان نبوت کلی ز تو بشگفت چون دولت احمدی بنهانی بر دمید
و بگلشن سعادت محمدی بغنچه دل بسند آراسته شده و ریاحین ریاض
عصمت در بساطین قدس و طهارت جمال و شمیم کمال بر اسه بگشت
شعر تبارک الله از بن اختر خجسته کز گشت
ز نور طلعت او برج فضل نورانی مرو بیست که حق سبحانه وی حوری
از بهشت بحضره طاهره حضرت صلوات الله وسلامه علیه فرستاده
با سه کیی طشتی و ابریقی و دران اباریق آب کوثر بود بس زن که
در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست

وخرقه سپید بیرون آورد بغایت خوش بوی و ویرا دران خرقه
بپیچیده و رقعه دیگر پاکیزه با رایحه طیبه مقنعه بر سروی افکند
وگفت بگیرای دختر خدیجه ویرا پاک پاکیزه برکت کرد ابزروی
و برپسل وی و دیگر نیز زنان تهنیت کفتند خدیجه ویرا فراستد
وشاد و خندان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درآمد
خدیجه آنرا در کنار بدر نهاد و حضرت او را نام فاطمه کرد و کنیت اوام
محمد نیت و لقبش راضیه و مرضیه و میمونه و زکیه و بتول و زهرا
و ویرا فضایل بسیار و مناقب بیشمار است و در روضة الاحباب
آورده اند که از عایشه پرسیدند که از آدمیان که دوستر بود
بر رسول صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه و از مردان شوهروی
و به ثبوت پیوست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که چه جواب
کویند مرتضی علی بخانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز
گفت فاطمه فرمود که چرا نگفتی که زنان را ان بهتر است که مرد انرا نه بیند
و مردان ایشانرا نه بینند بس علی بمجلس باز آمد و این جواب را باز داد

حضرت فرمود که ازکه تعلیم کرفتی کفت از فاطمه حضرت فرمود بضعة منی
او باره ایست ازمن و بصحت پیوسته که خدای تعالی خشم کیرد بخشم
فاطمه و خشنود شود بخشنودی او ایا فاطمه ارکشندکان فرزندان
خود خشمناک بود یا خشنود و آن خود محالیست که بتول زهرا از قاتلان
اولاد باک خشنود باشد و نی غضب خداوند پست پس آن ظالمان
بخشم خدای کرفتار خواهند بود و عذری که درین باب کویند عز بتول
نخواهد یافت پیشک برایشان غضب خواهد داشت و غضب فاطمه
سبب قتل شعر قتل نبی اولاد انکار عذر
بی شک این عذر ریست بدتر از کناه ودر اخبار آمده ایست که روزی
سید انبیا صلوات الله وسلامه علیه بغزوی رفته بود و مرتضی علی
را با خود برده و چون و چین طفل بود دکمر چین از خانه برون
آمده بحرمایستانهای مدینه افتاده بود و سر طرف میکشت و در خاز
تفرج می فرمود ناکاه یهودی که او را صاحب این رقعه کفتندی انجا کذشته
و نظرش بر چین افتاد فی الحال او را برکرفت و بجانب خود بنهان ساخته

و روز نماز دیگر رسیده و چنین پیدا نشه دل خاتون قیامت بجوش
آمد زبان مبارکش در خروش راوی گوید که هفتاد با رسید النساء
پس در حجره می آمد و باز می گشت و پس پیدا نمی شد که او را بطلب
حسین فرستاد آخر روی بحسین کرد که ای جان مادر برخیز طلب برادر
کن که دل مجروح من در فراق او می سوزد و سر دم شعله اندوه در کانون
سینه بی کینه من برمی افروزد حسین برخاست از مدینه برون آمد
گرد خرما پستان ها میگشت و میگفت یا حسین بن علی و یا قرة العین
للنبی این انت کجایی و جز دیدار عزیز خود به برادر نمی نمایی شعر
دل ما تمام بردی رخ خود نمی نمایی بکجات جویم ای جان زکه برسمت بگویی
حسن نعره میزد و جواب نمی آمد ناگاه آهوی پیدا شد فی الحال بزبان
چنین جاری گشت یا ظبی هل رایت اخی حسینا ای آهو برادرم حسین
را دیدی آهو بفرمان حضرت اله و بیرکت و میمنت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بسخن آمد و گفت ای نور دیده پیغمبر و سرور سینه زهرا و حیدر
اخذه صالح بن رقیه الیهود او را صالح ابن رقیه یهودی گرفته است

واخفاه فی بیته و در خانه خود بنهان کرده این گنج را در ویرانه او جوی
واین جوهر را در خزانه خانه او طلب شاه زاده چون خرامان بصدر خانه
صالح آمد آواز داد صالح بیرون آمد چون گفت ای صالح برادرم
چیین را از خانه بیرون آر بمن سپار اگر نه مادرم را بکویم تا یک
یارب سحرگاهی از حضرت الهی درخواهد تا یک جهود در روی زمین زنده
نماند و بدرم را بکویم تا بزخم تیغ ابدار دمار از یهود نابکار برآرد
وارخدم درخواست کنم تا به تیر دعا از جعبه اخلاص برکشیده در
کمان الیقین پیوندد و بهدف قاب قوسین اندازد تا از حق
سبحانه اجابت نموده تمامت یهودی بچان شوند صالح ازان
گفت و گوی متحیر و دران جست جوی متعجب فرومانده گفت ای
پسر مادر تو کیست گفت مادرم فاطمه زهرا و روضه خضرا صفوت
خانوادهٔ رسالت واسطه قلادهٔ عترت و جلالت درّ صدف
عصمتی غرهٔ جبهه علم و حکمت نقطه دایره مناقب و مفاخر لمعه
ناصیه محامد و مآثر وجود مبارکش از بهشت سبب سرشته
در قباله او آزادی عاصیان نوشته مادر جمع سادات و مجمع

سعادات جشم برهم نهاده از بهر اهل عرصات بتول عذرا فاطمه زهرا
صالح گفت مادرت را دانستم بدرت کیست گفت شیر یزدان
وشاه مردان و بدو شمشیر حرب کننده در میدان و بدو نیزه طعنه
زننده بر اهل انکار و عداوت عدوان بدو قبله با مصطفی کرده
وشب خارجان برای انیس وجن ندا کرده جبرئیل بجوانمردی اواز
آسمان ندا کرده خدایش علی نام کرده رسولش در تعظیم اهتمام کرده
غالب محور فلک مواسیب علی ابن ابی طالب گفت بدرت را دانستم
جدت کیست گفت دریست از صدف شرف خلیل ومهوا بیست
از درخت اسماعیل نوریست فروزان از قندیل به تحید آویخته
واز دروازهٔ عرش جلیل در مکه نماز خفتن گذارده ودر مسجد اقصی
بعشا داکرده ودر زیر عرش به نماز وتر قیام نموده حق سبحانه
بر وسلام فرمود از عرش مجیدش بگذرانیده بمقام قاب قوسین
رسانیده رسول ثقلین امام عالمین سید کونین نظام دارین مقتدای
حرمین پیشوای اهل مشرقین ومغربین جد سبطین سیدین حسن
منم وبرادرم حسین شاهزاده این مناقب اوا نمود وصیقل کلامش

غبار را زآینه دل صالح بزدود و آب ندامت از دیده می بارید و بدیده
حسرت در روی شاهزاده می نگرید

شعر

ای آفتاب عالم جان ماه رویتو صد دل اسیر سلسله مشکبوی تو
گر دی سخن ادا و صدف وار گوشتن پر در شاهوار شد از گفت و گوی تو

بس گفت ای جگر گوشهٔ رسول وای نور دیدهٔ علی مرتضی وای سرور سینهٔ فاطمه
زهرا پیش از آنکه برادرت را بتو تسلیم کنم مهرهٔ جد بزرگوار خود بزنگی
دل من عرضه فرمای تا احکام اسلام را کردن نهم و مقاد فرمان شوم
شاهزاده چین اسلام بر و عرض کرد صالح از روی اخلاص مسلمان
شد بخانه درون رفته دست شاهزاده چین کرده بیرون آورد بدست
حسن داد و طبق زر بر سرایشان نثار کرد چین دست برادر گرفت
بخانه باز آمدند و فاطمه را دل مبارک آرام گرفت آمدی و زخدمت
جان بهشتم باز آمد روزی دیگر صالح با سفتادتن از قوم خود مسلمان شد
بدر خانه فاطمه آمد و آواز شهادت برکشید و محاسن بسفید در آستان
خانه زهرا مالید و بسوز سینه و نیاز تمام می نالید میگفت ای دختر
مصطفی صلی الله علیه وسلم بدر کردم که فرزندترا پیاز دم ازان

حرکت پیغامم از سر گناه من درگذر فاطمه پیغام بوی فرستاد که من از
خصم خود گذشتیم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان مرتضی
علی اند از و عذر باید خواهیت صالح صبر کرد تا مرتضی از غزا باز
آمد امر را علامت کرد و صورت حال باز نمود علی فرمود ای صالح
من خشنود گشتم و از سر گناه تو گذشتم اما ایشان ریحانه روضه
رسالتند و نهال حدیقه جلالتند و جگر گوشگان سید عالم اند نوردیدگان
خواجه اولاد آدم اند برو بزود آنحضرت و از و عذر خواه صالح
گریه کنان بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا سید المرسلین
و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و با جگر گوشه تو جفا کرد که او را
بی اجازت مادر و بدر بخانه برد چون واقف شد فی الحال به برادرش
سپرد اکنون گر اسلام بر لست توبه و انابت پیش آورد و بدانچه
کرده بود چرت بسیار خورد هیچ روی ندارد که رحم آری و از
گناه وی درگذری حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای صالح من
از بهره درگذشتم اما ایشان بزرگان خدایند اگر وی از تو خشنود

125 ۱۲۶

کرد و زیانهای تو همه سود کرد و صلاح بچاره روی در صحرا نهاده
تضرع و زاری میکرد که خدایا گناه کرده ام و حال خود تباه کرده ام
و نامه خود سیاه کرده ام یا رب بدر تو عذر خواه آمده ام
بگریخته بودم براه آمده ام اکنون ز بی عذر گناه آمده ام
بپذیر که حال تباه آمده ام بخشنده شمار روزی کریست و در
صحرا میگشت و ناله و وی بشهها از منزل ثریا می گذشت روز بهرزهم
جبرئیل امین در رسید که ای سید خدایت سلام می رساند و وی فرماید
که آن مجروح را باز خوان که ما توبه ویرا قبول کرده ایم و گناهان اورا
قلم عفو در کشیدیم و نامه ویرا در جریده دوستان ثبت نمودیم
عزیز من درین معنی نظر کن که کافری این مقدار حظا کرده که چنین
را بخانه برده و پنهان ساخته و او را پرستار زده و بعد از ان از کرده
پشیمان گشته و کفر را بگذاشته و مسلمان شده این همه تضرع
باست کرده تا حق سبحانه و تعالی از وی خشنود گردید و آن
ستمکاران که نور دیده دختر را بزیر قهر جگر او را سقط دوباره
ساختند و فرزند بسندیده مرتضی را به تیغ بی دریغ بهشاد

و دوتن در بوتهٔ کربلا باتش کرب و بلا بگداختند تا حال ایشان چگونه
خواهد بود شعر
ای گرببسته بخونریزی اولاد رسول — هیچ اندیشه نکردی که رسول ثقلین
بیعت آخر خداوند جهان شرم نبود — هیچ اندیشه نکردی که رسول ثقلین
از پی حرمت ایشان وصیت فرمود — آه ازان دم که کند فاطمه از جبر تو داد
مصطفی بر تو غضبناک علی خشم آلود — آدیم باز بذکر بعضی از مناقب
فاطمه رضی الله عنه عنها در اخبار آورده شد که ابن الیمان رضی الله عنه
گفت روزی مادر من ازمن برسید که جندکابست که پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم ندیده بگفتم جندکابست مرا دشنام داد گفتم بگذار
تا بروم و با ان حضرت صلی الله علیه وسلم نماز شام گزارم و از برای
تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش نماید و پسوتری داد برفتم
و با حضرت صلی الله علیه وسلم نماز شام و خفتن گزاردم و از نماز
فارغ شد برخاستم و متوجه حجره طاهره شدم هم از عقب وی
روان شدم دیدم که در راه شخصی پیش وی آمد و بطریق مشارت
با وی سخن گفت و غایب شد باز آن سرور روان شد و من
از پی می رفتم آوازهٔ بای مرا شنید فرمود که این کیست گفتم

حدیقه است برسید که چه حاجت داری گفتم آنکه برای من و مادر من
آمرزش طلبی فرمود غفر الله لک ولامک پس فرمود این شخص که
مرا در راه آمد دیدی گفتم یا رسول الله دیدم فرمود که ملکی بود که
سر کز پیش من بدنیا نیامده بود از بروردگار خود دستوری خواست
که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سیده اهل بهشت و حسن
و حسین جوانان اهل بهشت خواهند بود و در حدیث انس بن مالک
رضی الله عنه که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بسیست تر از زنان
عالمیان یعنی از انها که بسمت مناقب و معانی ارسیده اند مریم
بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد علیه السلام
و اسیه زن فرعون بنت مراحم و در کتاب آل ابن خالدیه از حسن
عسکری نقل میکند که چون حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را در بهشت
متمکن ساخت ایشان در روضه فردوس میخرامیدند و خود را در
غایت عزت و احتشام میدیدند و وقتی آدم بحوا گفت خدای
تعالی از تو نیکوتری نیافریده است و بر لوح سیمین پس رقمی زیبا
تر بدید نکرده حق سبحانه وحی فرمود بجبرئیل که ایشان را ببفردوس اعلی

برجون آدم وحوا بفردوس اعلی درآمدند نگاه کردند دختری دیدند
برلساط طریق از بساطهای بهشت نشسته تاجی برسر وکوشواره از نور
درگوش او ساحت بهشت از نور او درخشان گشته مصراع
تو رخ نمودی وعالم تمام نور گرفت آدم گفت ای جبرئیل وای دوست
من این دختر کیست بدین زیبایی که ریاض جنان از روی او
نورانی گشته جبرئیل گفت این دختر فاطمه است دختر محمد صلی الله
علیه وسلم که از فرزندان پیغمبر آخر الزمان خواهد بود گفت تاج چیست برسر
وی گفت زوج وی علیست گفت کوشواره چیست درگوش
وی گفت فرزندان وی چند وچیند است آدم گفت
ای جبرئیل ایشانی پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت
ای آدم موجود بوده در عاض علم الهی پیش از انکه تو آفریده شوی
بجهار هزار سال شعر آنم که خانه برسر کویت ساختم
آدم ستوز محرم خلد برین نبود آنم که ما بادیه امانت درآمدیم
جبرئیل بر خزانه رحمت امین نبود از عایشه رضی الله عنها آرند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون رفت وبروی کسایی بود از پشم

چون پیش آمد وی را در زیر کسا در آورد و حسین بیامد او را نیز دران
کسا در آورد و بس گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا یعنی جز این نیست که خدای تعالی میخواهد که بردارد از شما
رجس ای اهل بیت و پاکیزه گرداند شما را و در شان این چهار کس
فرمود که من حرب نم با کسیکه با ایشان حرب کنند و صلح دارم
با کسی که با ایشان صلح دارد و حضرت فاطمه شش سال در مکه ملازم
بر بود و ازان حضرت کرامات بسیار منقولست یکی آنکه در بعضی کتب
آورده اند که روزی حضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد الحرام
نشسته بود و پشت بدیوار خانه کعبه نهاده جماعتی خواتین از قریش
خرامان در لباس ناز و عیش و شادان در مقام مفاخرت و طیش
بنزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند ای محمد اگر علت از تو
یگانه ایم اما به نسبت قرابت یگانه و از شهر صحابه نمی خواهیم که بکلی
سر رشته رحم از تو بریده گردانم امروز ترتیب عروسی داریم دگار
و کار زنانی می سازیم و فلانه کس خویش تست به فلانکس می دهیم
دختر خود را که فاطمه است بفرست تا عروسی ما را تماشا کند و رسم خویش

بجا آرد و بقدم خویش منزل ما را رونق بخشد و محفل ما را زیب
و زینتی ارزانی دارد و خواجه تامل فرمود انکه پیر برآورد و گفت
خوش باشد شما بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان برفتند
و حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم پیش فاطمه آمد و گفت جان
پدر ما را فرموده اند که با خلق خلق ورزیم و جفا او از دشمنان
تحمل کنیم زیرا نفاق ایشانرا بشکر شکر مقابل سازیم شعر
جنگ باید دید و بند ارید صلح زهر باید خورد و بند ارید قند
امروز خاتون عرب نزدیک پدرت آمده بودند و درخواست کردند
که بخانه ایشان روی و در عقد زنان ایشان حاضر کردی و من قبول
کردم که بفرستم تو چه میگویی فاطمه فرمود که حکم خدای و رسول خدای
را پست من بنده فرمانم و از حکم تو سر بپیچیدن نمی توانم شعر
مرا تو جان عزیزی و یار محترمی بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی
ای پدر عزیز بفرمان تو بمجلس و محفل ایشان بروم اما متحیرم
که کدام جامه بوشم و چه لباس ملتبس گردم ایشان جامهای
زیبا بوشیده باشند و خود را با لباس قیمتی بیارایسته باشند

که جون ما را باجامه خلقان و باجادر کهنه بپسند طعنه و طنز بش آرند
و استهزا و افسوس در من نکرند زن عتبه و دخترش شیه و خواهر ابوجهل
با رعنایان فضول پیشه و بی ادبان کج اندیشه انجا حاضر ندای بدر تو
لاف و گزاف دختران عرب را بنکو میدانی و ابولهب که خار در راه
تو می انداز د و مندز ن ابوسفیان که از غیبت شما بهیچ کاری دیگر نمی
پردازد . دران مجلس اند بر ضمیر منیر شما روشن است که اینها همه
با آستان بوسی استانه خانه ما درم خدیجه می رفتند برسم ملازمت
ایشان امروز جامه با دیبای رومی و حریر مصری و بردیمنی و حله عراقی
نپوشیده باشند زیور ها بتکلف بربسته و تاجها مکلل بجواهر
برسر نهاده و بالشت ها ز ریفت بافت تکیه زده من با جادر که
چند از لیف خرما بندنهاده ام و با بشمینه که چند رقعه بر آستان و
گریبان دوخته ام بدان مجلس که در ایم جون بپسند بگویند که این
دختر را چه افتاده عقد که ما درش در روز عقد داشت در کردن
خراج مملکتی بود اکنون دختر جامه بلاپس می پوشد سبب چیست
ای بدر ایشان را دیده معنی کشاده نیست دانند که درختی که از بوستان

نبوت رسته است و نهال که از جوبیار رسالت سیر بالا کرده بجامه
دیبا و زیور زیبا غرور و فریفته نشود و ایشان هم بر صورت دیده ظاهر نبا
و بصیرت بر جانب معنی نمی گمارند

شعر

وه که آن صورت بچه ارزال آگاه نیست آری آری اهل صورت را بمعنی راه نیست

ای بدرجه بودی که مادرم خدیجه حاضر بودی تا ایشان را ازین داعیه
پدانشدی جبرئیل در رسید و گفت یا رسول الله خدای تعالی ترا
سلام می رساند و می فرماید که فاطمه را بکوی تا دران عروسی حاضر شود
که انجا بعلوم آوری عجیب و حالی غریب ظاهر خواهد شد و بعضی ازان
صید خواهند کشت و ببرکت قدمش از قید کفر خلاص خواهند یافت
پس خواجه عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای جبرئیل کوشه من اینک آرندهٔ وحی
و رساننده فواعد امر و نهی طاوس ملایکه مقرب از آستانهٔ سدرة
المنتهی رسید و فرمان خداوندی رساند که فاطمه را بکو تا بدان محفل
رود فاطمه فرمود ای بدروای سید بشر وای شفیع محشر من
نافرمانی نمیکردم این اندیشه پیش آمده بود که دنیی سرای ماتم
است و در سرای ماتم تماشای عجیب می نماید این زمان که حکم

خداوند در رسید تو قف مجال ندیدم بس حضرت بتول عذرا مقنعه
بر سر افکند جادر عصمت بپوشید از خانه بیرون آمد چون خورشید
انور شبانی خاوه و جاجیه روان می شد شعر

چه غم خورشید تابانرا اگر شهر و دلرا چه غم سرو خرما نرا اگر یکتا برون آید

آورده اند که حضرت عزت بحفظ عصمت دامن پاک او را از نظر خلقان
پوشیده میداشت دختران قریش همه چشم نهاده خاتون و خاتونان عرب
مجموع کوش گشاده که همین ساعت دختر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
در اید با خرقه کهنه و مقنعه پشمینه و جون حله و خلیل ما پند و لباس
و پرایه ما نظر کند سر آینه آب اندوه از رشک از دیده وی روان
شود و از حسرت اندوه آتش غم در دلش علم زند ایشان در این اندیشه
بودند که آواز بر آمد که اینک فاطمه در می آید جوزسرا قدم زدی
و این خیال خاطر سر بر زدی که اکنون مادر او بجوار رحمت پیوسته
و من در خوان فراقش جون عندلیب بر بوی گلزار می زارم
و از خار خار خاتونان عرب که بر حضور انفعال مقید در هجران مادر زار
می نالم شعر

سر که که دلم از غم دلدار بنالد

از ناله زارم در و دیوار بنالد — عیبم مکن ای دوست اگر زار بنالم
کانرا که فراقست بتا جار بنالد — فاطمه این میگفت و قطرات

چیرات بر رخسار می بارید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نیز بگریه
در آمد و گفت ای جان پدر ملول نشو و اندوه ناک مباش که بلباس
حریر و زیور ها مکلل بنزد ما قدری و قیمتی ندارد و تاج بر سر
هدهد کو بیدار ما را ایذا میکند و طاوس
بلباس ملتبع می پوشد کوی بوشش و پای سیاه او رسوا می سازد
امروز آنها که جون بلباس کل زرد و سرخ بوشیده بکبر جلوه میکنند
فردا مانند خار بی قیمت همه آتش دوزخ خواهند بود خاسر
ابو جهل پر جهل اکرا مروز طوق در کردن دارد فردا غل آتشین
بر کردن خواهند داشت دختر عتبه اکر در دنیا بر مکای عزت
تکه می زد بر عتبه عتابش باز خواهند داشت ای دختر مارا
فخر بکلیم فقر است که کلیم با کلیم بر ذروه طور و مغرب نور
ما و کلیم فقر که تاری ازان بهشت

شعر

از جلهٔ یانی و دیبای شیتری — ایشان درین سخن بودند که جبرئیل

بزغان رب العالمین از بهشت حلهای و حوران و غلمان برای فاطمه
آوردند انها را بوشید روان شد بطرف اسلام بر اهل مجلس سلام
کرد شعر کردی سلام و دوق سلامت بملک
این خانه از سلام تو دارالسلام شد حاضران مجلس را از حیرت
مجال نبود اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان می آید و جسمش
رو رنگار جنان جامه ندیده که دربای می کشید تاجی بدرشاهوار
و یاقوت آبدار و لعل درفشنده و فیروزه رخشنده و زمرد
تابنده که دیده از مشاهدهٔ آن جواهر خیره شود بر سر دست
ترنجی از زری که پس درکان دینی زر خالص جنان ندیده و دست
تصرف صنع زرگر بدان نرسیده و در دست رشتهای مروارید
از اطراف جامه اش در آویخته زیبای حله و حیله اورا آبروی
همه پرایمار یخته حوران بهشت و کنیزان باکیزه سرشت در رکابش
روان شده یکی سفته معطر جادرش بدست ادب برداشته
تا از غبار زمین آلوده نکردد یکی دامن مقنعه باکیزه اش بطریق
احترام برگرفته تا کرد برو ننشیند دیکر مروحه صفا در دست

کرمش اورا یاد میکرد یکی مجمره عود در پیش آورده تا رایحهٔ آن
مشام عالمیان را معطر سازد یکی جهت اعداد دفع سپند میسوخت
دیگری برای سلامت حال دوستانش دعا کرد بدین عظمت
و دبدبه و دارات و کوکبه فاطمه دران خانه درآمد و زبان
زنان بدین کلمات مترنم شد

شعر

تو ازسر در که باز آیی بدین خوبی و زیبایی — دری باشد که بگشایی ازو جنت بدو خلقی
بزیور ما بیارایند وقتی خوب رویا را — ار سیم تن بسان خوبی که زیور ما بیارایی
ملامت گوی بی حاصل تو خود را دست بشناسد — دران ساعت که جون یوسف جمال از زر فروشایی

چشم خواتین عرب که بران گوهر صدف خلق افتاد دیده حیره و آینه
جسم و عقل شان تیره گشت از جای خود برجستند می گفتند ایا
دختر کدام سلطان است و محترم کدام خاقان

شعر

این کیست این در خانهٔ ناگاه آمد — این نور از کیست این نزد ما آمد
این بخت دولت را نگر این لطف رحمت را نگر در جاره بدا خرآمد
با روی جون ماه آمده این کدام خاتونست که نور چهره او آفتاب
و ماه را غلبه میکند این جا مها از کجاست که در خزاین ملوک

عرب چنین لباس نباشد عرب دیستان مصر را پسندیده باشند
و بود و تارش بهنرمندان روم و فرنگ تافته اند ایشان
ندانستند که آن البسه از جامه خانهٔ غیب بوده یا جامهای فاطمه
در نظر ایشان اطلس و دیبا نموده چون دانستند که فاطمه
است لرزه بر اعضای ایشان افتاد و بیکاره سر بر پای فاطمه
کداشتند و سر یک در کوشهٔ سر انفعال در پیش انداختند

شعر

هر زنی نیکو که بر سر و خوی حسن بیند و فت
جون تو در آمدی بیکاری و کر گرفت جمعی از کافران که مدد توفیق
از ایشان منقطع بود از ان مجلس قرار آن صورت را بر سخره
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حمل کردند و جامعهٔ دیگر اقرار
داشتند زبان بعذر خواهی کشودند گفتند ای دختر مصطفی صلی الله
علیه وسلم ما ترا تکلیف کردیم مبادا که غبار بر خاطر نشیند حکمی
فرما تا ما بدان قیام نمایم که سبب خشنودی تو گردد از طعامها
چه پیش آریم شربتها کدام مهیا سازیم فاطمه فرمود خشنودی
من بطعام و شراب نیست کریسنکی صفت منست و بدرستی

که فردا جمع یومین دو روز کریسه می باشم وسبع یومان ویکروز
سیری شوم اگر خشنودی من میجوا بید وازان بدر من بلکه رضای
حضرت ذولجلال قدم از ظلمت کدهٔ کفر برون نهاده بقضای
روشنایی ایمان آئید و با یکانگی خدای آشنا شده از پیکانی
شرک بگذرید جمعی ازانها که سخن فاطمه شنیدند وآن چنان کرامتی
معاینه دیدند جامها چاک زدند و مقنعها از سر کشیدند و کلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان رانده از قدم مبارک
فاطمه بدان دولت رسیدند

شعر

آرام دل و زندگی جان زدم امروز سر جا که نهد پای صفا در قدم اوست

در شواهد النبوة فرع این صورت را در مدینه نقل می کنند یا همین
حکایت که راوی آنجا دانسته و دیگر یا خود کرامتی دیگر بوده
مر فاطمه را علیه التحیة والدعا در خبرست که چون حضرت رسالت
را از بعثت یکسال بر آمد فاطمه بروایتی ۵ ساله بود
و بقولی چهارده ساله و بروایتی پنج پاله وغیر ازین گفته اند
و بر تقدیر در ماه رجب سال دوم از بعثت یا در ماه صفر

از همان سال

از سمان سال یا در ماه رمضان و یرا بعلی دادند و در تزویج فاطمه
بعلی روایات بسیار ست بنقد اشتر از کتب معتبر ایراد کرده میشود
مرویست که سرکاه که از اکابر صحابه فاطمه را خواستگاری میکردند
سید عالم صلی الله علیه وسلم می فرمود که در باب تزویج فاطمه
انتظار وحی می کشم در کتاب ابو المویدخوارزمی مذکورست
که خبر کرد مرا حافظ ابو العلایی همدانی باسناد خود از حسین بن علی
رضی الله عنهما که فرود آمد ملکی که او را پست سر بود و بر سر سری
هزار زبان داشت و سر زبانش تسبیح می خواند مر حق تعالی را
که بیش زبان دیگری نمی دانست و کف دست او کشاده تر بود
از هفت آسمان و زمین حضرت صلی الله علیه وسلم پنداشت که جبرئیل
است گفت ای برادر تو سر کز بدین صورت نزدیک من نیامدی
آن فرشته فرمود که یا رسول الله من نیستم جبرئیل مرا جراجرجائیل
میگویند حضرت حق سبحانه و تعالی بحضرت تو فرستاده برای تزویج
نور نبوت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ملک کرا به می باید
داد او گفت فاطمه را بعلی پس حضرت صلی الله علیه وسلم فاطمه را بحضور

وی بعلی داد مواصی جبرئیل و میکائیل و شیخ زرندی در کتاب نظم
الدرر روایت میکند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من
نزد رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که اثار وحی در بشرهٔ مبارک
وی ظاهر شد چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس صبح میدانی
که جبرئیل برای من از نزد خدای چه پیغام آورد گفتم بدرستی که حق تعالی
می فرماید فاطمه را بعلی بزنی دهد ای انس برو و اشراف مهاجر را بخوان
چون صدیق و فاروق و ذوالنورین و طلحه زبیر و جماعتی اکابر
از انصار چون سعد معاذ و سعید عباد و اسید بن حضیر را یکوی که
رسول خدای شما را می خواند من بموجب فرموده آنحضرت صلی الله
علیه وسلم رفتم و آن گروه را بخواندم و چون جمع شدند و علی رضی الله عنه
نیز حاضر گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خطبه بلیغه
خواند مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حق جل جلاله و ترغیب نکاح
که حق تعالی مرا فرمود فاطمه را بزنی بعلی دهم بر مهر چهار صد مثقال
نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله و روایتی
آنکه امیر را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت صلی الله علیه وسلم

دعا بی خیر در شان فاطمه و علی بتقدیم رسانید و گفت جمع کند بر اکنده گیهای
شما را و بسعادت قرین سازد بخت شما را و برکت دهد شما را
و از شما بیرون آرد ذریه طیبی شما را و اولاد بسیار و پاک و پاکیزه
روزگار در کتاب مناقب خوارزمی آورده و درین باب
حدیثی واقع شده که چون جبرئیل علیه السلام نزدیک حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم آمد و قدری از سنبل و قلم فراز بهشت بیاورد
حضرت آنرا فرا ستد و ببوئید و گفت ای جبرئیل سبب آوردن آن
سنبل و قلم چیست جبرئیل حضرت را خبر داد که حضرت حق سبحانه
وحی کرد به بهشت که خود را بیاراید بس بهشت آراسته شد و
فرمود درخت طوبی را که بردار از جای و حمل حکم شد تا حورا
و غلمانا بیاراستند و ملایکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور
جمع شدند و انجا منبریست از نور که آدم صفی نبینا علیه السلام
بر و خطبه خواند و در روز عرض آسمان بر ملایکه امر الهی مزاحیل که یکی
از ملایکه بارگاهست فرمان رسید که بران منبر بالا رود و خطبه
خواند و در پیش ملایکه شریف بس راحیل بران منبر بر آمد حق تعالی را

با انواع محامد ستایش فرمود چنانکه اهل آسمانها فرحان و مسرور
گشتند پس وحی آمد که عقد کن دختر حبیب را بعلی پس او عقد کرد
وملایکه گواه شدند وکاتبان دیوان قضا این مهم را برهمین ثبت
نمودند انگاه جبرئیل قطعه حریر بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم
نمود که این صورت در بین وصیله حریر نوشته بفرمان خدای بر تو
عرض کردم ومن این را به خاتم مسک مهر خواهم کرد و بر ضوان
خادم بهشت خواهم سپرد چون مهم عقد با تمام رسید استخار فردوس
سنبل وقلم فرشار کردند ومن بحقه قدری برای شما آورده ام
انگه حکم شد که درخت طوبی آنچه برداشته بود نثار کرداند طوبی
ان حلها وحلیها را نثار کرد وحور العین برداشتند وبدان مفاخرت
میکنند تا قیامت نقلست که درخت طوبی رقعها نثار خواهد کرد
بعدد دوستداران اهل بیت نوشته از مردان وزنان وسر ملکی
که حاضر بود آن یک رقعه برداشته ونگاه میدارد تا قیامت
آن رقعه را بدان کس دهد که نام او را انجا باشد ومضمون رقعه
این خواهد بود که فلان با فلان از آتش دوزخ آزادند واین از

برکت

برکت فاطمه وبیمنیت علیست

شعر

دوپستانرا رسید برات بخشت　　دشمنان خار مانده در درکات

دوپست تو تا بموجب دلخواه　　فیض یابی روان من والاه

بگذر از دشمنی که تا رنگاه　　نخوری زخم عادمن عاداه

بس جبرئیل فرمود که حق تعالی میفرماید که تزویج کن تو هم فاطمه

را بعلی جنانچه در آسمان واقع شد پس سید عالم

فاطمه را بعلی داد و گفت ام سلمه را گفت که دختر مرا بخانه علی

برو بدو سپار و با او بگو تعجیل کن تا من بیایم و ایشانرا با یکدیگر

به بینم و چون نماز خفتن بگذارد دو کوزه آب برداشت و نزد

ایشان آمد و آب دهن مبارک در انجا انداخت و معوذتین و

دیگر ادعیه بران خواند انگاه فرمود یا علی ازین آب بپاش تم

و وضو ساز و روایتی مقداری ازان آب بر سر فاطمه و میان

سر دو پستان وی باشید و گفت اللهم انی اعوذ بک و ذریتها

من الشیطان الرجیم بار خدایا به پناه تو در می آرم او را و فرزندان

او را از شر دیوان یعنی شیطان انگاه مقدار آب به سر علی و میان

سر دوشانهٔ وی باشید و همان دعا در بارهٔ وی کفت انکه فرمود
بارخدایا این سر دوازمنند و من ازایشانم ای بارخدایا چنانکه
رجس را ازمن بردی و مرا پاک و پاکیزه کردانیدی پس ایشان
سر دو را پاک ساز انکاه فرمود برخیزید و بجای خواب روید که
خدای تعالی میان شما الفت دهاد و در نسل شما برکت کناد و خود
برخاست تا بیرون رود فاطمه کریان برخاست حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود ای دختر ترا چه چیز بکریاند و بحقیقت من ترا بکسی دادم که
اسلام وی ازهمه پیش و خلق وی ازهمه بهتر و عرفات وی بخدای
تعالی اوازهمه زیادتست و روایتی آنست که چون رسول
بکای فاطمه را مشاهده نمود بطریق تلطف فرمود که ای
جان پدر در حق تو تقصیر نکردم و پس را شوهر تو کردانیدم که بهترین
اهل بیت منست و سوکند میخورم بخدای که جان من در قبضهٔ ر
قدرت اوست که ما ترا بکسی داده ام که سیدست در دنیی
و آخرت و مقرر ست که کریهٔ فاطمه از جهت آن بود که از خدمت
پدر رجد امیشه نه جانبخ جمعی خیال بندند که کریه او از ان بود که

135

علی مال و متاع نداشت فاطمه دامن همت از دنیی کشیده بود و از
بدار مراسم و قواعد فقر دیده و شنیده و میدانست که پدر بزرگوار
او را فخر و مباهات بفقر است

شعر

مژدهٔ الفقر فخری در طریق معرفت منت از بهر تسلی دل ارباب فقر
میوه مقصود بار آرد بکلزار مراد هر نهال دل که دار د تازگی از آب فقر

در اخبار آمده است که جهاز حضرت فاطمه از یثاب و متاع خانه دو جامه
برده بود و دو باسوبند نقره و قطیفه که تمام بدن نمی پوشیده و قدحی
و یک آسیا دست و آردپیزی و دو سبو مشک آبی و مشربه و دو
نهالی از کتان سبز که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیگر از ترسخیان
بوده و چار عدد بالشت که دو تا از ان پشم و دوی دیگر از ان
لیف خرما پر کرده بودند اما سیف النظر ابو بکر طوسی رحمته الله
تعالی در کتاب سنن الجامع اللطایف البساطین آورده که
یکی از منافقان مدینه علی را در خواستن فاطمه ملامت کرد
و گفت ای علی تو معدن فضلی و ادبی و شجاع ترین مبارزانی
جز از زنی نخواستی که جاشتش بشام نمی رسید اگر دختر مرا خواستی

سن جنان ساختمی که از در خانه من تا در خانه تو شتر در شتر بود ی جهاز
دختر من علی فرمود که این کار بتقدیر ست نه بتدبیر ما الحکم لله العلی
الکبیر ما را نظر بر مال و متاع دنیا نیست و مقصود جز رضای
حضرت پروردگار نی تفاخر ما به اعمالیست نه باحوال مباهات بتر
ما بکرداست نه بدرهم نه بدینار همت ما را بدرهم و دینار نیست
مقصود ما جز بر تو دیدار نیست جون مرتضی علی رضای خدایرا
بحکم قضا ظاهر ساخت در سر شش ندا کردند که ای علی پیر بردار
تا بقدرت خدا جهاز دختر مصطفی صلی الله علیه وسلم
به پنج سر مبارک بالا کرد از بالای سر خود تا عرش عظیم حجابها دید
در نور دیده و در زیر عرش میدان وسیع در نظرش آمد تمام آن
میدان پر از ناقهای بهشت بار ایشان زر و کوسر و مشک و عنبر
بر سر هر شتری کنیزکی جون آفتاب تابان و زمام هر شتری در
دست غلامی جون سرو خرامان ندا می کردند که این جهاز فاطمه
دختر مصطفی صلی الله علیه وسلم مرتضی علی از مشاهدهٔ آن حال خوش
وقت گردید روی از منافق بگردانید و به حجره آمد که فاطمرا

خبر دهد خود پیش از فاطمه را خبر داده بود ند چون امیر بخانه در آمد فاطمه
گفت یا علی تو میگویی یا من بگویم علی گفت تو بگوی فاطمه فرمود
که اگر سر زنش منافقان نشنیدی جهاز ما را یعنی عیان دیدی

شعر

ما اگر جشم از نعیم این جهان بر دوختیم
دولت باقی و ملک جاودانی ماست
بی سر و سامان مپین ما را که در ملک دگر
سر سر و سامان که می بینی ز سر و سامان ماست

در معراج آورده که روزی حضرت
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم میفرمود که سلیمان پیغمبر علیه السلام
برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار نیکو و برای داماد
تاجی ساخته بهفصد گونه مکلل و مرصع گردانیده مرتضی علی این
خبر را از سید بشر صلوات الله علیه شنید بخانه آمد و پیش فاطمه
گفت فاطمه را بضمیر منیر گذشت که شاید که علی را بخاطر عاطر
گذرد که سلیمان بزرگوار بود و حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
از وی بزرگتر و عالی مقدار تر است دختران پیغمبر را آن همه جهاز و
سرمایه و دختر این پیغمبر چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را چنان
تاجی بران مثابه و این داماد را احتیاجی بدین مرتبه تا اندرین قضیه

خدا را چه حکمت فاطمه این سرّ را در دل مبارک نگاه داشت و با هیچکس
اشکار نکرد تا وقتی که در گذشت شبی مرتضی علی او را در خواب
دید در صدر بهشت بر تختی نشسته و حور و غلمان بر حوالی تخت او
برای خدمت مکر بسته و دختری در غایت حسن و جمال و نهایت
غنج و دلال با زیور ها شایسته و پیرایها بایسته و دو طبق برای نثار
بر دست گرفته در پیش سر ایستاده مستظر آنکه فاطمه در وی نظر
کند علی پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغمبر
است که حق تعالی او را بخدمت من باز داشته آن روز که حکایت
جهاز او از پدرم نقل کردی اندیشه در خاطر من خطور کرد امروز
او را در بادیهٔ خدمت من از برای اعزاز و حرمتِ من تعیین کرده
اند و عوض تاجی که سلیمان برای داماد خود ترتیب داد لوای محمد
برای تو مقرر شده و لوای محمد علیست که خاصه حضرت رسالت
است صلی الله علیه وسلم و ارتفاعِ آن لوائی مقدار هزار سال
راهست قبضهٔ آن از قبضه بیضاست و سنانِ او از یاقوت
احمر و رحه از زمرد اخضر و او را سه زاویه یکی در مشرق و یکی در مغرب

وبکی درملک و بر هر شعبه سطری نوشته اند بر یکی بسم الله الرحمن الرحیم
وبر دیگری الحمد لله رب العالمین و بر سیوم لا اله الا الله محمد رسول الله
این لوای را در فضای عرصات حاضر گردانند و منادی ندا کنند که کجایست
نبی آقی رسول حرمی سید عربی خواجهٔ هاشمی ره نمای تمامی و پیشوای
گرامی محمد بن عبد الله سید المرسلین و امام الربع خواجه پیش آید و آن لوای مبارک
بدست گیرد و بعد از تمام انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله علیهم اجمعین
با سایر صدیقان و شهدا و صالحان و کافهٔ مومنان از اهل عرفات
وای قان در زیر آن جمع شوند جنانچ فرمود آدم من دونه تحت
لوایی یوم القیمة آدم و من دونه تحت اللواء امده است
چون نور علم افراخته بس تاجی از نور بسر نهند و بر فرق سلطان
انبیا و اصفیا نهند و لباس حریر اخضر در بدن مبارکش
بپوشانند و براق حاضر پیازند تا شهسوار میدان اسری بعبده
سوار شده و برای هریک از انبیا نیز براقی و حله و تاجی بپازند
وآن گروه سواره روی به بهشت آرند چون حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم سوار گردد و علم بدست و او پیش پیش میرود

وگفته اند ان لوایهای تاجی باشد بر سر علی ویرسر او ندا کند که ای
علی این بهتر تاج یا تاج داماد سلیمان که بحضور فاطمه ازروی
تعجب تغیر میکردی محرر به پین تفاوت اواز کجا تا کجا

۲ والامام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله در تفسیر فاتحه آورده که روزی
پیغمبر بخانه فاطمه در آمد دید که ملول است و محزون نشسته و میگرید
ازوی پرسید که چرا میگریی و چه جهت اندوه ناکی گفت
یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بر طریق شکایت می گریم سه روز ست
که در منزل ما طعام نیست و چنین و چنین می طاقت شدند از
غایت جوع می گریستند مرا از گریهٔ ایشان گریه آمد و علی هم
میگریست و ما از شما پنهان می داشتم اما امروز از چنین و چنین
سخنی شنیدم که طاقت ما طاق شد گفتند آیا هیچ کودکی چنین
گرسنه باشد که مائیم جهان بر چشم تاریک شد ای بدرجه کویی اگر
بندهٔ با خداوند خود خواهد که در مناجات گستاخی کند عیبی نباشد
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که فی ای فرزند حق تعالی
گستاخی بندگان را دوست میدارد و فاطمه بخانه درون رفت

دو رکعت نماز گزارد و چون از نماز فارغ شد دستها بالا برداشت
بزبان نیاز مناجات آغاز کرد و گفت خداوندا تو میدانی که نماز را
بمقدار یعنی اندازه قوت و قدرت نیست و حضرت ترا سریست
پا پیرم که بقوت آن تحمل کرسنگی دارد مرا طاقت آن سر نیست
یا مرا طاقت ده یا مرا ازین اندوه راحت بخش این بگفت و بی
هوش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله برخیز حضرت رسول
فرمود که چه بوده گفت ناله فاطمه فرشتگان را در خوش
آورده دریاب خواجه عالم پیامد فاطمه را
بهوش دید بنشست و سر مبارک ویرا از زمین برداشت
بر کنار گرفت رایحه گیسوی مشکبار حضرت بمشام وی رسید و با
هوش آمده برخاست و سر افکنده در پیش بایستاده و حضرت
دست بر سینه وی نهاده و گفت خدایا ویرا از گرسنگی ایمن گردان
فاطمه فرمود که بعد ازین دعا هرگز گرسنه نشدم ای عزیز نه پنداری که
ایشان باختیار خود طریق ریاضت مسلوک میداشتند والا دعای
آنحضرت و اهل بیتش بر درگاه الهی مستجاب بود و در مضارع آورده

۶۲۷۴

که روزی حضرت بخانه فاطمه آمد و پرسید که ای دختر
جونی گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من با پدری فرزندان
سه روزست که طعام نچشیده ام بلکه بویی از مطعومات نشنیده ام حضرت
دست مبارک برآورد دعا فرمود که خدایا روزی فرو فرست
بر محمد و اهل بیت محمد جناب فرو فرستادی بر مریم بنت عمران بعد
ازان فرمود که ای فاطمه در مخزن خود درآی و نگاه کن که چه می بینی
فاطمه روان شد حسن و حسین از عقب مادر دویدند کاسه دید
مکلل بدر و حوا سرو دران کاسه ثرید و قطعه گوشت بخته بالای
ان نهاده و از و بوی می دمید برمثال بوی مشک فاطمه کاسه
برون آورد پیش پدر بزرگوار بر زمین نهاد حضرت پیغمبر
فرمود بخورید بنام خدای بس نبی
و داماد و دختر و سرد و سبط پیغمبر ازان طعام شاول فرمودند
و در روایتی آمده که هفت شبانه روز آن طعام بران منوال در
آن خانه نهاده و درین مدت اهل بیت سید انام علیه الصلوة والسلام
جاشت و شام ازان می نوشیدند و ذره کم نشد روزی شاهزاده

چون از خانه بیرون آمد لقمه از ان کوشت در دست داشت زن یهودی
آن بدید بس گفت ای اهل بیت جوع شما را این کوشت از کجا رسید
چون فرمود این از عالم غیب بما حواله کرد زن یهودیه درخواست
که این نواله را حوالهٔ من کن از ان جا که جبلی شما زاده است دست
دراز کرد و ناآن لقمه را بدان زن دید آنرا از دست وی ربود و دو
کاسه را نیز از خانه بیالا بردند حضرت رسالت
فرمود که اگر این را اظهار نمیکردند تا مدت حیات این طعام انقطاع
نمی یافت و در بعضی از نقاسیر آورده که روزی حضرت
بخانه فاطمه آمد فرمود که از خوردن هیچ در خانه هست که پدرت را
سه روزست که طعام نخورده و در جمرات طاهره هیچ نبود فاطمه گفت
یا رسول الله ما را نیز همین حالیست حضرت از انجا بیرون آمد فاطمه
آغاز کرد که الهی از غیب طعام برسان و دل ما را از بند پدرم برهان
مقارن دعای فاطمه کس بر در نعره زد خادمهٔ فاطمه بیرون رفت
کس را دید که سر کز ندیده بود تا به نانی و پاره کوشت بوی داد
که این هدیه است بفاطمه رسان چون خادمه آن لقمه را در آورده

ونزد فاطمه نهاد و بتول عذرا اسباب مهمانی مهیا دید و آنرا در گوشه نهاد
و سر بپوشید و چون را بطلب بدر روان گردانید و روایتی آنست
که حقیقه خالی دیگر نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید که بخاری
ازان خفیه بری آید نیک نظر کرد آنرا معمور دید از طعام آنرا بپوشید
و چون را بنزد آن حضرت فرستاد شاهزاده چون عقب سید
عالم روان شد و با ندک زمانی خواجه کونین حجره
مادر سبطین را بنور حضرت وافر الله وار آیش تمام داد

دمید صبح سعادت که یار باز آمد زغم چه باک که آن همدم باز آمد

و چون حضرت پیغمبر بر مسند حشمت قرار گرفت
فاطمه طعام پیش آورد بر سم خدمت بایستاده همین که انگشت
ها از کشاف آن آفتاب بدر مصاف سر پوش از روی طعام برداشت
ظرفی بود پر از نانهای ظریف و مملو از گوشتهای لذیذ لطیف
فاطمه از مشاهده آن حال متحیر شد دانست که وقوع آن حضرت
جز برکت الهی و بیمنیت حضرت رسالت پناهی نیست وظایف
محامد جل ذکره و عم برّه و مراسم درود و صلوة بتقدیم رسانید

خواجه عالم صلوات الله برین عبارت برسید ای فاطمه از کجا تو
رسید عندلیب زبان زهرای بتول الغور برشاخسار قبول بترم این جواب
ملهم شده که این از نزد خداوندست
بدرستی که خدای روزی می دهد هر کرا میخواهد از خزانه غیب بیشمار
بعد از استماع این کلام کل رخساره سید انام علیه الصلوة والسلام
از شادی برافروخت فرمود که بیاپس مرخدایرا که از راه فضیلت
ترا بر سیّده زنانی بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید
که هرگاه که حضرت آله اورا روزی فرستادی ذکریا ازو پرسیدی
که این از کجاست همین جواب گفتی که هو من عند الله پس رسول
فرمود که علی وحسن وحسین را حاضر گردانیدند و مجموع ازان
مایدهٔ مبارک تناول نموده و سیر شده نصیب هریک از ازواج
طاهرات نیز فرستادند گویند که تمام اهل بیت و متعلقان بحظوظ
شدند و ازان طعام هیچ کم نشده بود فاطمه همسایه گانرا نیز باقسام
رسانید و بهره مند گردانید فایده آن طعام با غلب خاص وعام رسید
از مقدم مبارک سلطان کاینات

اصحاف اینچنین برگتهای غریب نیست در منزل مبارک زهرا و مرتضا

این صورت ار بدیژ دوقع عجیب نیست وجون فضایل بتول عذرا و مناقب

فاطمه زهرا نه محیطست که بایان کناری دارد بتحریر پیوست وتقریر

شمه از وفات آن حضرت اشتغال کنیم وازان قصه مشتمل بر غصه

دو سه کلمه بیاریم راویان صادق الروایة آورده اند که هیچ کس

را الم مفارقت حضرت چنان در نیافته

بود که فاطمه را دران زمان که حضرت در گذشت

فزعی در مدینه افتاد آسمان بگریه و زمین بلرزه درآمد ناله پریان

بگوش آدمیان رسید و فغان ملایکه از ذروه عرش مجید برگذشت

اهل بیت را از زنان و مردان جگر از غصه چاک شد و دلی از وقوع

این غصه غرقه خون اب گشت والم فراق سید عالم

اساس طرب از دل اصحاب برانداخت و مشرب صافی اهل بیت را

بخس و خاشاک اندوه ولقب مکدر

آن سرو خوش خرام جوانمرد چمن نماند بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند

یعقوب وار دیده نرگس سفید شد از درد انکه یوسف گل پیرهن نماند

درین محل مرتضی علی نزدیک فاطمه آمد که ای دختر خیر البشر امروز در مدینه
قیامت است اگر خواهی که از تو خشنود باشم آواز خود بکس مشنوان گفت
چگونه نکنم گفت صبر کن تا شب در آید انگاه بسر تربت آنحضرت رو و زیارت
کن فاطمه آنچنان کرد چون شب در آمد مردمان بیرا میدند و مسجد خالی
شد و علی بخانه آمد فاطمه را دید بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش
آمد و چون چشمش بر علی افتاد گفت ابوالحسن شب چه وقتست
گفت نیمشبی یا بیشتر گفت شنه گفت دیستوری هست که تا بیرون آیم
علی گفت بیرون آی و بآواز بلند گریه مکن فاطمه خواست که برپای
خیزد بیفتاد و مرتضی دستش گرفت و بر سر روضهٔ مقدسه آورد
فاطمه را چون بدان مشهد منور و مرقد مطهر افتاد بنالید و گفت

ای باک کوسر ترا بابا حفره خاک چه کار
در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه فرخ آفتابی بزوال آمده ناگاه در ریغ

بس خود را بر تربت بدر افکند و روی در خاک می مالید و زبان حالش
بدین مقال مترنم بود

زین مصیبت بی غم دل در جهان یکدل کجاست در همه روی زمین یک دیده پر طوفان کجاست

عالمی همچون سکندر در سیاهی مانده اند ای خضر بنمای ره کان چشمهٔ حیوان کجاست

علی گفت ای فاطمه چندین گریه مکن فاطمه گفت ای پسر عم ملامت مکن

که در دو فراق صعب است خصوصاً مفارقت چنین پدر قصیده که فلک

در مرثیه پدر گفت یکی بیت اینست

لقد صیبت علیّ مصائب لو انها صبّت علی الایام صرن لیالیا

یعنی بر من رخنه اند چندین مصیبت که اگر بر روز ما ریخته شدی هم از اندوه

چون شب تیره شدی و نقلی آنست که فاطمه بزیارت پدر بزرگوار آمده

قبضه از خاک آن حضرت برداشت و بر چشمهای مبارک نهاد و گریه آغاز

کرد

نو بهار من کجا شد آن گل سیراب کو می توان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو

گر بگریم ور نخندم هیچ انگارم مکن گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو

بصحت رسیده که فاطمه را

کسی بعد از فوت پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز

دل بنالیدی و گریهٔ او بمرتبه رسید که اهل مدینه به تنگ آمدند و گفتند

ای دختر

بروز گریه کن و شب بیارام تا ما راهم آرامشی باشد یا بشب گریه کن و بروز خاموش کن تا ما راهم آسایشی بخشد

فاطمه بعد

فاطمه بعد ازان شبها بمقابر شهدا رفتی چندانکه خواستی بگریستی و از امام
جعفر صادق رضی الله عنه نقل کرده اند که گریندگان در عالم پنج
تن بوده اند که کسی از ایشان زیادت نگریسته ازان سه تن از
پیغمبران بوده اند و دو تن از اهل بیت اما از انبیا اول آدم
که در فراق بهشت چندان گریست که دو رود در رخسارهٔ او پیدا
شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش
سفید شد سیوم یوسف که در زندان گریستی تا همه اهل زندان به
تنگ آمدند و بزلیخا پیغام فرستادند زلیخا فرمود تا غرفه علاحده
برای وی ترتیب کردند تا آنجا میرفت و میگریست و آواز او
بزندانیان نمی رسید اما اهل بیت یکی فاطمه بود که در فراق پدر
چندان بگریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای فاطمه ما را
رنج می رسانی به بسیاری گریه خود بر حضرت
بتول بمقابر شهدا میرفت و میگریست دوم امام زین العابدین
علی بن الحسین که بعد از واقعه کربلا چهل سال بزیست و هیچ بار
طعام پیش نیاورد ندی مگر چندان بگریستی که آن طعام در آب چشمش

غرق شدی و آنحضرت را غلامی بود مفلح نام روزی با وی گفت
یا بن رسول الله چندان می گریی می ترسم که از گریه هلاک شوی فرمود
که ای مفلح چه کنم سه گاه که بر اندیشم از هوای کربلا که پدرم را و برادرانم
را و عمانم را و جماعتی از خویشان و کروهی از دوستان در حضور
من شهید کردند نمیتوانم که خود را از گریه باز دارم اگر بقدر اندوه
که در دل منست بگریم هیچ احدی را طاقت مشاهدهٔ آن نباشد

کر بقدر سوزش من جسم من بگریستی
مرغ و ماهی از غم من تن بتن بگریستی
صد هزاران دیده بایستی دل ریشش را
تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی
آنچه از من گم شده کر از سلیمان کم شده
هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
آورده اند که چون دو ماه و نیم
و بقولی سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه از وفات حضرت
کاینات
بکذشت هیچ رنجی نبود دیگر فراق
بدر امی نداشت روزی مرتضی علی بحجره درآمد فاطمه را دید
که قدری آرد خمیر کرده تا نان پزد مقداری کل تر ساخته تا سر
فرزندان بشوید و سازشیتن جامهٔ اولاد میکرد مرتضی علی ازان

جمال منجب ماند از روی تحیر گفت ای مخدومهٔ جهان و ای معصومهٔ
آخر الزمان و ای حبیبهٔ دو یحیی و ای مریم دو عیسی ای بلقیس حجره،
تقدیس و ای جلال و ای ایبیهٔ عالم تکمیل و کمال ای زهرا و ای مرضیه
و ای حوران انسیه ای دو مادر مظلوم و ای دو دختر مظلوم و ای
دختر یک معصوم و ای عروس جهان و ای خاتون جملهٔ اعزار و ای سیاره
راه و ای پستاره جلوه گاه رسول و ای بضعهٔ احمد و ای بضاعت
محمد یا زهرة الزهرا و فی افق العلی ابیض صدق
البتی ای نور دو درج نبوت کوهری عالم افروز
تو در برج ولایت زهره روشن چین دلی برفعت مریم ثانی که مهد عفتت
از تن فخ جای دارد بر سر برج برین ای نهال روضهٔ عصمت که هست از دوگیتی
سایه جاهست بناه و قاهران الطرف عین رشتهٔ از معجز عصمت سعادت آمده
حوریان گلشن فردوس جبل المتین ای چراغ اهل بیت مصطفی
ای فاطمه مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین درین مدت که سر گرم
از تو مشاهده نکرده ام که در یک روز دو کار دنیا پیش گرفته
باشی امروزی پیم که سه کار اشتغال می نمائی درین چه حکمتست

فاطمه که درین سخن استماع نمود قطرات عبرات از دیده ببارید گفت
ای تاجدار سوره هل اتی وای شهسوار عرصهٔ لافتی ای خطیب
منبر سلونی وای وارث مرتبه ناروني وای طراز حلهٔ صفا
وای رازدار حضرت مصطفی ای پیشوای بحر شریعت وای کشتی
لجهٔ طریقت وای شکوفه باغ ابوطالب وای نواحهٔ تحت
اسلام العالب و نی

ای ولی ساز وال من والاه ۔ وای عدو سوز عاد من عاداه
کاتب نقش نامهٔ تنزیل خازن گنج نامهٔ رتاویل
مهتر و بهتر زمین و زمن معدن جود سرچشمهٔ احسن

هذا فراق بینی و بینک دولت وصال بسر آمد نوبت فراق
درآمد روز مواصلت بآخر رسید شب مهاجرت روی نمود
هنگام وداع و فراقست امروز

یا در دو فراق التقاقست امروز ای دیده جمال دوست دیدی یک چند
خو تبارکه نوبت فراقست امروز ای علی دوشش بدرم را بجواب
دیدم که بر بالای من ایستاده سر طرف می نکرد جناب کویی

منتظر کیست فریاد برکشیدم یا ابتاه تو کجایی که از فراق تو دلم سوخته
و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه من اینجایم و انتظار می برم گفتم
یا رسول الله منتظر چه کسی گفت منتظر ای فاطمه زمان فراق از حد
گذشت و مرا از شوق تو طاقت نیست برسید و قتست که قفس
تن درهم شکنی و دل از علایق بدنی برکنی و خیمه از مضایف سفلی
بفضای علوی زنی و روی از زندان محنت آباد دنیا بهوستان
عشرت فرای عقبی آری ای فاطمه بیا که تا نمی آیی من نمیروم گفتم ای پدر
من نیز آرزومند لقای توام و همواره تمنای من آن بود که بدولت
دیدار تو برسم حضرت فرمود که ای فاطمه
بشتاب که فردای شب نزدیک من باشی من از خواب بیدار شدم
و اشتیاق آن عالم بر من غلبه کرد که در آخر این روز یا اول شب
آینده رحلت خواهم کرد نان از برای آن می پزم که فردا توبه مصیبت
من مشغول باشی فرزندان من گریسته نمانند جامهٔ فرزندان
بجهت آن می شویم که ندانم بعد از من جامه ایشان که شوید و رضای

بیتمان من که جوید میخواهم که سر فرزندان شانه کنم معلوم نیست که بس
از من غبار از موی که بپفشاند فاطمه غباری که بر موی نشیند امروز
ناک بود اگر بدیدی موی دل آویز عنبر بیز ایشانرا بخاک آلوده
و رویهای دلکش و آفتاب وش ایشان در خون آغشته چگونه
تحمل کردی و چه سان طاقت مشاهده آن داشتی

روی کرد آلوده و رخساره بر خون حزین کر بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا
آنچنان بگریستی کز گریهای زار او ساکنان آسمان بگریستند بر ما

اما چون امیر از فاطمه سخن فراق شنید آب حسرت از دیده فرو
ریخت و گفت ای فاطمه هنوز از داغ پدرت بر نیاسوده ام
و از جراحت رحلت آنحضرت نفرسوده ام اینک نوبت مفارقت
تو هم رسید و داغی دیگر بر بالای آن داغ پدید آمد

بر دم زمانه داغ غم بر جگر نهد یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد
مر داغ کو نهد قدری رو بهتری آن داغ را گذارد داغ بتر نهد

فاطمه فرمود که ای علی در ان مصیبت صبر کردی در بین تعزیت نیز
شکیبایی پیش آور و زمانی غایب مشو که نفسیم بشمار افتاده وعده

دیدار بدار القرار این بگفت و جانه شاه زادگان ترمی کرد و در رخساره
مبارک ایشان نظر میکرد و آه حیرت از دل می کشید و آب اندوه
از دیده می بارید و میگفت کاشکی بدانستی که بعد از من با شما
چه خواهد رفت و سرانجام کار شما بکجا خواهد انجامید چون وحین از
سخن مادر بگریه در آمدند فاطمه فرمود جانان مادر بگورستان بقیع روید
و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و فاطمه بر بستر تکیه زد و علی
را گفت که بنشین وقت وداع است علی گفت آه و احسرتاه
دلها کباب می شود از آتش وداع
یارب برفته است زجهان انتظاع — اری وداع یاران یا موت احمر
در مقام مسار است و یارنج اکبر در رتبه، موازات پس مرتضی علی
بنشست و فاطمه اسمار بنت عمیس را طلبید و فرمود که طعام مهیا
سازکه چون فرزندان من باز آیند شاول کنند و چون بخانه در آیند
ایشان را در فلان موضع بنشان و طعام پیش ایشان بر تا بخورند
و مگذار که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهده نمایند چون زمانی
برآمد شاه زادگان بیامدند آنجا پیش ایشان باز آمد و دران

موضع که فاطمه فرمود دبود ایشانرا بنشانده وطعام حاضر گردانید
شاهزادگان فرمودند که ای آسمانه گزیدی که ما بی مادر طعام خورده
باشیم این چه معنی دارد که ما را از سر جدا می سازی اسمار ما را طعام
بی مادر نمی باید برخاستند و بحجره در آمدند مادر را دیدند گریه
کرده و مرتضی بزیر سر او نشسته چون مادر ایشانرا دید گفت
ای علی یک زمان ایشانرا بر سر روضه پدرم فرست تا با خدای
راز گویند و نیاز عرض دارند علی فرمود که جانان بدر لحظه بزیارت
جد خویش رود که مادر شما رنجورست تا دمی بپاسباید ایشان
بیرون رفتند پس فاطمه فرمود که ای علی ساعتی قرار گیر و پسرم
برکنار گیر که از عمر جندان نماند
چار عمت را نفس باز پس است مان پاس نفس دار که آخر نفس است این
مرتضی فرمود که مرا طاقت شنیدن این مقال و طاقت دیدن
این حال نیست فاطمه فرمود یا علی راهی پیش آمد که بضرورت
می باید رفت و غمی در دل جوش زده که بهر حال می باید
گفت دمی بنشین و سخن من بگوش کن و شربت فراق بناکام

نوش کن بنشین مکر از دلم غمی برداری
از پیر آتشم دمی برداری جانم ز فراقت بعدم خواهد شد
نان تا بو داعش معتری برداری علی بنشست و سر فاطمه بر کنار گرفت
فاطمه دیدهٔ مبارک فراز کرد ناگاه از باران غم و سیلاب دیدهٔ
پرنم امیر قطرهٔ غم بر کلزار رخساره فاطمه باریدن گرفت فاطمه دیده
باز کرد و علی را گریان دید گفت ای علی وقت وصیت است
نه هنگام تعزیت علی گفت یا سید النسا رجه وصیت داری
فاطمه فرمود ای علی چهار وصیت دارم اول اگر از من نسبت
صورتی صادر شده باشد که غباری و ملالی بر خاطرت نشسته باشد
آنرا عفو کنی و مرا بجمل فرمایی علی گفت حاشا درین مدت هرگز
بقول و فعل از تو چیزی واقع نشده که موجب دل آزاری بوده
باشد تو همیشه دلدار بوده نه دل آزار و غمگسار من بوده نه
آفت روزگار من ترا وفادار یافته ام نه جفاکار و برصفت
گل دیده ام نه بر شوکت خار وصیتی دیگر کو وصیت دیگر آنست
که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر گوشگان من فروگذاری

دست شفقت از سر ایشان برنگیری و عذر گستاخی اگر از ایشان
صادر شود در پذیری سیم مرا بشب دفن کنی تا جانب هیچ احدی
را از بیگانه نظر بر قد و بالای من نیفتد در چنین مرگ چشم کس
بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه پای از زیارت من باز نگیری
که من با تو انیس دوام دارم و مونس صبح و شام من بوده
بناکام از تو دور می مانم

ای بناکام مرا از رخ تو مهجوری خود که باشد که بکام از تو کزیند دوری

مرتضی علی که این سخنان شنید فریاد از نهادش برآمد و بلسان
الحال مضمون این مقال باد رسانید

دلدار ز ما کرانه می طلبد در کوی فراق خانه می طلبد
تیری که کمان بی اندازد وز سینه ما نشانه می طلبد

انگه علی گفت ای فاطمه قبول کردم که بوصیت های تو قیام نمایم
اما تو هم کرمی فرمای و وصایای من بشنو فاطمه گفت چه وصیت گوئی
اول آنکه اگر در خدمت تقصیری واقع شده باشد عفو نمایی
دوم چون بروضهٔ پدرت رسی سلام من فراق دیدهٔ هجران کشیده

بوی رسانی سیم ازمن بانحضرت شکایتی نفرمای فاطمه فرمود که حاشا که
درمدت مواصلت چیزی از تو ندیده ام وسخنی نشنیده ام که موجب
شکایت باشد بلکه همه مردی و مروت وجوانمردی وفتوت
وچنین مقال ولطف فعال مشاهده کرده ام

ای زسر تا پا چو چشم خویش بین مردی چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی

ایشان درین سخن بودند که پیک بارنا گاه خروش واویلاه ونادا
یا مصیبتاه ازدرحجره برآمد چنین وچنین میگفتند ای در مدینه
علم رسول خدای درحجره بر روی ما بگشای ای بدر بزرگوار ما را
بخانه در آر تا دیدار پسین مادر خود را به پسین و وداعی بکنیم
علی خود برخاست ودرخانه بازکرد وشاهزادگان را در بر
گرفت ونوازش بسیار کرد وگفت جانان پدر شما چه دانستید
که مادر شما درین وقت از دنیا بخواهد رفت گفتند ای پدر مهربان
فرموده بودی که بروضهٔ جد خود روید همین که نزدیک روضه
رسیدیم خروشی بگوش ما رسیده واوازی شنیدیم که
اینک ابراهیم میگویند یتیمان فاطمه زهرا آمدند

اینک اسماعیل ذبیح میکوید شفیعان آمدند اینک

میفرماید که بگوشکان ما آمدند چون بروضه
در آمدیم وسلام کردیم از مرقد حضرت جدّ ما آواز آمد که ای عزیزان
من وای نور دیده کان من باز کردید تا دیدار بازپسین والده
دریابید که ما به استقبال مادر شما آمدیم وجمیع انبیا همراه اند ما
باز گشتیم وبیامدیم پس خود را در ان خانه افکندند که حضرت فاطمه
تکیه داشت ودر دست وپای افتادند ودر زمین می غلطیدند
وبزاری تمام نالیدند وروی در کف پای مادری مالیدند ومیگفتند
ای مادر چشم باز کن وبا ما سخن آغاز کن یتیمان خود را یک نظر دیکر
بنواز واز کفتار شکر بار خود بهره حوالهٔ ما ساز
نظری کن که فراقت دل ما را خون ساخت سخنی کو که زبجرت جکر ما بکداخت
چون آواز ایشان بکوش فاطمه رسید دیده مبارک باز کرد
ودست بکشاد وایشانرا در بر کرفت وکفت ای جانان مادر
وای مظلومان مادر ندانم که بعد از من حال شما بکجا رسید واز
دشمنان به شما جفا ها برسید پس دختر انرا نیز طلبیده وبه برادران

۶۲۹۳

سپرد و همه را دیگر بار بمرتضی علی سپارش فرمود و روایتی آنست
که چنین و چنین را فرمود که شما بار دیگر بروضه روید ایشان برفتند
فاطمه ام سلمی را طلبید و گفت برای من آبی مهیا ساز تا غسل کنم
ام سلمی گوید آب ترتیب نمودم و فاطمه غسلی فرمود که مرکز
ندیده ام که پس بدان خوبی غسل کند بس گفت جامهای پاک
مرا بیارید آوردم و در پوشید انگه فرمود که فراش مرا در میانه
خانه بنه آنجا بنهادم و آنحضرت بیامد و بران فراش تکیه کرد
و بر پهلوی راست خسپید و روی بقبله کرد و دست مبارک
در زیر رخساره راست نهاد پس اسما بنت عمیس را طلبید و گفت
ای اسما روزی جبرئیل علیه السلام نزدیک پدر من آمد در وقت
که مریض بود قدری کافور بجهت حنوط وی از بهشت بیاورد پدرم
آنرا بسه بخش کرد یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن
داد و گفت یک قسم ازان تست و یکی ازان علی ای اسما آن
کافور دران موضع نهاده ایست آنرا بردار چهل مثقال است
بیست مثقال که بخش منست مرا بدان حنوط ساز و باقی که

قسم علی است آنرا مضبوط ساز اسما بموجب فرموده آنحضرت
عمل کرد دیگر بار فاطمه فرمود ای اسما برون رو مرا تنها بگذار
تا اندک زمان با خداوند خود راز گویم و امیدی که در دل دارم
بحضرت قاضی الحاجات باز گویم اسما بیرون آمد و ساعتی انتظار برد
آواز گریهٔ فاطمه شنید بخانه درآمد دید که فاطمه می گرید و با حق سبحانه
مناجات میکند اسما گفت گوش فرا داشتم میگفت خداوندا
بحرمت پدرم و بشوقی که بدیدار من دارد
و بدرد دل علی مرتضی که در مفارقت من میزارد و بسوز دل
حسن و حسین که در مصیبت من خواهند داشت و تضرع
دختران نارسیده من سیح دقیقه باقی نخواهند گذاشت
که بر گناه کاران امت پدرم رحمت کن و از سر گناه عاصیان
بیچاره درگذر و درین محل گریه بر اسما غلبه کرد باز گریست اسما
را دید گفت ترا نگفتم که مرا زمانی تنها بگذار و برو بیرون منتظر
باش و بعد از یک ساعت مرا بخوان اکر اجابت کردم فبها والا
بدانکه من بزیارت پروردگار خود رفتم و به بدر بزرگوار خود ملحق گشتم

بس اسما از خانه بیرون آمد و زمان انتظار بر دانکه آواز داد که یا
قرة العین رسول هیچ جواب نیامد دیگر بار گفت یا سید النسا
یا ابنة المصطفی ندا اجابت نشنید در آمد و جامه از روی مبارکش
در کشید دید که از جزره عنا و کلبه فنا بجلبه بقا و بروضه لقا اشتمال
کرده و وجه توجه از این مضیق با وحشت و کلا به نزهت آباد عزت
و وصال آورد اسما از پای در افتاد و روی خود بر کف مبارکش
نهاد و میگفت ای بتول عذرا چون بروضهٔ بدرت برسی از من
سلام و نیاز برسان و در این محل چنین و حسین از در در آمدند و گفتند
ای اسما مادر ما چونست اسما از تحمل بماند دست کرد مقنعه از
پیش کشید شما را دکان بر صورت حال وقوف یافتند گریان
گریان روی به مسجد نهادند و مرتضی علی با اصحابه اشراف
آنجا بود چون آواز گریه سبطین بگوش مرتضی رسید
دانست که بر فوت مادری گریند مرتضی بیهوش شد صحابه حیران
شده پیامدند و آب بر روی علی افشاندند تا بهوش آمد
و پیش حسن و حسین باز آمدند که ای محذوم زادگان شما را

چه میشود و چرا میگریید گفتند چگونه نگریم و برای چه ننالم
دل بشد از دست دیوست را چه جویم نطق فرو بست حال خود بکه گویم
درین وقت میزبان جان عزیزان آن زهرا بتول عذرا از مهمان خانهٔ
قالب سیر نیش میل دعوت سرای
فرمود سوی روح بزرگوارش گاه به
بمعوره ساکنان صوامع قدس و مقصود
متوطنان مجامع اعلی علیین بخدمت حضرت سید المرسلین پیوست
دوست بر دوست رفت یار بیار
اصحاب بزرگوار از صورت حال وقوف یافته مراسم گریه و
زاری بجای آوردند و مصیبت حضرت رسالت
تازه کردند مرتضی را مرثیه آنحضرت اپا تست لکل اجتماع خلیلین
فرقة یعنی هر اجتماع را در میان دو دوست تفرقاتی در پیش
است و سر کلی و حلی را خار هجران باوی
و سر بلای که باشد بغیر پله فراق اندکیست و نیست شدت
مفارقت از هزاریکی و بدرستی که

که کم کردن من فاطمه را بعد از هجران حضرت رسالت دلیل علی
ان لا یدوم خلیل دلیلی ظاهر و علامتی باهر است بر انکه هیچ دوست
در عالم دایم نیست و هیچ قاعده صحبت تا قام قیامت قایم نی بلکه
عادت روزگار غدار و سیرت زمانه ناپایدار آنست که پیوسته تقاضی
مفارقت رشته مصاحبت جمعی را انقطاع دهد و داغ فراق بر جگر دوستان
قدیمی و مصاحبان دیرینه نهشد فلک را زین مهم تر نیست کاری
که کرد اندر جدا یاری زیاری بهر جا دوستان بینید هم آواز همانذم
نغمه دوری کند ساز بروایات اهل بیت وفات آنحضرت شب شنبه بوده
بیستم ماه مبارک رمضان سنه احدی عشر من الهجرة و در روضه
مدفون است در اخبار مرتضی از زمان ولادت تا محل
شهادت در شواهد آورده که امیر المومنین امام اول است از ایمه
اثنا عشر علیهم السلام و فضایل وی از ان بیشتر است که بتقریر زبان

وتحریر بیان مستفضای آن توان کرد حضرت حسن بصری قدس سره فرموده است که از
هیچ یک صحابه کرام رضی الله عنهم انقدر فضایل بما نرسیده که از امیر المومنین علی
کرم الله وجه رسیده است ولادت وی در مکه بوده است بعد از عام الفیل
بسی سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب شیخ مفید رحمة الله علیه آورده است
که در یمن مردی بود روی نوجه بمحراب عبادت آورده وعبادت تقوی و زهادت
پیشت بر دنیی و بی ومتاع فانی کرده بکوهی رفته وکنجی گرفته ازچشم خلق
چون کنجی بنهفته نام وی مشرم بن وعیب الشقام و بزهد در یمن مشهور بود
نود سال از عمروی گذشته بود و درین مدت از طاعت وعبادت نفور
وملول نگشته وقتی در مناجات گفت الهی از بزرگان حرم محترم خود کسی را بمن نمای
تیر دعاء بی ریای وی بهدف اجابت رسید و ابو طالب که بسفر یمن رفته بود
بزیارت وی توجه نمود مشرم چون وی را بدید تعظیم تمام کرده در پهلوی
خود بنشاند آنگه استفسار کرد که تو کیستی و از کجائی گفت مردی ام از تهامه
گفت از تهامه کدام گرفت از مکه پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله هاشم بن عبد مناف
زاهد دیگر بار بر خاست و سر روی ابو طالب به بوسید و گفت که الحمد لله که حق سبحانه تعالی

دعای من رد کرد و مرا مرک نداد تا یکی از مجاوران حریم شریف
خود بمن نمود بس گفت نام تو چیست گفت ابو طالب گفت
نام پدرت چیست گفت عبد المطلب زاهد فرمود که خوانده
ام عبد المطلب را دو پسره باشد یکی نبی خدا و پدر او را عبد الله
نام باشد و دیگر ولی خدا و پدر او ابو طالب باشد جون نبی
خدا سی ساله شود و ولی خدا متولد شود ای ابو طالب آن نبی
بوجود آمده است گفت آری متولد شده
و پست و نه سال از عمر او گذشته است گفت ای ابو طالب
بشارت باد ترا که امسال فرزندی از صلب تو پرون آید که
امام متقیان و پیشوای مومنان بود ای ابو طالب جون بمکه باز
روی آن برادر زادهٔ خود را بگو که مرغم تا نیازمندی بسیار
می رساند و گواهی بیند که خدای یکیست و بجز از وی خدای
دیگر نیست و تو که محمدی رسول و پیمبر خدای و جون بسر متولد
شود او را سلام من برسانی و بگو آن پیر که دوست و هوا
دار تو بود چنین گفته است که وحی پیغمبری بآن حضرت بنوت

تمام کرود و بتو ولایت آشکار اشود او خاتم نبوت باشد و توفاتح
ولایت ابو طالب گفت ای شیخ من حقیقت این آنچه میگویی
بچه دریابم گر برهانی روشن و دلیل سویدا بمن نمایی مرتم
گفت چه خواهی که از خدای که از خدای که از خدای درخواهیم تا اجابت
فرماید و ترا در همین موضع راستی سخن من روی نماید ابو طالب
نگاه کرد درختی انار بود بر در آن غار خشک شده گفت خواهم
که مرا ازین درخت انار تازه دهی زاهد دست بدعا برداشت
و گفت الهی اگر آنچه پیر نبی و ولی تو راست گفتم مرا ازین
درخت انار تازه ده فی الحال بقدرت حضرت ذوالجلال
آن درخت سبز شد و برگ بدید آورد و گل بار پدید شد
و دو انار لطیف به بست و هم در دم بخته گشت زاهد انها
باز کرد و پیش ابو طالب آورد نهاد چون بسکافتند
دانهای او چون لعل سرخ بود ابو طالب دانه چند ازان
شاول نمود رنگ آن بنطفه سرایت کرد و سرخی روی
امیر ازان بود القصه ابو طالب شادان و خندان از مجلس

زاهد پیرون آمد و چون بمکه رسید نطفه علی از صلب وی بر رحم فاطمه
بنت اسد منتقل شد و چون مدت حمل بگذشت فاطمه روایت
میکند که طواف خانه کعبه بودم که اثر مخاض بر من ظاهر گشت
در شرط چهارم حضرت مرا بدید و گفت
ای مادر تراجه بوده است که رنگت متغیر شده است مهموم
حال بعرض رسانیدم گفت ای فاطمه طواف تمام کردی گفتم نی
گفت تمام کن اگر الست در دت زیادت کرد در خانه کعبه
رو که سر خدا ایست در کتاب بشایر المصطفی از یزید بن قعنب
نقل میکند که من با عباس بن عبد المطلب وجمعی از مدینه
بنی عبد العزی بازار بیت الحرام نشسته بودم که فاطمه
بنت اسد در آمد حال انکه حامله بود بعلی و از حمل وی مدت
نه ماه گذشته بود و بطواف اشتغال نمود ناگاه اثر طلق
و علامت زادن بروی غالب شد و مجال بیرون رفتن از مسجد
نداشت و گفت ای خداوند خانه بحرمت بانی این کعبه که زادن
بر من آسان گردان راوی گوید دیدم که فی الحال دیوار شکافته

شد فاطمه بخانه درون رفت و از جثتم ما غایب شد و خواستم که
بخانه درآیم میسر نشد روز چهارم بیرون آمد علی را بر دست
گرفته و امام داؤد بناکهی آورد که پیش از علی و بعد از علی
هیچکس را این شرف نبوده که وی در خانه کعبه متولد شده باشد
و درین معنی گفته اند ولدته فی الحرام المعظم امه
طالب و طالب ولید ها و الموالد کو سر جو پاک بود و صدف نیز پاکی بود
آمد بمیانهٔ حرم پاک در وجود کعبش ز فیض کعبه صفا داشت لاجرم
بر دوش سید دو جهان جلوه ها نمود چون فاطمه با علی از حرم بیرون
آمد و بیرا بخانه آورد و در مهد نهاد و ابو طالب را بشارت
داد ابو طالب دلیرانه بیامد در پیش مهد تا رخسارهٔ علی را
ببیند علی دست از بند بیرون کشید و دست بدر ریش گرفت
و گفته اند رویرا بخراشید و روایتی آنست که مادر خواست
که بستان در دهان وی کند نگذاشت و روی مادر نیز خراشیده
ساخت ابو طالب گفت ای فاطمه این پسر را چه نام نهاده ٔ پنجه
او راست به پنجهٔ شیر می ماند گفت او را بنام پدر خود اسد

153 ب

تسمیه کرده ام ابوطالب گفت من ویرا زید نام کردم بنام قضی
که جامع قبایل قریش بود بس فاطمه دست او فرو بست و به
مهمی مشغول شد چون باز نگریست دید که بند ناکهوار ه گسسته
و دستها پرون کرده اما چون خبر ولادت حضرت علی رضی الله عنه رسول
رسید پرسید که ویرا چه نام نهاده اند بعرض رسانیدند که پدر
زید نام نهاده و مادر اسد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که نام خویش
علی عالی همت می باید نهاد فاطمه که این سخن شنید گفت بخدا که من
از هاتفی شنیدم که نامش علی نه اما پنهان میکردم و روایتی چنست
که میان پدر و مادر تسمیه او مجادله میرفت بالتفاق در شب به در
حرم آمدند فاطمه روی بآسمان کرد رجزی آغاز کرد که بیت اول
اینست

بین لک تحلک المرضی ماذا ترامن اسم دالصبی یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی درنام
این کودک از بام خانه رجزی شنودند که کسی میخواند در جواب
ایشان بیت اول این بود

فاسمه من مشامخ علی علی اشق من سی العلی

بس بدین نام قرار دادند

کام و دهن و زبان این نام آرام دل و راحت جانست امروز

آورده اند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ابی طالب آمد زود بگهواره مهدشد تا علی را به پیند فاطمه گفت ای فرزند دلیرانه نزدیک گهواره مرو که این فرزند شیر حضرت است روی پدر و چهره مرا خراشید و مبادا که بشما نیز کند سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای مادر علی با من سر کز این شیوه پیش نبرد انگاه فرا پیش مهدشد و در روی علی بوسه داد و علی در خواب بود رایحهٔ کیسوی مشکین آنحضرت بمشام علی رسید دیده باز کرد و بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود

بوی جان می آید از باد صبا این بوجه بوست مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست

چون نظر علی بر جمال با کمال سید کاینات علیه افضل الصلوات و التحیات افتاد در روی مبارک آنحضرت بخندید

اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را یافتم خرم دل اندر وهمکین خویش را

آن حضرت و یرا از گهواره بیرون آورد و بر کنار خود نهاد

وروی بر روی وی نهاد و زبان در دهن کرد علی مدتی مدید زبان
آنحضرت صلعم را می مکید و از رشحات لعاب آن دهن که سرچشمه اسرار
بود شربت هذا لعاب رسول الله فی فمی می چشید
۲۲ وگفته اند نکته در آنکه ابوطالب را نگذاشت که ویرا بردارد آن بود
که اول دست مردی که بوی رسید دست حضرت رسالت صلعم باشد
و آنکه شیر مادر نگرفت بحث آنکه در مبدا رحال آبجیات از سرچشمه
دهان سید دوجهان نبوشد

مغز حی بحکر خستگان عشق رسان ز کیمیای سعادت که در دهان داری

پس رسول صلی الله علیه وسلم طشت و آفتابه طلبید و علی را در طشت
نهاد بدست مبارک خود ویرا می شُست جانب راست وی
پیشتر گشت در طشت برگردید بی آنکه کسی ویرا برگرداند
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که این حال مشاهده کرد بگریست
فاطمه گفت یا سید سبب این گریه چیست خواجه فرمود
که گویا می بینم که بسرعم مرا غسل می دهد من هم پیش وی میکردم
بی آنکه کسی مرا بگرداند و در روز اول علی را می شستم در

روز آخر او را خواهد شست و چنان بود که در محلی که سرور
صلوات الله علیهم از دار الغرور بسرای سرور انتقال فرمود
علی مباشر غسل آن سرور بود چنان می نمود که آنحضرت صلی الله علیه و
ترتیب علی فرمود و پیوسته خبر از و میگرفت او در بغل و کنار
رسول صلی الله علیه و سلم پرورش یافت و چون قریب به پنج
سالگی رسید دران وقت تنگی و بی برکی در میان قریش بدید
آمده بود و بجهت خشک سال بعصرت تمام میگذرانیدند و ابو
طالب عیال دار بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
با عم خود عباس گفت تو توانگری و ابو طالب فقیر است
و عیال بسیار دارد و مردم ببلای غلط و قحط درمانده اند
پیش آی رحم کن که محل ترحم است تا بتابرویم و مریک فرزندی
او را بگیریم تا سبکبار شود و هونتا او تخفیفی یابد عباس
گفت قبول نمودم با حضرت بخانه ابو طالب آمدند و صورت
حال باوی باز گفتند جواب داد که عقیل را از بسران با من بگذارید
و باقی را شما دانید پس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آنچنان کردند

وتا وقتی که آنحضرت مبعوث شد و بوی ایمان آوردند همچنان بعلانیه
ایشان قیام می نمود تا آنگاه که فاطمه زهرا بعلی داد و حجرهٔ او
تعین ساخت اما کنیت علی ابوالحسن بود و ابوتراب و این
کنیت او را خوشتر آمدی و در سبب علی بدن لفظ چند قول
واقع شده در شواهد آورده که رسول علیه الصلوة والسلام بخانهٔ فاطمه
آمد علی را بخانه ندید از فاطمه پرسید که پسر عم تو کجاست گفت
میان من و او چیزی واقع شد و او خشم کرد بیرون رفت و نزد
من قیلوله نفرمود رسول صلی الله علیه وسلم کسی را فرمود که به بین علی
کجاست آنکس آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد خوابست
رسول علیه الصلوة والسلام انجا رفت ویرا دید خفته ورداء
از دوش افتاده و دوش مبارکش خاک آلوده پس رسول
صلی الله علیه وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوش وی
خاک پاک میکرد و میگفت قم اباتراب قم اباتراب و در روضة
الاحباب فرموده که در سال دوم از هجرت که غزوهٔ ذوالعشیرة
واقع شده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را ابوتراب

کنیه نهاد عمار بن یاسر رضی الله عنه کوید در غزوه عشیره من و علی
در بای درخت خرمائی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان
که حضرت صلعم ما بین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا
اباتراب بعد ازان فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت
ترین مردمان کیست علی گفت آری یارسول الله فرمود بدبخت
ترین مردمان دو کس اند یکی انکه ناقه صالح پیغمبر علیه السلام
پی کرده و دیگر انکه روی ترا و محاسن ترا بخون تر رنگ کند این
بگفت و دست حق پرست خود را بر سر و روی میکشید و گفتی
مرورا ابو ریا حنتین است در مناجات این مرویه از
جابر رضی الله عنه نقل میکند که شنیدم از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم پیش از وفات بسه روز علی را گفت یا ابا الریحانتین
وصیت میکنم ترا بنگاه داشت دو ریحانه من مراد حسن و حسین
اند و بدرستی که نزدیک شد که دو رکن تو درهم بشکند واز
جابر رود چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد امیر فرمود
که یک رکن من این بود که برجای نماند و بعد ازو فات

456 ٤٤

فاطمه گفت رضی الله عنها این رکن دوم بود در هم شکست و در اجزار
آمده است که مرتضی علی گفت که من رنج بسیار دیدم و مشقت
بسیار کشیدم و سخت ترین بلاها بر من سه بود یکی وفات حضرت
سید کاینات علیه افضل الصلوات که هادی راه و پشت پناه
من بود و چون آنحضرت در گذشت دل من بر آتش حیرت بریان
و دیده ام از غایت حیرت گریان گشت و زبان حال من بدین
مقال تکلم نمود

ای همنفسان آه که بی یار بماندم — در دست غم هجر گرفتار بماندم
ان بحر رسالت چو شد از دیده من دور — من با صدف چشم گهربار بماندم
و دوم وفات حضرت جلیله من

یعنی فاطمه که سلوت دل پر غم و روشنی دیده پر نم و مونس روزگار
و یار وفادار غمگسار من بود و بفوت وی جراحت مصطفوی
تازه شد و دست فراق داغی دیگر بالای این داغ نهاد

فریاد ز دست فلک بی بنیاد — هر گز کره بسته کس را نگشاد
هر جا که دلی دید که داغی دارد — داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد

و سیوم خبر شهادت جگر گوشه من چنین که رسول صلی الله علیه وسلم

مرا ازان خبر داد و شواهد آورد که مرتضی علی را در بعضی از سفرها خود
بصحرای کربلا رسید و گریان گریان ازانجا بگذشت بس گفت والله
اینست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب
گفتند یا امیرالمومنین این چه موضع است فرمود که این موضع
کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب به بهشت درآیند بعد
ازان برفت و هیچ پس تاویل سخن روی نداشت تا آنروز که واقعه
امیرالمومنین حسین واقع شد والحق شیرینی دان ازان مصیبت
قلوب اهل اسلام بشیع وارد در بلکه خبخبت سوخته است و موقد
حیرت در کانون سینها رامت سید انام آفروخته آتش قلوب
واضطراب برافروخته شد بساط خرمی طی در جهان زین واقعه
زیر بالا شد زمین و آسمان زین واقعه نیست شبها بر کنار آسمان رنگ شفق
خون همی آید ز چشم روشنان زین واقعه اما القاب مرتضی علی بسیارست
چون امیر النحل و بیضه البلد و یعقوب الدین و کرار غیر فرار
و اسد الله الغالب و امثال این و حضرت رسول علیه الصلوة والسلام
او را بسیار دوست میداشت در جزو سابع از مسند امام

احمد حنبل رحمه الله علیه مذکور ست حضرت صلی الله علیه وسلم
دست حسن و حسین بگرفت فرمود که هر که مرا دوست دارد
و این سر دو را و مادر و پدر ایشان را دوست دارد با من
باشد روز قیامت در درجهٔ من و در فردوس الاخبار
از معاذ بن جبل رضی الله عنه نقل کرده دوستی علی چنان
ایست که با او سیّئه ضرر نکند و دشمنی علی سیه ایست
که با آن حسنه نفع نرساند در خبر آمده است که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود علی بیامد حضرت
او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد عباس
بن عبد المطلب رضی الله عنه حاضر بود و گفت یا رسول الله
این پسر را دوست میداری گفت ای عم نعم آری او را
دوست میدارم و نمیدانم که کسی او را پیش از من دوست
میدارد و بدرستی که حق سبحانه ذریّهٔ هر پیغمبری را در صلب
وی نهاده و ذریّت مرا در صلب علی ودیعت فرمود امام
ترمذی رحمه الله در سنن خود آورد که سلمان رضی الله عنه

گفتند چه بینی ز دوست میدارد علی را گفت من از حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم شنودم که هر که علی را دوست دارد بدرستی
که مرا دوست داشته باشد و هر که علی را دشمن دارد بدرستی که
مرا دشمن داشته باشد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
درباره او فرمود که خدا او را دوست دارد هر که علی را دوست
دارد دوشمن دارد هر که علی را دشمن دارد و در حدیقه مذکور است

مثنوی

دوستی علی بحق خدایی — دوستی کرد ترا بهر دوسرای
بهر او گفت مصطفی با آله — بغض او موجب زیان کاریست
کای خداوند و آل والاه — دشمنی او فکند در چاه
سبب خواری و نکونیاریست — در شواهد از دلایل امام مستغفری
همه بدان عادمن عاداه

رحمة الله علیه نقل کرده که یکی از صالحان این امت را شبی
قیامت را در خواب دید که قایم شده است و همه خلایق در
حساب گاه حشر بحرکت اند بصراط نزدیک رسیدم از آنجا
در گذشتم دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر کناره حوض کوثر است

وچین وحسین مردمانرا آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب
دهید ندادند پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدم که یا رسول الله
ایشانرا بگو که مرا آب دهند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا
آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت ازان سبب که
در همسایگی تو شخصی است که علی را مذمت میکند و بد میگوید
و تو ویرا منع نمی کنی من گفتم یا رسول الله می ترسم که قصد هلاک
من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد انگه
رسول صلی الله علیه وسلم کاردی برسنه من داد و فرمود که برو ویرا
بکش من درخواب ویرا بکشتم و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که ای چین ویرا آب ده امیرالمومنین چین مرا آب داد
من کاسه از دست مبارک وی بگرفتم و نمیدانم که خوردم یا نخوردم
بعد ازان از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک بس وضو
ساختم و بنماز مشغول شدم تا آن زمان که صبح دمید ناگاه آواز
مردم برآمد که فلانکس را در خانه خواب وی کشته اند کماشتگان

حاکم آمدند و همسایگان را بی گناه گرفتند من خود گفتم سبحان الله
این خواب است که دیده ام خدای تعالی راست ساخته است
برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم که این کار یست که من کرده ام
و مردم ازین بی گناه اند حاکم گفت بر تو این چیست که میگویی
گفت آن خواب است که من دیده ام و خدای عزوجل آنرا راست
ساخت گناه من چیست و خواب را باوی حکایت کرده
گفت برخیز و برو که تو بی گناهی و قوم نیز
بی گناهند و الحق حاکم راست میگفت که گناه آن ناکس بود
که این عم و داماد مصطفی را ناسزا میگفت بیت
ناسزا هر که گفت وسزا گشتید بسزا و جزای خود برسید
و هم در شواهد آورده که حسین بن علی علیهما التحیة والرضوان
گوی فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه
بود و هر روز جمعه مارا نزدیک منبر جمع میکرد و خود بر منبر
بر می آمد و در امیرالمومنین علی می افتاد و ناسزا میگفت
و در یکی آن مقام از مردمان بسیار بودند و من بهلوی

منبر افتاد و در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت رسول اکرم
صلی الله علیه وسلم بشکافت و از انجا مردی سپید و بن آمد جامه
سفید بوشیده و مرا گفت ای عبد الله ترا اندوهگین می سازد
انچه این شخص میگوید گفتم بلی گفت چشمان خود برکشای و به بین
آنکه خدای تعالی باوی چه میکند چون چشم بکشادم وی قدمت علی
میکرد از بالای منبر بیفتاد و هلاک شد رباعی

ناکس کز جام بغض مرتضی یکچند خورد دست ساقی فنا زهر هلاکش میدهد
حال او امروز این نوعست فردا دور حشر من نمیدانم که از خشم الهی چون رهد

و جناب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را دوست میداشت
و سبحانه و تعالی دوست داشته چنانچه عروه خبر منقولست
که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من فردا این رایت
را بدست کسی دهم که یحب الله و رسوله دوست دارد وی خدا
و رسول او را یحب الله و رسوله دوست دارد خدای
و رسول وی ویرا و مرتبه قرب امیر المومنین علی بر درگاه الهی
حق عظمته و علت کلمته ازین حدیث معلوم توان کرد که در

روضة الاحباب از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما
روایت کرده که رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در حین محاصره
طایف علی بن ابی طالب را طلبید و با او بطریق راز سخن گفت
و زبان بخوی آن حضرت با علی امتداد یافت مردمان گفتند
عجب راز دور دراز با پسر عم خویش گفت رسول صلی الله علیه وسلم
ما کلمته یعنی من با وی بخود راز نمیگفتم الله تعالی
با وی بخوی من نمود و این حدیث در صحیح نسایی مذکور است
و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که خدای با وی بخوی فرمود
یعنی امر کرده بود که با وی راز گویم و محرمیت راز الهی نشانه
قرب حضرت بادشاهی است

محرم او بود کعبهٔ جانرا	محرم او کشتهٔ سر ریز دانرا
کاتب نقش نامهٔ تنزیل	خازن گنج خانهٔ تاویل
هم نبی را وصی و هم داماد	جان پیغمبر از جمالش شاد

اما صفات حمیده و سمات پسندیده آن حضرت از قیاس فهم
افزون و از حیز ادراک و هم بیرون است و تتمهٔ از حقیقت

160 | ٤٩

حال وحقیقتش برضمایر صایفه عقلا وخواطر زاکیه عرفا وفضلا
لایح وپیدا و واضح و هویداست شعر
در شرح چون آنچه تعرف کند کسی مرآت آفتاب چه محتاج صیقلست
فضایل ذات ساطعه اللوامع و مفاخر صفات لامع السواطع
آنحضرت در همه انکار واذهان کصور النهار و نور لاسفار
قرار یافته بس ابرات واثبات ان منقوله تحصیل حاصل مینماید
والشمس تکسر علی خلی وعن حلل شعر
قلم نهاد قدم تا بقدر ووصف صورت مدحش نگار معنی را
خرد کرفت عنانش کزین سخن بکذر بماهتاب چه حاجت شب تجلی را
اما بحکم ما لا یدرک کلته کله دوسه از سر جا آورده می شود
واز جمله شرف عالیش از خبر معتبر علی منی وانا منه
معلومست وحسب وافیش از کلام میمنت انجام منی
بمنزله هارون من موسی محقق و مفهوم اما علم او بر همه علما
عالم روشن شده وکیفیت دانش او از نکته کامله انامینیه
اعلم و[illegible] معین کشت حکیم ثنایی فرماید شعر

خواند در دین ملک مختارش هم دری علم هم علم دارش

در شرح تعرف آورد که علی بن ابی طالب را سخنان است که کسی پیش ازوی نگفته و بعد ازان نیز کسی نیاورده تا بدانجا که روزی بمنبر برآمده بود گفت سلونی عما دون العرش پرسید ازمن ماورای عرش چه می پرسید بپرسید بدرستی که در میان دو پهلوی من علمها بسیار ست این تاثیر لعاب رسول خداست در دهان من این آن خیرست که یعنی رقه کرده است یعنی چشانیده است مرا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخدا که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد مرا تورات وانجیل را که سخن گوئید مرآنرا من رساله وضع کنم وبران تشبیه خبر دهم بدانچه در سر دو کتاب است وآن سر دو کتاب مرا دران تصدیق نمایند و شک نیست در انکه این علوم در مکتب ادب از ادیب لبیب و علیک عالم مکن العلم در آموخته بود جناب فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم هزار باب از علم در من آموخت و از هر بابی هزار باب دیگر

بر من منکشف شد شیخ رحمة الله علیه فرمود شعر

نبی در کوشش او یک علم درداد ازان اندر دلش صد علم بگشاد
جو شهر علم در پیغمبر آمد درآن شهر بی تنگ حیدر آمد
ازان آب حیات دل که جان خورد زدست ساقی کوثر توان خورد

اما عبادتش بمرتبه بود که شبی از خلوت مزار تکیه احرام می شنودم
ورای تکبیرات فرایضی وسنن اما علم اورا برین وجه نقل کرده
اند که غلام وی در پس دیوار ایستاده بود امیر مفتاد بار اورا
نعره زد و او جواب نداد بار آخر امیر در عقب دیوار نگاه کرد
اورا دید گفت ای غلام آواز مرا شنودی گفت آری فرمود
که چرا جواب ندادی گفت میخواستم که ترا بخشم آرم گفت
من آنچیز ها که ترا بدان بیداشت که مرا بخشم آری یعنی شیطان را
پس فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدای و تا زنده
باشم مونت تو بر منست و این غایت بردباری و نهایت نکو
کاری است شعر

آراسته بود جانش از زیور علم
بر فرق سر مبارکش افسر علم
واز تواضعش حکایت کردند

که در زمان خلافت از ایغر یقیه مغرب تا سمرقند در تصرف
وی بود پیاده در بازار کوفه میگذشت و مردم بمعاملات
خود مشغول شده و از وی خبر نداشتند و بروی اینو ہی
میکردند می فرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز بمارکش
می شنوند و راه بروی خالی میکردند و در روایت
آمده که روزی بعضی از حوایج خانه خریده بود و خود
برداشته یکی از خدام عتبه علیه پیش آمد که یا امیرالمومنین
این بار را بمن ده که بردارم فرمود که ابو العیال احق ان
یکون حمال عیاله سزاوار تر است به برداشتن بار ایشان خادم
گفت تو خلیفه زمانی و امام مومنان این صورت
با حال تو نسبتی ندارد جواب داد لا ینقص الرجل من
کماله حمله الی عیاله از کمال مرد هیچ کم نکند باری که بر عیال
میکشد اما سخاوتش در مرتبه اشتهار بود بجمع صغار
و کبار مصراع مخفی نماند بر همه چون روز روشنست اما
واحدی رحمة الله علیه در در اسباب نزول آورده

162

که دایره مناقب ابوالحسن بن ابی طالب کرم الله وجهه
از متاع دنیوی چهار درم داشت از خرج لابد خویش
باز گرفته و در راه رضای حق تعالی بر درویشان نفقه
کردی یکی به ظاهر و یکی در شب و یکی در روز نورانی و یکی
در شب ظلمانی حق تعالی این آیت فرستاده که الذین
ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة الایه علی را
به تشریف این خدمت تعریف کرد و به تقدیم این علی بر تخت
بخت جلوه داد حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام پرسید
ای تاج بدان داشت که بدین نوع تصدق نمودی جواب
داد که طریق صدقه را پرون ازین چهار درم ندیدم جهت
طلب رضای ربانی جمیع آن طرف التزام نمودم و تمنا آنکه
یکی ازینها شرف قبول یافته بموقع رضای باشد و مقصود
من که خشنودی معبود منست حاصل آید حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود یا ابن ابی طالب ان ذلک لک ای پسر
ابو طالب آنچه مطلوب تو بود یافتی و بدانچه جستی واصل

شدی و قصه روضه و ایثار روی و اهل بیت وی طعام خود را
از مضون و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما بر همه عالمیان
واضح است اما زهادت مرتضی علی و ترک دنیا و ترتیب
اسباب امور عقبی و توجه با نوار مشاهده صفات حضرت
مولی درجهٔ قصوی داشت جناب جابر انصاری رضی الله عنه
فرمود که ندیدم در دینی زاهد از علی بن ابی طالب که مطلقا
دیده همت از متاع فانی دنیی فروبسته بود و بر
مرصد ریاضت مترصد شهود و تجوع نشسته در اخبار
آمده است که مدتهای مدید سه روز متوالی از نان
جو سیر نخوردی و میگفت حسبی من الطعام ما یغشم ظهری
بس است مرا از طعام آن مقدار که پشت مرا راست
و مرا از عبادت بروردگار مانع نیاید آورده که روزی
در زمان خلافت به بیت المال درآمد و در انجا زر و نقره
بسیار جمع آمده بود انها نگاه کرد زمان بیکتا تامل فرمود
و انگاه گفت که یا حمرا و یا بیضا غری غیری زر زرد

163 ۱۶۳

رخسار وای نقره سپید غزار غیر غزور دسید و جز مرا بفریبد
که من فریفته جلوهٔ دلفریب و شیفتهٔ شیوه شیرین شما نمی شوم
بدرستی که من شما را طلاق داده ام که رجعت دران محالست
و دست تصرف بدامن شما رسانیده تبره و وبال شعر

چگونه عشوه دنیی مرا فریب دهد چو لاله من بدیده همت دران نکنم
چو کرد خرمن من خوشه چین بو پروین سزد که درعه دنیی به نیم جو نخرم

اما کرامات وی از حد حصر متجاوز نست در شواهد آورده و بروایات
صحیحه ثابت شده است که چون پای مبارک برکاب می نهاد
و افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگرش برکاب
می رسید و بروایتی بر بالای مرکب راست می ایستاد
ختم تمام می فرمود و هم در شواهد آورده که اسما بنت عمیس
رضی الله عنها از فاطمه روایت کند که در شبی که علی با من
زفاف کرد از وی بترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی
سخن میکفت بامداد آنرا با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
کفتم آن حضرت سجده دراز کرد پس سر برآورد و کفت

بشارت باد ترا ای فاطمه بپاکی زنگی پسر بدرستی که خدای تعالی
فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود
که با وی بگوید اخبار خود را آنچه بر زمین خواهد گذشت
از مشرق تا بمغرب و هم دران کتاب مسطورست که وقت
توجه بصفین اصحاب وی بآب محتاج شدند و سر جند
از جب و راست شتافتند حضرت امیر ایشانرا اندکی
از جاده بگردانید دیری ظاهر شد درمیان بیابان جمعی از
ساکنان آن دیر سوال آب کردند گفت ازینجا تا آب دو
فرسنگ راهست اصحاب گفتند یا امیرالمومنین اجازت ده
تا بانجا رویم شاید که پیش ازانکه هیچ قوت نماند بآب
رسیم امیر فرمود که حاجت نیست و غلمان بغله خودرا
بجانب قبله ثاقب گردانید و بجاهی رسید اشارت
کرد که انرا کاوید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ
پیدا آمد که هیچ آلتی بران کارنمی کرد امیر فرمود که این سنگ
بر بالای آبست جهد کنید و آنرا برکنید سر جند اصحاب

مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که ازا از جای بجنبانند چون حضرت
آنرا بدید از مرکب خود فرود آمد آستین از ساعد باز نورید
و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ در آورد و زور کرد آن
سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد به غایت
صافی و شیرین و خنک که دران سفر بهتر ازان نخورده بودند
همه اصحاب آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند
پس حضرت امیر آن سنگ را برداشت و بر بالای چشمه نهاد
و فرمود که ازا بخاک بپوشید چون راهب آن دید و حال
را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد
و پرسید که تو پیغمبری مرسل فرمود که نی گفت تو فریشته
مقربی گفت که نی پس گفت تو چه کسی فرمود که من وصی
پیغمبر مرسل محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم
راهب گفت دست بیار که مسلمان می شوم مرتضی علی
دست بوی داد پس دیرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا عبده و رسوله لا اله الا الله محمد رسول الله وصی رسول الله

بعد ازان حضرت امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از انکه
مدتی مدید بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت
ای امیر المومنین بنای این دیر برای کشنده این سنگست و
پیش از من بسیار کس درین دیر بودند ما در کتب خود دیده
ایم و از علماء خود شنیده ایم که درین موضع جثه آدمیست
و بر بالای آن سنگ که آنرا کشاند و کندن نتواند مگر پیغمبری
یا وصی پیغامبر بس چون من دیدم که تو این کار کردی به
آر زوی خود رسیدم و آنچه انتظار آن می بردم یافتم
چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست که محاسن
مبارک از آب دیده تر شد بعد ازان گفت سپاس مر
خدایرا که من نزدیک وی منسی نبودم و در کتب وی
مذکور شدم بس آنگاه راهب ملازم امیر شد و در پیش
وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید شد و امیر
بر وی نماز گزارد و وی را دفن کرد و برای وی از خدای
تعالی آمرزش طلبید و غیر ازین کرامتها بایشان بصراح

165 1695

از دایرهٔ شرح و بیان بیرون است و اما جلوهٔ جراتش بر هیچ
پنایی مخفی نه و سطوت شجاعتش از هیچ دانایی مختفی نیست
آنچه در غزوه بدر بتوفیق حضرت ملک احد او را میسر شد از معاونت
سید مختار و مقاتلت با زمرهٔ کفار در ان باب همین نکته
کافیست که لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و در حرب خندق
عمرو بن عبد ود را که وی زمرهٔ احزاب بود بیک حمله بر خاک تیره
انداخت و مرحب یهودی را در جنگ خیبر بیک ضربت شمشیر
دونیمه ساخت و برکندن در خیبر اثریست از ولایت حیدر
که تا قیامت بر لوح دلهای آدمیانست مسطور و به زبان
کافهٔ عالمیان مذکور

شعر

ای جان سخن ز دست و دل بوتراب کن آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن
از هر چه آنجناب گرفت انس انس گیر وز هر چه اجتناب گرفت اجتناب کن

و سهم چهار اصراع در باقی اوصاف چنین خواهد بود وجون
مطاوی این اوراق گنجایش صفات مرتضوی ندارد و مقصد
اصلی از تالیف این کتاب ذکر احوال شهدا اهل بیت برین

قدر اختصار افتاد ... هر چه گفتیم در اوصاف کمالیتاو
همچنان هیچ نگفتیم صد چندانست ... وحال شهادت ایشان چنان
وجه بود که چون بر سریر خلافت متمکن شده و واقع جمل و
صفین
صعیف که تفاصیل آن در متون تواریخ رقم ثبت یافته
واقع کشته و قصه حکمین وجود گرفت چهار هزار کس از عباد
و زهاد کوفه از لشکر امیر المومنین علی بیرون رفتند و گفتند
لاحکم الا لله و هشت هزار کس دیگر بر ایشان پیوستند
و بحرورا منزل ساخته و این کوار را بر خود امیر ساختند
و این طایفه را خوارج میگویند مرتضی علی و ابن عباس را
رضی الله عنهم نزد ایشان فرستاد تا ایشانرا نصیحت نمود
باز آورد و بهیچ وجه سخن وی را قبول نکردند و گفتند
علی بحکمین راضی شد ما ازو برگشتیم ابن عباس باز آمد و
علی رضی الله عنه خود سوار شد نزدیک ایشان رفت آغاز سخن
فرمود عمر بن برنوع و حرقوص بن زهیر گفتند یا علی گناهی
بزرگ کرده تو بکفر و سیاهی ترتیب داده تا جواب شایان

رویم امیر گفت من حکمی نمیکردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کنید
واکنون خود آمدیم و اعتراض میکنید یکی از خارجیان گفت
با تو حرب خواهیم کرد علی گفت تا شما با من حرب نکنید من
با شما حرب نکنیم القصه ایشان بهر شهری کس فرستاد و مدد طلب
کردند و یهود از ا موعد ساختند امیر خبر ایشان می شنید
و التفات نمی فرمود و لشکر ترتیب می نمود که بشام رود آخر
خبر رسید که خوارج فساد میکنند و بقتل و غارت مسلمانان
اقدام می نمایند و میگویند چون علی بشام رود ما برویم و کوفه
را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المومنین ما را نخست
کار خوارج باید ساخت که ما متوجه شام شویم نباید که ایشان
خان و مان ما را غارت کنند و زن و فرزند ما را اسیری
برند مرتضی علی لشکری بکر بجانب ایشان کشید و دیگر بار عبد الله
عباس را بجانب ایشان فرستاد و مهم بجایی رسید امیر
خود بنزدیک ایشان رفت و ایشان را پند داد و از عذاب
خدای تخویف نمود و هشت هزار کس روی با میر کردند التوبة

التوبة میکفتند و بزاری و نیاز میکریستند تا بلشکر اسلام
پیوستند و ابن کواکه امیر خوارج بود او نیز باده کس از
خواص خود از مذهب خوارج رجوع کرده نزدیک مرتضی
آمد و خوارج بن عبد الله بن وهب راسبی و حرقوص بن
زهیر اکه ذو الثدیه کفتند امیر خود ساخته روی بنهروان
نهادند امیر در عقب ایشان روان شد و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از حرب علی با این طایفه خبر داده بود و ایشانرا
مارقین خوانده در شواهد آورده که حضرت رسول علیه الصلوة
والسلام مر علی را خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد با
جماعتی مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان مردی
شخصی باشد که بجای یک دست وی باره کوشت باشد
بر سر دوش وی پستان باشد مثل زنان و بران کوشت
باره مویی چند چون چون دم خوک بروید وان ذو الثدیه
بود مهتر خوارج و شریک ابن وهب راسبی در امارت
ابو الشیخ اصفهانی در دلایل خود روایت میکند باسناد

درست از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت بنزد یک
رسول خدا بودیم صلی الله علیه وسلم واو چیزی قسمت میکرد مردی از
بنی تمیم که اورا ذوالخویصره گفتندی بیامد وگفت یارسول الله عدل کن
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ویحک کیست که عدل کند اگر من عدل نکنم فارق
اعظم رضی الله گفت یارسول الله مرا دستوری ده درین کس تا گردن او
بزنم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمر بگذار اورا که اورا یارانند
که سر یک از شما حقیر شمارد نماز خود با نماز ایشان وروزه خود را
با روزهٔ ایشان قران خواندن واز خیر کردن ایشان تجاوز نتوانند
بیرون روند از اسلام بسرعت همچنان که تیر از کمان بیرون رود
پیش رو ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو بازوی وی بستان زنان
و بیرون آیند بهترین فرقه از آدمیان ابوسعید خدری رضی الله عنه
میگوید که من شنودم این سخن را از رسول صلی الله علیه وسلم وگواهی
میدهم که علی کارزاری کرد با این گروه ومن با وی بودم بس بفرمود
تا آن مرد که پیش روایشان بود بجویند وبیارند جان کردند وجون
حاضر شد بدو نظر کردم بهمان صورت بود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

صفت کرده بود زبان مصطفی معجزنشان بود
خبر از هر چه میداد آن چنان بود اورده اند که لشکر امیر در راه
نهروان بر دیر میگذشتند پیری ترسا بر بالای بود نعره زد که ای
لشکر اسلام پیشوای خود را بگویید که نزدیک من آید خبر با میرسانید
عنان مرکب بدان طرف مصروف گردانید چون بنزدیک رسید
بیدرنگ پرسید ای سردار لشکر کجا میروی گفت بر دشمنان
دین میروم پیر گفت همینجا توقف کن و لشکر خود را فرود آر
و متوجه حرب مخالفان مشو که این زمان پستاره مسلمانان در هبوطست
و طالع اهل ملت اسلام ضعیف چند روزی جنبش آرو شکیبایی
پیش گیر تا ان کوکبها نابط بسوی روی بصعود نهند و طالع مسلمانان قوتی
یابد فرمود که دعوی آسمان میکنی مرا از سیر فلان پستاره خبر ده
پیر گفت حقا که من سر کز نام این پستاره نشنوده ام سوالی دیگر کرد
پیر جواب آن ندانست مرتضی فرمود که در احوال آسمان و قوتی چندان
نداری از حالات ارضی چیزی پرسم آنجا که ایستاده میدانی که در زیر
قدم تو چیز مدفونست گفت نمی دانم امیر فرمود که ظرفیست

بدین عدد دنانیر مسکوک در و نقش سکه او برین منوالست پرگفت
تو این سخن از کجا میگویی گفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم
مرا خبر داده بود و فرمود تو با این قوم حرب کنی از لشکر تو کم از ده کشته
نگردند و از لشکر ایشان کم از ده پس زنده نگریزند و روند پیران
سخنان متحیر و فرومانند و بفرمود تا زیر قدم وی بکاویدند آن
طرف پرون آمد و دینارهای وی بهمان عدد که علی گفته بود پیر
فی الحال از دیر پرون آمد و بر دست امیر مسلمان شد و امیر روی
به نهروان آورد و باسطوطی تمام و شوکتی لاکلام تائید برین وی
فتح بر لشکر ابقتال در رکاب وین بخت هم غنان در شواهد آورده
جندب بن عبد الله الازدی گوید که در حرب جمل و صفین با علی بودم
و مرا هیچ شک نبود در آنکه حق با جانب ویست اما چون بنهروان
فرو آمدیم شکی در خواطر من افتاد که آن جماعت که با ایشان حرب
می باید کرد همه زاهدان و نیک مردان اند کشتن ایشان کاری عظیم
است با مدادی از میان لشکرگاه پرون آمدم و با خود مطهرهٔ آب
داشتم جایی یزهٔ خود را بر زمین فرو بردم و سپر خود را بان باز نهادم

و در سایهٔ او نشستم ناگاه مرتضی بازنجار رسید و پرسید که هیچ آب همراه
داری مطهره گفتم آوردم او چندان دور رفت که از نظر من
بنهان شد و بعد از آن پیدا آمد و وضو ساخته و در سایهٔ آن پیر نشست
ناگاه دیدم که سواری از حال وی می پرسید گفتم یا امیر المومنین
این سوار ترا میخواند گفت ویرا بخوان بخواندم او گفت یا امیر
مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را بریدند فرمود که بخدا
که ایشان نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان
گذشته اند شخصی گفت والله من نیامده ام تا ندیدم رایات
ایشان را بدان جانب امیر فرمود والله که ایشان نگذشتند و خون
گذرند که محل افتادن و جای ریختن خون ایشان آنجاست بعد
از آن برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد
که حال این مرد را بشناسم یا آنست که او مدعیست دلیل
و سر گونه سخن میگوید و او را جنیت ست از خدای تعالی در کار
خود یا از رسول صلی الله علیه وسلم خبری شنیده بس گفتم بار خدایا
با تو عهد کردم که اگر بر پیغم مخالفان را از نهروان گذشته اند اول

کسی که با آن مرد محاربه کند من باشم و اگر کشته باشند هم جنان بر مخالفان
بر محاربه و قتال اهل خلاف ثبات و رزم چون از صفوف بگذشتیم
دیدیم که رایات ایشان همچنان بجای خود ایستاده است و یک کس
از آب نگذشته است ناگاه امیر بس پشت مرا بگرفت و بجنبانید
و گفت ای جندب کار بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیر المؤمنین
فرمود که بکار خود مشغول باش یک تن را از ایشان کشتم بس با دیگر
در آویختم من و برا زخمی زدم و وی مرا زخمی زد سر دو پستانم اصحاب
من مرا برداشتند و ببردند و با خود نیامدم جز وقت که محاربه
باآخر رسیده بود راوی گوید که چون سپاه شاه مردان بوقت طعن
و ضرب در سربازی روی از شمشیر ابدار نتافتند و به هنگام قتال و حرب
از روی ارادت بمیدان محاربت و بر مضمار مبارزت شتافتند

شعر

همچو کوه شمشیر خوفه در آهن
دلیر و صفدر و رزم ارای قلب شکن
و با لشکر امیر خارج که از راه
ضلالت خویش را در بادیهٔ طغیان و غوایت افتاده بودند
و از غایت ادبار مورد صافی انقیاد و اطاعت را بشوایب هر گونه

معایب مکدر ساحته یا سری پر جوشن از سودای خام
یا دماغی پر بخار انتقام در مقابله آمده راه مقاتله گشودند

شعر

جو ابر سوا در هم آمیختند مخالفان بر هم نه که تر تپ

کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد سر قبضه که تصویر نموده
بودند منکس گشت

شعر

برداشتند دل ز امیدی که داشتند بر بر نداشتند ز تنی که کاشتند

لشکر امیر را از موید مهیب و الله یوید بنصره من یشاء نسیم
عنایت بوزید و گل مراد از گلشن لقد جاءکم الفتح بدمید

شعر

صبح ظفر از مشرق امید بر آمد
و اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد

ازان جمله هزار کس سه هزار نهصد و نود یک تن عرصه تلف شدند و نه کس کریخته جان از ورطه خون خواره بیرون بردند و از لشکر مرتضی علی نه تن شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت زندگانی ازان دریای خون بساحل سلامت کشیدند امیر فرمود که ذالشدیه را که بیغامبر

اصحی الله علیه وسلم از و نشان داده بود بجویند پیدا نجستند
و نیافتند جمعی گفتند که شاید که کشته نشده باشد و از معرکه
جهت فرار نموده باشد حضرت سوگند خورد که والله من دروغ
نمی گویم و با من گفته اند او را کشته می باید که دیگر بار و یرا
بجویید و یرا جستند در زیر جهل تن از کشتگان یافتند بهمان صفت
که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم فرموده بود بس مرتضی علی فرمود کیست
که بکوفه رود و خبر فتح ما را بکوفیان رساند ابن ملجم مرادی پیش آمد
که یا امیر المومنین من بروم و این مژده با اهل کوفه رسانم امیر فرمود
برو که کار خود خواهی ساخت اهل تواریخ برانند که اصل ابن ملجم
از مصر بود و سبب آن مردمان که بقتل ذوالنورین رضی الله
آمده بود و بس ازان بکوفه افتاد در لشکرگاه مرتضی علی بود
روایتی آنست که امیر در وقت توجه خوارج از همه جا مرد و مدد
طلبیده بود از یمن ده تن آمده بود و ابن ملجم با ایشان بود بغایت
زشت صورت و سهمگین با هیکلی مهیب شعر

ازین ناشسته رویی تیره رایی و دی بوطلعت ناخوش لقایی

و هریک از ایشان تحفه و تبرکی به نزدیک امیر آوردند و قبول می فرمود
ابن ملجم شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش امیر آورد مرتضی علی
روی ازوی کردانید و تحفه او در معرض قبول نه فرمود و ابن ملجم
شمشیری داشت بغایت بلیغ بخلوت پیش امیر آمد و گفت یا
امیر المومنین چگونست که از یاران و همراهان من هدیه قبول
میکنی و دست رد بر پیشانی من نهی ایچنین شمشیر قیمتی که شاید ده
شمشیر دیگر مانند این نباشد از من نمی پستانی امیر فرمود که چگونه
این شمشیر از تو پستانیم و حال انکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل
خواهد شد ابن ملجم در زمین افتاد و جزع بسیار کرد که یا امیر المومنین
هیهات هیهات مرگز مباد که این صورت در خیال من گذرد
یا این فکر محال در خاطر من خطور کند و من لعشق ملازمت تو
ترک وطن و مسکن کرده ام و دل از احباب و اصحاب برداشته
ام محبت این حضرت عالی رتبت نقش دوستی ماسوی از
لوح دلم فرو شسته و سلطان مودت ملازمان این جناب مستقر
در صدر دلم متمکن نشسته

شعر

حاشا که دلم از تو جدا تاند شد یا با کس دیگر آشنا تاند شد

امیر گفت این صورتیست که واقع شدنی و درین خلافی نیست مقصودیست و امریست بودنی و ازان تجاوز ممکن نیست و تو غبار وحشت بر آینهٔ الفت خواهی پخت و از مقام وفاق به بادیهٔ نفاق خواهی گریخت

شعر

آیین و مهر و وفا عادت تو نیست هر چند شرط عهد کنی باز نشکنی

ابن ملجم گفت یا امیر اینک من در پیش تو ایستاده ام بفرمای تا سر دو دستم ببرند و اگر تحقیق فرموده که این صورت از من واقع شود حکم کن تا بقصاص بسپارند مرتضی فرمود که ترا قصاص چون کنم و از تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص شوی اما مخبر صادق مرا خبری داده است و می دانم که قول او راست و حق است و قولی آنست که ابن ملجم از خوارج بود و بوقت توجه آن قوم نهروان مجال بیرون رفتن نیافته و در لشکر امیر بماند و به سر تقدیری چون امیر از حرب خوارج فارغ شد متوجه کوفه شد ابن ملجم اجازت طلبید که از پیش برود و مژدهٔ فتح و نصرت امیر با اهل کوفه رساند اما چون بکوفه رسید

گرد بازار و محلات میگشت و به آواز بلند خبر فتح امیر با مردم میگفت
و مضمون این کلام بمسامع خواص و عام می رسانید شعر

خورشید ظفر از افق فتح برآمد وز پرتو وی نوبت ظلمت بسر آمد
در آینهٔ تیغ شهنشاه ولایت رخسار دل آرای جهان جلوه گر آمد

ناگاه در محله بدر سرای رسید و آواز دف و نی شنید که از خانه بیرون
می آید بران در خانه بایستاد و با خود گفت ساکنان این خانه را
ازین منکر نهی کنم و بعذاب الهی و عقوبت پادشاهی از غنا و سرود
منع کرد و عجب حالتی که اول کارش نهی بود از امر و آخر عملش
شرب بود از خمر و بسیان اختیار کرد صعبترین کاری و زشت
ترین امری و منشور احوال خود بتوفیق سعادت ابدی و خسروان
سرمدی موشح گردانید شعر

زلفین نابکار و طبع مجوس بزندان شقاوت ماند محبوس

القصه جمعی عورات دید که از ان خانه بیرون آمدند با جامهای ملون
و پرایهٔ گوناگون و در میان زنی بسیار جمیله نام او فطام بود و
در عرب بحسن و بجمال او مثل نداشت چون چشم این ملحم بران

برآن زن افتاد و شعلهٔ آتش او در کانون سینه اش برافروخت
و خرمن صبرش بشرارهٔ برق محبت او بسوخت شعر
لشکر کشید عشق و دلم ترک جان کرفت صبر گریزپای سراندر جان کرفت
آخر بدست و قاحت بردهٔ حیا از پیش برداشته شد نزد قطام
آمد و گفت ای دل آرام نازنین از کدام قوم و قبیلهٔ جواب
داد که از تیم الرباب و آن قبیله خوارج بودند و حضرت امیر
در نهروان جمعی از ایشان بقتل رسانیده بودند و بدر و برادر و
دوازده تن از خویشان او از جمله ان قتل بودند القصه ابن ملجم
گفت انت ام ذات بعل یعنی تو بیوه یا شوهرداری گفت شوهر
ندارم گفت رغبت میکنی بشوهری که هیچ کس ترا ملامت نکند
و از فتنهٔ او ایمن باشی قطام گفت دیر کاست که بچنین شوهری
محتاجم و نمی یابم ابن ملجم گفت اکنون که یافتی رغبت کن از آنجا که
نسبت جنسیه بود دل قطام بجانب وی مایل شد شعر
ذرهٔ کذره ارض و سماست جنس خود را همه کاه و کهرباست
گفت همراه ما بیا تا بولادخود مشاورت کنم آن ملعون با آن

ملعونه برفت تا بدر سرای وی رسید قطام بمنزل خود در آمد در
سرای را فرو بست و جامهای تکلف بوشید و پرایها بر خود
بست شعر
تو بی پرایه دلهای ربودی از کسان ایدم
جو این پرایه بستی قصد جان بی دلان داری
پس جلوه کنان بیالای غرفه
بر آمد و بکرشمهٔ چین و جبال و شیوه غنج و دلال ابن ملجم را بیکبار ی
گرفتار خود کردانید و چون دید که تیر عشق بر نشانه آمد آغاز
ناز کرد و گفت او یار سن رغبت نمی کند که در عقد و نکاح تو در آیم
الا بمهر گران مایه مشکل که تو از عهده آن بیرون نتوانی آمد ابن ملجم
گفت تعین مهر نمای تا در ان باب تاملی کنم قطام گفت که مهر من
سه چیز ست یکی آنکه سه هزار درم نقد اداکنی دوم آنکه کنیزکی حیله
مغنیه بیاری سیوم قتل علی بن ابی طالب اختیار نمایی ابن ملجم
گفت قصه کنیزک و درم را قبول کردم اما کشتن علی کاریست
بغایت صعب ای قطام که قادر تواند بود بر کشتن علی که شهسوار
مغرب و مشرق است و شکننده کردن کشان عرب ست
شعر
جو او برکشد ذوالفقار از غلاف

173 ۱۷۲

زهیبت فتد لرزه بر کوه قاف جو در دست او نیزه گردان شود
بلای دلیران و گردان شود قطام گفت من مال و کنیزک
بتو بخشیدم اما از سر قتل علی نمی گذرم تا کینه پدرم و برادرم را
از و نمیخواهم آرام ندارم این زمان کابین من کشتن علیست
اگر وصال من میخواهی این کار قبول کن و اگر نه برو مصراع
بندار که سر کزم ندیدیی ابن ملجم که این سخن بشنید آتش
نفاق او شعله کشید و دیگر حیله و جاهلیتش بجوش آمد و گفت
والله که سخن علی راستست و آنچه را میگفت اینک اثر پدید آمد
و گویا که من بدین شهر نیامده ام الا بکشتن علی بس گفت ای قطام
بدین عزیمت بایستادم و گر قتل علی بستم اگر یک ضربت که برو
بزنم از من راضی شوی زود مهم را کفایت کنم قطام گفت
روا باشد و من نیز جماعتی را طلب کنم که درین کار ترا یار
و مددکار باشند و من بدین مقدار راضی شدم اکنون شمشیر
خود بدین سخن نزدیک من برهنه نما تا از شرط برنگردی و زود
باز آیی ابن ملجم شمشیر خود بدو داد و روی بخدمت امیر

نهاد و دران محل اهل کوفه باستقبال رفته بودند امیر بکوفه
درآمد بود مردمان تهنیه می گفتند و مبارک باد میکردند
لله الحمد که مقصود ز در باز آمد مردم چشم جهان بینند ز سفر باز آمد
اما امیری راند تا بدر مسجد کوفه رسید فتان مرکب باز کشید و
پای از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم مبارک در مسجد
نهاد و دو رکعت نماز تحیت مسجد ادا فرمود و فرزندان امیر
و مجان و اشراف و اعیان کوفه حاضر بودند مرتضی علی بالای
منبر برآمد و خطبه بر مشتمل حمد آلهی و نعت حضرت رسالت
پناهی خواند و مردمانرا از عقوبت ربانی بترسانید و بمثوبت
جاودانی امیدوار گردانید پس بر خاست راست منبر نگاه کرد امیرالمومنین
حسن را دید نشسته گفت یا بنی لم مضی من شهری ازین ماه چند
روز گذشته است وان ماه رمضان بود شاهزاده فرمود که سیزده
روز یا امیرالمومنین پس جب منبر نگریست امام زاده حسین حاضر بود
فرمود که یا بنی لم بقی من شهرنا ازین ماه چند روز مانده است گفت
سفده روز یا امیرالمومنین پس علی دست بجانب مبارک فرود آورد

174
۱۷۴

وگفت درین ماه مجاسن مرا از خون سرمن خضاب کند بدبخت ترین
این امت و پیش از آن کرد که مضمونش اینست که قتل من میخواهد
نامردی از قبیله مراد و من بوی نیکویی میخواهم آورده اند چون این سخن
بسمع ابن ملجم رسید بیتی عظیم بروی غلبه کرد و پیاده در پیش
امیر بایستاد و گفت پناه می برم بخدای یا امیرالمومنین از آنچه بمن گمان
می بری و از تو درخواست می کنم که بفرمایی دستهای مرا قطع کنند
یا مرا بزشت ترین وجهی قتل کنند امیر گفت ناکشته قتل شوان کرد
ولیکن رسول خدای صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده است که کشنده
تو از قبیله مراد باشد و ترا برای مراد خود ضربتی زند و او برادر خود
نزید ابن ملجم همچنان استبعاد میکرد و استعادی نمود امیر گفت
ترا از سری خبر دهم که تو ازان مطلع باشی و دایه تو هیچ کسی دیگر
ازان وقوف ندارد بخدای بر تو سوگند که لونیت کننده تو در
طفولیت زنی جهوده گفت آری امیر فرمود که روزی یهودیه از
تو در غضب شده بود و گفت ای بدبخت ترازان کسی که ناقه
صالح علیه السلام را پی کرده بود همچنین گفت آری و سر در پیش

انداخت امیر بگریست و گریستی که مجلسیان مبارکش ترشد و حضار
مجلس نیز بگریستند پس گفت ای قوم نه بندارید که من از مرگ می ترسم
نی نی من همیشه آرزومند مرگ بوده ام و انتظار شهادت خویش
برده ام شعر مرگ ما را زندگی دیگرست
زهر مرگ از شهد شیرین خوشترست مرگ ساز و مغز را صافی ز پوست
تا رپاند دوست را نزدیک دوست اما گریه من برای فرزندان مظلوم
و جگرگوشهای محروم است که حالا بدرد غربتی مبتلا اند و بعد از
من بسوزیتمی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود ای حاضران بغاپیان
رسانید که چون فرزندان مرا شهید کنند و خبر بشما رسید در مصیبت
ایشان بگریید و از حسرت ایشان بنالید که گریهٔ شما بر اولاد من ضایع
نخواهد بود پس ای عزیزان در این ایام غم جهد کنید که قطرهٔ آب
از دیده پاریدکه آب دیدهٔ بنده آتش غضب ربانی را فرو
می نشاند مرگه در این روزها از پیرلذت نفس برخیزد و با تم فرزندان
رسول بنشیند کل اندوه در باغ سینه بشکفاند و مرغ ندامت
را بر شاخسار ملامت به نغمه در آرد امید هست که فردا در

ریاض بهشت باکیزه سرشت ریاحین مرادش از بساتین امید شکفتن
کیرد و رخساره خاش بخط نجات و خال در رفع درجات زیب پذیرد

شعر

باشد از اندوه پرون شادی فزای او — ای عزیزان یک ره از حال چنین یاد آورید
کشته تلخ از زهر دشمن لعل شکرخای او — بس بر اندیشید از قتل حسین ابن علی
در غم اولا دباک و عترت والای او — تشنه لب خسته جکر مجروح تن غلطیده دل
در میان خاک و خون بنهان رخ زیبای او — القصه امیر المومنین از منبر فرود

آمد و شبی در خانه چون افطاری کرد و شبی در منزل حسین و زیادت
از لقمه تناول نمی فرمود کفتند یا امیر چرا زیاده طعام نمی خورید فرمود که
نزدیک رسیده که بدرکاه حق باز کردم و میخواهم که چون ام حق در رسید
آلوده نباشم پس ابن ملجم نیز با شبیب بن بجره اشجعی و دروان سخن کفته
بود او را بمعاونت خود بر قتل علی راضی ساخته پس مرسه خارجی دران
شب بحضور قطام بر قتل بیعت کردند ابن ملجم کفت تا شمشیر اورا
بزر آب دادند و مستظر فرصت می بودند تا شب نوزدهم رمضان
در آمد امیر همه شب بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نکرد و در ساعت

بمیان سرای آمدی و نگریستی و گفتی تصدق یا رسول الله واقعه که سر کز رسول
خدا صلی الله علیه وسلم دروغ نگفتی بس بچه باز میدارد کشنده
مرا از کشتن من و بهمین منوال می گذرانیدند تا وقتی آن آمد که بمسجد
رود و وضو تازه کرده بمیان در بست و در حال میان بستن فرمود
که میازا سخت در بند برای مرگ مرگ
بتو ملاقات خواهد کرد و لا یجزع من الموت اذا دخل بیته حزن من
از مرگ چون بوادی تو فرود آید که رقم خلود بر صحیفه حال هیچ مخلوقی
نکشیده اند و شربت حیات جاودانی هیچ احدی را از موجودات
نچشیده اند مصرع آری اساس خانه عمر استوار نیست
دار فنا محل ثبات و قرار نیست بس چون امیر عزیمت بیرون
رفتن فرمود بیمان سرا رسید مرغانی چند که در ان خانه بودند پیش
آمدند و فریاد در گرفتند دامن آنحضرت گرفته نمیگذاشتند که بیرون
رود دختران امیر خواستند که ایشانرا دور کنند امیر گفت دست
از ایشان باز دارید که ایشان نوحه کنند کاندر من و در روایتی آمده
است که فرمود هیچ صواحب نهانرا حالا ایشان فریاد کنند در فراق

و بعد ازین نوحه کنند کان ازبی در خواهد آمد برای مصیبت من آن شب
امیر در خانه چون افطار کرده جون امیر این کلمه بگفت شاه زاده
فرمود که یا ابتاه این چه فالیست که میزنی و این چه حدیثست
که میکنی که دلهای ما در دمند و جانهای ما پیوسته شد گفت ای فرزند
این فال نیست اما دل من گواهی میدهد که درین ماه از جمله کشتگان
خواهم بود بس بیک یک فرزندان برسید و وداع کلمه میکفت و گویا
درودیوار آواز افراق افراق استماع می افتاد شعر

رخت ببستیم و دل برداشتیم صحبت دیرینه را بگذاشتیم
وقت شد کز غصه و غم وارهیم برغم و شادی عالم پا نهیم
تا کجا بار غم دونان کشیم تا بکی خون نابه این وآن چشیم
صد رحمت بهر ما آراسته ما درین زندان محنت کاسته

بس امیر روی بمسجد کرد و روان شد و میگفت شعر

خو سپیل المومن من المهاجر فی الله لا یعید عنه الواحد

یعنی راه دهید مومن جهاد کننده را در راه خدای تعالی که سر کرد غیر
معبود یکتا را پرستش نکرده و چون بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت

و مردمانرا برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاده بنماز مشغول گشته
اما سه خارجی شب همه شب در خانهٔ قطام شراب خورده بودند و
دران وقت خراب و مست افتاده چون قطام آواز بانگ نماز
امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت بر خیز که وقت رسید
و اینک علی بمسجد آمد و دیدم است که مردم روی بمسجد خواهند نهاد
زود برو و حاجت من روا کن و بزودی باز آی و در فراق مرا هم
بشربت وصال من دوا کن ابن ملجم برخاست و تیغ زهر آلودهٔ
خود را برگرفت و گفت بروم پیش هلاک و بدبخت باز آیم بدیده
آنچه شنوان دید که دی روز علی شنیدم که گفت رسول خدای صلی
علیه وسلم فرمود که بدبخت ترین پیشینیان قدار بن سالف بود که ناقهٔ
صالح را پی کرده و بدبخت ترین پسینیان کشندهٔ علی بن ابی طالب
خواهد بود این بگفت و روی بمسجد نهاد و خود را در میان
خفتگان انداخت امام مرتضی علی چون از ادای تحیت مسجد فارغ شد
برخاست و گرد مسجد برآمد و خفتگانرا برای نماز بیدار کرد ابن ملجم
بر روی خفته بود امیر بر پای برو زد که قم وصل یعنی بیدار شو

برای نماز واز در گذشت و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد
ابن ملجم برخاست و دست یار خود را گرفت و گفت برخیز
که فرصت فوت می شود و در تاریخ طبری و بعضی کتب معتبره
مذکور است که امیر هنوز با نگماز میگفت که ان سه خارجی بدر مسجد
آمدند شبیب و در دان هر دو بر در مسجد بنشستند هریکی از طرفی
و گفتند هر دو شمشیر بزنیم اگر یکی خطا شود دیگری بجای رسد و ابن
ملجم را گفتند تو بدرون مسجد رو اگر ما را کاری برنیاید تو کار خود
بکن اما چون امیر از نماز فارغ شد قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیر
بزد بر طاق مسجد آمد و بشکست در دان هم تیغ فرود آورد بر
دیوار مسجد آمد ایشان هر دو بجستند ابن ملجم گفت وا فضیحتاه
همین زمان مردم در رسند و ما را بگیرند و شمشیر بکشید و پیش محراب
آمد و امیر در نماز بود چون سر کرد تا سجده اول بجا آورد و سیمین که سر از سجده
برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد و قضا را بر ان موضع آمد که در
حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود چون این ضربت بر محل
آن ضربت رسید تا مغز سر مبارکش شکافته شد و آوازی از

امیر برآمد که فزت ورب الکعبة یعنی باز رستم و فیروزی یافتم
بخدای کعبه ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد بیرون گریخت
و آوازه در افتاد که قتل امیر المومنین شد اهل کوفه روی بمسجد
نهادند حسن وحسین که این خبر شنیدند جامهٔ صبر چاک کرده و
عمامه شکسپایی از سر برداشتند و به مسجد درآمدند و بدر بزرگوار
خود را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم بدر افتادند و کف
پای مبارک وی بردیدهٔ روشن می نهادند و امیر بدست خود
خون پسر خویش فرا میکرد و در روی و محاسن می مالید و میگفت
بدین حالت رسول خدا ایرا بینم و بدین صفت با فاطمه زهرا
ملاقات کنم و بدین سیمات عم حمزه شهید شهدا را مشاهده
نمایم و بدین صورت دیدار برادرم جعفر طیار را بنظر درآرم
حسن وحسین میگریستند و اعیان و اعاظم کوفه واویلاه واصیبتاه
میگفتند شعر

افغان که مونس دل وآرام جان برفت
شاه زمان وقدوهٔ خلق جهان برفت
غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف
کان مرکز محیط کرم از میان برفت
یکی گفت یا امیر المومنین کرا با تو

این معامله کرد فرمود که صبر کنید همین ساعت از در در آید درین سخن بود
که شیث که اول قصد کرده بود سر ایمه و سر کردان از در مسجد در آمد
ویرا گفتند مگر تو ضربت کردهٔ خواست که گوید نی بی اختیار
گفت آری مردمان ویرا دور روی افکندند و لگد بر روی
میزدند تا هلاک شد و ابن ملجم گریخته بسرای عم خود شد و سلاح از تن
باز میکرد که پسر عمش در آمد ویرا مشوش دید گفت مگر قاتل علی تویی
خواست که گوید لابرزبانش برفت نعم پسر عم گریبانش
گرفت کشان کشان بمسجد آورده و ابن ملجم از مسجد برون
جست میرفت یکی از قبیله همدان بدو رسید دید که شمشیر کشیده همی رود
آن مرد قطیفه در دست داشت برروی ابن ملجم افکند و اورا
آن مرد گرفت و مردم مدد کردند و دست و گردنش ببسته
بمسجد آوردند و امیرالمومنین فرزندان را فرموده بود تا بمردم
نماز بامداد بگزارد اما چون ابن ملجم را بمسجد درآوردند امیر را جستم
برو افتاد گفت یا اخا مراد توجه بود مگر من با امیری بودم شما را گفت
معاذ الله یا امیرالمومنین فرمود بس ترا چه بدین داشت که فرزندانم

را یتیم ساختی و رخته در دین انداختی و ارکان خاندان انداختی نه ما تو
نیکویی کرده بودم گفت بلی اما واقع شد آنچه واقع شد و کان ام
امر مقدر امیر فرمود که ویرا بزندان برید و تا من زنده باشم
از مطعومات و مشروبات و سرجه من میخورم ویرا نیز همان دهید
و خورش از وی باز نگیرید پس من اگر بزیم سرجه رای من در باب
وی تقاضا کند بجای آرم و اگر در گذرم او را ضربت پیش مزنید
که مرا یک ضربت زیاده نزد است پس امیر را بر کلیمی خوابانیدند
و یک سر کلیم حسن بر دوش گرفته و یک سر حسین جون از مسجد
بیرون آوردند و صبح دمیده بود و جهان روشن شده امیر
فرمود که مرا روی جانب مشرق بدارید جنان کردند امیر فرمود
و ا ب ا ا ا نفس ای صبح بدان خدای که بفرمان او بر آمدی و بحکم
او نفس زدی که روز قیامت از تو گواهی خواهم خواست
و باید که جون تو صادق بر است گواهی دهی که ازان روز که با
رسول خدای در اول جوانی نماز گزارده ام تا امروز تو را
خفته نیافتی و من ترا ناآمده یافتم انگه سجده کرد و گفت بار خدایا

تو گواه باش و کفی بالله شهید که فردای قیامت که صد و بیست
و چهار هزار پیغامبر حاضر باشند و ملایکه و صدیقان و شهیدان بوش
عظیم باشند گواهی بدهی که از آن ساعت بدست چپ وصفی
تو ایمان آورده ام هر چه فرموده بجان قبول کردم و هر چه از آن
نهی کرده بباشر آن نگشته ام و خلاف سخن تو و سخن پیغامبر تو نه
اندیشیدم و در خاطر نگذرانیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند
خروش برآوردند و فغان از کوفه و کوفیان برآمد شعر

دلها تمام زآتش حسرت کباب شد جانها اسیر سلسله اضطراب شد
لب تشنگان بادیه اضطراب را دریای صبر و بحر سلامت سراب شد

اما چون امیر را بخانه درآوردند خروش از دختران فاطمه زهرا و سایر
فرزندان برآمد و ناله و انتباه و اعلیاه از روی زمین ببالای چرخ
برین رسید شعر

شاید ار شور در جهان فکنیم غلغله در جهانیان فکنیم
رستخیز از جان برانگیزیم گر بپیر و جوان فکنیم

یکیک از فرزندان امیر می آمدند

و در دست و پای پدر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک وی می دادند و میگفتند
ای پدر این چه حالتست که مشاهده می کنیم ای کاش ای مادر فاطمه زهرا زنده بودی
تا ما را درین محنت تسلی دادی ای کاشکی ما در مدینه بر سر تربت
جد خود می بودیم تا در دل خود بر سر روضه بشرح باز میگفتم این
چه حالتست که ما را افتاد و در غربتی و یتیمی با هم جمع شده اوی
گویند از گریه و زاری فرزندان امیر آتش حزنی افروخته شد که
دلهای حاضران بسوخت و سر که ناله ایشان می شنید خون از دیده
می بارید ــــــ سر کرا می پینم ازین سوز و الم بیکرد
سر کرا می یابم ازین آتش غم میسوزد امیر یک ایشانرا در بر میگرفت
و بوسه بر سر و روی ایشان میداد و میگفت صبر کنید و شکیبایی
پیش آرید که بزدیک جد شما مصطفی علیه السلام و ما در شما فاطمه
زهرا میروم و من درین شبها حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را در
خواب دیدم که بآستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میگفت
یا علی آنچه بر تو بود بجا آوردی این خواب دلالت بران میکند که نقاب
جسم از پیش چهرهٔ روح من برخواهند داشت تا جلوه کنان بمنظر قدسیان

برآید شعر حجاب چهره جان می شود غبار تنم

زمانی برآمد عمرو بن فحمان جراح را از در حجره درآوردند جون دیده جراح بر جراحت امیر افتاد دعا از سر بر گرفت و جامه بر تن بچاک زد و گفت وا ویلاه این شمشیر را بز سر آب داده بودند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ جون تو مقتدای و دریغ جون تو پیشوای دریغ جون تو عالی و دریغ جون تو حاکمی شعر

دریغ جون تو امیری دادریغ جوتو شاهی برای شرح مشربی برای ملک نظامی

دیگر بار فریاد از خاندان امیر برآمد و در روایتی آمده که پیش از آمدن جراح بسر بالین امیر ام کلثوم بر آن خانه رفت که ابن ملجم محبوس بود و گفت ای شقی تو در دام افتادی و امیر را ازان زخم هیچ باکی نیست ابن ملجم گفت ای دختر برو و گریه را ساز کن که من آن شمشیر را سزار دینار خریده بودم و سزار دینار دیگر صرف کرده ام تا بزهر آب داده ام و اگر فرض که زخم بر همه اهل کوفه واقع شدی یک تن جان نبردندی آخر یک کس با چنین زخمی چه کند و این صورت در شب جمعه نوزدیم ماه رمضان واقع شد و امیر در شب یکشنبه بیست یکم

درگذشت و در روز وصیت نامه نوشت و فرزندان را وصیت
فرمود و چون شب یکشنبه در آمد فرمود تا ویرا بحجرهٔ خاص بردند
و ام کلثوم را گفت یا بنیة علی ابیک الیاک ای دختر من در را بروی پدر
خود فراز کن ام کلثوم از خانه بیرون آمد و در را فراز کرد و چون وحین
در بیرون در نشست ناگاه آوازها تقی آمد که فمن یبقی فی الدنیا
خیرا من بقی قائم یوم یقوم یقوم شنیدند که هاتفی دیگر او را جواب داد که
بل من بقی الی یوم القیمة راوی گوید که چون امیر را در ان حجره
بردند و در فراز کردند و بران حجره در آمدند امیر بجوار رحمت
ملک کبریا پیوسته بود و در شواهد آورده که امیر المومنین حسین روایت
کرد که چون حضرت امیر وفات میکرد شنیدم که قایل میگوید که بیرون
روید این بنده خدا را با ما گذارید بیرون رفتیم از درون خانه
آوازی آمد که محمد صلی الله علیه وسلم درگذشت و وصی او شهید شد
نگاه باقی امت که تواند کرد و دیگر گفت که میرت ایشان ورزد
و پی روی ایشان کند چون آواز ساکت شد در آمدیم و دیدیم
غسل داده و در کفن پیچیده و بروی نماز گزاردیم روایتی هست

که امیر فرمود که جون من بروم از زاویه خانه لوحی بدید آید مرا بدانجا
خوابانید و بشوئید و از آستانهٔ خانه کفن و حنوط بدید آید مرا کفن
کنید و در تابوت نهید و در تابوت را در میان خانه وضع کنید و فرزندان
را بیارید تا بدرخود را وداع کنند و یکبار حسین بر من نماز گذارد
و یکبار حسین و جون پیش تابوت از زمین برخیزد شما بس تابوت
را بردارید سر جا که سر تابوت بزمین آید تابوت مرا آنجا بگذارید
و دفن کنید و در شواهد مذکورست که امیر المومنین علی رضی الله عنه
حسن و حسین را وصیت کرده بود که جون در گذرم مرا بر سریری نهید
و بیرون برید و بر عرین برسانید که آنجا سنگ سفید خواهید یافت
که ازان نور درخشان باشد ازا بکنید که آنجا کشادگی خواهید یافت
که ازان نور درخشان باشد مرا در انجا دفن کنید بس بحکم وصیت
حضرت امیر را بشب در همین موضع که حالا در نجف مشهورست
دفن کردند و قبر مبارک ویرا مستور ساختند باز همین حواره ساختند
پس بدان اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت و هم چنان پوشیده
مانده بود تا در زمان خلفاء عباسی روزی هارون رشید بناحیت

غ چون رسید آنجا نشسته بود آهوان بنکاه بدان پشته برفتند سر جمله
جزع برایشان انداختند وسکان برایشان سر دادند باز گشتند
ویسر آهوان درنیامدند هارون رشید ازان صورت بتعجب شد
وبفرمود تا پری را از مردم آن دیار از سر آن معنی برسیدند پیر گفت
از بدران ما چنین رسیده است که قبر امیر المومنین علی رضی الله عنه آنجاست
هارون ترک شکار کرده آن موضع را زیارت فرمود تا زنده بود
هر سال بزیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد القصه چون شام زادگان
امیر را بشب برداشته از کوفه بیرون بردند در موضع که وصیت
فرموده بود دفن کردند باز گشتند جمعی از مجان وموالیان که خبر یافته
از عقب بیرفتند چون دیدند که حسن وحسین می آیند سرها بر بهنه
در پای ایشان می افتادند وی گفتند ای مخدوم زادگان امیر المومنین
را چه کردید و امام الحقین را کجا گذاشتید صاحب ذوالفقار کو و
شاه دلدل سوار کو شعر
شهریست پر ز حسرت وغم شهریار کو
کاریست بس خراب خداوندگار کو
هفت اختر و چهار کهر در صیت اند
واحسرتا خلاصه هشت وچهار کو
او روز کار دولت وروز امید بود

181
182

آن روز خوش کجا شد آن روزگار کو بس ان جماعت بیمار تاسف خوردند

و سر جندران صحرا بگشتند از تربت ابیر نشانی نیافتند راوی گوید

دران وقت که چنین و چنین از دفن پدر بزرگوار خود باز گردیدند و بدر

شهر کوفه رسیدند از میان ویرانها نالهٔ زار شنیدند بر اثر ناله بر فتند

غریبی وضعیفی و نحیفی را دیدند دران ویرانها بر خاک افتاده و خشتی

در زیر سر نهاده می نالید و می زارید و اشک حسرت از دیده می بارید

گفتند که چه کسی که چنین زار می نالی گفت مرد غریبم و مهجور و عاجز و حزین

و رنجور بهر کاری درمانده و از همگنان باز مانده نه مادری دارم و نه

پدری و نه خویشی دارم و نه برادری و نه زنی و نه فرزندی و نه غمخواری

و نه پیوندی گفتند بس تیمار تو که میکند گفت یک سالست که من

درین شهرم هر روز مردی پیادی و بر بالین من نشستی چون پدر مشفق

را تیمار داشتی و جون برادر مهربان غمخواری من کردی گفتند نام تو کس

میدانی گفت نمی دانم گفتند از وی پرسیدی گفت آری پرسیدم

گفت ترا بنام من چه کار ست من تعهد حال تو از بهر خدا می کنم

نه از برای ریا و شهوت گفتند ای پیر رنگ و سیمات او چگونه بود

گفت من نا بینا یم ازان نشان نتوانم داد اما سه روز است که نزد
من نیامده و تعهد حال من نکرده ندانم تا ویرا چه افتاده گفتند ای پیر
هیچ نشانی از گفتار و کردار او میدانی گفت نشانه آنست که پیوسته
تهلیل و تسبیح کردی و چون آواز تسبیح برداشتی گویا درهای
آسمان بگشادند و صدای تسبیح ملایکه بگوش من می آمد من از در و
دیوار پسنگ و کلوخ تسبیح و تهلیل می شنیدم و چون نزدیک
بنشستی گفتی مسکینا جالس مسکین درویشی است که با درویشی هم
نشینی میکند غریبا جالس غریبا غریبست که با غریبی مجالست
می نماید شرا دکان درهم نگریستند و گفتند این نشانی بابای ما علی
ابن ابی طالب است پس گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز
پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دار غرور
بسرای سرور انتقال فرمود ما حالا از دفن وی می آییم پیر بعد
استماع این واقعه بخروشید و خود را بر زمین میزد و میکفت
مرا چه محل آنکه امیر المومنین علی تعهد حال من نکند حسن و حسین آن پیر
غریب را تسلی میدادند او اضطراب بسیار میکرد و میکفت

شعر نمیدانم چکار افتاد ما را

که آن دلدار ما را زار بگذاشت بس کفت ای مخدوم زادکان
بحق جد بزرکوار شما را صلی الله علیه وسلم و بروح مقدسه پدر شما و
سوکند بر شما که مرا بسر قبر برید تا زیارت کنم حسن برخاست
و دست راست ان پیر کرفت و حسین دست چپ ویرا پیاورد تا
بسر قبر مقدسه آن پیر بروی قبر افتاد و زاری بسیار کرد و کفت
الهی بحق صاحب این روضه که جانم بستان که من طاقت فراق وی ندارم
دعای پیر موافق قضا افتاد فی الحال بر سر روضه امیر النحل جان شیرین بداد

شعر ذرهٔ بود و بخورشید رسید

قطرهٔ بود بدریا پیوست چون حسین بسیار بروی
بکریستند و بر تجهیز و تکفین آن قیام نمودند در حوالی آن روضه اش دفن
کردند و اشهر روایات که امیر المومنین در ان وقت شصت و سه ساله
یا بود و ازین زیاده و کم نیز کفته اند امار وزی دیکر حسن علی در مسجد
کوفه بمنبر بر آمد و خطبه بلیغ ادا نمود و کفت ای مردمان هر که مرا
داند داند و هر که مرا نداند بداند انا ابن البشیر النذیر منم پسر پیغمبر

اشارت دسنده و پیم کننده یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و من
فرزند علی مرتضی ام و مادرم فاطمه زهراست و جدم شمارا براه
راست دعوت میکرد و پدرم شمارا بجذای می خواند و من نیز
شمارا بهمان میخوانم پس عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما
برخاست و گفت ای مردمان این مرد پسر پیغامبر شماست
و فرزند امیر شماست باوی بیعت کنید و با امامت وی اقرار
کنید و عهد کنید که از وی برنگردید مردمان همه گفتند سمعنا و اطعنا
شنودیم و فرمان می بریم پس دست بدادند و بر امیر المومنین حسن
بیعت کردند آنگه کس را فرستاد تا ابن ملجم را از زندان بیاورند
و در پیش منبرش بداشتند آنگه گفت ای بدبخت ترین امت این چه
بود که کردی و رخنه در دین افکندی ابن ملجم سر برآورد که ای حسن
رفتنی رفت و بودنی بود مصرع کنون ناله و آه و فغان چه سود
مرا کمتر تا حاکم شام را که دشمن پدر تو بود و حالا دشمن تست بکشم
حسن او را سخن نگذاشت و شمشیر میکشید و نوک قلم شمشیر بر سینه
فرود و فرا پیش خود کشید ضربتی بر گردن وی زد که سرش ده قدم از تنه دور

دهد افتاد پس مردمان ویرا از مسجد بیرون بردند و در میان بوریا پیچیدند
و آتش در وی زدند تا بسوخت و شاگردان بتلخریه مشغول
گشتند و مردمان می آمدند و اهل بیت باب [illegible] امام
حسن و [illegible] و بعضی از احوال امام از اول [illegible]
در شواهد آورده امام دوست از ایمه اثنا عشره و کنیت وی ابو محمد
است و لقبش تقی و سید و ولادت وی در مدینه بود
در نیمه رمضان سنه ثلث من الهجره و جبرئیل علیه السلام نام ویرا بمدینه
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد بر قطعه حریر بهشت
نوشته و در صحیفه رضویه مشهور ست که اسماء بنت عمیس رضی الله عنها
حدیث کرده که من در قابله فاطمه بودم حسن و حسین وقتی که اختر تابنده
وجود حسن از برج ولایت طلوع کرد و کوکب درخشنده ذات
صافی صفاتش از درج عصمت و طهارت ظهور فرمود شعر

سحر کشت طالع از افق کز پیش طالع سعدش — کمر جون نوا نابستت خورشید را
فلک تا مهد اطفال فلک را مهد جنبش — بخوابانید ازین ماهی درین کهواره مینا

خبر بحضرت رسالت رسید فی الحال بیامد و گفت ای اسماء بیار فرزندرا

پس من شاهزاده را در خرقهٔ زرد پیچیده بپاوردم و در کنار آنحضرت نهادم
آنحضرت خرقهٔ زرد را دور افکند فرمود که نه با شما عهد کرده ام
که فرزندم را در خرقهٔ زرد نه پیچید من رفتم خرقه سپید بپاوردم
وچنین را برداشت و دران رکوه پیچید بر کنار حضرت صلی
الله علیه وسلم نهادم پس سید عالم صلی الله علیه وسلم بانگ نماز در گوش
راست وی گفت و قامت در گوش چپ وی و از علی پرسید که
ویرا چه نام نهاده علی گفت یا رسول الله من نبودم که پیشی کنم بر شما
بر تسمیه فرزند اما در خاطر میگذراندم که اگر اجازت دهید او را
حرب نام کنم و روایتی آنست که او را مسما باسم عم خود حمزه کردانم
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من هم قادر نیستم که سبقت کنم بر حکم
خدای خود و نام نهادن او درین حال جبرئیل فرود آمد و گفت
یا محمد صلی الله علیه وسلم حضرت اعلی ترا سلام می رساند و میگوید علی از تو
بمنزلهٔ هارون است از موسی الا آنکه بعد از تو پیغامبری نخواهد
بود بس این پسر ... ام بشبر هارون مسما گردان بیعامبر صلی الله علیه وسلم
از جبرئیل علیه السلام پرسید که نام پسر هارون چه بود گفت شبیر

185 118

حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرئیل زبان من عربیست واین لغت
عبرانیست گفت معنی شبیر بعربی چیست است بس نام اورا چیز نهادند
و در روز هفتم عقیقه کرده ازوی بدو گوسفند الخ گوسفندی نر باشد
سفید که اندک بایه سیاهی بود و سخت باشد یا بزی که بغایت که بسفیدی
زند دران گوش بقابله دادو سر او حدا بتراشید و بوزن او نقره تصدق
فرمود و امام حسن شبیه ترین بود بر رسول صلی الله علیه وسلم از سینه
تا بفرق سر و از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت نبود
هیچکس مانند تر بر رسول خدای صلی الله علیه وسلم از حسن بن علی و
مرویست که روزی در مرض الموت آن حضرت فاطمه دست حسن و
حسین گرفته نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و فرمود [illegible]
اینان فرزندان تواند [illegible] بس ایشانرا میراث ده
حضرت گفت امام حسن را بهره بسیرت و سیادت منست و نصیب
حسین جود و شجاعت من و صحیحین مذکورست مرفوعا به براین عازب
رضی الله عنه که دیدم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حسن ابن علی بر دوش
وی بود و آنحضرت می فرمود اللهم انی احبه فاحبه یارب خدایا من اورا

دوست میدارم بس تو نیز دوست دار و روایتی آنست که او را
دوست میدارم دوست دارم کسی را که او را دوست دارد
و از ابو هریره رضی الله عنه منقولست که سر کز حسن علی را ندیدم
الا که از شادی لقای او آب از چشم من ریزان شد بجهة انکه روزی
با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بشوق فتیقل رفته بودم و بعد
از مراجعت بمسجد در آمدم حضرت فرمود که لکع را بخوانید زمانی حسن
در رسید و خود را در کنار آنحضرت انکند و دست در محاسن مبارک
آنحضرت در می آورد و سید عالم صلی الله علیه وسلم دهان مبارک در دهان
وی می نهاد و میگفت اللهم انی احبه و احب من یحبه شیخ عطار
قدس سره در کتاب کل و خرمن آورد

اما می کو امامت را چنین بود — چنان آمد که جمله چنین بود
همه حسن و همه خلق و همه حلم — همه لطف و همه جود و همه علم
شب از مویی سیاهش تیره ماند — ز رویش ماه روشن خیره ماند
لبش قایم مقام حوض کوثر — که بوی جشمهٔ نوشش پیمبر
جهان نوشی بزیر آلوده کردند — دلش خون و جگر پالوده کردند

زد مرش چون جگر شد پاره پاره زعفه کشت فوقی سنگ خاره

و در سنن ترمذی مرفوعا بابن عباس رضی الله عنه منقولست که حضرت
گفت صلی الله علیه وسلم یا غلام نیکو مرکبیست که سوار شدی ای پسر
حضرت صلوة وسلامه علیه فرمود نعم المرا کب هو گفت او نیز نیکو سوارست
در شواهد آورد که روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر منبر برآمد و چون باوی
بود کاهی بر دهان نظر میکرد و کاهی بسوی وی و میگفت این پسر من سیدست
و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه
از مسلمانان و احادیث صحیح در مناقب حسن و حسین بسیارست
همین یک نکته که عمار یاسر قتل من الی ثبتر متاصل را کافی است
و خبر الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة دلیل فضلی وامر وفی
و ابو علی الفضل بن حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده
که منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما که نزد یک رسول خدای بودیم صلی
الله علیه وسلم که فاطمه پیامد کریان و حضرت فرمود که چه چیز میکریاند ترا
گفت یا رسول الله حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند تا این
وقت باز نیامدند و علی اینجا نیست و من کسی نزارم که بطلب

ایشان نزیستم ونمی دانم که ایشان کجا باشند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
که ای فاطمه گریه مکن که خدای تعالی ایشانرا آفریده بدیشان مهربان تر ست
پس آنحضرت دست برداشت وگفت بار خدایا اگر در بیابانند
ایشانرا نگاه دار واگر در دریایند بسلامت بکنار آر فی الحال
جبرئیل آمد که ای احمد صلی الله علیه وسلم هیچ غم مخور واندوه مبکین
مباش که ایشان فاضلانند در دنیا وبزرگان اند در آخرت پدر
ایشان بهتر ست از ایشان در خیط بنی نجار اند وحق سبحانه دو
فرشته بر ایشان موکل ساخته تا نگاه بانی ایشان میکنند ابن عباس
رضی الله عنه گوید آنحضرت برپای خاسته ومابا او برپای خاستیم تا بخیر
بنی نجار رسیدیم وحسن وحسین را دیدم دست در گردن یکدیگر
کرده وفرشته یک بال خود فراش ایشان ساخته وبدیگر بال
ایشانرا پوشیده پس رسول خدای حسن را برداشت وان فرشته
حسین را برداشت ومردم خبان میدیدند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
سر دورا برداشته است وایوب انصاری رضی الله عنه
پیش آمد که یا رسول الله یکی ازین سر دو بس ده تا من بردارم تا تو

سبکبار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگان اند در دنیا و آخرت و بدر
ایشان بهتر ست از ایشان و بر آینه شرف سازم باآن چیزی که
خدای شرف ارزانی داشت ایشان را پس خطبه ادا فرمود و گفت
یا ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر
گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان
علی بن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم
ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جده گفتند
آری یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که جد ایشان خدیجه بنت
خویلد پس فرمود ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت
خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که خال
ایشان پسر رسول الله و خاله ایشان زینب بنت رسول الله است
آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری
یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب
است و عمه ایشان امهانی بنت ابی طالب

بازفرمود

مصراع

کجاست در همه عالم بدین شرف کسی وجه نیکو گفته اند

هست براهل معرفت روشن صفت حضرت حسین وحسن

آن یکی اختریست تابنده وان دگر گوهریست رخشنده

آن یکی نور دیده نبویی وین دگر شمع جان مرتضوی

روی اوصاف تر زملعه بدر کیسوی این بمرتبه شب قدر

آن سیکی ماه آسمان کمال وین دگر سرو بوستان جمال

امیرالمومنین حسن را فضایل بسیار ست ومناقب بی شمار ازآنجمله آنکه روزی از اولاد زبیر رضی الله عنه درسفر همراه بودند ودر نخلستانی که درختان او خشک شده بود نزول فرمودند خادمان برای امیرالمومنین چیزی درپای یک نخله خشک فرش بینداختند وبدانجا قرار گرفت زبیری نیز در نخلهٔ دیگر فرود آمده نزدیک بچین وگفت کاشکی برین نخله خرمایی تر بودی تا تناول کردی چون فرمود که خرمایی تر میخواهی زبیر گفت آری شاهزاده دست بدعا برداشت ودر زیر لب چیزی گفت که کسی ندانست فی الحال یک نخله سبز شد وبرگ آورد بخرمایی تر بار ورشد شتر بانی که بایشان بود گفت والله این سحرست چون گفت

آن

این سخن نیست لیکن دعا یست مستجاب که از فرزند پیمبری واقع شده
است بس آن نخله بالا رفت و آنچه بار آورده بود ببرید مرا کفایت
کرد و آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم وجود و غیر آنها
مکارم اخلاق در کتب مکابر مسطور پست و بصحت رسیده نه
بر وجهیست که استیعاب آن تواند کرد لاجرم در تفاصیل آن فرض
نا موده وجه پست که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده

می آید شعر

اگر عمری بیارایم سخن را تا نشاید
نظم من نعت حسن را سخن گیرم که جز دعا عدن نیست
سزای وصف اخلاق چنین نیست سخن کر بگذرد از جرخ اخضر
سخن از وصف او باشد فروتر کمالش کرچه نزد ما پست ظاهر
زبان مازمدح اوست قاصر دو کیتی را وجودش زینت و فخر

نظیر او اکر جویی چنین نیست اما راوی اخبار کوید که جون مرتضی بجوار
رحمت ایزدی انتقال فرمود چنین علی بمنبر برآمد و خطبه در غایت
فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد و کفت ای مردمان امشب
از میان شما مردی بیرون رفتست که متقدمان مثل او ندیده ند و متاخر

آن مانده او نخواهند دید و در شبی متوجه حضرت عزت مقاصد بارگاه
صمدیت شد که عیسی بن عمران دران شب وفات یافت و عیسی
بن مریم را دران شب عروج بر آسمان اتفاق افتاد و او امت را
بدین خدای دعوت میکرد و من بدین طریق هدا میخواهم القصه
مردم بدان حضرت بیعت کردند و اول کسی که اعتصام در دامن
متابعت وی زد و قدم اخلاص در راه متابعت وی نهاد قیس
بن سعد و عباد انصاری بود بعد ازوی نیز دیگران بیعت کردند
و قریب بچهل هزار کس بدولت بیعت وی رسیدند و چون خبر
شهادت امیر بحاکم شام رسید با شصد هزار مرد عزم تسخیر ممالک
عراق و عرب کرده روان شد و امام حسن برین حال اطلاع یافته
با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و تا دیر عبد الرحمن نزول فرمود
قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه لشکر تعیین
فرمود و چون بسایات رسیدند دران موضع توقفی واقع شد
تا چهار بامداد آسوده شوند از توقف شاهزاده جمعی از لشکریان
چنان گمان بردند که او را میل حرب ندارد و بارها می فرمود که

که مرا با کس منازعتی نیست دامن سلامت جمعیت و فراغت مسلمان
و اصلاح ذات البین نزد من دوست ست از تفرقه و پریشانی مردم
و تشویش خلق بس بدین سبب سپاه بروی بشوریدند و بسرا پردهٔ
وی در آمدند هر چه یافتند غارت کردند رختی بساطی که بران نشسته بود
از زیر وی کشیدند و ردای وی را از گردنش بیرون کرده بودند
آن حضرت سوار شده روی بدابن نهاده در اثنای راه جراح بن
قبیصهٔ اسدی که در کمین نشسته بود بیرون تاخت و خنجری
بر ران آنحضرت زد که تا استخوان برسید و عبد بن فضیل طایی
بانگ بار دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده او را پاره پاره
ساختند و آنجناب رنجور نالان در قصر بپس مدابن نزول فرمود
و جراحان بمعالجهٔ زخم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت
و چون دیدند که کوفیان با بدرش چه کرده بودند و با وی چه
کردند دلش از ایشان سرد شد با معاویه بشرطی چند که تفاصیل
آن طول دارد صلح فرمود و سر جند از اطراف و جوانب
طرح فتنه انگیزی کردند بجایی نرسید و از ملازمت مردم اندیشه

نا فرموده و سه را ناشنیده انگاشته با خواص خدام وحشم خود
روی بمدینه نهاد در خبرست که روزی در مدینه علی بن بشر
همدانی باوی گفت یا بن رسول الله با والی شام صلح نمی بایست
کرد حسن فرمود که غیر ما آنرا ندانند خاموش باش تا خازنان گنجهای
خدایم نه بر زر روسیم ولیکن براسرار علم ما دانیم آنچه غیر ما آنرا ندانند
و من مصالح کردم غرض آن بود که خون دوستان من ریخته نگردد
زیراک وحال تنها و ون ایشان در قتال دیدم ویقین دانستم که اگر
صلح نکنم جمیع شیعهٔ من در معرض تلف آیند و ترا معلومست که اهل
کوفه که لشکر من بودند بدر مرا کشتند و بارگاه مرا غارت کردند
و مرا بزخم خنجر مجروح کردانیدند بحدای سوگند اگر با تمام جبال
واشجار بجنگ او می رفتیم عاقبت این امر را بد و تفویض می
بایست کرد چنانچه خواب حضرت جدم صلوات الله علیه بران
دلالت میکرد در شواهد آورده که امیرالمومنین حسن فرمود که
خدای تعالی ملک بنی امیه را برسول صلوات الله وسلامه علیه نمود و دید
ایشان زرکه بمنبر وی بالا میرود و یکی بعد از دیگری این معنی

بروی دشوار آمد خدای تعالی سورة انا اعطیناک الکوثر بر او
فرستاد یعنی ترا جوی عطا کردیم در بهشت که آنرا کوثر گویند و
دیگر انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید و فرمود لیلة القدر
بهتر است از هزار ماه و مراد الف شهر ملک بنی امیه است راوی
گوید ایشانرا حساب کردم هزار ماه بود اما چون از زمان مصالحه
روزی چند مقتضی شد و ماهٔ شام صلاح وقت دران دیدند که
امام حسن از سر منزل حیات قدوم در بادیهٔ فوات نهد تهیئهٔ
اسباب آن اشتغال نمودند و اول جمعی را از زبور بصره بر
انگیختند تا برتابعه از ملازمان حسن که دران بلده بودند شیخون
آوردند و سی و شش تن را از ایشان بقتل رسانیدند و کروهی
که باقی ماندند کریخته بشاهزاده التجا کردند و چون صورت حال
بموقف عرض رسید و آنحضرت رائحهٔ نقض عهد اهل شام استشمام ف
نمود با عبد الله عباس رضی الله عنه از مدینه متوجه دمشق شد
و هر جا که میرسید مردم استبشار نموده طریق خدمت مرعی میداشتند
تا بشهر موصل اجلال واقع شد و رئیس موصل عم مختار بود داورا

سعد موصل کفشدی فی الحال که از قدم امام چین خبر یافت بازل
وعلوفه به ملازمت شتافت و در پای آنحضرت افتاد و ظایف
نیاز بعرض رسانید و گفت ایا چه سعادت است که مساعد شد
بخت نکو مساعد این بیدل گر گشت بموصل وصالت منعم
واصل گفتم که بموصل بتو بسپارم دل اینک من اینک دل و اینک موصل
و بعد از چند روز متوجه دمشق شده با حاکم آنجا ملاقات فرمود
و شکوفه که از سرهنگان و عیاران نصره داشت باز نمود و
جایهای شانی که وصفی خاطر مبارکش بود استماع کرد و باز متوجه
مدینه شد گذرش به موصل افتاد و ویرا در موصل دوستی
بود که دعوی یک جهته و سوداری و لاف فرمان بری و وفا
داری زدی چین در خانهٔ وی نزول کرد و قبل از وصول
حسن او را بجمال دینی فریب داده بودند و شیشه نسر قاتل
بوی فرستاده بوقت فرصت در مطعوی یا مشروبی بحسن
دید و آن بی سعادت برای حطام فانی نظر از نعیم باقی بر دوخته
و دین درست را در بازار غرور و خساره دوستی چند بی ثبات

وبی اعتبار بفروختن آن کار را قبول کرده بود چون امام چین بخانهٔ وی
نزول کرد میان بخدمت کاری بر بسته نوبت ازان زمریوی
خورانیده وکار کرنیامد شاهزاده سربارکه ربخوردی شد وچند بخاطر
مبارکش دربرنی وفایی مهمان ودلایل روشن مشاهده می نمود
وبزبان حال مضمون این مقال ادا می فرمود شعر

ازپس وفا مجو که بعالم وفا نماند بنشین غریب وار که یک آشنا نماند
حرمت کرا نکرده وفا ازمیان برفت زین سرد دل مبر که درایام ما نماند

القصه سربارکه شاهزاده ربخوردی دعا فرمودی وخداوند تعالی
شفا ارزانی داشتی میزبان درامد باعث آن قصه نامه نوشت
که من سربارویرا زسر بدادم وکار کرنیامد این نوبت نامه نوشتند
ومقداری زسر بلا هل فرستادند ودرنامه ذکر کردند که سعی کن که ازین
زهر قدری بوی چشانی که اگر قطرهٔ ازین در دریای محیط افتد هم
جانوران آبی بی جان شوند قضارا آورنده نامه بیای درخت
رسیده واز شتر فرود آمد وطعام تناول کرد ودر دشکم بر وپیچی
شد که ناخود کرد بدو درین محل کرکی سیاه کرسنه از بیابان برآمد

واورا بلاک کرد و شترش خواست که بگریزد مهارش بر درخت
پیچیده و مانجا بماند مقارن این حال ملازم امام حسن از پیابان
می آمد بدین موضع رسید و این حال مشاهده نمود شتر را از درخت
باز کرد متاع صاحبش را جست و جوی میکرد و این نامه و شیشه
زمر بیرون آمد فی الحال برداشته بوصل آمد و نامه و شیشه را نزد شاه
نهاد و انجناب نامه را مطالعه کرد و تا کسی بران مطلع نگردد و موجب
خجالت میزبان نشود و در زیر مصلی نهاد و بپیش نمود اما رنگ
مبارکش برافروخته بود و تغیر عظیم در وی بدید آمد سر جند حضار
مجلس استفسار نمودند که این نامه چه بود و این شیشه چیست
جواب ایشان باز نداد و حدیثی از جد بزرگوار خود صلوات الله علیه
نقل میکرد و مردم را بدان مشغول میداشت که سعد موصلی آهسته
دست در زیر مصلی آنجناب کرده نامه را بیرون آورده و بعد
از مطالعه برخود بلرزید و از جای برجست دست و پای
حسن را ببوسید و گفت یابن رسول الله مارا دستوری ده تا این
میزبانرا برسم که صورت این واقعه چگونه است حسن فرمود که من

این عمل را نمی‌پسندم جهة آنکه خجالت و انفعال او می‌شود و من نمی‌خواهم
که بعد از چندین خدمت که از و واقع شده شرمنده شود کی از جهة من بدو
رسد سعد در این باب مبالغه کرد و از حد گذرانید و بی اجازت چنین
او را طلبیده و گفت یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت
بگوی تا چه می پرسی سعد پرسید که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
با تو چه جفا کرده است آنگه گفت که من بخدمت آنحضرت نرسیده ام
و حاشا که از وی جفا بمن رسیده گفت امیر المومنین علی را دیده
از وی چه رنج کشیده و درباره تو چه جور صادر شده گفت مدتی ملازم
وی بودم هرگز غبار و ملالی از وی بر خاطر من ننشست سعد گفت بس
جوابا فرزند جگر گوشهٔ مصطفی و مرتضی این چنین عداوتها می کنی و مانند
این قصدها می اندیشی اینک خط تو که بشام نوشته که سه بار ویرا ازهر
دادم و کار کرینیامد اینک جواب خط تو و شیشهٔ زهر هلاهل که فرستاده
اند آن شخص انکار کرد و گفت معاذ الله من ازین خبر ندارم فی الحال
ملازمان بسعد دیرا گرفتند و بیزدند تا هلاک شد و حسن رنجور و نالان
از موصل بیرون آمده بمدینه رفت و والی مدینه دران وقت

مروان بن حکم بود و او بسیار امام حسن را حرمت داشتی و بظاهر
دقیقه از دقایق خدمت کاری فرو نگذاشتی و اما ضمنا در مقام
وی بود تا هلاک وی کوشید تدبیری اندیشید تا روزی کنیزکی
رومی السنونیه نام که در مدینه دلالی کردی و همه خانها آمد و شد
نمودی بمنزله مروان در آمد مروان او را بدید که السنونیه بخانه
حسن علی آمد و شد میکند و با زن او جعده بن اشعث آشنایی دارد
گفت آری و این جعدی در مدینه باسحا مشهور بود و مروان گفت
با تو رازی در میان خواهم نهاد اگر سر مرا نگاه داری و راز مرا
آشکارا نکنی هزار دینارت بدهم و بنجاه دق مصری برای تو بستانم
و اینک پیخانه صد دینار زری دهم این سونیه چون زر دید و وعده
جابشنید سوگند غلظ شد خورد که افسانه سر مروان را نکند
و مهی که او را فرماید در اتمام او بجان کوشد پس مروان گفت
میخواهم که دل اسحا را از حسن بگردانی و کویی که آوازه حسن و
جمال تو و طنطنه و غنجه و دلال تو بشام رسیده است و یزید لعین
که پسر حاکم شامیست بر تو عاشق گشته و از غم تو بهلاکت نزدیک

رسید شعر نادیده کسی ترا که نام نوشید
دل نازد تو و مهر تو کزید با نقد غمت صبر و خرد را نفروخت
جان و دل خود بداد و مهر تو خرید بس او را بکوی که اگر زن یزید بین
شوی عراق و شام در تحت تصرف تو آید و ملکه عالم باشی و اگر پسی
که اسما سر برین کار دری آرد مرا خبرده تا درین باب فکر کنم انی سونیه
گفت منت دارم پس از انجا بیرون آمده روی بخانهٔ شاهزاده
نهاد قضارا امام حسن با برادران بمنزلهٔ تحقیق رفته بود و جعده تنها
در خانه نشسته بود انی سونیه در آمد و از سر جا گفتی در میان آورد و از انجا
که مکر زنان و تدبیرات فریبندهٔ ایشان باشد سخن صد مطلوب کشید

شعر زنان زافسون و از افسانه نوشش
فرو ریزند نوش از صافی نیش کهی مردم فریبند از دم گرم
همین سازند پسنک خار را نرم زنی نرنگ سخن صد رنگ سازند
پیک داود غاصد نقش بازند وفاداری مجو از خوی ایشان
وفا را نیست ره در کوی ایشان یکی از اکابر علما فرمود که مکر شیطان
رجیم در کتاب کریم بصفت ضعف مذکور ست ان الشیطان

کان ضعیفاً و مکر زنان نی دین در کلام پیش بسمت عظمت مسطور
که ان کید هن عظیم شیطان زنداز عصیان سه لحظه ره مردان دگر
و حیل اما شاگرد زنان باشد از مکر زنان باشد از مکر زنان دون بسیار کسان حیل
پیشی کین جاده دران کرد و آن نره زنان باشد القصه انسونیه بمدحه
افسون آتش فریب برافروخت و برشته دمدمه حیل دل آسمارا
برجاده محبت یزیدلعین دوخت و قصه عشق یزیدلعین و وعده
مملکت و تصرف در خزاین بگوش هوش او فرو خواند اسما بسودای
ملک و مال جام دوپستی یزیدلعین نوش کرد و حق صحبت دیرینه
چین وحسین معاشرت اوفراموش کرد شعر
مبادا کس که از زن مهر جوید که از شوره بیابان گل نروید
افسونیه دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت از انجا بیرون
آمد صورت حال بمروان گفت مروان دیگر بار پیغام فرستاد
که تا امام چین علی در حیات است این مهم متهشی نمی شود انگاه گفت
من طریق دفع او نمی دانم و مجاره بدین صورت اقدام نمودن
نمی توانم القصه قدری زر بدو فرستاد و او عزیمت قتل

جگر گوشهٔ مصطفی علیه السلام را با خود تصمیم داد و ازان زمرقندی با پسل
آمیخته بود خوراند و مضمون این سخن بر منصهٔ ظهور بجلوه آمد شعر

ای دل زمرقند زمردم میکش کز پیش رسید بلا و اکرام میکش
جون نیست شکر بلا بل می نوشش جون دست نمی دهد فرح غم می کوشش

بس شاهزاده چون از خوردن پسل رنجور شد و شب همه شب قی
می فرمود و در دشکم می کشید و جون صبح بدمید بسر روضهٔ مقدسهٔ حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم که دار الشفاء دردمند انست توجه
نمود و خود را در عتبهٔ علیه مالید و شفا کلی یافت بمنزل باز آمد و در
حق جعده بدگمان شده در خانهٔ او نمی خورد بلکه از خانهٔ مادر قاسم
یا از خانهٔ شاهزاده چیز طعام جاشت و شام وی می آوردند
تا روزی بخانهٔ اسماء در آمد اسماء گفت ای سید از بهستان های حوالی
مدینه قذری رطب آوردند اگر میل داری پیارم و شاهزاده به
فرمای تر میل تمام داشت فرمود که پیار اسماء برفت و طبقی رطب
آورد و بعضی را بزهر آلوده و علامتی که میان خود دیده داشت
بران کرده و بعضی را بحال خود داشت جون نزدیک شاهزاده

طبق حاضر کرد شاهزاده چنین فرمود که ای اسما تو هم در خوردن رطب
موافقت کن آسما خرما بر سرنا آلوده می خورد و شاهزاده ملاحظه
نا نموده از سر دو نوع شاول می فرمود تا هشت خرما بر سر آلوده
نخورد دل مبارک شاهزاده بهم برآمد و دست از آن باز کشید
بخانه برادر آمد و باز آن شب تا بروز فریاد میکرد و چون روز شد

دیگر بار بسر روضهٔ مطهر رفت

شعر

بادشاها درگهت دارالشفای خلقهاست دردمندانیم ما و بهر درمان آمدیم

بار دیگر ببرکت روحانیت جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه
شفا یافت باز گشت و بخانه آمد و گفت ای جده از دون روز
که در خانهٔ تو رطب خورده ام در خود عجب مشاهده میکنم اسما
برسم برآمد و گفت ای سید من سر طبق پوشیده بودم و با شما
نیز در خوردن مشارکت ننمودم ندانم که این حال چیست
شاهزاده حسن خشم آلوده برخاست و از آن خانه بیرون آمد و

بلسان فی الحال میگفت

شعر

بس ناخوش و تیره روزگاری دارم بس درهم بسته کاروباری دارم

195 196

غرقه شده ام میان گرداب بلا یا آنکه من از جهان کناری دارم

پس برادر از طلیسه و گفت ای عزیزان دو سالست تا من درین بیمارم
یک روز شد درست نبوده ام حالا میخواهم که دو سه روز بموصل روم
و آب و هوا را تبدیل کنم که صحتی روی دهد و چند و قتی که دلم
از کید اعدا باز رسته بیاسایم پس با ابن عباس رضی الله عنه وجمعی خواص خودم
خود روی بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آنجناب بموصل
شنیدند اویا مشهور نازان و اعاد محزون و کدازان گشته در
دمشق تا پیدایی بود بغایت دشمن اهل بیت چون شنید که
امام حسن بموصل آمد با خود گفت که این دشمن زاده منست
و من جز قتل وی راضی نیستم و کسی من گمان نشد نمی برد هیچ برآن
نیست که بموصل روم و با او طرح دوستی فکنم و بوقت فرصت
کاری که مقدور من باشد بکنم پس سنان عصایی که داشت
بغرمود تا بزر آب دادند و برداشته روی بموصل نهاد و چون
برسید به مسجدی که شاهزاده امام چون آنجا نماز میگزارد و اظهار
خلوص و عقیده کرده هر روز آمدی و در عقبش نماز گزاردی

وحدیث استماع نمودی و بهایها بگریستی و پیوسته درین
اندیشه بود که آیا کی باشد که من سنمار از بعضوی از اعضای وی
رسانیده باشم و آن زهر در بدن وی بفود کرده اگر سزا جان داشته
باشد یکی را بنرد تا روزی شاهزاده غازی دیگر گزارده از مسجد بیرون
آمد و بر دوکان در مسجد نشسته پای راست بر بالای چپ
نهاده با یاران بسخن مشغول شد آن کور بی بصرت از مسجد بیرون
آمد شاهزاده چون را دعا میکفت و سر عصا بر زمین میزد قضارا
آن پیسان بر پشت پای شاهزاده رسید و کور دریافت
که سر عصا بر پشت پای است بفوتی هرچه تمام آن پیسان را
بپای او فرو برد شاهزاده چون آهی کرد و فی الحال از پای بیارکش
خون روان شد عبد الله عباس کور را بگرفت تا ببرخانه شاهزاده
فرمود که دست ازو بدارید که همچنانکه بچشم ظاهر کور است
دیدهٔ باطن نیز کور است و روز قیامت نیز کور مبعوث خواهد
شد کور را بکذاشتند او شتاب رفتی و از چشم مردم غایب شد
و شاهزاده از درد پای آغاز فریاد و زاری بر آورد و میکفت

که خواستم که دو سه روزی از محنت و بلا و مشقت و کید اعدا و جور
و جفا برهم و خود سر جا که میروم محنت قرینست و رنج و بلا همنشین

شعر

غم می نزند بی قدمی ما قدمی
سبحان الله زهی وفاداری غمی
تا سر دو بدرد دل بنالیم دمی
امروز جو خود سوخته می طلبم

بس جراح را آوردند و جون
جشمش بران زخم افتاد گفت این آهن را بزر آب دادند و
صاحبش این زخم را بقصد زده سعد گفت یا بن رسول الله نکذاشتید
تا ما آن کور را بسزا و جزا برسانیم شاهزاده حسن فرمود که از خود
مکافات عمل خود خواهد یافت ولا یجزی الا مثل ما عمل
بزکیش را بکردکار سپار تا از و انتقام بستاند القصه جراح مرد دانا
بود بمعالجه مشغول شد و آن زهر را از عروق شاهزاده بکشید و یاران
در طلب آن ناپسنا بودند و او جای بنهان شده بود تا چهارده روز
بکذشت صبح با نزدیم برون آمد براه دمشق میرفت قضا را عباس
علی دران محل متوجه خانهٔ سعد موصلی بود دید که آن کور همان عصا را
در دست کرفته می رود جون جشم عباس بروی افتاد از خشم

بلرزه درآمد عصا را از دست وی بستند و بر سر و روی وی میزد
تا پاره پاره گشت بس غلامان را فرمود تا سرش باز بریدند و آواز
قتلهٔ آن شقی در موصل افتاد سعید بابرا در خود مختار پیامد و قدری
میزم بیاورد ندآن کور را بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه
شد و روایتی آنست که بشام رفت و باوالی آنجا سخنان گفت
و بروی جهتها ثابت کرده باز گشت و بمدینه آمد و هیچنان بخور
بود و بخانهٔ اسما آمد و شد نمیکرد و دیگر بار النوبه مقدار الماس
سوده و تهدی جواهر از پیش مروان بنزد اسما آورد و آتش او
تیز تر کردانید و گفت یزید از غم تو رنجور است و پیغام فرستاده
که نو بر آرزومندی بر وجهی اشتغال یافته که جز بزلال وصال منطفی
نشود مرا د اشواق بنوعی در هیجان آمد که جز بشیر ملاقات تسکین
نیابد شعر شبها که در دجر توای ماه میکشم
تا روز گریه میکنم و آه میکشم رنود تر مهم ساز و از کار من
باز بر دار تا نسیم راحت از گلشن عشرت در وزیدن آید و صبح
مراد از افق آرزو دمیدن گیرد و دولت سعادت ملاقات دست

197 | 96

دهد شعر — ورا که وصل تو کرمطلوب منست
برافق مراد دل محصل گردد — ای اسما جهد کن تا ازین الماپس
مقداری درآب یا جلاب بوی دهی که بی شک از دغدغهٔ او باز رهی
اسما چون درج جواهر دید واین کلمات مهرانگیز شوق آمیز شنید در
کار خود فریفته تر گشت بتدبیر قتل آن امیرکبیر مشغول گردید امانه چند
بیکوشید وحیله می اندیشید فرصت نمی یافت ومجال نمی دید
زیراکه بحجت وی منظری ساخته بودند که شب وروز آنجا
بودی تا یکبار درشب آدینه بیست وهشتم ماه صفر اتما قدری
الماپس کرفته روی بدان منظر نهاد وباخود گفت اگر کسی مرا بیند
وبرسد کویم که مرا پیش ازین طاقت هجران شاهزاده چین نمانده
است وبخدمت وی آمدم واگر کسی مرا نه بیند کار خود بسازم وباز
کردم وبالای آن منظر برآمد ونگاه کرد دید که شاهزاده تمکین کرفته
است ودرخواب رفته ودختران وخواصر پرامن وی وکنیزان
دربایان پای ایشان خفته اند وهمه درخواب رفته بس جعده آهسته
آهسته پیامد وکوزه برآب که برسر بالین شاهزاده چین بود

برگرفت دید که سر کوزه را بر کوی بسته اند و مهر کرده اند آن ماهیان
را بران رکوه ریخته و با نگشت مالید تا بر کوه فرو شد و مهر را
هیچ خللی نرسید انگه از منظر فرود آمد بمنزل خود رفت و کسی او را
ندید اما اندر زمان شاهزاده حسن از خواب در آمد و خواهر خود
زینب را آواز داد و گفت یا اختا حالی جدم مصطفی و پدرم مرتضی
و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب پارتا و منوسازم
و خود دست فراز کرد آن کوزهٔ آب که بر سر بالین وی بود برگرفت
و نگاه کرد بمهر وی بود دی آب در کشید و گفت آه این چه آب بود
که از حلقم تا نافم پاره پاره شد پس فرستاد شاهزاده حسین را بخواند
چون شاهزاده امیرالمومنین حسین پیامد بغل باز کرد و برادر را در کنار
گرفت و گفت بدر دباش که دیدار ما بقیامت افتاد شعر

ما بار فراق تنها دیم و شدیم صد جشه ز خون دل کشادیم شدیم
کام دل ما با تو بودی در عالم با کام بنا کام بدادیم شدیم

ای برادر حالی جدم و پدرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند
و در ریاض بهشت میگردانیدند و حوریان حضور و افرالنور بمن می

198 | 9V

نمودند جدم میگفت که ای فرزند شادباش که از دست دشمنان
خلاص یافتی و از رنج اعادی برکران شده فردا شب نزد یک ما
خواهی بود پدر ارشدم و ازین کوزه آبی بیاشامیدم از خلق من
تا ناف من برسم شاهزاده چین کوزه برداشت و گفت که من
بجهم که این چگونه آبیست شاهزاده چین کوزه از دست وی بستند
و بر زمین زد تا بشکست و آب بریخت آن موضع که آب
بدو رسیده بود بجوش آمد و شاخ شاخ بشگافت انگاه شاهزاده
را شکم بمبارک در دکرفته و در زمین می غلطید تا آفتاب برآمد وی بر
وی افتاد و طشتی در پیش نهاد و پاره پاره جگر او از حلق مبارکش
بری آمد و در طشت می افتاد تا سعتاد پاره جگر و بقولی صد و سعتاد
پاره در طشت افتاد ابن حسام فرماید شعر

که ریخت نوشش از الماس پاره در قدحش — که زهر کشت ازان آب خوش کوار چین
در اندرون صد و سعتاد پاره شد جگرش — هم زراه کلو ریخت در کنار چین
جگر بسوخت شفق را جو لاله زاتش دل — ز حسرت جگر خسته دل فکار چین
بشد که مایه تریاک بود شد پر زهر — فغان ز تلخ و شد و شکر نثار چین

پستاره خون بجکانه زجشم اگر بپند | جراحت جگر و جشم اشکبار چین
بباغ عزت پیغمبر از خزان ستم | بریخت لاله و نسرین زنو بهار چین
بنفشه بین پیر چیرت نهاده | برزانو زموی غالیه بوی بنفشه وار چین

اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک شاهزاده چین بسز کشت و شاهزاده چین روی بامیرالمومنین حسین کرد و گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد امیرالمومنین گفت آری و دست در گردن برادر کرد و روی بر روی وی نهاد سر دو برادر در گریه آمدند و خروشی از حاضران برآمد گفتند یا بن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید شاهزاده چین گفت که جدما مصطفی صلی الله علیه وسلم ما را خبر داد که شب معراج که مرا بر وضات الجنان در آوردند و منازله و درجات هر کس از اهل ایمان بمن می نمودند دو کوشک دیدم بهلوی یکدیگر بیک اندازه و بریک قانون یکی از زمرد که شعاع آن جشم را خیره میکرد و دیگر از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب جهانتاب لامع و ساطع می نمود من از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفت یکی از آن امام چینست

ویکی ازان امام حسین گفتم چرا مرد و پیک رنگ نیست رضوان خاموش
شد حضرت فرمود جرا جواب نمیگوئی جبرئیل گفت یا رسول الله او
شرم میدارد که قصر بسزا زان شاهزاده حسنست که او را زهر دهند
و در دم آخر رویش سبز گردد و گوشک سرخ ازان شاهزاده حسین است
که او را شهید کنند در روز آخر رخساره او بخون سرخ شود شاهزاده
چون این بگفت و شاهزاده حسین را بینک در بر گرفت و روی
در روی می مالیدند و بوسه بر چین یکدیگر میدادند و جان یزاری می
گریستند که بچکس را طاقت مشاهده آن نبود حاضران نیز باتفاق
گریه میکردند و گوئیا در و دیوار دران گریه زار موافقت می نمودند
و اشجار و احجار چون سحاب اشکبار گریان بودند شعر

بگذار تا بگریم چون ابر نوبهاران کز سنگ گریه خیزد روز و دع یاران

والحق در مثل این واقعه گریه را منع نتوان کرد و در مانند این مصایب
گریندهٔ را معذور نشوان داشت و آیا کدام دل تحمل کشیدن
این بار گران تواند بود و کدام دیده از عهدهٔ اشک ریزی این
مصیبت جان سوز بیرون توان بودن شعر

گر بقدر سوز شمع چشم من بگریستی
مرغ جان در غم من تا بشنه بگریستی

زهر کوتاز مرجام دشمن اوری بباد
وز سر حسرت جو زهرا بر حسن بگریستی

لعل اگر آن خورده الماس دیبای پرش
خون شدی و از سوز آن فخر زمن بگریستی

زان جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی
مرغ زاری کردی و بر باب زیگریستی

و در شواهد مذکور است که در وقت شهزاده حسین برادرش امیر المومنین حسین بر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن می پرسی که او را بکشی گفت آری فرمود که اگر آنکس باشد که بروی من گمان می برم غضب خدای تعالی از همه سخت ترست و اگر نباشد دوست ندارم که بی گناهی را بجای من بکشید و حضرت خواجه بارسا قدس سره در فصل الخطاب آورده که امیر المومنین حسین را شش بار زهر دادند پنج بار بروی کار نکرد و در بار ششم کار کرد آمد و امیر المومنین حسین بر بالین برادر حاضر شد گفت ای برادر اگر دانی که ترا که زهر داده است مرا خبر ده تا اگر ترا کاری افتد ما با وی خصمی کنیم گفت ای برادر بدرما علی مرتضی غماز نبوده و ما در ما فاطمه زهرا غمازی نکرد و جدما حضرت

مصطفی صلی الله علیه وسلم غازی نفرمود و جده ماجده کبری بجهازی
شهرت نداشت از اهل بیت غزو نیاید و از غاری نیکو ننماید

رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم با هیچکسی حال دل خویش نگفتیم

اما در خبر آمده است که اسماء را بخلوت طلبید و گفت ای بانوی
باسازکار من و ای بانو فاصد جفاکار من بدانکه فرزندانم و برادرانم
را از حال و کردار واقف نکردانیدم و برده از روی کار تو برنداشتم
و هم ترا با محکمه روز قیامت گذاشتم از خدای هیچ شرمت نیاید
و از من هیچ از زشت و امن نگیرند آخر دوستان با دوستان این
کنند و با همچون من یار وفاداری بی سببی و بی جهتی چنین کنند

ای یار کسی بی سببی یار کشد و نکه چون من یار وفادار کشد
تو دوست مکو دشمن خود گیر مرا کس دشمن خویش را چنین زار کشد

پس روی از وی گردانید و گفت برو که دانم برادر نرسی و مقصودی
و مطلوبی که داری نیابی پس حسین را او آزاد و همه فرزندان
و برادر را طلبید و بتقوی و طاعت وصیت فرمود و نقلی
هست که ام کلثوم را گفت ای خواهر نامدار من و یادگار مادر

بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر کردان ام کلثوم بفرمود تا قاسم
را آوردند شاهزاده و برادر برگرفت و روی بر روی وی نهاده
و بهای بگریست بعد ازان دست قاسم گرفت بدست
امام حسین داد و گفت ای برادر فلانه دختر ترا نامزد پسر خود قاسم
کردم چون وقت آید بوی سپاری و نظر شفقت ازوی باز نداری
پس چون شب شنبه پیست و نهم صفر درآمد حال بدان حضرت بگردید
و دیدهٔ مبارک بر هم نهاد و برادران و خواهران و فرزندانش همه
جمع بودند بر سر بالین وی چون دو پاس شب بگذشت جشم مبارک
باز کرد و گفت یا حسین برادران را و فرزندان را بتو سپارش
می کنم و ترا بخدای می سپارم و کلمه شهادت بر زبان مبارک راند
ونصوا علی انه خیر الابرار را نصیب العین خاطر عاطر داشت
و رایت وان عذما لزلی وحسن طلب برافراشته یعنی دوست بر

دوست رفت و یار بیار

واحسرتا که سرو روان من برفت — یعنی که نور دیدهٔ زهرا حسن برفت
از شوق کیویش جگر نافه گشت خون — وز بحر رویش آب رخ نسترن برفت

یعقوب وار دیدهٔ نرگس سفید شد کز باغ ناز یوسف گل پیرهن برفت

برادران بتجهیز و تکفین وی قیام نمود و بر سر کرامت میسر نهاد و به بقیع

بردند و نزد جدش فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آنحضرت

بقول اصح جهل و هفت سال بود و با نوک و زیاده هم گفتند اما بعد

از مراسم تعزیت مروان با خود اندیشید که شاید زاده حسین علی مرد

غیور رست تحمل نخواهد کرد و در پی قاتل برادر خواهد رفت و اگر

آسمار ابگیرد و اسما از ترس خود گوید که زبرا و اما پس مروان فرستاده

شاهزاده حسین خاموش نکرد و بی ماشم در خروش آیند و این فتنه

گرد و که بهیچ تدبیری تسکین نتوان داد و آتش افروخته شود که با آب

دریای محیط فرو نتوان نشاند بس با سما پیغام فرستاد که بدانیشته

برخیز تا پای داری بکار برکه شاهزاده حسین در فکر تست و اسما خود

بزرگ زاده بود و از عمل خویش پشیمان گردیده اما پشیمانی سود نداشت

فی الحال اسما بکریخت و بناه بخانه مروان برد مروان او را برد و غلام

و سه کنیزک بشام فرستاد که الله الله این زن را نهان کنند و زینهار

زنهار او را جایی فرستند که کسی او را نه بیند و نداند و اگر رمزی

ازین فاش کرد و فتنهٔ خفته دیگر بار بیدار شود و شمشیرهای بنیام آمیخته
از غلاف بیرون آیند بس فکر آن باید کرد که اسما این راز را آشکارا
نکند و پنهانی مرا در بلا نیفکند اما چون نامزد اسما بدمشق رسید و خبر
تعزیت شما نزد او پیش ازان رسیده بود و والی شام بفرموده
تا دوکانها ببستند و درهای دروازهٔ شهر سیاه کردند و خود با همه
اعیان و اعظم ولایت سیاه پوشیده و همه شبانروز تعزیت
بزرگانه بداشت بس ازان اسما را طلبید کیفیت حال باز پرسید
اسما درایستاد و سرچه کرده بود از اول تا سر در طعام کردن تا آخر
الماس در آب افکندن بتفصیله باز گفت و تقریر کرد که اورا
بجهت خشنودی تو و محبت یزید چگونه کشتم و خشم خدای و رسول
و عذاب دوزخ اختیار کردم و حاکم دمشق گفت لعنت خدای
بر تو باد و تو از خدای شرم نداشتی و از غضب رسول وی نه اندیشیدی
و بر کبیوان نافهٔ مشکبار و عنبر نثار روی رحم نکردی و از رخساره
چون ماه وی و از روی سیاه و حال تباه خود یاد نیاوردی تو چه
لایق مصاحبتی یزید باشی تو آخر باکر گوشهٔ رسول خدای صلعم

این نوع معامله کردی معلوم است که بایزید چه کند شعر

جز جور جفا نیاید از تو جز فعل خطا نیاید از تو

آن بی دولت بخت برگشته ساعتی سر در پیش افکند و از روز کار
شاهزاده چین بر اندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملایمت
و محاملت او یاد آورد و زار زار بنالید و بگریه در آمد حاکم دمشق
فرمود که اکنون که خود را بدوزخ افکندی و خدای و رسول را بیازردی
گریه میکنی تا جمشت از گریستن ناپینا شود راوی گوید سه شبانه روز
می گریست نه آب خوردی و نه نان میگفت وای بر من که دین از دست
بدادم و دنیی خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده بر اکثر دور قمر
قمر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین بر صفحه رخسار من کشید سزاء
ازین غصه کز خون بگریم سزاست بعد از سه روز جمازه پیش را فرمود
تا او را در دم اسب بسته می زدند و می بردند و حکم شد که او را که
بجزیرهٔ فیل برند دست و پایش بسته در دریا اندازند و چون بیک
فرسنگی از جزیرهٔ رسیدند طوفان پدید آمد و بادی غبار آمیز
ظاهر شد و او را در ربود و بدان جزیره افکند و دیگر کسی از و نشان

نداد مصراع وانکه کند چنین جنان آید پیش

شعر مرکه دین را بهر دنیای دنی آزدست داد

پشکی محروم ماند از دولت دنیا و دین

باب هفتم در مناقب

شاهزاده حسین و ولادت و بعضی احوالش بعد از وفات برادر

در شواهد آورده که وی امام سیم است از ایمه اهل بیت

کنیت وی ابو عبد الله و لقب وی زکی و شهید و سید و سبط

ولادتش در مدینه بود روز پنجشنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند

پنجم ماه سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده

است و هیچ فرزند شش ماه متولد نشده است که زنده باشد

مگر وی و یحیی بن ذکریا گفت که میان ولادت امام حسن و علوق

فاطمه بامام حسین پنجاه روز بوده است پس شاهزاده حسین هفت

ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود کوچکتر بود در وقتی

که آن نهال حدیقه ولایت بارادت سبحانی بر فرق جویبار آله

سرابیه بالا کشید و آن غنچه چمن هدایت بمشیت ربانی در گلشن

عصمت و طهارت جاودانی نشیمن بهب لی من لدنک ولیا تشکفت

روانح ارتباح بر جان پاک مرتضی و زید و شایر فرح و ابتهاج
بدل جگر کوشه مصطفی رسید طلوع کرد تبائید حق
زیور جمال مهی محسنه ناح و اختر مبارک فال
از بن نهال شرف تازه گشت گلشن دین چنانکه تازه شود
برگ گل زباد شمال ۰ مژده قدوم شش حضرت سید کائنات
علیه افضل الصلوة رسیده بخانه فاطمه تشریف داد
واسما بنت عمیس او را در خرقه سفید پیچیده بر کنار
آنحضرت نهاد و سرور عالم صلی الله علیه وسلم بانگ نماز
در گوش راست و قامت در گوش چپ او گفت و فرمود
که یا علی این فرزند را چه نام نهاده گفت مرا جرات
آنکه بر حضرت تو سبقت کنم بنام وی نبود اما در خاطر
داشتم که او را جعفر نام کنم و قولیست که نام برادر خود
جعفر مسما گردانم حضرت فرمود که من نیز در تسمیه او بحق
سبحانه سبقت نمیکنم معاودن این حال جبرئیل علیه السلام
فرود آمد و گفت یا رسول الله آن پسر را بنام یک پسر

هارون نبی علیه السلام مسمی گردانیدند ما این فرزند را هم ما در
نام دیگر پسر او باشد حضرت پرسید که پسر دوم هارون
چه نام داشت گفت شبّر گفت ای جبرئیل بغرابت این
و بغربت جبرئیل گفت یا رسول الله بغرابت حسین است
پس آنحضرت او را حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه
کرد از وی بدو گوسفند چنانچه برادرش را کرده بود
و بفرمود تا سرش را تراشیدند و بوزن آن نقره تصدق
فرمود آورده اند که چون حسین متولد شد حق سبحانه
تعالی جبرئیل را فرستاد و گفت برو و حبیب مرا تهنیت
برسان بعد از ان او را جزوه از قتل حسین و تربت آن
بوی برسان چون جبرئیل بنزد حسین بر کنار مهد رسول بود
صلعم و آنحضرت بوسه بر حلق او میداد پس جبرئیل تهنیت
فرمود و آغاز تعزیت نهاد تا محمود حضرت سوال کرد
که سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست
گفت یا رسول الله این مواضع از حلق این کودک حالا

بوسه گاه تست

بوسه گاه تست بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر بر تیغ
جفا مجروح خواهند گردانید و ثمرهٔ از واقعه کربلا بعرض خواجه
رسانید مصطفی صلی الله علیه وسلم گریان شد مرتضی علی
حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب گریه چیست الحضرت
صلی الله علیه وسلم خبر جبرئیل را بوی گفت و علی را نیز سیلاب
خون از فوارهٔ دیده ریختن گرفت و همچنان گریان و دریغ گویان
بحجرهٔ فاطمه در آمد چون فاطمه گریان دید گفت ای پسر عم وای سرور دل (چون فاطم اورا)
دل بر غم امروز روز شادی و بهجت است نه زمان اندوه و محنت
این گریه از شادیست بفرمای و اگر از غمست موجب آنرا باز نمای
مرتضی فرمود که ای فاطمه گریهٔ من از غم حسین است پدر بزرگوارت
خبر قتل او از زبان جبرئیل میدهد فاطمه که این سخن استماع فرمود خرو
بر آورده و چادر عصمت بر افکنده بحجرهٔ پدر در آمد و فریاد بر کشید که
ای پدر علی مرا چنین خبر داد که فرموده است که جمع از جفا کاران ا
وبی رحمان دون همت حلق نورانی حسین را که بوسه گاه ماست بتیغ
جفا مجروح گردانند حضرت فرمود که آری جبرئیل چنین گفت فاطمه

نالہ آغاز کرد کہ حسین من چہ گناہ کردہ است باشد کہ در طفولیت بروی
چنین ظلمی برود خواجہ فرمود ای فاطمہ اینصورت در سن کودکی و جوانی
نخواہد بود بلکہ در وقتی واقع خواہد شد کہ نہ من باشم و نہ تو و نہ علی و نہ
برادرش حسن فاطمہ دیگر بار بخروشید کہ ای مظلوم مادر وای شہید مادر
وای بیکس مادر چون دران زمان پدر و مادر و برادر نباشند کہ ماتم کہ
بمصیبت تو قیام نمایند و شرایط تعزیت تو بجای آرند و گاشکی من زندہ
بودمی و ماتم مصیبت نمودمی رادی کوہ بانگی آواز داد کہ ماتم او را مصیبت زدگان
اخر الزمان خواہند داشت کہ ہر سال چون آن موسم آن در آید کہ ویرا شہید کردہ باشند
تعزیت و پرسانہ کنند و شرط مصیبت او را بجای آرند اشک ندامت از دیدہ ببارند و آہ
جگر سوز از سینہ بر کشند زین مصیبت داغہا بر سینہ بریان ماست زین غرا صد شعلہ غم
بر دل بریان ماست شیخ مفید آوردہ است در وقتی کہ جبرئیل بہ تہنیت ولادت
حسین می آمد فرشتہ دید بروی زمین افتادہ و زار زار می نالید جبرئیل او را
بشناخت کہ از ملایک آسمان سیم بود مقدم ہفتاد ہزار ملک و فطرس نام داشت
جبرئیل گفت ای فطرس این چہ حالتست کہ بر تو مشاہدہ میکنم
گفت ای روح الامین حق سبحانہ و تعالی کاری فرمود و اندک تہاونی از من

واقع شد برق غیرت در آمد بر و بال مرا بسوخت دی روز بسند عنت
بوده ام امروز در مهلکه مذلتم

شعر

دی روز نه بود کسی بزیر پای من و امروز کسی نیست برسوای من

ای جبرئیل تو کجا میروی گفت مرا بملازمت سید عالم صلی الله علیه وآله
فرستاده اند جهت تهنیه مولودی که اورا ولادت شد فطرس
بنالید که چه شود که مرا با خود ببری شاید که آنحضرت مرا شفاعت
کند و بر و بال من باز رسند بمقام خود بروم جبرئیل اورا همراه
خود آورد بعد ازان تحفه و تهنیت صورت واقع اورا بعرض
رسانید و دران محل شاهزاده حسین بر کنار رسول بود صلی الله علیه وآله
حضرت فرمود که ای فطرس بیا و خود را در حسین من بمال فطرس
بیامد و خود را در وجود مبارک شاهزاده حسین بمالید پر با فر
و بال اقبال یافت بر واز نموده و بصومعهٔ عبادت خود باز
رفت و بعد از شهادت شاهزاده حسین جون بران قضیه مطلع
شد گفت الهی چه بودی که مرا خبر شدی تا با رفیقان خود باز
رفتمی و با دشمنان وی حرب کردمی خطاب آمد که اگر آن صورت

وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فریشته که تابع تو اند برو و
بر سر قبر ملازم شوید هر صبح و شام بر و گریه کنید و ثواب آب
دیدهٔ خود را بدانها که در مصیبت گریانند به بخشید فطریس
فرود آمد بزمین کربلا بدانجه که او را امر فرموده اند مشغول
گشت شعر زین واقعه دیدهٔ ملک گریانست
زین غم دل مهر بر فلک بریانست درشواهد آورده که شاهزاده
حسین را جمالی بود که چون در تاریک نشستی از بیاض چین و برتو
رخساره وی لوی راه بردندی و ویرا ازینه تا به پا مشابهت
بود با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و شاهزاده حسن از نوک
تا بسینه مانند بوده بدان حضرت درسنن ترمذی بروایت
نعلی بن مرة رضی الله عنه مذکورست که شنیدم از رسول خدای
صلی الله علیه وسلم که فرمود که حسین از منست و من از حسینم
خدای دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد و
حسین سبطی است از اسباط و آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه
شاهزاده حسین را بسیار دوست میداشت و آنکس را هم که

206 ۲۰۶

دوست شاهزاده بود است دوست داشتی جنابذه در اخبار
آمده است که روزی رسول صلی الله علیه وآله با جمعی یاران در کوچه
می گذشت جمعی کودکان بازی میکردند آنحضرت فراز رفت
ازان میان کودکی را برداشت و بر پیشانی وی بوسه داد
اورا بر کنار نشاندند برخی از یاران گفتند یا رسول الله این کودک
که بدولت نوازش شما سرافراز شد نمیدانیم این کیست
و حالش چیست گفت ای یاران مرا ملامت مکنید که من روزی
دیدم که این کودک با همین بازی میکرد و خاک قدمش را می گرفت
و بر چشم خود می مالید من ازان روز باز اورا دوست گرفتم
و فردا شفیع وی و پدر و مادر وی خواهم بود حکیم آنی فرماید شعر

بسر مرتضی امام چنین — که جوانمردی نبود در کونین
مصطفی مر ورا کشیده بدوش — مرتضی بر دویده در آغوش
عقل در بند عهد پیمانش — بود جبرئیل مهد جنبانش

شیخ کمال الدین ابن الحنائی رحمة الله آورده در شواهد
النبوت که روزی شاهزادگان یعنی امیر المومنین حسن و

امیرالمومنین حسین پیش حضرت رسالت گستی میکرفتند و فاطمه
نیز حاضر بود رسول صلی الله علیه وسلم حسن را گفت که بگیر
حسین را فاطمه فرمود که یا رسول الله بزرگ را میگویی که خود را
بگیر آنحضرت فرمود که اینک جبریل حسین را میگوید که حسن را بگیر
در عیون الرضا از شاهزاده حسین روایت میکند که روزی
بنزدیک جد بزرگوار خود رفتم و ابن ابی بن کعب رضی الله عنه
نزدیک وی نشسته بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت
مرحبا یا عبد الله یا زین الموحدین یعنی خوش آمدی ای آرایش
آسمان و زمین ابن ابی بن کعب رضی الله عنه گفت یا رسول الله
چون تو آرایش آسمان و زمین خواهد بود حضرت فرمود که ای ابی بدان
خدای که او مرا انگیخته است پیغامبر بحق حسین ابن علی در آسمانها
بزرگتر از آنست که در زمین و او را بزمین عرش مصباح
هدی و سفینهٔ نجات نوشته اند و از تتمهٔ این حدیث صفت
اولاد شاهزاده حسین و اسماء ایشانست و ابن الخشاب
باسناد خود از ابی عوانه نقل میکند که حضرت رسول صلی الله علیه

فرمود

نمود که ایرالمومنین چنین و ایرالمومنین چنین دو کوشک و ارگ عرشند و
در آن محل که حضرت عزت تعالی خانه بهشت را آفرید با وی
خطاب کرد که تو مسکن مسکینان و منزل درویشان کرد و اینهمه
خواهی بود بهشت گفت یارب لم جعلتنی مسکن المساکین ای
پروردگار من چرا مرا مسکن مسکینان و منزل درویشان کردانیدی
ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته کردانم بچنین
وچنین بهشت بدین صورت بساحات نمود گفت رضیت
رضیت خوشنود شدم و خورسند گشتم اگر بهشت است
ارکان آن آراسته بچنین وچنین است و اگر عرش مجید ست کوشکهای
او حسن وحسین است و اگر دل مومنست روشن بدوستی چنین
وچنین است یکی از علمای دین امت فرمود شعر

بسبطی رسول الله صدری منور — وجهانی فی حبهما القلب بزهر ترجمه
بهر دو سبط نبی مست سینه ام — روشن ازهای مر دو شاه جایگیر دلم
دو درج گرامت دو دیده ریح کمال — دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین
فلک متابع این دو ملک مشاکر آن — جهان منور ازان و زمان مزین ازین

در کنز الغرایب آورده که اعرابی بحضرت [illegible] آمد
و گفت یا رسول الله آهوبچه صید کرده ام هدیه بحضرت تو آورده
ام خواجه عالم صلی الله علیه وسلم قبول فرمود ناگاه شاهزاده حسین
علی بمسجد در آمد و آهوبچه را دید بران میل کرد حضرت رسول صلی
علیه وسلم آن آهوبچه را بشاهزاده حسین داد زمانی برآمد شاهزاده
حسین پیدا نشد دید که برادرش آهو بره دارد و با او بازی میکند
گفت ای برادر این آهو از کجا آوردی گفت جدم بمن داد و
امیر المومنین حسین بمسجد دوید گفت یا جداه برادرم را آهوبچه
دادی و مرا ندادی این سخن را اعاده میکرد و رسول صلی
علیه وسلم او را دلداری می داد و در نسلی خاطر او می کوشید تا کار
بگریستن انجامید و شاهزاده حسین خواست که بگریزد ناگاه عزیو
از مسجد برآمد نگاه کردند مادر آهو بی دیدند که بتعجیل می آید و بچه
با خود داشت بهلوی بروی میزد و او را می دوانید تا پیش
آنحضرت رسید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم
یکی را صیادی گرفت و نزد یک تو آورد و یکی با من بود دیدم که

208 ۲۰۷

بودم و حالا او را شیر میدادم ندایی بمن رسید که بزودی بچهٔ خود
را پیش انداز و بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم برسان
که حسین در پیش وی ایستاده است و برای آن بره میخواهد
که بکرید و ملایکه بجهت نظاره از صوامع طاعت سر بیرون کرده
اند اکرا و بکرید همه مقربان بگریه و فریاد آیند بشتاب پیش
از انکه اشک بر رخسارهٔ مبارک وی روان شود این بره فورا
برای وی ببر یا رسول الله مسافتی دور قطع کرده آمده ام
گویا که زمین را در نوردیدند تا زودی رسیدم و الحمد لله که
اشک هنوز بر روی فرود نیامده است فروش از اصحاب
برآمد رسول علیه السلام آن آهو را دعا گفت و شاهزاده حسین
آهو بره را پیش کرد همراه برادر بحجره در آورد و صورت
واقعه بعرض فاطمه رسید ای ملایکه مقربین و رسول رب العالمین
نمی خواستند که اشک بر چهره شاهزاده حسین روان کردد
یا احوال آنها که قطرات خون از فرق مبارکش بر رخساره
روان ساختند چگونه خواهد بود شعر

یاران

رخی که بوسه گهی شاه انبیا باشد — بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد
کسی که جشمهٔ کوثر عطای جد و پدست — بدشت کربلا تشنه لب چرا باشد
روا بود که جگر گوشهٔ رسول خدای — فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد

اخلاق ستوده و اوصاف پسندیدهٔ امام حسین نه در آن مرتبه است که بدست یاری قلم تیز زبان پیرامن تحریر آن توان گشت و بپای مردی و هم سبک روی بجوالی بساط تقریرش توان گذشت سعه خانهٔ وهم هوس کرد که تصویر کند
صورت مدحت او بر ورق کبریایی — خروش گفت که آن پایه کجا ست
تو بدین فهم کی از عهده برون آیی — سخاوتش که بارنامهٔ حاتم را طی
کرده بر دفتر روزگار مسطور ست و شجاعتش که داستان رستم دستان را منسوخ ساخته و شمهٔ ازان در محاربهٔ کربلا گذارش خواهد یافت در جرایر اخبار مذکور ست آتش قهرش جون برافروختی بشرارهٔ تیغ برق آثار خرمن دشمنان خاکسار را در صاعقهٔ وار بسوختی و آب سرچشمهٔ لطفش جون ترشح نمودی غبار جرایم او از صفحهٔ رحال مرتکبه کار محو فرمودی و در

209 ۲۵۸

باب حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین نسفی رحمة الله حکایتی ده
تفسیر تبر آورد وقتی که معنی این آیت را بیان میکرد اعدت للمتقین
یعنی بهشت اماده کرده شده است برای پرهیزکاران را
الذین ینفقون آنانکه نفقه میکنند فی السراء و الضراء در آسانی و
سختی با تونگری و درویشی و الکاظمین الغیظ و فرو خورندگانند
خشم را و العافین عن الناس و عفو کنندگانند از مردمان و الله
یحب المحسنین و خدای دوست میدارد نیکوکاران را مضمون آن
راجع است باین که روزی آن نوباوهٔ بوستان و باکوده حدیقهٔ
هدایت سبط نبی و نخل ولی یعنی شاهزاده حسین ابن علی با جمعی
مهمانان از اشراف عرب و عظماء با علم و ادب بر سر خوانی نشسته
بود خادمش باکاسهٔ آشی گرم بمجلس در آمد و از غایت دهشت
بجاشیهٔ بساط بر آمد و کاسه بر سر شاهزاده افتاد از روی تادیب
نه از راه خشم و تعذیب در نگریست خادم از ترس بیهوش
و متحیر مانده بود ناگاه بر زبانش جاری شد و الکاظمین الغیظ
شاهزاده حسین فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت

والحاضرین عن الیسار شاهزاده حسین جواب داد که عفوت
کردم خادم تتمه آیه برخواند و الله یحب المحسنین سبط رسول
در مقابله آن گفت از مال خودم آزاد کردم و مونت معیشت
تو بر ذمهٔ خود لازم گردانیدم شعر
آنکه در سیرت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم نه نکو روئیست خوی نکو مایهٔ نیکو بیست
حضار مجلس از آن خلق و خوی متعجب شده بر زبان راندند که
اعلم حیث یجعل رسالهٔ خدای میداند که چه می باید داد و بکه می
باید داد و جناب ولایت از خواجه محمد بارسا قدس سره در فصل
الخطاب آورده به همین نقل که مناقب انکسانی که پارهٔ از پیغامبر
صلی الله علیه و سلم باشند و خدای تعالی در بارهٔ ایشان گفته باشد
یرید الله لیذهب عنکم الرجس و اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
کی مایان رسند. نظم کان دریا را کناره پیدا نیست
و چون مقصود از جمع این اوراق ایراد بعضی از احوال آنحضرت
است درین محل بهمین قدر از ذکر محامد و فضایلش اختصار میرود

210 ۲۰۹

و بعضی دیگر بجای خود سمت ذکر خواهد یافت آورده اند که چون
شاهزاده حسین ابن علی رخت زندگانی ازین منزل بمنزل
سرای جاودانی کشید آن والی خطهٔ ولایت کرفت زین خانه
بخانه دکر رفت والی شام خواست که بسر خود را والی عهد
کرداند بنابر اهل شام سعیت فرستاد و داعیه نمود که اشراف
حجاز نیز دران معنی موافقت نمایند اهل مکه و مدینه توقف
نمودند قضایای عجیب درین محل روی نمود که تفاصیل آن
از کتب مبسوط توان دانست القصه ضرورت شد
که حاکم شام خود بمدینه آمد و مردم مدینه را راضی ساخت در
جریدهٔ اهل بیعت داخل کردانید اما چهار کس ازین صورت
ابا نمودند یکی شاهزاده حسین دوم عبد الرحمن ابی بکر و سیم عبد الله
عمر چهارم عبد الله زبیر از روی عنف و غلظت کوشیدند و بطریق
لطف و رفق و ملایمت درآمدند بجایی نرسید و رفقای
اربعه از طیبه روی بمکه مبارک زادها الله تعظیما و تکریما نهادند
والی شام از عقب ایشان بمکه رفت و آنجا نیز مهم بیعت

فیضی نیافت واحوال برهمین منوال می بود تا وقتی که والی
شام از جام غم انجام کل نفس ذائقة الموت جرعه کشید
رخت از خاکدان دنیا بدار الجزا جشید مصراع
رفت ومنزل بدیگری برداخت ارکان دولت یزید اجتماع
نموده او را بر سریر حکومت نشانیده ندونمای امارت او پاستماع
خاص وعام اهل عراق وشام رسانیدند درین اثنا جمعی از
خواص وی در سپیل دولتخواهی گفتند اگر میخواهی که مملکت
بر تو قرار گیرد دولت حکومت باید ارجماند همان جبار بزرگ
حجاز را که در زمان حیات بدرت از بیعت ابا کردند وبامارت
وایالت سر فرو نیاوردند هر نوع که توانی به بیعت خود در آور
اگر در مقام عناد وجدال باشند در دفع ایشان لوازم جد وجهد
بتقدیم رسان یزید این سخن را قبول کرد نامه نوشت بولید بن
عتبه که دران ولا والی بود مضمون انکه خلیفه روی زمین عالم
فانی را وداع کرده روی بسرای باقی آورد ومرا در حال حیات
خود خلیفه گردانید ومن از جرات اولاد ابو تراب

وسنگ و مای شیخ و شاب می ترسم باید که چون بر فحوای این مکتوب
واقف شوی بحوالی اهل مدینه بیعت من پستان و رقعه دیگر نوشته
بود مشعر بر انکه از حسین علی و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله زبیر بیعت
من پستان و درین باب اعمال منمای که محل تسویف و منکام
تاخیر نیست شعر
فرصت غنیمتست درجهد بکشای
جون وقت فوت شد توان آن را رسید
فرصت جو در گذشت و محصل نشد مراد
تا جند بشت دست بدندان توان گزید
واکرار بیعت من ابا نمایند سرهای
ایشان زابدار الملک شام فرستید اما جون نامه بولید رسید و بر مضمون
آن اطلاع یافت گفت قال انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر
فاطمه جکار و از بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را که دران زمان در مدینه
ساکن بود طلبید و او را کماهی حالات مطلع کردانیده درین باب
باوی مشاورت کرد مروان حکم گفت مرجا رکس را فی الحال
حاضر کن و بر بیعت تکلیف نمای اکر در مبایعت متابعت
نمودند فهو المطلوب والا نه به تیغ تیز حکم خود را بر ایشان
روان کردان خصوصا در طلب شاهزاده حسین و ابن زبیر

محصل

تاخیر جایز مدار و پیش از انکه خبر والی شام افشا یابد به بیعت
آن دو پس خلافت یزید را مستحکم گردان پس بطلب شاهزاده
حسین و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن
میگفتند فرستاده ولید گفت امیر شما را میخواند اجابت
کنید ایشان گفتند تو برو تا ما از عقب برسیم فرستاده بازگشت
و عبدالله زبیر از شاهزاده حسین برسید که هیچ میدانی که ولید
ما را چرا میطلبد شاهزاده حسین گفت بخاطر من میرسد که حاکم شام
مرده است چه من امشب در خواب دیده ام که منبر وی نگوسار
شد و آتش در سرای وی افتاده حالا این خبر رسیده و میخواهد
از من بیعت یزید بستاند ابن زبیر گفت اگر حال برین نمط باشد
تو چه خواهی کرد شاهزاده حسین گفت که من میشنوم که او خمار
و زمار است و مابقیه آل رسولیم چگونه جایز باشد که مبایعت
چنین کسی کنیم ایشان درین سخن بودند که رسول ولید باز آمد
که امیر انتظار شما میبرد شاهزاده حسین بانگ بروی زد که این
همه تعجیل چیست اگر هیچکس نیاید من خود می آیم قاصد بازگشت

صورت حال با ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید شاهزاده حسین
عذر خواهد گفت و نخواهد آمد ولید گفت خاموش که حسین را
عذر را نیست که مرد وعده که کند بوفا مقرون گرداند شعر

برصف او آدمیست اوست که سرتا قدمش مردمیست
تاج وفا بر سر او افسرست افسرش از فرق ملک برترست

آورده اند که ولید مردی خدای ترس بود و حرمت اهل بیت
رعایت می نمود چون صفت وفاداری و پاکیزه روزگاری
شاهزاده حسین متوجه منزل خود شد و سی کس را از غلامان و موالی
خود مرتب و مسلح گردانید فرمود با من بدارالاماره آیید و در سرای
ولید بنشینید چون آواز مرا بلند شنوید بی تحاشی در آیید و تا بر شما
روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس مرسانید بس آنحضرت صلعم
عصای رسول خدای صلی الله علیه وسلم بدست مبارک گرفت روان شد
تا بخانهٔ ولید رسید بس وصیت گذشته را با موالی خود مکرر ساخته
بدرون خانه درآمد ولید را دید با مروان نشسته چون شاهزاده
برسید تعظیم کردند و شاهزاده حسین بجای خود قرار گرفت و گفتا

باعث بر طلب من چه بود ایشان صورت حال از بدو بیعت
بسر بتمام در میان آوردند شاهزاده حسین جواب داد که مناسب
نیست که چون من کس بپنهانی بیعت کند فردا که این خبر
آشکارا کردد و عامهٔ اهل اسلام مجتمع کردند مرجه مصلحت باشد
بتقدیم رسانیده آید ولید گفت یا ابا عبد الله سخن سنجیده گفتی
بسعادت بازگرد فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت
امیر دست از حسین بازمدار اگر او را بگذاری دیگر بروی قادر
نگردی او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع آرد بفرمای تا
پیرش بردارند شاهزاده حسین از روی غضب بمروان نگریست و گفت
یا ابن الزرق گرازهره باشد که مثل این حرکت بنسبت من
بر خاطر گذراند تو امر میکنی که پیر من بردارند مرگ قصد من کند
روی زمین را از خون او رنگین کنم پس بولید گفت که تو نمیدانی
که اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و یزید علیکه ایست که
شراب میخورد و علانیه انواع فسوق ازوی صادر می شود چگونه بیعت
کنیم فردا که مجلس منعقد کردد آنچه گفتنی باشد بگویم و ببینم که

احق و اولی بخلافت کیست و چون آواز شاهزاده حسین بلند شد
مردم که بر در سرای بودند خواستند که در دارالاماره درایند آنحاجب
تفرس این معنی کرده بتجیل از خانه برون آمد و موالی خود را از دخول
مانع شد بمنزل شریف خویش بشتافت روان با ولید گفت
ای امیر بسخن من عمل ننمودی و حسین از دست برفت بحذاسو کند
که دیگر حکم تو بروی جاری نکرد د ولید گفت ویحک یا مروان بکشتن
شاهزاده حسین می فرمایی والله که اگر شرق و غرب عالم بمن دهند
که در خون او سعی نمایم ای مروان فردای قیامت ترا ازوی اعمال
کشندهٔ امیرالمومنین حسین از حسنات خالی باشد و شخصی که خفت
میزان او بدین مثابه بود سزاوار حق عز و جل و علا یوم یقوم الحساب
بنظر رحمت در ونگرد و او را بعذاب الیم و عقاب عظیم معاقب
گرداند شعر

روزی جزا کشندهٔ فرزند مصطفی
بی شبه لایق درکات جهنم است
بس کور دل کسی که کند قصد سروری
کو نور چشم سید اولاد آدمست

مروان بعد از استماع این سخنان
خاموش شد و ولید پس بطلب عبدالله زبیر فرستاد و او در آمد

باعث بر طلب من چه بود ایشان صورت حال از بدرو بیعت
بسر بتمام در بیان آوردند شاهزاده حسین جواب داد که مناسب
نیست که چون من کس به پنهانی بیعت کند فردا که این خبر
آشکارا کردد و عامهٔ اهل اسلام مجتمع کردند مرجه مصلحت باشد
بتقدیم رسانیده آید ولید گفت یا ابا عبد الله سخن سنجیده گفتی
بسعادت بازگرد فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت
امیر دست ازحسین باز مدار اگر او را بگذاری دیگر بروی قادر
نگردی او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع آرد بغرمای تا
پیرشش بردارند شاهزاده حسین ازروی غضب بمروان نگریست و گفت
یا ابن الزرقا گر از زهره باشد که مثل این حرکت به نسبت من
بر خاطر گذراند تو امر میکنی که پیر من بردارند مرکه قصد من کند
روی زمین را از خون او رنگین کنم پس بولید گفت که تو نمیدانی
که اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم ویزید علیکه ایست که
شراب میخورد و علانیه انواع فسوق ازوی صادر می شود چگونه بیعت
کنیم فردا که مجلس منعقد کردد آنچه گفتنی باشد بگویم و ببینم که

احق و اولی بخلافت کیست و چون آواز شاهزاده حسین بلند شد
مردم که بر در سرای بودند خواستند که در دارالاماره درایند آنجناب
تفرس این معنی کرده بتجیل از خانه برون آمد و موالی خود را از دخول
مانع شد بمنزل شریف خویش بشتافت مروان با ولید گفت
ای امیر بسخن من عمل ننمودی و حسین از دست برفت بخدا سوگند
که دیگر حکم تو بروی جاری نگردد ولید گفت و بچک بامروان بکشتن
شاهزاده حسین می فرمایی والله که اگر شرق و غرب عالم بمن دهند
که در خون او سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت ترا از وی اهمال
کشندهٔ امیرالمومنین حسین از حسنات خالی باشد و شخصی که خفت
میزان او بدین مثابه بود سزاینه حق عز و جل و علا یوم یقوم الحساب
بنظر رحمت در ننگرد و او را بعذاب الیم و عقاب عظیم معاقب
گرداند شعر

روزی جزا کشندهٔ فرزند مصطفی
بی شبه لایق درکات جهنم است
بس کور دل کسی که کند قصد سروری
کو نور چشم سید اولاد آدم است

مروان بعد از استماع این سخنان
خاموش شد و ولید پس بطلب عبدالله زبیر فرستاد و او درآمد

تعلل نمود تا شب درآمد و با مجمع از خواص خود به راهی که شارع عام
نبود روی بکه نهاده و کسان از عقبش فرستادند و بدو نرسیدند
و باز گشتند و ولید صورت حال به یزید نوشت و جواب رسید
که تو را با او با ردیگر دعوت کنند و عبد الله زبیر را دست باز
دادند هر جا که رود اثر سخط ما بوی خواهد رسید و سر حسین را صحبت
جواب نامه فرستند و بعنایت ما امیدوار باشد که مناصب ارجمند
بدو ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه ولید رسید گفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اکنون یزید تمامت
ربع مسکون را بمن دهد من در خون شاهزاده سعی نکنم و هرچه
از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم آورده اند که ولید بدست
محرم مضمون نامه را نوشته نزد شاهزاده فرستاد و پیغام داد
که یا بن رسول الله زمان بزمان نامه یزید می رسید و هر دفعه پیغام
بقتل تو می فرماید درین قضیه حیران و در وادی این سرگردانم
بحال خویش فرو مانده و بریشانم ره بیرون شدن از کار خود نمی دانم
شاهزاده حسین چون ازین صورت آگاهی یافت صبر فرمود

تا شب

تا شب درآمد و بسر روضه مصطفی صلی الله علیه وسلم رفته
وسلام کرد و گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و بسر دختر تو منم
اکنون که در وقت رحلت امت را بر عایت من وصیت فرمودی
و شرف اولاد خود را در کنیه ایشان فرمان تراکان لم یکن انگاشتند
و مرا ضایع و محروم و بی بهره و مجور بگذاشتند این مجملی بود
از بی وفایی جفاکاران که گفتیم و چون با تو ملاقات کنم صورت
وقایع را بتفصیل باز گویم بس بسیار بگریست و بعد ازان بنماز اشتغال
نمود و بس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت فرمود شبی دیگر باز بر
سر تربت مقدس و مشهد معطر منور آنحضرت شد مصرع
منزار جان گرامی فدای روضه او و بعد از ادای مناجات گریان
گریان سر خود را بر قبر مقدس آنحضرت نهاده بخواب رفت خواب
دید که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم با فوجی عظیم از ملایکه ظاهر گشت
و شاهزاده حسین را بر سینه خود منضم ساخته و میان دو چشمش بوسه
داد و گفت ای حسین کویا می بینم که عن قریب امت من در
کربلا ترا بکشند و تو در ان حال تشنه باشی و ترا آب ندهند

وباوجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند وایشان
در قیامت از شفاعت من محروم مانند ای حسین بدر و مادر و برادر
تو هم ملول و محزون نزدیک من آمدند و بدیدار تو اشتیاق دارند
و تو نیز مهموم و اندوهناک پیش ما خواهی آمد و ترا در بهشت
در جائیست که از آن برون شهادت در نتوان یافت امیرالمومنین
حسین در جواب گفت یا جدا من بمراجعت دنیی احتیاجی ندارم
مرا بگیر با خود بفیراندر و آنحضرت فرمود که ترا از رجوع بدنیا
چاره نیست تا شهادت یافته بصواب عظیم گلشاه زاده حسین
بیدار شد خیال جمال در نظر و بشارت شهادت در گوش و مژده
وصول بدرجات عالی در دل بمنزله شربت شناخت و از مدینه
دل برکند سفر که با خود راز است بداشت اهل بیت خویش را
جمع کرده صورت واقع تقریر کرد اقربا و اجانب حزین واندوهگین
گشتند و شاه زاده حسین شبی دیگر بزیارت برادر خود شاه زاده
امام حسن رفت بمقبره بقیع و برادر را وداع کرد و بستر تربت
مادر بزرگوار خود آمد و گفت السلام علیک یا امّاه چنین

215

بود اع تو آمد است و این آخرین زیارتست از بالای روضه
آواز شنید و علیک السلام ای مظلوم مادر وای شهید مادر شنید
حسین آنجا زمانی بگریست و وداع فرمود و در جوف لیل
بر سر مشهد مقدس حضرت صلی الله علیه و آله آمد تا شرط وداع
بجا آورد و چون سلام گفت و طواف و نماز گذارد خواب
بروی غلبه کرد دیگر بار حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله را در خواب دید
که پیامد و سر و برادر کنار گرفت شاهزاده حسین گفت یا رسول الله
از جفای امت بیمار شده ام و بضرورت از زیارت حضرت تو
محروم می مانم و جنان می بینم که دیگر بزیارت تو نخواهم رسید
حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن رسی و می بینم که تشنه و کرسنه
بر خاک کربلا افتاده تن نازنین تو مجروح شده و سر مبارکت
از تن جدا کشته ای حسین صبر پیش آور در کار خود مردانه باش
و بسی نگذرد که تو نیز بجون بدر مغموم و مانند برادر مظلوم و مثل
مادر خود مهموم بمن رسی اما جون بمن رسی با من در رضوان بهشت
نشینی و بیهوده مراد از نهال عنایت خالق العباد یحیی شاهزاده

حسین تقریر کرد که در اثنای این حال دیدم که رو بکنار رسول
صلی الله علیه وسلم زعفرانی شد و موی مشکبار عنبر نثارش بر کرد
و غبار کشت من برسیدم و گفتم یا رسول الله این چه حالتست
که بر شما بدید آمد گفت ای نور دیدهٔ من وای فرزند بسندیدهٔ من
این نشانهٔ خاک کربلاییست بس شاهزاده حسین از خواب
در آمد و بشهادت خود متعین گشته عزیمت مکه کرد و شب جمعه
چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمد از راه راست
و شارع متوجه مکه گشت و از سرگردانی موسی کلیم الله و فرار او
از مصر و خوف از فرعون و قصد جماعت قبطیان یاد فرمود این
آیت میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم
بس جمعی از سرداران و موالیان گفتند یا بن رسول الله از سر این
جد خود کجا می روی جواب داد که من باختیار نمی روم شعر

بکام عاشق پیدل زکوی یار نرفت کسی ز روضهٔ جنت باختیار نرفت

وکلا که شاهزاده درین باب فرموده ترجمهٔ مضمونش این سه بیت
است شعر

برادر دل خود من بسوی قبر نبی

بسوی هیچ سفر وانکه میکند نروم کر خزاین سویم از لعل وزبرجد آرند
من بران لعل زبرجد نروم لیکن از جور اعادی زچنین جای مقام
بایدم رفت وکر نه بدل خود نروم و در بعضی از منازل عبد الله
مرطیع که ازمکه می آمد بوی رسید وگفت یابن رسول الله شعر
کرد عزم سفر لطف خدا یار تو باد فضل حق ازمه آفات نگهدار تو باد آفات
بسعادت وسلامت کجا میروی وبه عزیمت داری شارا چه در
فرمود که عبد الله اکنون باری از دست ظالمان از شهر خویش برون
آمدم وطرف مسکن بر رو دکرده و دل از صحبت اصحاب واحباب
برداشته روی بکه ومن دخله کان امنا آورده ام وهر روز زینی وغمی
وهر ساعت محنتی والمی بمن می رسد شعر
کردون هم اسباب غمم می سازد واز من بکسی دکر غمی بردازد غم
از خاک در جدّ خودم دور انداخت چون باد بکرد عالم می تازد
حالا نیت مکه دارم وچون بدانجا رسم آنچه مقتضای وقت
وصلاح روزکار باشد بران منوال عمل خواهم کرد عبد الله کفت

آثار صحت وسلامت وانوار عافیت وکرامت ملازمان خاوران
این حضرت باد شعر اقبال مطیع ونجت یارت بادا
توفیق رفیق روزگارت بادا مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری
دهی بذروهٔ عرض رسانم شاهزاده حسین فرمود که دوست منی
وسخن دوستان بسمع قبول اصغا باید نمود بگوی تا بشنوم
گفت یابن رسول الله تو امروز سرور عالمی و مهتر وبهتر آدمی
برو ودر حریم مکه نشین که اهل حرم دیگری را بر تو اختیار نکنند
وزینهار که بگفتار کوفیان مغرور نشوی وبجانب طوس ایشان
فریب نیابی که پدر ترا در آن دیار شربت شهادت چشانیده
وبرادرت وفاکرده انواع محنت بوی رسانیده ومن
میدانم که ایشان ترا خواهند طلبید واگر بروی ترا تنها خواهند
گذاشت وطریقهٔ وفا ودوست عهدی نگاه نخواهند داشت
مصراع که از جملت این کوفیان مروت نیست
شاهزاده حسین سخن او را بقبول وتصدیق تلقی نمود ودربارهٔ وی

دعا خیر کرده و وداع فرموده و چون منازل و مراحل به پایان رسید چشمش
بر جبال مکه افتاد هم از حال موسی علیه السلام و رسیدن او بعد این
یاد کرده بتلاوت این آیت **ولما توجه تلقاء مدین قال عسی**
ربی ان یهدینی سواء السبیل اشتغال فرمود و چون اهل مکه از قدم
مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال از روی اعزاز و اجلال شتافتند
و بدیدار عزیزش استبشار نمود و مظاهر مسرت کردند و بزبان
حال نغمهٔ این مقال بگوش هوش ارباب وجد می رسانیدند **شعر**

دولت وصل تو دایم ز خدا می جستم کعبهٔ کوی تو از راه صفا می جستم
سر سحگاه با خلاص تمام از بر صدق دست بر داشته بودیم و ترا می جستم
طاق ابرو ینو گان قبلهٔ مشتاقانست گاه و بیگاه بمحراب دعا می جستم

و در منزلی که نزول فرمود فوج فوج بملازمتش می رسیدند و
چون خبر رفتن شاهزاده حسین و ابن زبیر بیزید رسید و بید
را بتهمت تقصیر کردن ایشان از امارت مدینه عزل کرد و
ابن الاشرف را والی ساخت اما والی مکه سعید بن عاص بود
و مؤذن شاهزاده حسین بیخ وقت بانگ نماز در غایت بلندی

میکفت و قوی عظیم باوی نماز میکذارد و ندسعید بترسید که ناکاه
در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب جمع شوند بهواداری
شاهزاده حسین اورا هلاک کنند کریخته بمدینه رفت و پرزند
مکتوبی نوشت و از آمدن شاهزاده حسین بمکه و میل مردم در آنجا
یاد کرد اما چون اهل کوفه شنوندکه حاکم شام وفات کرده است
و شاهزاده حسین از بیعت یزید امتناع نموده و چون اقامت
وی در مدینه متعذر بوده بلکه مبارک و اعظمها الله رفته و آنجا
مقدم شده و سواداران امیرالمومنین در خانه سلمان ابن مرد فزاری
جمع شدند و سلمان کفت ای یاران یزید امیرالمومنین حسین را
به بیعت میخواند و او ابا کرده و بضرورت از وطن خود جدا
کرده بلکه رفته است و شما شیعه و شیعهٔ پدر اویید و ویرا یاری
دهید و حق را بمرکز خود قرار دهید پس مختار تن از اشراف
کوفه چون مسیب فراری و رفاعة بن شداد و حبیب
بن مظاهر و محمد کپر و وقاء عارب و محمد اشعث و عبدالرحمن
بن مخنیف و عبدالله عنیف و طارق اعشی و اعشی طارق و مختار

ابی عبیده و عمرو سعد و امثال ایشان بردست قاضی شریح سوگند
خوردند که در سواداری آل علی تقصیر ننمایند و شاهزاده حسین را
با امامت برداشته مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از
روی نیازمندی مضمون انکه فلان و فلان تحیت بی نهایت
و سلام مالا کلام می رسانند و میگویند که بسر دشمن بردت میخواهد
که بی مشاورت اهل بیت متصدی امر حکومت گردد و ما که
دوستان و شیعه بدرتویم بامامت و خلافت وی راضی نیستم
و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان تو مقاتل کنیم و انفس
و اموال خود و قایه ذات بی بدل گردانیم پس توجه اقبال متوجه
ما شود و بفرح و سرور و بهجت و حبور دکه تو امام سریدی و حمام
رشیدی و سیدی مطاعی و خلیفه واجب الاتباعی و حالا پیشوای
و حاکم ما نعمان بشیرست و او مردی ضعیفست و حقیر نه بزرگی از
اهل کوفه بجمع او میرود و نه درویشی سخن اوی شنود شهر در قصر
امارت نشسته است و غیر از عبید و جمعه درهای منزل او بسته
اگر شما تشریف قدوم ارزانی می نمایید بقدوم کرم بدین صورت

جشم برهم زدن ما نمانرا از کوفه بیرون می کنیم و با لشکر ساخته و برداخته
روی بشام می آریم شعر زتو رایت دولت افراخته
زما لشکر می کران ساختن سپاهی جو آشفته پیلان مست
همه نیزه و گرز و خنجر بدست جو با تیغ آهنگ خون آورند
ز سنگ آب آتش برون آورند جو تیر از کمان در کمین افکنند
سر آسمان بر زمین افکنند و هر که از غایت سرکشی جون خیمه
پای در دامن طاعت آنحضرت نکشد مانند میخ خیمه اش طناب
در گردن افکنده و سر کوفته بر زمین فرو بریم و هر که قلم مثال
در طریق اخلاص کمر ملازمت بر میان جان نه بندد بسیاهی سپاه
و ظفر پناه آب تباه در جشمه جشش آورده بند از بند جدا کنیم شعر
آنجا که کردنان جهان سر بر آورند جز تیغ آبدار تو مالک رقابت
دشمن کهر قتال سوالی اگر کند غیر از زبان تیز تو او را جواب
الغصه مبالغه بسیار در طی آن طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق
جمال با کمال شاه زاده نموده اند شعر
ای آرزوی دیده دل اندر هوای تست جانها اسیر سلسله مشکسای تست

ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم خواهی بدار خواه بکش رای رای تست

بس آن نامه را به عبد الله بن سلیم اسدی و عبد الله بن مسمع بکری دادند و ایشان را بملازمت آنحضرت فرستادند چون حسین نامه را مطالعه فرمود بارسولان ازلا و نعم مسیج گفت و جواب نامه نیز نوشت بنابرانکه رسولان دیر تر راجعت می نمودند اشراف و رؤسا کوفه بشیر بن مشهر صیدادی و عبد الرحمن بن عبید ارجی را بطلب امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان قریب بنجاه مکتوب که عظماء آن دیار ارسال نموده بودند نوشته اند که اهل کوفه صد و پنجاه مکتوب بامیر المومنین حسین فرستاده بودند هیچ کدام را جواب ننوشت کوفیان دیگر بار هانی بن سبیع و سعید بن عبد الله حنفی را با مکاتبت بسیار بمکه روان کردند و بعد از توجه این جماعت شبث بن ربعی و عروه بن قیس و عمر بن الحجاج و جمعی دیگر که در کوفه اختیار و اقتداری تمام داشتند به اتفاق نامه نوشتند و در صحبت سعید بن عبد الله الحنفی بجانب مکه فرستادند و این طایفه را از پی یکدیگر بتقبیل عتبه علیه ولایت بنای سرافرازی گشته

مکتوبات را تسلیم نمودند و سه مکاتبت قریب بمضمون مکتوب
نخستین بود و ابوالمفاخر رازی در مقتلی که نوشته پیش جنداز
منظومات خود از قتل اهل بیت آورده و دو بیت ازان
اینست شعر

هیچ راهی نیست ما را جز وصال روی تو
هیچ دامی نیست ما را جز خم گیسوی تو
برعدو یکتا کین وز دوستان نصرت طلب
ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو

اما چون ارسال و رسایل و رسل
کوفیان بسر حد افراط رسید امیر المومنین حسین در جواب ایشان
نوشت که مکتوب شما رسید بر مضمون انها که مشتمل بر اظهار
محبت و منطوی بر اثار مودت شما بود بمن اطلاع افتاد و غایت
اشتیاق شما که بتقدوم من دارید و نهایت انتظار شما که برای
ملاقات من می برید معلوم گشت بدانید که من در اسعاف مطلوب
و انجاح مقصود شما امهال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر
و بسر عم خود مسلم بن عقیل را با آن صوب فرستادم تا کیفیت
حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف ثابت باشید
با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام نماید تا بزودی متوجه

220 ۲۱۹

جانب شما شوم و بر شما باد که مسلم را یاری دهید و جانب او نگذارید
که امامی که بکتاب خدای عمل نماید و عالم و عابد و عادل باشد با حاکمی
که مصدر رفسق و ظلم باشد برابر نیست آورده اند که عبدالله عباس
با امیرالمومنین حسین ملاقات کرد و در باب مردم کوفه سخنان
در میان آورده شاهزاده حسین فرمود که ای پسر عباس تو میدانی
که من پسر دختر رسولم صلی الله علیه وسلم گفت میدانم تو اکنون
بر روی زمین غیر از تو مردی که نبیره پیغامبر باشد نیست و نصرت
و معاونت تو بر امت فریضه است شاهزاده حسین فرمود
که یا ابن عباس تو چه میگویی در حق جماعتی که مرا از خانمان و منشا
و مولد من برون کنند و از مجاورت زیارت جدم صلی الله علیه وسلم
مهجور سازند و قصد کشتن من داشته باشند در هیچ موضع از خوف
ایشان قرار نتوانم گرفت ابن عباس این آیت بر خواند که
یخافون الله و من خافهم تا آخر پس گفت یا ابن رسول الله تو از
زمره ابرار و فرقه اخیاری و من گواهی میدهم که من از رسول
صلی الله علیه وسلم شنودم که میگفت که بدان خدای که جان محمد صلی الله

علیه وسلم در قبضه قدرت اوست که فرزندم را در میان هیچ قوم
بگشند و ایشان توانند که او را یاری دهند و نه هند که خدای تعالی
میان دلهای و زبانها ایشان خلاف افکند ای حسین هرکه از تو اعراض
نماید او را در ان جهان هیچ حظی و نصیبی نباشد امیرالمومنین حسین گفت
اللهم اشهد ای بار خدایا گواه باش عبدالله عباس گفت جان من
فدای تو باد سخن تو با آن می ماند که از وفات خود مرا خبر میدهی و از
واقعهٔ خویش مرا آگاه میکردانی و از من نصرت و معاونت
می خواهی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا مردد بیستم پیفتد
هنوز حقی از حقوق تو نگذارده باشم و من حالا توجه مدینه دارم
و ترا نیز استدعا می نمایم که بیایی و بر سر تربت جد بزرگوار خود
صلی الله علیه وسلم قرار گیری شاهزاده حسین فرمود که مرا دشمنان
نمی گذارند که قرار گیرم و من اگر آنجا تو انستمی بودن هرگز نیامدمی
و از تو هرگاه وصال روی نخت خانه فراق ننهادمی شعر

بیدلا ننشیست ره در عزت آباد وصال بر سر کوی بلا داریم مخت خانه
خانها گر کشت ویران سنگر اقبال ماست بعد ازین ما و فراق و گوشهٔ ویرانه

۴۰

ابن عباس کفت ای امیرالمومنین حسین چون التماس ما را در توجه
مدینه رد میکنی باری برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعد
کاذبه ایشان از حرم محترم بیرون مرو شاهزاده حسین بمقتضای
رای خود عمل نموده در ارسال مسلم عقیل بکوفه یک جهت کشت
و چندانکه عبدالله عباس مبالغه کرد بجایی نرسید که قاصد قضا
زمام خاطر عاطر آنحضرت را با اهل بیت وی بجایی می کشید که سعادت
شهادت دران صورت بود

شعر

با قضا برنمی توان آویخت　　با قدر برنمی توان آمد
سر دری کز قدر کشاده شود　　جز ازان در نمی توان آمد

امارا وی کوید که جون والی مکه کریخته بمدینه رفت بسوی شام
نامه فرستاد و از آمدن شاهزاده حسین بمکه و رجوع مردم بوی اخبار
نمود یزید راه عداوت اصلی و فرعی در حرکت آمد تمام همت
و همکی بر دفع شاهزاده حسین کماشت و با اهل رای و تدبیر
دران مشاورت کرد در کنز الغرایب آورده که سبب عداوت
یزید با امیرالمومنین حسین دو نوع بود صوری و معنوی

شاکر ارواح و در روز میثاق وصوری دو نوع است اصلی
و فرعی و در حقیقت فروع طبع وصول باشند وصور طابع
معانی و بواسطه تناکر ارواح است که اختلاف در میان اشباح
پدید آمد و ملخص این سخن آنست که ارواح انبیا و اولیا و مومنان
و مطیعان و صالحان مظاهر لطف و رحمت حق اند بر تفاوت
درجات ایشان و ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان
و فاسقان مظاهر قهر و غضب حق اند بر اختلاف درکات ایشان
هر طایفه را توجه باصل خود است کل شیء یرجع الی اصله پس ارواحی
که مظاهر لطف اند و تناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیا و
اولیا و اهل ایمان بران مقدار که بر وقف قرب میانه ایشان
در روز میثاق تفاوت واقع شده درین دنیی میان اشباح
ایشان الفت پدید می آید و بیکدیگر مستانس می شوند و ارواحی
که مظاهر قهرند و مناسبت قرب میثاقی دارند اشباح ایشانرا
نیز بمقدار تعارف ارواح تالف و استیناس با یکدیگر هست
که فما تعارف منها ائتلف اما چون میانه ارواح انبیا و اتباع

ایشان از اهل ایمان و میان ارواح کفار و اهل بدع هوا و قرب
و مناسبت نبوده لاجرم در روز میثاق یکدیگر را شناخته اند
و بروفق آن تناکر امروز در میانهٔ ایشان اختلاف آنچه در هر طایفه
مضمر به نسبت یکدیگر بظهور می رسانند و فی المثنوی دوستی و دشمنی
در سرنهاد از اختلاف روز میثاق او فتاد

شعر

جون جهان کون درهم بسته شد | جنس با جنس اندرو پیوسته شد
رو میان مرو میانرا طالب اند | زنگیان هم از زنگیان راغب اند
و انکه جنس هم نبود در ازلخست | این زمان در دشمنی سست شد جهت

و مخالفت کفار با انبیا و معاندان اشرار با اصفیا و مشاجرت
فساق با صلحا هم از بنجا فاشی شد و آن عداوت همیشه باقی لاجرم
جون یزید با مارت بنشست و قوت کرفت و فرصت یافت
با امیرالمومنین حسین که ضد او بود کرد آنچه کرد و کفته شد که مخالفت
صوری متابعت مخالفت معنوی است باز این صوری دو نوع
بود اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع بود و مجمل این قصه
جنانست که عبد مناف جهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبد الشمس

توامان بودند یعنی سر دو پک شکم متولد شدند و پیشانی ایشان هم
چسپیده بود و هر چند کردند از هم جدا نمی شدند تا اخر الامر
به شمشیر رویهای ایشان را از یکدیگر جدا کردند این سخن به شخص از
عقلای عرب رسید گفت با ایستی که چیزی دیگر جدا کردندی چه
بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر
مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت فی نفس الامر
این معنی سمت تحقق پذیرفت و آنچه میان هاشم و امیه از نکه اخراج فرزند
و آنچه میان عبد المطلب و حرب از مشاجرات پدید آمد و آنکه
میان ابو سفیان و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از محاربات
و قوع یافت و آنچه میان معاویه و مرتضی علی بظهور رسید
و آنچه یزید در بارهٔ شاهزاده حسین کرد نتیجهٔ آن عداوت
صورت اصلی بود و اما عداوت فرعی یزید بشاهزاده حسین
بدو سبب یکی آنکه شاهزاده حسین از بیعت او ابا کرده و امتناع
نموده در زمان حیات پدرش رقم اطاعت او بر صحیفهٔ حال
خود نکشید نه از وفات پدرش سخن بیعت را بسمع قبول

واجابت شنید دوم انکه عبد الله زبیر زنی داشت که دران عصر حسن وجمال او نشان نمیدادند و خبر خوبی او به یزید رسید دلش وابستهٔ محبت او شد و پیوسته خیال او بزبان حال میگفت شعر

بجز عاشق جمال تو ایم لاجرم طالب وصال تو یم

القصه انواع حیلها ساخت و تدبیرها برداخت تا ابن زبیر آن زن را جهت طلاق داد و از شام وکالت نامهٔ یزید با موسی اشعری رسید که مطلقهٔ ابن زبیر را برای وی بخواهد ابو موسی روزی که بحکم وکالت یزید بسوی آن خاتون می رفت در راه عبد الله عمر رضی الله عنه بوی رسید برسید که کجا میروی گفت بسوی مطلقهٔ ابن زبیر میروم تا او را خواست کاری کنم و در خطبهٔ او وکالتی و اصالتی دارم و ندانم که تا کدام را قبول خواهد کرد عبد الله برسید که وکالت کیست و معنی اصالت چیست گفت اصالت از آن منست اگر قبول کند و وکالت از آن یزید اگر بسندد و راضی شود ابن عمر رضی الله عنه فرمود که بوکالت سخن من هم گوی اگر قبول افتد بعقد من در آر گفت چنین کنم و در راه امیر المومنین حسین نیز

با موسی رسید و برصورت حال اطلاع یافت فرمود که من هم ترا
وکالت می دهم تا بجهت من عقد کنی القصه ابو موسی نزد آن آمد
و بعد از رسم تحیت و برشش سخنان از طریق رمز و کنایت
درمیان انداخت خاتون فرمود که کنایت را بگذار و مهمی که
داری بصریح درمیان آر موسی بر ده از روی کار برداشت
و گفت جهار کس بتو راغب اند و من آمده ام تا هر کس را
بسندی و رضا دهی ترا بعقد وی درآرم پرسید که آن جهار کس
کیانند گفت اول من اگر قبول کنی دوم یزید پسیم ابن عم جهارم شاه
زاده حسین ابن علی خاتون گفت من زنی جوان و مال بسیار
دارم و مع هذا عبد الله زبیر مرا بی خیانت طلاق داد و سبب
آنرا ندانستم اکنون مرا شهابودن مصلحت نیست و میل شوهر
دارم اما تو مردی پیری و سال خورده و من جوان و نورسیده
میانه ما و شما مناسبتی نیست تو باری طمع ازمیان بیرون نه و بی
غرض شو تا با تو مشاورت کنم ابو موسی گفت آنچه در بارهٔ من
گفتی راست گفتی و من این سودا از سر بیرون کردم و ازین خیال

درکدشتم تشریف وصال تو باندازهٔ من نیست خاتون گفت
این زمان مرا راهی نمایی و بگوی که ازین سه کس کدام سزاوارتر است
ابو موسی گفت صلح عواقب امور ایشانرا با تو بگویم و سر کرا اختیار
کنی تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت می خواهی و بجاه جلال
میل داری و مطلوب تو استیفاء لذت و معاشرت است یزید
را اختیار کن و اگر جوانی زاهد و مردی باچین و جمال و متقی جویی
ابن عمر بصفت دارد و اگر در دنیا حسن و خلق میطلبی در آخرت نجات
ازیزان و وصول بدرجات جنان همنشین فاطمه و سایر اهل بیت
در روضهٔ رضوان اینک شاهزاده حسین که من از رسول صلی الله علیه وسلم
شنودم که فرمود که سرزنی که در حبالهٔ حسین درآید و بیاس او دریابد
آتش دوزخ بر و حرام گردد اگر میخواهی که عروس فاطمهٔ زهرا و خدیجهٔ
کبرا باشی خادم امیرالمومنین حسین شو خاتون زمانی فکر کرد و گفت
مال و جاه دنیا را وفائیست و آنچه خدای تعالی مرا عطا کرده تا آخر
عمر من پیست اگر جوانی و جمالست اینها به پیری و بیماری زایل
می شود اما خدمت اهل بیت موجب دولت ابدی و سعادت سرمدی

است بس ابو موسی الحمت بحکم وکالت او زآنشاهزاده حسین عقد نمود و
آن نیکبخت دینی و آخرت ملازمت شاهزادهٔ دو جهانی اختیار فرمود

شعر

آن بندهٔ که خدمت او اختیار کرد ... او را خدای در دو جهان برگزیدهٔ

وچون این خبر بشام رسید عداوت
شاهزاده حسین در دل یزید زیادت شد و گفت ما چندین مکر و حیله
کردیم تا آن زن از خانه ابن زبیر برآمد و حسین او را عقد کرد حرمت
ما را نگاه نداشت وچون این عداوت ما فرعی عداوت اصلی شد
کمر هلاکت شاهزاده حسین بر میان عزیمت بتدبیرات اشتغال
نمود تا آن نهال بار ور و حدیقه رسالت در بتهٔ کربلا بر تشنگی پژمرده
گشت وجالا آب از چشمهٔ دو چشمان میطلبد

شعر

دایم زجوی دیدهٔ ما آب می رود ... بهر نهال تشنهٔ صحرای کربلا
ای دل فغان برار که در ماتکدهٔ جهان ... شاهزادهٔ دو کون بلوغای کربلا

باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان او رضوان الله علیهم اجمعین

روایتست از آن همای هوای سیادت
و پیمای سعادت دلیل سبیل شهادت رفیق طریق وصول بسر

منزل حسین و زیادت مقتدای زمره تجاهدون فی سبیل الله پیشوای فرقه
فاتبعونی یحببکم الله شهسوار معرکه جاهد الکفار والمنافقین صف شکن
میدان واعرض عن المشرکین شاه ملک بوسپاه ماه فلک پناه شعر
ای حق ترا ستوده و احمد نهاده نام ‌ ‌ جانها فدای نام تو یا سید الانام
سلطان سریر اصطفا بانده محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و علی المقربین لدیه والمنقطعین الیه که ان العبد اذا سبقت له من الله
منزله لم یبلغها بعمله منزله و مرتبه بنده بعمل خود بدان نرسد یعنی بنده
شایسته که در ازل منشور وصول بمنزلی بزرگ و نزول بدرجه رفیع بنام
نامی او نوشته شده باشد و از فضل الهی و عنایت نامتناهی بآنجا
عزتی و کرامتی برای وی مقرر و مقدر گشته رفعت آن درجه و عظمت
آن مرتبه ازان زیادت بود که بنده با قدام اقدام بر اعمال پسندیده
بدان توان رسید بس بحکمات بالغه ابتلاء الله مبتلا کرداند خدای
تعالی آن بنده را بریافت آن منزلت و جهت رسیدن مرتبت
فی جمله در تن او یعنی تن او را با مراض و اعراض و اسقام و آلام

گرفتار گرداند او فی مالہ یا ابتلا دہد او را در مال و منال او که او را
عرصہ تلف گرداند او را محتاج و بی نوا سازد او فی ولدہ یا آن
امتحان در فرزندان او باشد یعنی میوہ باغ دلش را بخزان فنا
از شاخسار زندگانی بریزاند و پرتو چراغ جمعیتش بصرصر فوت
و ہلاک فرو نشاند تم صبره علی ذلک پس آن بندہ را صابر گرداند
بدین بلیات و توفیق شکیبایی کرامت فرماید بر تحمل این اذیات
حتی یبلغه المنزلة التی سبقت له تا او را بواسطه صبر بر کشیدن
با این محنتها برساند بدان منزل که از حکم ازلی برای او سبقت
گرفته و در دیوان ارادت لم یزلی مقرر و مقدر شده ای عزیزه
منزلتهای دقیق و منصب های منیع و درجهای بلند و مرتبهای ارجمند
نامزد بلاکشان بادیه محنت و نامرادان مشقت کرده اند شعر

سر بلایی را عطای بادیست در پی آسه کدورت را صفای بادیست
زیر سر رنج است گنجی معتبر خار دیدی چشم بگشا و گل نگر

و رنه از اعلیست که شراره آتش محنت در خانهای اولیا انداخته
و بتاب شعله حسرت جگر صدیقان را خون ساخته کای خون مدعیان

موکه محبت بر سر میدان هیبت بر تیغ غیرت می ریزد و کاهی سر
پروران ممالک عشق و مودت بر جهار سوی سیاست بتار موی می آویزد
پس مرد عارف آگاه و جوینده قرب این درگاه آنست که هر کجا
متاع خواری پسند بخریداری برخیزد و هر کجا طبانچه بلا پیدا شود در حساره
تسلیم پیش آرد هر جا خنجر محنتی از نیام ریاضت برکشند
جانرا باستقبال آن فرستد شعر
دردام هوای تو گرفتار منم
غمهای ترا بجان خریدار منم
جان بازی عشاق کرت هست بس
اول که قدم نهد درین کار منم
فایده لربکما یعنیا خوش بشارتیست
حسین منصور عارفی مشهور ست روزی در مناجات خود میگفت ۷
بحق حقیقتة خود سوکند بر تو که در خزانهٔ بلا بر من می کشایی و جبهٔ
محنتهای گوناگون بمن نمایی خلعت اندوه در من بوشانی و جرعهٔ
غم و ملال بمن نوشانی بلا را بمن مضاعف گردانی و تحفهٔ رنج
و ملال بمن نوشانی و در سر دم و در قدم بمن بپیانی دلم را کوی
میدان بلیات سازی و بچوگان قهر گرد بر سر طرف که خواهی می
اندازی و جون را هدف تیر محن و نشانهٔ اسهام الم و حزن

ساخته باشی بمن نظر فرمایی اگر دلم ذره از دوستی تو غدول کرده باشد
حکم کن که چنین حلاج مرتد طریقتست و در دعوی خود دروغ
گفته بخدای که بمقراض ریاضت ذره ذره از اجزای وجودم قطع
کنند بر سر کوی تمنا فرو نخواهم گرفت شعر

آنجا که منتهای کمال ارادتست هر چند جور پیش محبت زیادتست

ضرب المثل زینت شربت جفای دوست بس شیرین باشد در رح
الارواح آورده که عزیزی بعیادت درویشی رفت او را دید
که با نواع بلاها مبتلا و اصناف محن ممتحن است بر سبیل تسلیه
گفت ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست کسی که بر بلای
دوست صبر نکند درویش گفت ای عزیز غلط کرده در محبت
صادق نیست بر که اگر بلای گوناگون بدو متوجه شود هر زمان
شور عشق و ذوق در دل او زیادت تر گردد شعر

هر بلا کز دوست آید راحتست وانز ابر دلم صد منتست
ای بلا تا تو آرام دلم حاصل از درد تو شد کام دلم
درد عشقت را خریدارم بجان منت از درد تو میدارم بجان

جامی

22726

جانم از درد و غمت شادان شود وز بلایت سینه آبادان شود
درد باشد چاره‌ٔ درمان ما درد هم ز مایه درد ما درمان بود

و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری و مهجوری ایشان عبدالله مبارک نقل کرده که وقتی بزیارت حرم توجه نموده بر توکل می رفتم و تنها در بادیه قدم می زدم ناگاه کودکی را دیدم تخمیناً در پنج ده سال و یازده سالگی با روی چون ماه و گیسوی سیاه داشت میرفت پیاده و تنها گفتم سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه شعر

این کیست این این کیست این این یوسف ثانیست این
یا نور ربانیست این یا فیض سبحانیست این
این لطف و رحمت را نگر در حیرتم این بادیه خضرست و الیاس است این
این یا آب حیوانیست این فرا پیش رفتم و سلام کردم

جواب داد گفتم از کجا می آیی گفت من الله از نزدیک خدای می آیم گفتم کجا میروی گفت الی الله نزدیک خدای میروم گفتم چه میطلبی گفت رضاء الله خشنودی خدا می طلبم گفتم زاد راحله ٔ تو کو گفت زاد التقوی توشه من تقوای منست و راحلتی

رجالی وراحله من سر دو پای منست گفتم بپا بانی بدین
خون خواری نو رسیده و تو بدین فردی چگونه می کنی جواب
داد که پیچکس را دیده که بزیارت کسی توجه کند و آن مرد را می
بهره و محروم گذارد گفتم تو اگر بسال خوردی بمقال بزرگی
نام تو چیست گفت یابن المبارک از محنت زدگان روزگار
چه می پرسی و از نام ایشان چه نشان می جویی شعر

منم درغش پیدا نا توانی — نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی
ضعیفی نخیفی غش را حریفی — بصورت خفیفی بمعنی گرانی

گفتم اگر نام نمیگوئی باری بگو که از کدام قوم و قبیلهٔ آهی سرد از
جگر بر در دبر کشید و گفت نحن قوم مظلوم ما ستم رسیدگانیم
نحن قوم مطرودون ما کروهی از وطن و مسکن رانده گانیم نحن
قوم مقهورون ما طایفهٔ بدست قهر دشمن درمانده گانیم مرا سیچ
معلوم نشد بایان زیادت بیتی چند خواند مضمونش این بود
که ما آب دیده گانیم از حوض کوثر آمیده گان را که توجه ما نمایند
بسعادت و زود بنزدیک ما مستعد کردند و هر که نجات یابد

جز بوسیله من بدان راه نرسید و هر که بر دوستی ما زید هرگز نی بهره
نماند و هر که حق ما را غصب کرده روز قیامت در محکمه جزا و عدل
ما واو پست این بگفت و از نظر من غایب شد من بسی تاسف
خوردم که ندانستم که این کیست چون مکه رسیدم روزی در طواف
جماعتی مردم دیدم حلقه زده و غلبهٔ اخلایق بر پای ایستاده فراموش
شدم همان کودک را دیدم که مردمان بر وجمع شده بودند و از و
مسایل حلال و حرام می پرسیدند و دقایق قران و حدیث
استفسار می نمودند ایشان را جواب می داد و بزبان فصیح و بیان
ملیح گره از مشکلات ایشان می کشاد و از یکی پرسیدم که این کیست
گفت این را نمی شناسی او آنکس است که سنگ ریزه بکف
مکه او را می شناسند و او فرزند آدم قرة العین شهید کربلا علی ابن
الحسین زین العابدین است اما بعد الله مبارک که این سخن بشنید
برفت و دست و پای فاطمه زاده را ببوسید و گریه کنان گفت
یا ابن رسول الله آنچه مظلومی و مقهوری اهل بیت خود گفتی راست
گفتی در این امت با هیچ جماعتی آن جفا نرفته که با اهل بیت پیغامبر

روز و شب بارنج و تعب قرین بودند و دمادم با غصه و الم
همنشین اگر خرقه پوشیدند در و بخیه قهری بود و اگر لقمه نوشیدند
در ان لقمه زهری بود بعضی خسته زخم تیر شدند و برخی کشته
تیغ بی دریغ شدند در عراق و خراسان تا اقصای بلاد ترکستان
آثار مشاهده مقابر ایشانست در هر دیاری مزار شهریاری و بر سر
هر راهی مرقد شاهی بر بالای هر پشته از اولاد پیغامبر کشته و از جمله
حکایات شهیدان اهل بیت قصهٔ برغصه مسلم بن عقیل بن ابی
طالب است که بسرعم امیرالمومنین حسین بود و مقبل از ین گذشت
که چون شاهزاده دید که رسل کوفیان و رسایل ایشان از حد
اعتدال متجاوز شد شاهزاده حسین در جواب ایشان نوشته
که این نامهٔ ایست از من بگروهی مومنان و مسلمانان اما بعد
نامهای شما رسید و هرچه نوشته بودید بدانستم و گفته بودید که بدین
جانب توجه کن که ما را امام و پیشوای نیست من بسرعم خود ابازبور
علم و حلم آراسته ام و من اورا بجایی برادری دانم و امیدارم
بر انجانب فرستادم اگر او بمن نامه نویسد و از رغبت مهتران

شمارهٔ ۵۶

شما آگاهی دهید زود تر بیاییم والسلام انگاه مسلم را باگروهی آنها که از
کوفه آمده بودند روان کرد هنوز یک منزل از مکه قطع نکرده صیادی
از دست راست ایشان در بنی آسدی پیامد واورا بگرفت
و ذبح کرد چون غلام آن دید باز گردید و نزد شاه زاده حسین
آمد و گفت یابن رسول الله رفتن من بکوفه مصلحت نیست که در
راه چنین حالی بدیدم و از ایشان بیندیشیدم امیرالمومنین حسین
گفت یابن عم مگر بترسیدی و اگر ترا رغبت نیست من کسی
دیگر را به فرستم مسلم گفت مرا جان من فدای تو باد این صورت
که در راه دیدم خواستم که بعرض تو رسانم واز ان ترسیدم که از خدمت
تو دور مانم واگر نه من چگونه قدم از دایرهٔ حکم تو بیرون نهم و بچه وجه
از اشارت عالی و فرمان مطاع تو سر بپیچم

شعر

نتابم سر ز فرمانت بپیچم گر زنی مردم — مرا عید آن زمان باشد که قربان ترا کردم
من اول روز دانستم بمهمان خانهٔ عشقت — که جز خون جگر خوردن غذایی نیست در خوردم

یابن رسول الله میروم فاما مرا در کمانست و منطقهٔ من جانست
که دیگر دیدار مبارکت نخواهم دید باز گشتم تا یکبار دیگر دیده روشن

کنم از روی جان افروزت بس دست و پای امیرالمومنین ببوسید
واغاز وداع کرده کریان کریان گفت جانم میدانم که این
دیدار بازپسین است شعر وداعت میکنم جانا وداع اخرین از دل
زگویت بیرون و از غصه دارم مشکل نیارم طاقت دوری ندارم تاب مجوری
عجب دردیست بی درمان عجب کاریست بی حاصل بود حاصل مراد من کرت بینم ولی چندان
چه سان آید زمهجوری بجون آغشته زنجیر وشاهزاده چنین نیز کریان شد
واورا در برکشیده بسیار بنواخت و وداع کرد مسلم روی براه
آورد میکریست و میرفت گفتند ای مسلم از مرگ می ترسی که می کریی
گفت بر مفارقت شاهزاده حزین می کریم که با او خو کرده بودم
و سرگزار خدمت او دور نرفته بودم می ترسم که دیگرش نه بینم
واز بوستان وصلش میوهٔ لقای نه چینم لاجرم شعر
میروم از سر حسرت بقضا می نگرم خبر از پای ندارم که زمین می سپرم
می روم بی دل و بی یار و یقین میدانم که من بی دل و بی یار نه مردم نه غم
پای می پیچم و جون پای سرم می پیچد بار می بندم و از بار فرو بسته ترم
و سوز فراق را سوخته داند که بداغ هجران یاران گرفتار شده باشد

و درد فراق را کسی شناسد که در بیمارستان سر ببالین هلاک نهاده بود شعر

نوایی در دهن مرغی شنا شد که او از بوستانی دور ماندست

بگو نه زاتش چرت نسوزد دلی کز دل بستانی دور ماندست

القصه مسلم بمدینه رفت و او را دو فرزند بود که ایشان را بسیار دوست میداشت و در مفارقت ایشان صبر نتوانستی کرد باخود همراه ساخت و سایر اهل عیال و داع کرده و دلیل نزد گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رساند قضارا دلیلان ره گم کردند و از تشنگی هلاک گشتند و مسلم با فرزندان بهزار محنت بآب رسید ندا اما از آتش هجران شاهزاده حسین میسوخت شعر

میزنم سر نفس از دست فراقت دمبدم آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد

چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان کز فراقتو جانم که بداندیش تو باد

اما چون مسلم بکوفه رسید در سرایی که بدار مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافتند نزد وی مجتمع شدند و وی نامهٔ شاهزاده حسین برایشان خواند و آن جماعت با واز بلند گریسته فریاد واشوقاه برکشیدند روز بروز مردم کوفه بخدمت او میرفتند

واظهار اطاعت و انقیاد نمی کردند تا جمعی بدایرهٔ بیعت در آمدند و
مسلم نامه نوشت با امیر المومنین حسین که یا بن رسول الله اهل کوفه رغبت
بسیاری نمایند به بیعت و پنجاه هزار مرد جنگی بیعت کردند و این کار
رونقی تمام دارد دیر گاه که خاطر مبارک خواهد بدین صوب توجه
فرمایند که حضور ایشان را حالی دیگر است شعر

ای خوشا روزی که از الطاف رب العالمین وصل او روزی شود وانه خیر الرازقین

اما نعمان بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود تا کی فتنه انگیزد و نفاق کند آخر
نمیدانید که تیغ فتنه موجب بلا و سبب سخط و مار باشد از خدا بترسید
و برخود رحم کنید من شمشیر عضو را اشعار خود سازم و اگر نه بالله الذی
لا اله الا هو که شمشیر بکشم یا کشته شوم تا آنکه را بکشم القصه نعمان بجد
تهدی اکتفا نموده و از منبر فرود آمد بدار الاماره رفت و جمعی از
جواسیس یزید که در کوفه بودند نامه بشام نوشتند و احوال مسلم
و میل مردم بوی و بیعت کردن با امیر المومنین حسین و ضعف
نعمان بشرح در وی درج کردند و این معنی را مذکور ساختند که تو
اگر بکوفه احتیاج داری بمردی بهیت راویاست را فرست

که تواند مگر اجتهاد در دفع دشمنان بستن و در متقید او امر و احکام
تقویت نشستن اما چون بزید بر مضمون نامه اطلاع یافت با پسر خون
روی که مدبر مملکت و زیر او بود مشاورت نمود سرخون
گفت از عهدهٔ این کار بغیر عبد الله زیاد کسی برون نیاید و حالا
از قبل تو در بصره حاکم است صلاح در آن می بینم که منشور ایالت
کوفه بنام وی نویسی و فرمان دهی تا از کسان خود نایبی بر بصره گماشته
بکوفه رود و این فتنه را فرو نشاند بزید این رای بسندید و به
پسر زیاد نامه نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه
آمده است و بجهت حسین علی بیعت می پستاند باید که روی
بکوفه آری که امارت آن دیار بتو ارزانی داشتم و مسلم عقیل
را طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و سرش نزدیک من فرستی
و چون مطلقا عذر تو نزدیک من مسموع نیست تعجیل نمایی و توقف
جایز نداری چون مکتوب بزید به پسر زیاد رسید بغایت شادمان
شد و به تهنیه رفتن بکوفه مشغول شد درین اثنای خبر بوی رسید
که امیر المومنین حسین مکاتبت با شراف بصره نوشته است

وغلام خود سلمانرا فرستاده مضمون بر مکتوبی آنست که من شمارا
باجیاء معالم وامانه مراسم دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه
راست یابید شعر هرکه او راه راست می طلبد
کو پیا رو بجانب ما کن قدمی در حدیقهٔ دین نه
روضهٔ قدس را تماشا کن وانیک من بجانب کوفه یروم
باید که هواداران من متوجه آن طرف شوند والسلام چون پسر
زیاد برین مطلع شد کسان فرستاد تا سلمانرا پیدا کردند و بوعده
و وعید ازو اقرار کشید که مکتوب از برای چه کسان آورده پس
آن مرد مانرا طلبید و گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب
فلان بفلان آورده ام و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست
و خون ریختن متابعت پدر خود میکنم و اکنون منشور ایالت کوفه
بمن رسیده است و مرا فرموده اند که بدان جانب روم تا
عقیل را و سایر هواداران حسین را بقتل رسانم و من فردا
عزیمت خواهم کرد و برادر خود را قبل خود خواهم گذاشت
باید که فرمان وی و اطاعت وی بجا آرید و آنکه بسمع من رسد

که یکی از شما طریق مخالفت پیموده است او را با هم کسان او سیاست
رسانم و با تاش قهر و غضب دود از دودمان او برآرم شعر
یک سو نهم مهر و آزرم را بجوشم آورم کینه کرم را
کسی کو در آید ز روی ستیز من و کردن او و شمشیر تیز
اهل بصره چون این سخن بشنیدند و از وعید آن ستمکار و تهدید او
بترسیدند و او فی الحال سکان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند
و روزی دیگر از معارف بصره هر که امیرالمومنین حسین بر و مکتوب
نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه نهاده تاریخ اعثم کوفی
مذکور است که چون بسر زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود
و ساعتی از شب بگذشت پس عمامه سیاه در سر بست طیلسانی
بر روی خود کداشت و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو افکند
و کیش و تبرزین برسته قصبی در دست گرفته و بر اشتری سوار
شده و با اصحاب و خدم روان گشت و از راه بیابان بکوفه
در آمد و آن شب ماهتابی روشن بود و مردم کوفه خفته بودند
بودند که امیرالمومنین حسین علی خواهد رسید چون آن کوکبه دیدند

گمان بردند که امیرالمومنین چنینست فوج فوج می آمدند و رسم تحیت
می آوردند و می گفتند مرحبا یابن رسول الله آمدی به بهترین
آمدنی شعر خیر مقدم ای برویت دیده را صفا جشم جانرا نور بخشیدی و مردم را صفا
عبدالله زیاد جواب سلام
ایشان باز میداد و دیگر سخن نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان
می خائید راوی گوید که چون بسر زیاد بدارالاماره رسید نعمان
بشیر در را فرو بست و بر بام آمد و جون فرو نگریست و آن گونه
را مشاهده کرد اینده که شاه زاده حسین است گفت یابن
رسول الله باز گرد و فتنه مینگیز که یزید این شهر را بتو نگذارد
و برو بمنزل دیگر نزول کن تا فردا بنگریم که مهم بکجا می انجامد و مردم
کوفه نعمان را دشنام می دادند که در باز کن که این فرزند پیغامبر است
صلی الله علیه وسلم آخر مسلم بن عمرو با اهل کوفه نعره زد که ای اهل کوفه
این امیر عبدالله زیاد است و بسر زیاد و نیز طلیسان بر انداخته بخن
گفت و مردم او را بشناختند و براگنده از دارالاماره بازگشتند
و نعمان بفرمود تا دربکشادند و بسر زیاد بگوشک فرود آمد و دگر

۱۱۲
233

روز بمسجد جامع رفت و اعیان و اشراف کوفه را طلبیده و منشور
ایالت خود بر ایشان خواند و مردم را وعده های خوب داده امیدوار
گردانیده و روز دیگر هم مجمعی ساخت و درین روز قاعده تهدید نمود
اهل کوفه را بترسانید اما مسلم عقیل از آمدن ابن زیاد خبر یافت
خوفی عظیم بر دل او مستولی گشت بشب از سرای مختار بیرون آمد
و بخانهٔ هانی عروه رفت و گفت ای هانی من درین شهر غریبم و تو
مردم کوفه را امیدانی پناه بتو آوردم تا مرا حمایت کرده از شر
دشمن دور داری هانی قبول کرد و حجره در حرم برای وی
مرتب داشت و گفت بسعادت درآی و بسلامت قرار
گیر شعر رواق منظر جشم من آشیانهٔ تست
کرم نمای فرودای خانه خانهٔ تست جون شیعه را خبر شد که مسلم
بکجاست گروه گروه نزد وی می آمدند و بیعت وفا نموده از غدر
بپرهیزید و مسلم بیعت امیر المومنین حسین را از ایشان می پستاند
و با ایشان عهد در میان می آورد و آن جماعت سوگند خورده پیمانها
با یمان غلاظ موکد می گردانیدند تا زیادت از بیست هزار مرد

بیعت شاهزاده سرافراز کشته و روایتی آنست که نام هزده
هزار کس در جریدهٔ بیعت مرقوم شده

شعر

دلیران کرزافکن و تیرکیر خروشندگان با جوشن و تیغ و تیر

اما بسر زیاد در طلب مسلم بود و جناحه سعی می نمود بمنزل مسلم نمی برد آخر
بحیله که او را روی داد عقب آن کار رفت و حیله آن بود که غلامی
داشت معقل نام و بعضی گویند نام او روزبه او را بخواند
و سه هزار درم بدو داد و گفت برو با شیعه اختلاط کن و خود را
از ایشان بدیشان نمای و بگوی که یکی از دوست داران شاهزاده
حسین بن علی منم و مبلغی زر بتو آورده ام توقع آنکه مرا پیش
او بری تا دیدار مبارکش ببینم و آن زر بدست خود تسلیم نمایم تا
اسب و سلاح بخرد و بدشمنان اهل بیت کارزار کند و چون این
عمل کنی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از مال خود آزاد کردانم
معقل آن زر در خوزهٔ تصرف آورده از نزد بسر زیاد بیرون آمد
و بمسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد که جاهای سفید پاک بوشیده
بسیار نماز میگذارد و در نماز رعایت مرسوم خضوع بجای آورد

۳۳۳
234

وباخود گفته که شیعه جامه سپیدی پوشد و در نماز کشتار میکند غالب آنست
که این شخص ازان طایفه باشد **شعر**

آنرا که نشان عشق مولاست بر چهرهٔ او نور پیداست

پس توقف کرد آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفته سلام
کرد به سخن درآمد و گفت **جلت فداک** جان من نثار تو باد من مردی ام
از اهل شام وخدای تعالی بر من منت نهاده محبت اهل بیت و مودت
دوستان ایشان در دل من افکنده و سر سزار درم نذر کرده ام که بدان
دولت مند شوم درین شهر آمده بدعوت امیر المومنین حسین که فرزند
پیغامبر است **صلی الله علیه وسلم** اشتغال می نماید که مرا بدو راه نمایی
تا این مال را تسلیم نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت که از که مردم
که درین مسجد نه جگونه مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل
گفت آثار خیر و صلاح و انوار رشد و صلاح در بشرهٔ تو دیدم و بخاطرم
رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی آن مرد ساده دل پاک
طینت فرمود که ظن تو خطا نیست من دوست دار اهل بیتم و نام من
مسلم بن عوسجه است با خدای عهد و پیمان کن که سر را پیش هیچکس

فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو نشان دهم معقل گفت سوگند خورم
مغلظ خورد که مرسری که بن سپاری در افشای او نکوشم مسلم بن
عوسجه گفت امروز برو و فردا بمنزل من درآی تا ترا نزد
صاحب خویش مسلم بن عقیل برده صورت حال تقریر کرده
معقل در دست و پای مسلم افتاد و آن در مهار نزدیک وی نهاد
مسلم فرمود که مصحف بیارید تا ویرا سوگند دهم پس مصحف آوردند
و معقل سوگند خورد که سر شمارا فاش نکنم و از مکر و حیله و دغا
دور باشم پس بیعت کرد و آن روز تا شب در سرای مانی
بود و بر کماهی احوال شیعه اطلاع پیدا کرد از آنجا بیرون آمد
و نزد بسر زیاد رفت بر جمیع حالات او را صاحب وقوف
گردانید و روزی دیگر اسماء بن خارجه و محمد اشعث بمجلس ابن
زیاد آمدند از ایشان برسید که مانی عروه کجاست که چند روز
شد که او را نمی بینم گفتند مدتی شد که او بیمار است ابن زیاد
گفت می شنوم که درین روزها بهتر شده و بر در خانهٔ خود می نشیند
آیا او را چه مانع است که بسلام ما نمی آید و ما مشتاق دیدار

۳۹۵
235

ویم ایشان گفتند ما برویم واگر سوار تواند شد بخدمت تو آریم پس
نزد ما نی آمدند و بسیار لغه بسیار و الحاح تمام اورا سوار کرده
روی بدار الامارة کردند ما نی چون نزدیک کوشک رسید گفت
ای یاران خوفی ازین مرد در دل من پیدا شد محمد اشعث و اسما
بن خارجه در نشیمن او کوشیده گفتند این از وسواس نفسانی
وسواجس شیطانی است و ما نی بتقدیر ربانی رضا داده مصوب
آن دو شخص بمجلس ابن زیاد کلمه کفایت ایر گفت ما نی فرمود که
ایها الامیر حوالت شده گفت وافقه ازین عظیم تر چه تواند بود
که مسلم عقیل را بوثاق خود راه داده و خلقی انبوه را به بیعت
حسین دراورده وتصور تو چنانست که من ازکید و مکر تو غافلم
ما نی انکار این معنی کرد پسر زیاد معقل را طلبید گفت یا ما نی این را
می شناسی چون ما نی معقل را دید دانست که وی جاسوس و مکاره
بوده است نه مخلص دوست دار و ازین جهت اثر انفعال
و خجالت در ناصیهٔ وی پیدا شد گفت ای امیر بخدا سوگند که من
مسلم را بخانهٔ خود نه طلبیده ام و در احداث فتنه سعی ننموده ام

اما او در شبی ناخوانده بخانهٔ من آمد و زینهار خواست مرحبا
مانع آمد که او را نا امید سازم اکنون سوگندی خورم که مراجعت
نمود او را از منزل خود عذر خواهم بسر زیاد گفت میهمان میهمان
تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نکنی ها نی گفت سر گز این نکنم
و آئین شریعت و طریق مروت چگونه جایز باشد که زینهاری را بدست
خصم دهم و قاعدهٔ وفاداری و عهد و پیمان را بر طرف نهم شعر

صفت عاشق صادق بحقیقت آنست که گرش سر برود از سر پیمان نرود

سر جند بسر زیاد و ندیمان او درین باب با ها نی سخن گفتند بجایی
نرسید و او را در گوشک محبوس کردانیدند اما اسماء بن خارجه روی
به بسر زیاد کرد که ای غدار ما این کس را بسخن تو آوردیم و تو در
سخنان نیکو میگفتی و چون پیش تو آمد با وی خواری کردی و مجبور
ساختی وعیدی دهی این چه کردار ناصواب است که از تو صادر
میگردد بسر زیاد در غضب شد و فرمود تا اسماء را چندان بزدند که
از حیات مایوس شد و گفت ای ها نی جزع مرگ بتو می رسانم قالو
انا لله وانا الیه راجعون پس ابن زیاد دگر بار ها نی را طلبید و گفت

11 C
236

ای هانی جان خود را دوست میداری یا جان مسلم عقیل را هانی گفت
هزار جان من فدای مسلم باد و بلکه ای پسر زیاد تو امیری و صاحب
اختیاری مسلم را طلب کن تا چه حاجت از من چه می جویی گفت من مسلم
را جسته و در خانهٔ تو یافتم اکنون بخدای که او را از بهلوی تو بیرون
کشم یا خود در افتد ای وی کنی پس بفرمود تا تازیانه و عقابین بیاوردند و
جامه از تن بیرون کردند و هانی شصت و نه ساله بود و بصحبت رسول
صلی الله علیه وسلم رسیده بود و مدتها با مرتضی علی مصاحب بوده اورا
بر عقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیار تا بر سی هانی گفت که بخدای
که اگر عقوبت که ازان بدتر نباشد با من بکنی و مسلم در زیر دامن
شد قدم از وی برندارم و ترا بدو نشان ندهم و تو ندانی که
هر زداهن
امروز اول که قدم در راه محبت اهل بیت محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم نهادیم محنتها و عالم را با خود راست کرده ایم و جانها
خود را بر سم نثار بر طبق نهادیم

شعر

ما بر سوای علم روزی که بر افراشتیم بر سر کوی غم اول ما تم خود داشتیم

بسر زیاد فرمود تا او را با نصد تازیانه بزدند و هانی بیهوش شد

ندیمان گفتند بفرمای تا از عقابین فرود آرند پسر زیاد بفرمود تا او را
فرو کردند و فی الحال رحمت خدا پیوست و روایتی آنست که
او را بر سر بازار کردن زدند و تنش را بر دار کردند و سرش
ابن زیاد بردند اما چون این خبر به مسلم رسید عرق محبتش در
حرکت آمده سر دو پسر خود را بخانه شیخ قاضی فرستاد و ملازمان
را بفرمود تا ندا کردند ای دوست داران اهل بیت هر جمع شوید
قریب به بیست هزار مرد مسلح مکمل مجتمع شدند و مسلم سوار شد
و این جماعت در رکاب دولت او روان شده روی بقصر امارت
نهادند پسر زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در مجلس وی بودند
و با جمعی از ملازمان و لشکریان که داشت متحصن شد و هم با لشکر
خود کرد اکرد مقرر آمده و بین الفریقین جنگ و جدال دست
داد و نزدیک بدان رسید که مقر را بگیرند ابن زیاد بترسید و
حکم کرد تا روسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث
و شمر ذی الجوشن و شیث بن ربعی ببام کوشک برآمدند و اهل کوفه
را تخویف کردند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر شام

دمبدم می رسید و امیر سوگند می خورد که اگر همچنین بر محاربت خود ثابت
باشید روزی که دست یابم یکیکی را بجای کنه بکیرم و حاضر را بعوض
غایب بکیرم و عقوبت کنم ای مردمان بر خود و بخشایید و بر عیال
و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کلمات شنودند خوف عظیم
و سراسیمه بزرک بر دلهای ایشان مستولی شد و بنا بر عادت
قدیم رسم بی وفایی پیش آوردند و از خدای و رسول او شرم نداشته
و عهد و پیمان را فاکرده و انواع سوگند ان را خورده انکاشته و روی
بمنازل آوردند و مسلم را تنها بکذاشتند هنوز آفتاب غروب
نکرده بود که همه برفتند و با مسلم سی کس و بروایتی ده کس مانده بودند
پس مسلم باز کشت و برای ادای نماز بمسجدی در آمد و چون نماز کذارده
از مسجد بیرون آمد آنچه جماعت نیز رفته بودند مسلم حیران بماند و کفت
این چه حالست که من مشاهده می کنم و این به صورت است که معاینه
می بینم دوستان را چه شد که روی از راه وفا بر تافتند و بقدم
بیوفایی در راه عذر و بی مروتی شتافتند ای دریغ که کوفیان
از روش راستی بهزار مرحله دورند و از سلوک مهر و وفا بهجه روی

ملول و نفور شعر
اندر اول خود نمایی میکنند
واندر آخر بی وفایی میکنند
جون چنین چلدند در پیکار کی
بس چرا آن آشنایی میکنند
بس مسلم سوار شد بدان نیت که
ازکوفه بیرون رود ناگاه سعید بن اخیف بن فلیس بوی رسید
وگفت ایها السید بکجا میروی گفت ازکوفه میروم تا درجایی استقامت
کنم باشد که ازجمعی از پیعتان من بمن پیوندند سعید بن اخیف گفت
زینهار زینهار که بهیچ دروازهٔ کوفه اندر راه داران بر سر
راهها نشسته اند ترا ای طلبند مسلم گفت بس چگونه کنم گفت همراه
من بیا تا ترا بجایی برم که در پناه گیرند بس مسلم را بیاورد تا بسرای
محمد کثیر واورا آواز داد که اینک مسلم عقیل را آوردم محمد کثیر پای
برهنه دوید و دست و پای مسلم را ببوسید وگفت این چه دولت
بود که مرا دست داد و این بسعادت است که روی بمنزل من نهاد
گذر فتاد بسروقت کشتگان عشق
هزار جان گرامی فدای یک قدمت
فگند پرو قدت بر من از کرم سایه
مباد از سر من دور سایه کرمت
بس محمد کثیر مسلم را بخانه در آورد و در منزل نیکو بنشاند و آصح آنست

که دارز

۴۳۷
238

که در زیر زمین خانه داشت و پیرا بدان خانه پنهان کرد بواسطهٔ غمازان
این خبر آبن زیاد رسید که مسلم در خانهٔ محمد کثیر است ابن زیاد بسر خود
با جمعی فرستاد که محمد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در خانهٔ بجویند
بجویند و اگر بیابند بدار الاماره حاضر سازند خالد بیامد و ناگاه برای
ابن کثیر را فرو گرفت و او و پسرش را بدست آوردند و بدو فرستادند
و سر چند دران سرای طلبیدند از مسلم خبر نیافتند اما چون پسر زیاد را
چشم بر محمد کثیر افتاد اغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانگ بر وزد که ای
پسر زیاد من ترا نمی شناسم بدر ترا بستم برابو سفیان بستند ترا
یزره انگه با من سفاهت کنی ایشان درین سخن بودند که از یک کوشهٔ شهر
کوفه آواز کوسی حربی و ناله رزمی برآمده و آنجنان بود که قوم و قبیله
محمد کثیر بسیار بودند چون شنیدند که ابن زیاد اورا و پسرش را گرفته
همه در سلاح شدند قریب ده هزار کس روی بکوشک نهادند و غوغای
عام با ایشان یار شد کار بپسر زیاد به تنگ رسید بفرمود تا محمد کثیر
و پسرش را بر بام کوشک بردند و بدان مردمان نمودند و خیال
مردم آن بود که مگر ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده و سلامت

دیدند دست از جنگ باز داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون
آید و بسر را آنجا بگذارد و مردم را تسکین دهد محمد کثیر بیرون آمد و
قوم خود را باز گردانید و بمنزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت بس پشت
سلیمان بن مرار و مختار بن عبیده و ورقا بن عازب و جمعی از مهتران
پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین فردا بسرت را از کوشک
بیرون آر تا مسلم را برداریم و از کوفه بیرون رویم بقبایل عرب
بگردیم و لشکری عظیم جمع کرده بملازمت امیرالمومنین حسین رویم و
با تفاق وی مکر حرب بر بیان جد و جهد بندیم بر ین اتفاق کردند
را اول بداد بود که عامر بن الطفیل با ده هزار مرد از شام آمده
و بر بسر زیاد بپوست و او بدان لشکر مستظهر گشته محمد کثیر را طلبید
و ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح بپوشیدند و محمد کثیر روی بدارالا
اماره نهاد و عوام او با غوغای قریب سی چهل هزار مرد گرد آمدند
قصر فرو گرفتند و چون محمد کثیر پیام بسر زیاد روی بوی آورد و
گفت جان خود را دوست میداری یا جان مسلم عقیل را جواب داد
که ای ابن زیاد باز بر سر این حدیث رفتی جان مسلم را خدای نگاه دارد

239 ۲۳۸

وجان من اینک ابن زیاد سوگند یاد کرد که بجان یزید که اگر مسلم
را بدست من باز ندهی بکویم تا پیرت از تن جدا کنند محمد کیتر گفت
یا ابن مرجانه ترا زهره آن باشد که موبی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد
و دانی پیش داشت برداشت و بیفکند و بر پیشانی محمد کیتر آمد و بشکست
ابن کیتر تیغ برکشید و قصد پسر زیاد کرد و مهتران کوفه که حاضر بودند در
آویختند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی می چکید
نگاه کرد مقتل جاسوس که بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرده بود آنجا
ایستاده و تیغی حمایل کرده دست برد و آن تیغ را برکشید بر میان مردم
عذار زد که جون فیار ترسش بدو نیم کرد ابن زیاد از سر تخت برخواست
و در خانه کریخت و غلامان را گفت این را بکشید غلامان از کرد
وی در آمدند و او را شهید کردند پسر محمد کیتر که این بدید شمشیر کشید
و غلامان عزیان روی بدر کوشک نهادند هر که پیش می آمد بضربه کشته
می فرستاد القصه پیای مردی و شجاعت دست بردی نمود که
هر که از دوست و دشمن میدید آفرین میکرد شعر

تا جهان رسم دست برد نهاد دست بردی چنین ندارد یاد

وتا بدر قصر رسیدن پست سردار را از پای در آورده بود وناگاه
غلامی از عقب وی در آمد و نیزه بر پشت او زد که سپر سنان از سینه
اش بیرون آمد نوجوان از پای در افتاد و ودیعت جان بقابض
ارواح داد خوشش از درون قصر بر آمد و لشکری که در درون بود
بیرون آمدند و بر قوم محمد کیز حمله کردند و ایشان پیش حمله ایشان

بشعر

باز آمده در هم آویختند جوان دریا هیچا در آمد بجوشش
ز مردان جنگی در آمد خروش زخون دلیران و گرد سیاه
زمین گشت سرخ و سوایش سیاه وقوم کوفه دیرو اری کوشیدند

ولشکر شام در حرب ایشان خیره ماندند ابن زیاد فرمود جنگ
ایشان برای محمد کیز و برادر پست سر بر دورا از تنه جدا کنید
و در میان ایشان افگنید تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند
پس آن سر دو سر را در معرکه افگندند و چون کوفیان آن سرها را
دیدند در رمیدند و چون شب در آمد از ایشان دیار نمانده بود
پس مختار دید کار از دست بیرون رفت و بر مرکب نشسته
با قوم آن بنی اعمام خود راه قبیلهٔ سعد پیش گرفت و سلیمان

240
۲۳۹

بن عوف خزاعی نیز بمحلهٔ بنی زید رفت و رقاء بن عازب بناء بمحلهٔ
شرح قاضی برد که دران محل شیعهٔ اهل بیت بسیار بودند اما چون
مسلم خبر شهادت محمد کثیر و بسرش شنیدند بغایت ملول و محزون
شدند بشب از خانهٔ ایشان برون آمد و سوار شده راه دروازه
می طلبید که برون رود ناگاه در میان طلایهٔ ابن زیاد افتاد ایشان
دو هزار مرد سوار بودند و سالار ایشان محکم بن اطفیل بود ناگاه
مسلم را بدیدند یکی از و بپرسید که تو کیستی گفت مردی ام غریب
از قبیله فراره می خواهم که بمیان قوم خود باز روم آنگس گفت
باز گرد که این نه راه تست مسلم باز گشت و چون بدار الربیع
رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با دو هزار مرد ایستاده است ازان طرف
برگشت چون بکناسه رسید حازم شامی را با دو هزار سوار آنجا بدید و
دیوار بگذشت و روی بیازار رود کران نهاده و دران محل
صبح دمیده بود و هوا روشن شده حادث کناسه مسلم را دید بر مرکبی
نشسته و نیزه در دست گرفته دراعه بوشیده و تیغ قیمتی حایل کرده
آثار شجاعت و سطوت از و ظاهر و امارت جرات و شوکت از

سواری او لاابج و با هر شعر سواری بجو برق و با دی راند
که با د از رفتن او باز می ماند جو دید از آتش پیاد جوشان
ز با د کینه جون دریا خروشان حارث را در دل آمد که این سوار
نیست الا مسلم عقیل فی الحال بدر سرای ابن زیاد آمد و نعمان حاجب
را گفت که ای امیر من مسلم را دیدم که بباز ار در و د گران و روی
بدروازه بصره نهاده بود نعمان با نگاه سوار روان شد مسلم جون
دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسب فرود آمد و بانگ بر
اسب زد و اسب بر شارع باز ار روان شد و مسلم روی بمحله
نهاد و گمان می برد که از انجا راه بیرون رود و آن کوچه پیش بسته بود
و مسلم بدان کوچه درون رفت مسجدی ویرانی دید دران مسجدی
در آمد و در گوشه بنشست اما جون نعمان بی اسب برگرفت و بیرفت
تا بمحله حلا جان اسب را باز یافتند و از سوار هیچ اثر پیدا نبود
حاجب فرو ماند و اسب را گرفت باز برگشته به پیش پسر زیاد
آمد صورت حال باز نموده ابن زیاد بفرمود تا دروازها مضبوط
کردند و در محلها منادی زدند که هر که خبر مسلم بیارد او را از مال

241 ۲۹۵۰

چون بحور کردانند مردم در نکابوی مسلم افتادند و قدم در راه جست
وجوی نهادند مسلم دران مسجد ویران بود کریسه و تشنه تا شب
در آمد قدم از مسجد برون نهاده و نمیدانست که بکجا رود با خود میگفت
ای دریغ که در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان شاهزاده
حسین برکنارم نه یاری که با او زمانی دل بگذارم و نه محرمی که راز
سینه و غم دیرینه با او در میان آرم نه کسی دارم که نامهٔ سوز ناک
درد آمیز من بشاهزاده حسین رساند و نه یاری که پیغام غم فزای محنت
انگیز ببارگاه ولایت پناه آنحضرت معروض گرداند شعر

نه قاصدی که پیامی ببرد نزدیک یار برد نه محرمی که سلامی بدان دیار برد
شاه ایم بشهری غریب و یاری نیست که قصهٔ زعر بسی بشهریار برد

مسلم سرگشته و حیران دران دیار میرفت ناگاه بدر سرای رسید
پیر زنی دید آنجا نشسته تسبیحی در دست میگرداند و گاه از گاه
الحی بر زبان میگذراند و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة
الله هیچ توانی که مرا شربت آب دهی که تا حق تعالی ترا از تشنگی
قیامت نگاه دارد که من بغایت سوخته دل تشنه جگرم طوعه

بطوع و رغبت جواب داد که چرا نتوانم و فی الحال برفت و کوزهٔ
آب خنک ساخته بیاورد و مسلم آب بیاشامید و بهم آنجا بنشست
که کوفته و مانده بود و دیگر اندیشه میکرد که چندین مزار کس اورا
می جویند مبادا که در دست کسی گرفتار گردد اما چون بنشست پیر
زن گفت شهر لیست برآشوب برخیز و بوقتی که پیش ازین می بودهٔ
باز رو که نشستن تو اینجا درین وقت موجب تهمت من می شود مسلم
گفت ای مادر من مردی ام از خاندان عزت و شرف و غریب زاده
از یار و دیار دور افتاده نه منزل دارم نه جایی نه بقعهٔ دارم
نه سرایی شعر محنت زده نیست بعالم چو منی
در منزل درد خسته جانی دگری هرچند بکار خویش دری نگرم
در کوی بلا ساخته دارم وطنی اگر مرا در خانهٔ خود جای دهی
امید چنانست که حق سبحانه و تعالی ترا در روضهٔ بهشت جای
دهد طوعه گفت چه نام داری و از کدام قبیله مسلم گفت محنت
زدگان ستم دیده و غریبان جفا کشیده را چه می پرسی طوعه مبالغه
از حد گذرانید و مسلم بضرورت اظهار فرمود که مسلم عقیلی

242 ۲۴۱

بسرعم امیرالمومنین حسین بن علی کوفیان با من این نوع بیوفایی کردند و مرا
در ورطهٔ بلا کد انداشتند و جان بسلامت بردند و حالا در این بلا
افتاده و دل بر هلاک خود نهاده ام و با این همه یکزمان از شاهزاده
حسین غافل نیستم و نمیدانم که حال او با یاران بکجا انجامد طوعه چون
دانست که آن مسلم عقیل است در دست و بای وی افتاد و فی الحال
او را بخانه در آورد منزلی پاکیزه جهت وی مهیا ساخت و از مطعومات
و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید و با بهجت نامتناهی
وظایف شکر الهی بر مشاهدهٔ لقای وی بتقدیم می رسانید و بزبان
حال نیاز این مقال ادا می نمود

شعر

مگر فرشتهٔ رحمت در آمد از درما که شد بهشت برین کلبهٔ محقرما
مقرر ست که فراش قدسیان شب چراغ حور فروزد ز شمع مطرما

مسلم طعامی نوشید و غازهای کدسته را اقتضا کرد سر ببالین آسایش
نهاده اما چون بارهٔ از شب بگذشت بسر آن پیرزن بخانه در آمد
و مادر را دید که در ان خانه درون میرفت و بیرون می آمد و میگریست
بسر آن پیر گفت که ای مادر ترا امشب عجب حالیست و در ان خانه

تردد بسیار میکنی خیرست مادر گفت آری خیریست تو بخود مشغول باش
بسر ابرام نمود که مرا بر این قضیه اطلاع می باید داد مادر گفت بگویم
بشرط آنکه سوگند خوری که این راز را بکس نگویی بسر سوگند خورد بقبول
کرد این سر با پسر نگویم مادر گفت که ای پسر مسلم بن عقیل است که
پناه بما آورده و او را درین خانه نشانده ام و مراسم خدمت
و لوازم ملازمت او بجای می آرم و بران از خدای تعالی ثواب
جزیل طمع میدارم و بسر خاموش شد و در خواب رفته مسلم
خفته بود ناگاه خوابی آشفته دید بیدار شد و از بحران امیر
المومنین حسین و فراق اهالی و اولاد خود یاد فرموده بگریه درآمد
و از دیده غم دیده درمان گریه بر کار و بار و زحمت روزگار می طلبید

شعر

چه ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم
جو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم
ندارم همربان تا کند بر حال من گریه
سمان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم

اما چون روز شد بسر پرزن
بدر خانهٔ بسر زیاد نهاد در وقتی رسید که ابن زیاد با حصین بن تمیز
میگفت که گرد محلات کوفه برای منادی کن که امیر میگوید که مرکه مسلم

را بزد من آرد هزار درم بوی دهم و مرادات و حاجات او پیش نزدیک
من اجابت باشد و اگر کسی پنهان ساز دو در خانهٔ او پیابند آن خانه
را غارت کنند و صاحب خانه را به قتل رسانند چون پسر پیرزن وعدهٔ
درم و وعید قتل شنید پیش دوید و صورت واقعه با محمد اشعث
تقریر کرد این اشعث نزدیک پسر زیاد رفته تمامی حال باز نمود ابن زیاد
خوش دل شده عمرو بن حریث مخزومی را گفت سیصد مرد از سر همکان
خاص من به محمد اشعث ده که او آن سرای را داند تا بروند مسلم را گرفته
پیارند محمد اشعث سوار شده با آن سپاه روی بسرای طوعه نهادند
و یک بار در و بام را فرو گرفتند اما مسلم نماز با مداد گذارده بود
و بر جای نماز نشسته که آواز سم اسبان بگوش وی رسید دانست
که بطلب وی آمده برخاست و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر
کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه یکبار روی بوی نهادند مسلم
چون شیر غران بران قوم حمله کرد و در ان حمله جندکس را بیفکند
و این خبر پیش ابن زیاد بردند و وی به محمد اشعث پیغام داد
که ترا با سیصد کس فرستاده ام تا یک کس را گرفته پیش من

آری این چه ضعیفیست که تو داری اگر چه مردی دیرست آخر یک
مرد پیش نیست ابن الاشعث جواب فرستاد که ترا تصور آنست
که مرا بگرفتن حلاجی یا جولاهه فرستادی والله که مرا بجنگ شیر ژیان
و پیل دمان فرستادی این دلاوریست که بحسام انتقام خون
بسیار زان بر خاک هلاک می ریزد و صفدریست که بضرب خنجر
خاک معرکه را با خون مغز دلیران بر می آمیزد شعر

جو بر جوشد از خشم چون تند میغ در آب آتش انگیزد از برق تیغ

عبد الله زیاد خبر فرستاد که او را امان داده نزد یک من رسان
که جز امان بر مسلم دست نتوان یافت وچون امان مسلم بابن
اشعث رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه
میفکن احتیاج نیست و از شمشیر دست بدار و به نزد من آی که ابن
ترا امان داده است مسلم گفت مرا بامان شما احتیاج نیست
چون قول شما اعتماد را نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید شعر

ندیدم من از هیچ کوفی وفا ز کوفی نیاید بغیر از جفا

این بگفت و بار دیگر بریشان حمله برد و چند کس دیگر را مقتول

وجروح ساخت لشکریان درماندند و بعضی پیاده ببالهای برآمده
وسنگ بجانب مسلم انداختند و تن نازنین او را بسنگ کوفته
و مجروح گردانیدند و او با خود میگفت ای نفس مرگ را باش که در دفع
اعدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن
دولت جاوید ابدی و سعادت سرمدی جون شهید این راه او در
هر دو عالم سرخ روست مصرع عاشقا خوش دمی باشد که مارا کشته بینی میدانی
ناگاه حرامزاده پسنگی بلند اخت بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی
مبارکش فرو دوید شعر خون جگرم زدیده بر رخ پالود
رخساره کجا برم چنین خون آلود بس روی بجانب مکه کرد و گفت
یا بن رسول الله خبر داری که بسرعت چه می رود در راه حق ازینها
باک ندارم شعر گر سنگ آید بمن جو باران ای دل
دست من و آستین جانان ای دل یا کوی بسر برم زمیدان ای دل
یا در سر کار دل کنم جان ای دل ناگاه پسنگی دیگر بیفکندند و بر
لب و دندان مبارکش آمد و خون محاسن شریفش فرو دوید
و این معنی بر زبان حال او جاریست شد شعر

هر نشان کز خون دل بر دامن خاک منست پیش اهل دل دلیل دامن پاک منست
شد تنم فرسوده زیر پنک جور کوفیان کشتهٔ عشقم من و این سنگها خاک منست

بس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود بدشت بر دیوار سرای بگذشت
حمران باز نهاد و او از سرای بیرون آمد شمشیر حوالهٔ فرق مسلم کرد
شمشیر فرود آمد و لب بالای او را برید مسلم در زمان کرمی تیغی
بر گیر براند و سر زنش ده قدم دور انداخت و باز بشت بران
دیوار نهاده آورد نگه میکفت بار خدایا مرا یک شربت آب
آرزوست کوفیان بنظاره ایستاده بودند و آن سخن می شنیدند
و هیچکس بارای آن نداشت که او را آب دهند آخر پیرزن
از خانه بیرون آمد و قدحی از آب بر آب کرد و بدست وی داد
چون مسلم آن قدح را بر لب نهاده برخون شد بریخت باز بر آب
کرده بدو داد دیگر بار برخون کشت آنرا بریخت باز بر آب
کرده بار سیم که قدح بر لب نهاد دندانهای مبارکش در قدح بریخت
مسلم قدح را از دست بنهاد و گفت آب خوردن من بقیامت
افتاد پس یکی از عقب مسلم در آمد و نیزه در پشت وی زد که مسلم

بروی افتاد و مردمان از اطراف و جوانب در آمده او را بگرفتند
و پیش بسر زیاد بردند و دران محل او در کوشک امارت بر سر ایالت
نشسته بود چون مسلم را در آوردند سلام نکرد گفتند چرا به امیر سلام
نکردی گفت زیرا که درین سلام نه سلامت دنیا می بینم نه سلامت
عقبی مشاهده می کنم اما چون مسلم را در آوردند بسر زیاد مدتی سر
در پیش انداخته بود آنگاه سر برآورد گفت چرا بر امام زمان بیرون
آمدی و این همه فتنه انگیختی مسلم گفت امام زمان امیر المومنین حسین
بن علی است و من بفرمان او بدین شهر آمده ام و آنچه کردم دران
رضای حق جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند که بمستحق رسد یا بن
المرجانه یقین میدانم که بکشتن من امر خواهی کرد پیش ازان صورت
کسی را بفرمای که از قبیله قریش باشند تا نزد من آیند و وصیت
که دارم بشنوند بس بفرمود باز نگریست عمر و سعد را دید ایستاده
گفت ای پسر سعد بنا بر قرب قرابت مرا با تست سه وصیت میکنم
ملتمس آنکه وصیتهای مرا قبول کنی وصیت اول آنکه درین شهر مقصد
درم وام دارم و اسب من بنعمان حاجب دارد از وبستان

وسلاحی که در تن دارم آنرا برداری و سلاح مرا با اسپ من بفروشی
و وام من ادا کنی عمر سعد قبول کرد پسر زیاد گفت اسپ و سلاح
ازان تست و مسیچ پس مانع نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز
دهند پس فرمود وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند میدانم
که سر مرا بشام خواهند فرستاد و تن مرا از پس زیاد درخواهی که
در محلی که مناسب دانی دفن کنی پسر زیاد این سخن بشنید گفت
چون ترا کشته باشیم سر چه با جسد تو جفا خواهند کرد بکنند پس گفت
وصیت سیوم آنست که بشارتی حسین نامه نویسی و دران جا
ذکر کنی که کوفیان بپوفایی کردند و پسر عمت کشته شد زنهار
تا بکوفه نیایی و بقول این مردم فریب نیایی پسر زیاد گفت
اگر حسین قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت
گردد خاموش نباشیم و روایتی آنست که اگر حسین ما را نطلبد
ما او را نطلبیم و سخنان دیگر میان ابن زیاد و مسلم عقیل گذشته
که گفتن و شنودن آن موجب ملالت القصه ابن زیاد آواز
داد که از اهل مجلس من کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سرش

246
ع ۲۹۵

را از تن جدا کند بر بکیر ابن حمران گفت یا امیر این کار منست که امروز
بدر مرا کشته بس دست مسلم را گرفت و او را ببالای بام کوشک
بر آورد و مسلم چند انگه بیرفت درود بر حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم می فرستاد و میگفت اللهم احکم بیننا وبین قومنا بالحق
بار خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی که ما را بخواندند و جون ۷
پیامدیم فرو کذاشتند و ما براستی سخن گفتیم و ایشان ما را دروغ کوی
پنداشتند بس جون ببالای بام رسید روی بجانب مکه آورد و گفت
السلام علیکیا ابن رسول الله آیا از حال مسلم عقیل هیچ خبر داری
و بیتی چند ادا فرمود که ترجمه اش ببارسی اینست شعر

ای باد صبا ز روی یاریی — سوی حرم خدا کذر کن
شه زاده حسین را جو بینی — بنشین و حدیث مختصر کن
مه بدکه ز کوفیان بدیریی — فرزند رسول را خبر کن
بر کوی که مسلم ستم کش — شد کشته تو جاره کر کن
معزور مشو بقول کوفی — وز فتنه شیاطین حذر کن

بس کفت یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود که یکبار دیکر دیدهٔ

محنت کشیدهٔ خود را بدیدار مبارک روشن سازم خود عمر امان نداد وعده
دیدار تو با قیامت افتاد شعر جان دادم و سوای لقای تو در دلم
رفتم بخاک تخم وفای تو در دلم نور الایه خوارزمی در مقتل خود
آورده که مسلم از بام قصر فرو نگریست و مردم بسیار دید از اهل
کوفه ایستاده بودند روی بدیشان کرد و بیتی چند عربی فرمود که
ترجمه آن اینست شعر ای کوفیان جو سر ز تن من جدا کنید
بار زین تن مرا بسوی خاندان برید سر کاروان که جانب مکه روان شود
پیراهن مرا سوی آن کاروان برید کویند کز برای خدا بهر یادکار
نزد حسین جامهٔ پر خون نشان برید رحمی بر آب جسم یتیمان من کنید
آن دم که یاد کشتن من بر زبان برید جون طفلکان من خبر من طلب کنند
از من بخیمه سوی آن طفلکان برید وجون مسلم سخن تمام کرد دست
بدعا برآورد و گفت خدایا نصرت ده دوستانرا و فرو گذار
دشمنانرا انگه گفت و مترصد قتل بایستاد پسر بکر حران
خواست که تیغ بر مسلم راند دستش خشک شد و حیران و فرو
ماند خبر به پسر زیاد بردند او را طلبید و سوال کرد که ترا چه شد

247
۲۴۶

جواب داد که یا امیر مردی را دیدم مهیب که در برابر من آمده و انگشت
خود را بدندان می گزید و روایتی آنست که کفت لب خود را بدندان
گرفته بود و من از آن شخص جنان نرسیدم که همه عمر خود از هیچ چیز نترسیده
بودم ابن زیاد تبسمی کرد و کفت جون بخلاف عادت خود کاری
خواستی کرد دشت بر تو استیلا یافت خیال بخلت در آمد یکی دیکر
را فرستاد تا جون ببالای بام برسید صورت مصطفی صلی الله
علیه وسلم بنظر در آمد که انجا ایستاده است زبره اش بطرقید و برد
و مردشامی را فرستادند و مسلم را شهید کرد و قول اصح آنست
که ببر بکیر او را بقتل رسانید و سرش نزدیک بسر زیاد برد و تنش
از بام کوشک بزیر انداخت

شعر

فغان از عالم بالا بر آمد — خروشش از عراصهٔ عنبر آمد
غبار از ساحت آفاق برخاست — ببام قبهٔ خضرا بر آمد
بساد مهما آتش بار کز غم — بجای موج از دریا بر آمد
ازان زاری که روح مرتضی کرد — غریو از مرقد زهرا بر آمد
زبهر ماتم آل محمد — زروح انبیا غوغا بر آمد

بسر زیاد بفرمود تا تن مسلم را و جسد هانی را در بازار قصابان
از دروازه در آویختند و سرهای ایشان را بدمشق فرستادند
و از کیفیت احوالی که روی نمود اعلام کرد یزید نامه او را مطالعه
کرد و فرمود تا آن سرها از دروازه دمشق بپا آویختند و
جواب مکتوب به ابن زیاد نوشته که تو به نزدیک من بسندیده
عوض و بدلی نداری و هرچه از تو صدور یافت مرضی و مستحسن
است و چنان می شنوم که حسین بن علی عزیمت عراق دارد
باید که نیک احتیاط کنی و راهها را نیک مضبوط گردانی و هر که
را از وی صدور فسادی متصور شد بقتل رسانی والسلام
چون این نامه بابن زیاد رسید خوش دل و خرم گردید اما راوی
گوید که بعضی غمازان ابن زیاد را گفتند که مسلم عقیل را دو پسر
اند که درین شهر پنهان اند چون صد هزار نگارنده ماه شما
روی ایشان دارد و نه سنبل تاب گیسوی ایشان دارد

شعر

رویی چگونه رویی رویی چو آفتابی
مویی چگونه مویی هر حلقه پیچ و تابی

ابن زیاد بفرمود تا منادی کنند

248

که پسران مسلم عقیل در خانهٔ که پس که باشند بیارند پس بیارند و اگر نه
مرا معلوم کردد بفرمایم تا آن خانه را غارت کنند و آنکس را بخواری
تمام بکشند و آن جوانان در خانهٔ قاضی شرح بودند که مسلم روز جنگ
ایشانرا بدانجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان
مبالغه داده بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد قاضی شرح
ایشانرا پیش خود طلبید و چون حشمش بر ایشان افتاد بی اختیار
نعره بزد و آغاز گریه کرد و ان دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند
چون گریهٔ قاضی دیدند شکی در دل ایشان آمده و گفت ایها القاضی
ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد برکشیدی و بدین سوز گریه
میکنی و آتش حسرت در دل غریبان میزنی قاضی چندانکه خواست

شعر

که این راز مخفی دارد و طاقت آن نداشت
ناله را بر چند میخواهم کنم پنهان کشم
سینه میکوید که من تنگ آمدم فریاد کن

قاضی خروش در کرفت و گریه بر داشت و گفت ای مخدوم زادکان
دینی بهشت و رحمت بروردکار یافتند
در روضهٔ بهشت بخوبی قرار یافت
حق سبحانه و تعالی شما را صبری جمیل و جزایی جزیل کرامت کناد

بسران مسلم که این سخن استماع نمودند سر دو بهوش بیفتادند و بعد
از مدتی که باخود آمدند جامها پاره کرده و عمامها از سر برداشته
و گیسوهای مشکین بریشان ساخته آغاز فریاد کردند که ای قاضی
این چه خبر دلسوز بود و این چه سخنی غم اندوز ست شعر

چه حالتست ندانم بخواب می بینم که قصر دولت دین را خراب می بینم
بدرد دل ز لب شرع ناله می شنوم ز سوز جان جگر دین کباب می بینم

ناله و انتباه و خروش و اغریتاه برآوردند قاضی فرمود که حالا
محل این فریاد و فغان نیست که کسان عبید الله زیاد شما را میطلبند
و منادی میکنند که ایشان در منزلی که باشند اگر ما را خبر ندهند
آن منزل را غارت کنند و صاحب منزل را بقتل رسانند و من
درین شهر بحبت اهل بیت تهمت زده ام و دشمنان در تفحص و تجسس
حال منند و من از جان شما و جان خود می ترسم اکنون فکری کرده
ام که شما را بکسی سپارم تا بدینه رسانند ایشان از ترس این
زیاد از حال بدر فراموش کرده خاموش ماندند و قاضی هریکی
را بخانه دینار زر برمیان بست و بسر خود اسد را گفت که

249
۲۶۸

امروز شنودم که بیرون دروازهٔ اقیتن کاروانی بود عزیمت مدینه داشته
ایشان را ببرد و یکی از مردم کاروان که سیمای صلاح در جبین او ظاهر باشد
بسپارد تا بمدینه برساند در شب ایشان را پیش گرفت و از دروازهٔ
اقیتن بیرون برد قضا را کاروان همان شب کوچ کرده بودند
و سیمای ایشان می نمود اسد گفت ای جوانان اینک قافله می نماید
زود بروید تا بدیشان رسید ایشان از بی کاروان شدند و ایشان
باز گردیدند اما چون قدری راه برفتند سیمای کاروان از نظر ایشان
غایب شد و سرا پرده کشته راه گم کردند تا گاه عسسی چند که گرد
شهر می گشتند بدیشان باز خوردند و چون دانستند که پسران مسلم
عقیل اند فی الحال بربستند و امیر عیسی دشمن اهل بیت فاندان بود ایشان را
هم در شب پیش ابن زیاد بردند ابن زیاد بفرمود که ایشان را بزندان
برند بزندان بردند و هم دران زمان نامه نبشت به یزید که پسران
مسلم عقیل را که دو طفل اند در سنه هفت و یا هشت سالگی بعد
از قتل پدر ایشان را گرفتم و در زندان محبوس ساختم و منتظر
جواب تا چه حکم صادر گردد یا بکشیم و یا آزاد کنیم و یا زنده بحبس

و السلام و نامه بیکی داد و بکانب دمشق فرستاد اما روای گوید که زندانبان
مردی نیک اعتقاد و دوست دار اهل بیت بود و نام او مسکور جون
آن دو شاهزاده را بزندان آورده بوی سپردند دانست که
ایشان چه کسانند در دست و پای ایشان افتاد و منزلی نیکو بنشاند
طعامی حاضر کرد تا تناول کردند و سه روز کمر بخدمت بربسته بود
در مقام ملازمت ایستاده تا شب در آمد و غوغای عام فرو نشست
ایشانرا از زندان برون آورده بسر راه قادسیه برد و انگشتری
خود بدیشان داده و گفت این راه میست. روید تا بقادسیه
رسید آنجا برادر مرا طلب کنید و این خاتم نشانی بوی دهید
تا شما را بمدینه رساند ایشان مسکور را دعا کردند و روی براه
نهادند و چون بحکم لابد من القضاء که تقدیر را بر انگشت
تدبیر نمی توان کشاد و بلعجبی لا معقب لحکمه مقتضای قضا را
بچاره گری تغیر و تبدیل نمی توان داد شعر

قضا بتلخی و شیرین ای پسر فرست اگر ترش ننشینی قضا چه غم دارد

حق سبحانه و تعالی جنان مقدر و مقرر کرده بود که آن دو یتیم غریب

250
۲۹۱

زود تر بدر مظلوم و مهموم خود رسند لاجرم راه کم کردند و آن شب
تا روز میگردیدند و چون روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر
بودند برادر بزرگتر با خود گفت ای برادر ما هنوز بر در شهریم
مبادا که جمعی بما رسند و بار دیگر بقید ایشان گرفتار گردیم پس بگریستند
بر دست چپ ایشان خرما ستانی بود روی بدانجا نهادند و بر سر
چشمه درختی دیدند سایه خورده و میان تهی شده میان آن درخت
در آمدند قرار گرفتند چون وقت نماز پیشین در آمد کنیزکی حبشی
آمد و آفتابه بدست چون بلب چشمه رسید و نگاه کرد عکس
صورت آن دو جوان در چشمهٔ مشاهده نمود حیران بماند شعر

دل صورت زیبای تو در آب روان دید — بخود شد و فریاد برآورد و ما می
کینزک بالا نگریست چه دید — دو کل از گلشن دولت رسیده
دو سرو از باغ خوبی قد کشیده — دو ماه از برج افتابی رخ نموده
ز دیده چشمه باران گشوده — یکی مانند مهر از دل ربوده
یکی چون آب خضر از جان فزایی — کل رخساره شان زیر کلاله
شده از گریه خونین بجو لاله — لب آن کشته خشک از آتش غم

رخی این مانده تر از اشک ما تم جون کنیزک را نظر بر جمال با کمال
آن دو اختر فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد بتماشای آن دو
آفتاب برج هدایت و رشاد آفتابه از دست بنهاد و بر سید که
شما چه کسانید و چرا در بیابان این درخت نشانید ایشان فریاد
برکشیدند که ما دو کودک یتیمیم در دیستی کشیده و دو محزون غریبیم
در دولت غربتی چشیده از بدر دور افتاده و راه گم کرده ایم
و بناه بدین منزل آورده کنیزک گفت بر شما که بودا یشان
که نام بدر شنودند چشمهای حیرت از دیده گشودند شعر
خدا را ای رفیق از منزل جانان مپای ام که من در وادی هجران ز حال خود بغرادم
کنیزک گفت گمان برم که شما پسران مسلم عقیلید ایشان فریاد بر
کشیدند که ای جاریه ایا تو پیکانه یا آشنا دوست باوفایی
یا دشمن بر جفا کنیزک جواب داد که من دوستدار خاندان شمایم
و پیوسی دارم که او نیز لاف محبت شما می زند و جان خود را
نثار اهل بیت میکند شما پاید با من تا نزدیک وی رویم و مترسید
و غم مخورید صبح دغدغه نیست پس ایشان را برداشت و روی

251 ۲۶۰

بمنزل نهاد و چون نزدیک رسید درون دوید و پیچی را بشارت
داد که اینک بسران عقیل را آوردم شعر
باغ را باد صبا بس خبری رنگین داد مژدهٔ آمدن یاسمن و نسرین داد
پیچی مقنعه از سر برکشید و مژده کانی پیش کنیزک انداخت و گفت
ترا از مال خود آزاد کردم بس سر و پای برهنه پیش بسران مسلم دوید
و در دست و پای ایشان افتاد و برخواری مسلم و فرزندانش
بگریست بس یکیک را از ایشان در بر گرفت و بوسه میداد و روی
بر روی ایشان می نهاد و چون مادر مهربان نوحه میکرد که ای عزیزان
مادر وای یتیمان مادر ای بی کسان نامده مظلوم وای بیچارگان محروم
وای برکسانی که بر زد فراق بدر شما را مبتلا ساخت و در میدان کینه
اهل رسالت علم عناد و فساد برافراختند الگاه ایشان را بخانه درآورد
و طعامی که مهیا داشت حاضر کرد و کنیزک را گفت این راز پنهان
دار و شوهرم را ازین قصه آگاه مساز مصرع
کو در حرم اهل وفا محرم نیست راوی قصه گوید که مسکور زدایانه
بنجهت طلب رضای خداوند آن دو مظلوم در دمند را که از زنان

رها کرد علی الصباح آن خبر بابن زیاد رسانیدند مسکور را طلبید گفت
بسران مسلم را چه کردی گفت ایشانرا برای رضای خدای آزاد
کردم و خانهٔ دین خود را بدین عمل پیوسته و کردار پسندیده
آباد کردم ابن زیاد گفت مرکه از خدای واز غیر او نترسید
ترا چه بدین داشت مسکور گفت ای ستمکار نابکار بد بزرگوار
ایشانرا بستم کشتی چه تفاوت داشتی که آن دو کودک نارسیده
پیکناه را که داغ بیتمی بر جگر داشتند بحبس بند و زندان مبتلا
ساختی من برای حرمت روح سید کونین و صدر ثقلین محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشانرا از بند رهایی دادم و بدین
که کردم امیدواری شفاعت آن سرور دارم ولو آن دولت
محرومی ابن زیاد در غضب شد و گفت همین لحظه سزای تو بدهم
گفت سزا رجان من فدای ایشان باد شعر

من در ره او کجا جان و امانم جان چیست که بر او فدا نشانم
یک جان چه بود هزار جان بایستی تا جمله بیکبار بر او افشانم

ابن زیاد جلاد را فرمود تا او را بر عقابین کشیده با نضد تازیانه

252

اش بزن انگه سرش از تن جدا کن جلاد فرمان بجا آورد و تازیانه اول
بزد گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون دوم تازیانه بزد گفت
خدایا صبرم ده چون تازیانه سیم بزد گفت خدایا مرا پیامرز و چون
تازیانه چهارم زد گفت خدایا مرا برای محبت فرزندان رسول
میکشند چون پنجم تازیانه بزد گفت الهی مرا برسول و اهل بیتش
رسان انگه خاموش شد و آهی نزد تا بانصد تازیانه اش بزدند
پس چشم باز کرد و گفت یک شربت آبم بدهید ابن زیاد گفت
آبش ندهید و گردنش بزنید عمر بن الحارث برخاست و اورا
شفاعت کرد بخانه برد و خواست که بعلاج مشغول گردد که مکرر
دیده ازهم بگشاد و گفت مرا از حوض کوثر آب دادند این بگفت
و جان بحق تسلیم کرد شعر جانش مقیم روضهٔ دار الرضوان باد
کاشن سرای مرقد او پر ز نور باد اما راوی گوید که چون آن مومنه
صادقه مرد و کودک را بستر ایی بگسترده و چون شب درآمد ایشانرا
بخوابانید و دل نوازی می نمود تا در خواب رفتند پس از ان خانه
بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت زمانی گذشت شوهرش

ازدر درآمد گوفته و نالان زن گفت ای مرد کجا بودی درین گه خانه
دیر آمدی گفت صباح بدرخانه امیر گوفه رفتم منادی برآمد که مشکور
زندانیان بسران مسلم عقیل را از زندان آزاد کرده است هر کس
که ایشانرا بپاردیا خبر ایشانرا بپارد امیر او را اسپ وجامه دهد
وازمال دنیجی تونگر گرداند مردمان بجست وجوی ایشان آوردند
ومن هم در طلب ایستادم و در حوالی و نواحی شهر میگردیدم
وجد جهد می نمودم آخر اسپم هلاک شد و مقداری راه پیاده رفتم
واز مقصود اثری نیافتم زن گفت ای مرد از خدای نمی ترسی
ترا با فرزندان رسول چه کار ست گفت ای زن خاموش باش
این زیاد اسپ وخلعت می دهد و درم و دینار بسیار وعده
کرده است آنکس را که بسران مسلم را نزدوی برد زن گفت
چه ناجوانمردی باشد که آن یتیمانرا بگیرد و بدست دشمن سپارد
وازبرای دنیی لعین از دست بگذارد مرد گفت ای زن ترا بدین
سخنان چه کار طعامی اگر داری بیار تا بخورم زنی بیچاره خوانی
بیاورد و آن مرد بی سعادت طعامی بخورد و بروی جانب خواب

رفت چون پهوشان پیشاد و در خواب شد که تردد بسیار کرده بود
ماده و کوفته شده اما چون از شب پاره بگذشت آن برادر بزرگتر
که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کهتر را که نامش ابراهیم بود گفت
برادر برخیز که ما را نخوابند گذشت که درین ساعت بدر خود را در
خواب دیدم که با مصطفی علیه السلام و مرتضی و فاطمه زهری و چند
مجتبی در بهشت می خرامیدند نظر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بر من و تو افتاد و ما از دور ایستاده بودیم حضرت روی به بدر
ما کرد که ای مسلم چگونه دلت داد که ان دو طفل مظلوم را در میان
ظالمان بگذاشتی بدرم باز نگریست و ما را دید گفت یا نبی الله اینک
در قفای من می آیند و نزدیک ما خواهند بود و برادر خورد که
این سخن بشنید گفت ای برادر بخدا که من هم همین خواب دیده ام
پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده مبگریستند و بروی
بروی هم می نهادند و میگفتند واویلاه واسلاماه واهیشاه
از آواز گریستن ایشان حارث عوده که شوهر آن زن بود بیدار شد
و زن را آواز داد که این خروش و فغان چیست و درین خانه ما

زن عاجز شده فرو ماند حارث گفت برخیز و چراغ روشن کن
زن جان پیخود بود که بدان کار قیام نمی توانست نمود آخر حارث
خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانه درآمد و کودک
را دید که دست در کردن درآورده و ابتاه می گفت حارث
برسید که شما چه کسانید ایشان تصور کردند که او از دوستانست
گفتند ما فرزندان مسلم عقیلیم حارث گفت واعجباه

مصراع

یار در خانهٔ ما کرد جهان گردیدم من امروز در طلب شما می تاختم
تا حدی که اسپ من هلاک شد و شما خود در منزل من ساکن و مطمئن
بوده اید ایشان که این سخن بشنیدند خاموش شده سر در پیش
افکنده و آن بی رحم سنگین دل هریکی را طپانچه بر رخسارهٔ نازنین
زد و دو گیسوهای مشکین ایشان که حبل المتین متمسکان عروة الوثقی
دین بود ایشان را بهم بربست و بیرون در خانه مقفل ساخت
و آن زن در دست و پای وی افتاد و سر بر قدم وی مینهاد و
بوسه بر دست و پای میداد و زاری میکرد و میگفت

شعر

لطفی بنمای چون کریمان اینها بفراق مبتلایند

254

در شهر غریب و بی نوایند بگذر ز سر جفای ایشان
برمیز کن از دعای ایشان نفرین یتیم محنت آلود
آتش بجهان افکند زود حارث بانگ بر زن زد کز این
سخن بگذر و زبان درکش و الا سر جفای که بینی هم از خود بینی زن
بیچاره خاموش شد اما چون صبح بدمید و جهان روشن گشت
آن تیره روی سیاه دل برخاست و تیغ و سپر برداشت و آن
دو کودک را پیش انداخت روی بلب آب فرات نهاد و زنش
پای برهنه از پی میدوید و زاری میکرد و در خواست می نمود و چون
بنزدیک می رسید تیغ میکشید روی بدان زن میکردی و آن زن
از بیم آن تیغ باز گشتی و چون ایشان دور رفتند باز از پی بدویدی
بدین منوال میرفت تا بر لب آب فرات رسیدند حارث
غلامی داشت خانه زاده که با پسر وی شیر خورده بود و غلام
از عقب خواجه می آمد چون بدانجا رسید حارث شمشیر برهنه
بدست غلام داد که برو این کودک را سر از تن جدا کن غلام
شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی را دل باری دهد که این دو کودک

بی گناه را بکشند حارث غلام را دشنام داد و گفت سر چه ترا
میگویم جان کن شعر بنده را با این و آن کار نیست
پیش خواجه قوت گفتار نیست غلام گفت مرا یارای قتل
ایشان نیست از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
شرم میدارم که کسانی که منسوب بخاندان وی باشند هلاک کنم
حارث گفت اگر تو سر ایشانرا بر نداری من سر ترا بردارم
غلام گفت که پیش از انکه تو بکشی من ترا بهمین شمشیر ترا هلاک
کنم حارث مرد نبرد بود دست بزد و موی سر غلام گرفت
غلام نیز دست فرا کرد و ریش او را گرفت پیش کشید
چنانچه بروی در افتاد و غلام خواست که زخمی زند که حارث
قوت کرد تیغ از دست غلام بدر آورد و غلام تیغ از نیام
بدر آورد و بر خواجه حمله کرد خواجه سر پیش افکند و حمله او را
رد کرد به دو دست غلام را بفکند غلام بدست چپ
گریبان او را بگرفت و خود را بدو باز جنبانید نگذاشت
که دیگر زخم برو زند سر دو با هم بر آویخته بودند که ناگاه زن

دیلروی رسیدند بسرش بدویدو میان غلام گرفته او را پس
کشیده و گفت ای پدر شرم نداری که این مرا برادرست و بایم
شیر خورده ایم و مادر مرا بجای من فرزندست ازوی چه میخواهی
حارث جواب داد و تیغ کشید روی بغلام آورد و ضربتی بروی
زد که هلاک شد بسرش گفت سبحان الله من سرگذاشتم تو سخت دل تر نیز بودم
وجفاکارتر نشنیده ام بیت جفاکاران بسی پیشند
اما بدین تندی جفاکاری که دیدست حارث گفت ای پسر سخن کوتاه
کن بگیر این تیغ و سر دو کودک را سر از تن جدا کن پسر گفت
لا واللہ سر گذاشتم این کار نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این نامرضی
شوی و زنش نیز زاری میکرد که مکن و خون این بی گناهان را در گردن
مگیر و ایشان را پیش این زیاد بر تا مقصود حاصل کردد
گفت اکثر اهل کوفه هواداران این قوم اند اگر من ایشان را بشهر
درون برم امکان دارم که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند
و ریخ من ضایع کرد پس خود تیغ برکشید و آسنک شان را کان
کرد و ایشان می گریستند و گفتند ای پدر بر غریبی و بر یتیمی ما رحم کن

و برنی کسی و درماندگی مایه بحشیر

شعر

سنگ را دل خون شده از نالهای زارین این دل پولاد تو نیک ذره سوزانی نیست

حارث گوش بر سخن ایشان نکرده پیش رفت تا یکی را از ایشان بگیرد و هلاک کند که زن در آویخت که ای ناخدا ترس این کار مکن و از جزای روز قیامت بر اندیش حارث در غضب شد و شمشیر بزد و زن را مجروح ساخت اما جون بسر دید که مادرش زخم خورد و حارث میخواهد که زخم دیگر بروی زند فی الحال بر جست و دست بدر بگرفت و گفت ای بدر با خود آی و آشتی غضب بآب حلم فرو شان حارث تیغ حوالهٔ بسر کرد یک ضربت او را نیز بکشت اما جون زن بسر خود را کشته دید غریو از نهاد او بر آمد و بواسطهٔ زخم که خورده بود قوت بر خاستن نداشت یعنی فریاد می کرد و بجایی نمی رسید

مصراع

بجایی رسید ناله که از آسمان گذشت با او هیچ جا نرسید این فغان حزین

بس نزدیک کودکان آمد گفتند ای مرد ما را به نزدیک این زیاد بر تا او سر جه خواهد در بارهٔ ما بجا آرد گفت شما را داعیه آنست

256 ۲۴۴

که بشر در آرم و غوغای عام شما را از من بستانند و ما لی که ابن زیاد
وعده کرده است بمن نرسد گفتند اگر مرا دلتو مالست کیسوان
ما را تراش و ما را بفروش و زر بستان آن ناکس در حمیه جاهلیه
افتاده گفت البته شما را میکشتم گفتند برکودکی و ضعیفی ما رحم کن
گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وضو سازیم
و دو رکعت نماز بگذاریم گفت والله نگذاریم گفتند بدان خدای
که تا ما را بکشی که بگذار تا او را سجده کنیم گفت نگذارم گفتند
بلا این چه عداوتست که می ورزی و این چه بغض است که با ما
داری میکنی دریغ که درین کفار نه کسی بفریاد ما رسید و نه یاری مددکاری
نفسی برآرد شعر یک هم نفسی نیست بعالم مارا
فریاد رسی نیست کسی در غم مارا
پس حارث که قصد بر کدام
می کرد آن دیگر میگفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشته
نتوانم دید الغصه سر بزرگتر را نامش محمد بود جدا کرد و تن او را
در آب انداخت و ابراهیم برادر خود تر که بود بر جست
و سر برادر برگرفت و روی بر روی او نهاد و لب بر لب

او می مالید و میگفت جان برادر تحمل کن من هم می آیم حارث
سر ویرا بغضب از بر استاند و سر او هم از تن جدا کرد و تن
اش بآب افکند و دران محل خروش از زمین و زمان برآمد
و فغان در مناظر افتاد و افسوس ازان دو نهال گلشن اقبال
و کامرانی که در اول نو بهار جوانی بخزان اجل پژمرده شدند
و حیف از آن رخساره آن دو گل بوستان نازک بخاریستان
عادت جان گداز خواشیده گشتند شعر

در یغا که خورشید روز جوانی که صبح دم بود دم زندگانی
در یغا که ناگه گلی نو شگفته فرو ریخت از شد باد خزانی

اما چون حارث جفا کار سرهای آن دو شاهزاده نامدار جدا
کرد و در توبره نهاد و از قرقوس زین در آویخته روی بخانه
ابن زیاد نهاد جاسوسی بود که رسید و هنوز دیوان مظالم قایم
بود که بقصر امارت در آمد و آن توبره را پیش ابن زیاد بر زمین
نهاد ابن زیاد پرسید که درین توبره چیزست گفت سر
دشمنان تو است که به تیغ تیز از تن ایشان جدا کرده ام فقطع

257 ۴۶۶

رعایت وعنایت پیش تو آورده ام ابن زیاد حکم کرد آن سرها را
شسته درطشتی نهاده پیش وی آورند تا به بیند که سرهای به کیان
است اما جون بشستند و پیش آوردند ناگاه کرد رویها دید
جون قرص ماه وکیسوها مشاهده کرد جون مشک سیاه گفت این
سرها کیانست گفت ازان بسران مسلم است ابن زیاد را ای
اختیار آب از دیده روان شد وحضار مجلس نیز گریستند ابن
زیاد پرسید که ایشانرا کجا یافتی گفت ای امیر همه روز درطلب
ایشان بودم واسب خود هلاک کردم وایشان خود درخانه
ما بودند من خبر یافته ایشانرا بربستم وصبح برلب آب فرات
بردم ومرجند زاری کردند برایشان رحم نکردم القصه ایشانرا بکشتم
وتن ایشانرا در آب فرات انداختم سر ایشانرا آوردم ابن زیاد
گفت ای لعین از خدای نترسیدی واز عقوبت حق سبحانه وتعالی
نه اندیشیدی وترا بر رخسارهای دل آویز وگیسوهای عنبر بیز ایشان
رحم نیامد ومن بیزید نوشته ام که ایشانرا گرفته ام اگر فرمایی
زنده بفرستم اگر حکم بزید در رسید که ایشانرا بفرست من حکونه

کنم آخر چرا ایشانرا زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدم که
عوام شهر غوغا کرده ایشانرا از من بستانند طمع که بامیر داشتم
حاصل نشود گفت چرا ایشانرا جایی محبوط نساختی و جبرمن
نیاوردی تا پس فرستادی و ایشانرا پنهان نزد من آوردی
آن شقی خاموش شد ابن زیاد روی به ندیمان کرد و در میان ایشان
شخصی بود مقاتل نام او از دل و جان دوستدار خاندان بود
ابن زیاد عقیدهٔ او را میدانست اما تجاهل میکرد زیرا که مقاتل
ندیم قابل بود او را پیش طلبید و گفت این شخص را بگیر و بلب
فرات برو و هم آنجا که این دو طفل را شهید کرده است بر
خواری و زاری که خواهی او را به قتل رسان و این سر ما نیز
ببر و هم آنجا که تنهای ایشان در آب افکنده است
این سر ما را نیز بیفکن مقاتل شادمان شد دست او گرفت و بیرون
آورد و با محرمان خود گفت بخدا که اگر عبید الله زیاد تمام پادشاهی
خود بمن دادی مرا چندان خوش نیامدی که کشتن آن مردود بمن
فرمود بس مقاتل حکم کرد تا دستهای حارث را باز بستند

258 ۳۴۷

وسرش برسنه کرده بمیان بازار کوفه برآوردند آن سر ما را بهر دمان
نمودند غریو از مردم بپا مدی وبر آن شخص لعنت میکردند جارث
خار و خاشاک می ریختند و برین منوال مقاتل او را می آوردند که
بموضعی که مقتل ایشان بود نگاه کرد زنی دید بخروج افتاده
وجوان کشته شده و غلامی سه اعضای او پاره پاره شده و آن
زن نوحه میکرد بر فرزندان مسلم و بر پسر نوجوان نازنین خود میگفت

شعر

ای دریغ آن سرو بالای زندگی که شد
در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا
مقاتل برسید که چه کسی گفت
زوجهٔ این بدبخت بودم و ازین کار او را منع می نمودم
و پسر و غلام من با من درین کار متفق بودند آخر الامر پسر و غلام
را بکشت و مرا زخم زده بجدا نه که نفرین آن طفلان بی گناه
در وی رسید پس روی بشوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیی پسران
مسلم را بکشتی و دین از دست بدادی بدین قتل تا حق که از
تو صادر شد مصراع نه دین داری درین صورت نه دنیی
پس حارث مقاتل را گفت که دست ازین بدار تا در خانه خود

بخان شوم و ده هزار دینار نقد بتو دهیم مقاتل گفت اگر همه عالم
ازان تو باشد و تمام بمن دهی دست از تو باز ندارم و ناچار
چون تو برایشان رحم کردی من نیز بر تو رحم نکنم و ترا هلاک کنم
و از حق تعالی ثواب عظیم طمع دارم پس مقاتل از مرکب فرود
آمد و جنبش بر خون فرزندان مسلم افتاد و فریاد برآورد
و بسیار بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید و بهت
بدعا برداشته از حق تعالی آمرزش طلبید و آن سرها را نیز
در آب فرات انداخت راوی گوید بگرامتی که اهل بیت
رسول الله صلی الله علیه وسلم می باشد آن تنها از آب برآمدند و سر
سری بر تن خود جفتیدند و دست در گردن آورده با آب فرات
فرو رفتند انگاه مقاتل غلامان را فرمود تا اول دستهای او را ببرند
و سر دو پای و سر دو گوش قطع کردند و سر دو چشم بر کندند
و شکم بشکافتند اعضای بریده او را در ان نهادند و بر جوی بسته
در آب انداختند زمانی برآمد آن آب بموج درآمد او را بر کنار
انداخت تا سه بار این صورت واقع شد گفتند آب او را قبول

۲۴۸
259

نی کند جاسی بکنند و اورا درون افکنند و پر خاک و سنگ کردند اندک
فرصتی زمین بلرزید و اورا بر روی افکند تا نوبت این معنی
مشاهده افتاد کفشد خاک نیز این مرد را قبول نی کند بس بدان
خرماپستان آوردند و بیزم خشک شد و از خرماپستان آوردند و
آتش برافروختند و برافراختند تا بسوخت و خاکسترش بباد بردادند
بس دو جنازه حاضر کردند و بسر پرزن و غلامش را بدان بخاییدند
و بردر شهر بردند و انجا که باب فریمه است باجامه پر خون دفن کردند
و سواداران اهل بیت به پنهانی ماتم شاهزادگان بداشتند شعر

دریغ و درد که آن سرو نوجوان برفشد — بصد ملامت و حسرت ازین جهان برفشد
چو عندلیب سحر کرد نالهٔ زار — کنونکه یاسمین و گل ز بوستان برفشد
غم یتیمی و غربت بنودشان درخورد — بجانب در خویشش روان برفشد

باب نهم در رسیدن امام حسین بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهید
و اولاد و اقربا و سایر شهدا حقا که شرح این حکایت مشکل بر شکایت
بمرتبه ایست که با عانت قوت تقریر در امکان نگنجد و ثبت این قصهٔ
منظوی بر غم و غصه بمثابه ایست که بوسیلهٔ صورت تحریر تحیر ظهور در نیاید

نه قلم را زبان طاقت اظهار ست و نه زبان قلم را قوت
گفتار شعر
همی ترسم که اندر وقت تقریر
زبان از آتش خجلت بسوزد
واگر تحریر خواهم آن زمان هم
قلم بر کاغذ و کاغذ بسوزد
نه سامع را قوت شنیدن اخبار
استعفار نوا بر این حکایات است و نه قایل را استطاعت بیان
استیلا شاید این روایات
شعر
ازکه ای فریاد سخن نیست زبانرا
بربست غم و غصهٔ رهر نطق پیانرا
اعلام صوری یضیق صدری نتیجهٔ اوست و اخبار از واقعه که ولا
بنطق لسانی خاصیتی منتفع بر منصهٔ تبیین و تفصیل ظاهر و هویدا
تواند شد شعر
زدست گریه کتابت نمی تواند کرد
که می نویسم مغسول می شود فی الحال
زآه و ناله حکایت نمی تواند کرد
که صد کره بزبان می فتد بوقت مقال
آری شهادت امیرالمومنین حسین
اندک واقعه نیست و مصیبت اهل بیت کم حادثه نی حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم ازان صورت خبر داده بودند و قبل
از وقوع داغ این مصیبت بر دل زهرا و مرتضی نهاده در کنز الغرایب

آورده که جبرئیل امین نخ نوبت چیب رب العالمین را از شهادت
شاهزاده حسین خبر داده بود اول در روز که تولد شده بود به تهنیت
و تعزیت نزول نموده و شمهٔ از آن در اوراق سابقه مذکور شده
دوم در چهار ماه کی و آنچنان بود که ازام الفضل بنت الحارث
رضی الله عنها روایت کند که فرمود شبی در خواب دیدم که پاره
از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به بریدند و در
کنار من نهادند از خواب در آمدم ترسان و هراسان و نزد سید
عالم صلوات الله وسلامه علیه رفتم گفتم یا رسول الله خواب بیب
دیده ام و از هول و هراس آن آرام دل من رفته است و صورت
خواب را تقریر کردم آنحضرت تبسم کرد و گفت یا ام الفضل
نیکو خوابی دیدهٔ فاطمهٔ من حامله است به پسری و آن پسر پارهٔ ایست
از من چون متولد شود ترا دایه سازم و او را کنارهٔ تو نهم بعد از چند
روز شاهزاده حسین متولد شد و او را یام الفضل بسپردند و بر ضاع
او مشرف شد ام الفضل گوید روزی سرور عالم صلی الله علیه وسلم
بخانهٔ من در آمد مصراع از مقدم او گلبنهٔ ما خلد بر شد

بس کفت بیار جگر کوشهٔ مرا من شاهزاده حسین را بر کنار پیغامبر نهادم
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم روی بر حلق وی مالید و بوسه بر روی
او بمیداد و بعد از زمانی شاهزاده حسین افاقت کرد و قطرهٔ از آن
برجا به آنحضرت بکمید من او را بلطف از رسول خدا فرا ستدم چنانکه
شاهزاده بکریست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود مهلاً یا ام الفضل مهلاً
آهسته باش ای ام الفضل که این قطره با آب پاک کرد این ریخ
که بدل جگر کوشه رسید هیچ چیز بر خیزد جبرئیل فرود آمد که ای سید
تو طاقت کریستن حسین نداری و قتی که حلق تشنهٔ او را بخنجر
آبدار بریده باشند و چند ازین او را غرقهٔ خون ساخته خاک
خون خواهد بود و خواجه عالم صلی الله علیه وسلم ازین حال
محزون شد و بغایت اندوهکین کشت بس هر که درین مصیبت
اندوهناک باشد معذورست که با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
موافقت نموده باشد و ازینجا گفته اند که ارواح انبیا علی نبینا
علیهم السلام بجهت موافقت با آنحضرت همه در واقعهٔ شاهزاده
چنین محزون و مغموم کشتند

شعر

آدم ازین غزا بغم و درد مبتلاست — کشتی نوح غرقهٔ طوفان ابتلاست
هان ای خلیل آتش نمرود دیده بر — این شعله بین که بر جگر شاه کربلاست
رنگین جراحت پیرهن موسی زنیل — وز دست غصه جبهٔ عیسی قبا جراحت
کو یا برای ماتم سلطان دین حسین — چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست
انبیا غم از برای دل مصطفی خورند — آن خود چه حسرتست که بر جان مصطفاست
گر مرتضی گرید ازین غصه ار خورست — ور فاطمه نالد ازین ناله روا ست
سوزش نه بر زمین بود و بس که بر فلک — در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست

و این حکایت ام الفضل در کتاب مطالب السوال فی مناقب آل الرسول از کمال الدین بن طلحه منقولست و در شواهد از ام الحارث نقل کرده و الله اعلم بسیم خبر شهادت حسین رضی الله عنه در سه سالگی واقع شد و این حکایت امام طبری در سیر پیر آورده که یکی بود از یاران رسول صلی الله علیه وسلم اورا دحیه کلبی گفتند جوانی زیبا روی نیکو خوی بود و بعضی اوقات او تجارت بیکدشت و هر گاه که به نزدیک آن سرور صلوات الله علیه آمدی آن حضرت اورا گرامی داشتی و سر باری که پیامدی دست تهی نبود بلکه از جهت شاه آدکان

چین وحین میومای که دران زمان بودی پیاوردی و شاهزادگان
جهان خوکرده بودند که چون دحیه کلبی پیامدی مردو برا ذر بمسجد
تا بحجرهٔ آنحضرت تشریف فرمودندی و دلیروار برکناری
نشستندی و دست بگریبان و آستین وی در آوردندی اما جبرئیل
امین علیه السلام گاه گاه بصورت دحیه کلبی که جمال و کمال داشت
نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آمد روزی جبرئیل بصورت
دحیه کلبی با پیغامبر صلی الله علیه وسلم نشسته بود که حسن و حسین
در آمدند و جبرئیل را بصورت دحیه کلبی دیدند جهان تصور فرودند
که دحیه کلبی است کستاخانه در آمد بر کناری نشستند و دست
در آستین وی می کردند و بگریبان وی در می آوردند روی مبارک
آنحضرت برافروخت و از جبرئیل شرم داشت و خواست که
ایشانرا دور کند فرمود ای سید ایشانرا مسیح مکو پیغامبر صلی الله علیه وسلم
و برکاته فرمود که ای جبرئیل چون مسیح نگویم ایشان ترا نمی شناسند
و حرمت بجا نمی آرند و ترا دحیه می پندارند ازان کستاخی می نمایند
جبرئیل گفت ای سرور عالمیان بسیار بود که فاطمه تنجد کرده بود در

261
262

خواب رفته وایشان در کهواره پیدا رسیده اند و خواست که بگریند
از آفریدگار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل بتعجیل برو و کهواره ایشان
را بجنبان که فاطمه غنود تا زمانی پاسایید یا رسول الله من کهواره
ایشانرا بسیار شبها جنبانیده ام وصدای ان فی الجنة نهاد من
لین لعلی وحسین وحسین بگوش ایشان رسانیده ای سید من
بسی دستاس فاطمه کشیده ام که ازماندگی دستاس کشیدن در خواب
بود و چون من دستاس کشیدن کشم و کهواره جنبان ایشانم اگر
بر کنار من آیند عجب نباشد اما درین حیرانم که در کرپیان و آستین
من چه می جویند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ایشان
ترا دیده بند اشتند و سرگاه که دیده اینجا آمدی برای ایشان میوه
یا تبرکی دیگر در کرپیان و آستین خود داشتی از تو تبرک و میوه می
جویند جبرئیل دست بالا کرد از بهشت یک خوشه انگور و اناری
از اشجار بهشت باز کرده پیش ایشان نهاد و چون خواستند که
تناول فرمایند سایلی بدر مسجد آمد که ای اهل بیت محمد مرا از انچه می خورید
بمخصص از ان انگور که مدتیست که در آرزوی آنم حضرت پیغامبر

صلی الله علیه وسلم خواست که ازان انگور قدری بوی دهد جبرئیل دست
آنحضرت گرفت و گفت یا رسول الله این ابلیس آمده تا از
میوهٔ بهشت بخورد و این بر وی حرام است و جون ابلیس
دانست که او را بشناختند ناامید بازگشت و شاخهای درختان می
نوشیدند و بخاطر در ایشان نگریست جبرئیل گفت ای سید این
میوهٔ باغ ترا و این دو جشم چراغ ترا شربت شهادت خواهند
چشانید یکی را بزهر مقتول خواهند گردانید و دیگری را به تیغ
بخواهند گذانید و مصیبت ایشان ترا بسبب زیادتی شفاعت
است ابن حسام گوید شعر بروز حجر به پیش دست پیغمبر
کلید گنج شفاعت بدست پیغمبر ودر مصابیح القلوب آورده
که جبرئیل از بهشت اناری و سیبی و بهی فرود کرد به ایشان دادایشان
شاد شدند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این میوه
بهشت را پیش مادر خود برید و با یکدیگر بخورید و از یک
چیزی باقی گذارید چنان کردند و روزی دیگر با سر آن رفتند
درست شده بود بحال اول باز رفته بس سرگاه که ازان چیزی

۲۲
263

بخوردندی و قدری باقی گذاشتندی روزی دیگر درست شده بودی
تا چون فاطمه از دنیا رحلت کرد آن انار را کم یا فتند و چون امیر
را شهید کردند بهی نیز پدید آمد اما سیب نزد امیر المومنین حسین
بود و پیوسته با خود داشتی چون در کربلا تشنگی بر و غلبه کردی
آن سیب ببوییدی تشنگی او کمتر شدی و چون شاهزاده حسین را
شهید کردند آن سیب نیز غایب شد اما بوی آن سیب غایب نشد
و بوی از تربت مقدسه او می آید از امام زین العابدین روایت
که هر مومن مخلص که در موسم امیر المومنین حسین را زیارت کند
بوی آن سیب از تربت وی می آید و بوی تربت آنحضرت هزار
بار از مشک وافر و طینت عنبر خوشتر است سلام علی الترب
الذی ضم جسده اگر بر مرقد جنت بناهش بگذری یا بنی
شیش در شام جان ز بوی مشک خوشتر هوای مشهدش چون روضه
فردوس روح افضای آستانش چون سرای خلد جان بر ور جهارم
خبر شهادت او در چهار سالگی وقوع یافته و آنچنان بود که
جبرییل علیه السلام نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم نشسته بود و حضرت

بوسه بر روی و حلق حسین می داد و سینه و سر بارک او بسینه
باسکینه خود باز می نهاد جبرئیل برسید که یا رسول الله این تو باوه
بلغ نبوت و این باکوره حدیقه ولایت را دوست میداری
فرمود که نعم اولادنا اکبادنا راوی گوید تعویذی برشته و ابسته
در گردن امیرالمومنین حسین بود و اثر آن رشته بر گردن نازنین
مانند خطی پدید آمده جبرئیل دران می نگریست و سری جنبانید
سید انبیا صلی الله علیه وسلم فرمود که ای برادر بسیار در اثر آن
رشته می نگری جبرئیل گریان گریان گفت یا رسول الله روزی باشد
که در کربلا اثر همان رشته گردنش خون آلوده کردد و جانهای
اهل بیت بر مصیبت آن شهید مظلوم غم زده محنت فرسوده شود

شعر

ملک را جان درین ماتم بسوزد
فلک را هم جگر زین غم بسوزد
بدان سان آتشی کردد فروزان
که از یک شعله اش عالم بسوزد

پنجم اعلام از واقعه ها بیه
وحادثه نازله شاه شهیدان در پنج سالکی بوده آورده که
صباح عیدی بود که شاهزادکان مجده سید عالم رفتند

۲۶۳
264

وگفتند ای جد بزرگوار امروز عیدست و بزرگ زادگان عرب
را می بینیم که جامهای نو پوشیده اند و در تن لباسها و تاج بر
سر ما ربیا المدثر آمدیم تا عیدی بستانیم و عیدی جز جامهٔ نو نمیخواهیم
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم تامل فرمود جامه که مناسب ایشان
باشد در خانه نبود و ناامیدی و محرومی ایشان نیز لایق نمی نمود
و متوجه بارگاه احدیت شد و سر خود در انحضرت صمدیت
فرو گذاشت فی الحال جبرئیل آمد دو حلهٔ سفید دوخته مناسب قد و
قامت ایشان از خلد بهشت بیاورد و گفت ای سید ملول باشید
و این لباس در فرزندان عزیز خود بپوشان حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم شاگرد زادگان را بطلبید و گفت اینک جامها
که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از غیب
رسید شعر خلعت قد تو کی خیاط کرامت آراست
بر قد و قامت اقبال شما آمد راست اما چون شاگرد زادگان خلعتها
را سفید دیدند دگر بار بزبان نیاز گفتند ای جد دل نواز ما که زادگان
عرب جامهای رنگین دارند ما را نیز هوای لباس ملونست

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول الله
خاطر عاطر جمع دار که اسپتاد کارخانه بصنعته الله این مهم را فی الحال
بسازد و دل جگر گوشه گان ترا بنو بهر رنگی که خواهند بنوازد و بفرماید
تا طشت و ابریق آب را بیارند پس حضرت فرمود تا طشت و ابریق
بیاوردند و جبرئیل گفت یا رسول الله من آب برین جا مهار بریزم
و تو دست مبارک دران بمال تا بهر رنگی که مطلوب باشد بظهور رسد
آن سرور یک حله در آب طشت نهاد و جبرئیل اب ریختن گرفت
پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم روی بجانب شاهزاده چین کرد و فرمود
که بچه رنگ میخواهی گفت برنگ سبز آنحضرت دریک حله دست مالید
بقدرت الهی لونی چون سبز زمرد سبزی گرفت آنرا بیرون آورد
و بشاهزاده حسین داد تا او را بپوشید و دیگر حله را در طشت
نهاده رخ بشاهزاده حسین کرد و او دران وقت پنج ساله بود
گفت ای جان جدّ تو بگدام رنگ مایلی گفت برنگ سرخ فی الحال
با تزدست خواجه انبیا علیه السلام ان حله برنگ یاقوت رمانی بر
آمد و شاهزاده حسین آنرا در برکرد جبرئیل بعد از مشاهده

این حال

265

این حال گریان شد شاهزادگان شاهنشاه بوسیده روی مجسمه
مادر نهادند و سید عالم صلی الله علیه وسلم جبرئیل را گفت درین
وقت که فرزندان من شاد گشتند تو چرا گریان شدی گفت ای
پسید مگر قصه بهشت و قصرها که بنام شاهزادگان حسن و حسین
ساخته بودند بر خاطر مبارک نمانده که گوشک حسین از زبرجد سبز
بود و ازان حسین از یاقوت سرخ اینجا اختیار سر یکی از ایشان
را مویدان حالست والبته حسن را زر دهند و در آخر عمر رنگ
مبارکش از اثر آن سموم سبز شود و حسین را شهید کنند رخساره
دل فریبش از خون وی سرخ گردد شعر

سبزه بر خاک مالد از غم زر حسن لاله گون گردد شفق از خجلت خون حسین

و در شواهد از عایشه رضی الله عنها نقل میکند که روزی رسول صلی الله
علیه وسلم با جبرئیل علیه السلام نشسته بود حسین ابن علی درآمد
جبرئیل برسید که این کیست حضرت فرمود پسر منست او را بر کنار
خود نشانده جبرئیل گفت روز باشد که ویرا بکشند رسول علیه السلام
برسید که ویرا که کشد گفت جمعی از امت تو و اگر بخواهی من ترا

بگویم که دیرا در کدام زمین خواهند کشت بس جبرئیل اشارت
بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نمود و گفت قتل و لیست و بخون وی رنگ خواهد
شد شعر خاک را کز خون آن شه زاده رنگین کرده اند
جمله حوران سرمهٔ چشم جهانبین کرده اند کوه خارا سنگها بر سر زند گر بشنود
آنچه آن سنگین دلان با آل یاسین کرده اند راویان این اخبار جگرسوز
و ناقلان این حکایت غم اندوز برین وجه نقل فرموده اند که
در مبدأ حال که مسلم عقیل بکوفه رسید و اشراف و اعیان بدورجمع
نمودند و قاعدهٔ بیعت را تمهید دادند و مزدوران بیست هزار مرد
جرار کرار زنام دار سراارادت برخط سوداری و متابعت نهادند
و او کتابتی بحضرت شاه برادر فرستاد و صورت حال بموقف
عرض رسانید و استدعا قدوم شریف ایشان نمود مضمون ان کلام
ببالغه تمام ادا کرد شعر ای همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر تو ذره گذری بر مقام ما افتد چون این مکتوب بامیرالمومنین
حسین رسید آهنگ رفتن عراق ساخته روی بتهیهٔ اسباب سفر

P۹۴
.266

آورد دوستان و سواداران اورا این صورت موافق ننمود بر
آنجناب را رفتن منع فرموده مدعای خویش را باقامت دلایل
و براهین موکد ساخت مفید نیفتاد با آخر عبد الله عباس رضی الله عنهما
بخدمتش شتافته گفت یا بن عم می شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود
آری ابن عباس گفت یا بن رسول الله ازمکه بیرون مرو و مفارقت
حرم اختیار مکن که بدرت ترک حرمین کرده بعراق توجه فرموده
دیدید که بدوجه رسید و اصل بحان مردمند که قصد برادرت کرده
وجهات ویرا غارت نموده زخم بروزدند تو ازایشان ایمن
مباش و برقول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق را نشاید
و ازایشان وفای عهده و پیمان نیاید

شعر

وفا مجوی ازایشان واگر نمی شنوی بهر زه طالب سیمرغ و کیمیا مباش

شاهزاده فرمود که این قصه با آنها نسبتی ندارد چه مسلم عقیل نامه
فرستاده و از بیعت بیست هزار مرد مردانه مرا خبر داده اند
و مردم کوفه مکاتبت بسیار نوشته اند و التماس نموده که بتوجه
آن جانب شوم شاید که کار حق بمشیت یافته مهم باطل درشکند

وحالا برمن حجتی لازم شد اگر زوم علنا به جواب توانم گفت ابن
عباس فرمود که هنوز والی یزید در شهرست وآن مملکت در تصرف
کسان اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج کنند وولایت
را متصرف شوند بدان صورت توجه نمودن ثواب است اگر چنین
نکنند سر آینه با لشکر یزید جنگ باید کرد و مبادا که از ایشان
دران واقعه صورت نصر ظهور نیاید و شما بی کس و بی فریاد رس
بمانید امیرالمومنین حسین فرمود که درین سخن اندیشه کنم و فردا
جواب باز دهم ابن عباس باز رفت و امیرالمومنین برای رفتن
کوفه از مصحف فال بگشاد و این آیت برآمد کل نفس ذایقة الموت
وانما توفون اجورکم امیرالمومنین حسین فرمود که صدق الله
وصدق رسول الله بر سخن جدّ بزرگوار که در خواب دیدم وکلام
بر وردگار خود که بفال بر گشودم سر دو موید شهادت منند
و مرا ازان چاره نیست مصرع
رفع تقدیر به تدبیر نشاید کردن روزی دیگر ابن عباس رضی الله عنه
باز آمد وگفت یابن رسول الله به فکر فرمودی گفت عزیمت

سفر عراق را در تصمیم داده ام و دل بر قضای ربانی و حکم سبحانی
نهاده ام مصراع آنچه رضای حق بود دست رضای ما
عبد الله عباس گفت ای امیر المومنین حسین اگر البته بمیل سفر داری
توجه بولایت یمن کن که مملکت عریض و عرصه فسیح است و حصون
و قلاع بسیار دارد و قبیله همدان تمام شیعه پدر تو اند و دیگر دوست
دار و هوا خواه اهل بیت دران نواحی بی شمار ست چون دران ولایت
قرار گیری و اعیان خود را باطراف و اکناف و ممالک روان ساز
تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و لشکری درهم بندا نگاه مرجه
مدعا باشد بدان قیام نمای شاهزاده حسین فرمود که ای پسر عم شفقت
ترا تمام درباره خود میدانم و خلوص نصیحت ترا نسبت خود می شناسم
اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم گشته است و هیچ نوع فسخ آن صورت
نمی بندد و درین سفر سری ست که بظهور خواهد آمد و من میدانم
که مراجعه واقعه پیش است و از جدّ و پدر خود شنیده ام و تو میدانی
که پدرم بر سر منبر فرمود که اوتیت علم المنایا و البلایا
اکنون آن کتاب پیش ماست و مبلغ اعمال و احوال اهل بیت را

ی دانم و دیگر درین باب مبالغه منمای و در نسخ این عزیمت الحاح
مفرمای که بجائی نرسید و من درین سفر نی اختیار و زمام امور من در دست
دیگریست شعر بارها گفته ام و بار دگر میگویم
که من دل شده این ره نه بخود می پویم عبد الله عباس گفت اگر البته
این عزیمت بامضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی کرد باری
زنان و فرزندان را همراه ببر شاهزاده حسین فرمود که ایشانرا کجا
بگذارم و بکه سپارم او گفت با من باشند ابن عباس گفت یا ابن
رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب تو باشم اما قاعده قضا
عنان عزیمت من بجانب مدینه میکشد و شاید که چون در کوفه قرار
گیری من بملازمت تو انم رسید و میدانم بار مفارقت چگونه تو انم
کشید و جام غم مهاجرت بکدام قوت تو انم چشید شعر
تو نمیروی و من خسته بازمی مانم دران گریه ی تو بانم عجب همی مانم
تو با دیای عزیمت چو باد میرانی من آب دیده گلگون چو آب میرانم
بسا امیر المومنین حسین برادرانرا و خویشان و هواداران خود را
جمع کرد و برای نسوان و اطفال محملها ترتیب داد و در روز

سیم ذوالجه که قضا را مسلم عقیل در همان روز بقتل رسیده بود از مکه
بیرون آمد و راه نهاد آورده اند که یکی از دوستان مخلص و محبان
خالص ایشان گفت یا بن رسول الله بسوی کوفیان رفتن مصلحت
نیست که قول ایشان را وفایی و وفای ایشان را بقایی نیست
امیرالمومنین حسین جواب داد که از التزام حجت ایشان اندیشمندم
و اینجا از پیم اعادی درگذرم بدین جهت بار سفر می بندم که گفته اند
از غیب افکنده اند و من گرفتار آن گفتار شعر
چکنم من چکنم گفتار گم گفتار گم که ازین سوی برندم که ازان سوی کشندم
اما چون بمنزل اصفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب
عراق می آمد چون فرزدق را دید بر جمال جهان آرای شاهزاده حسین
افتاد فی الحال از مرکب پیاده شد و در دوید و ران برکاب
شاهزاده حسین ببوسید و امیرالمومنین حسین گفت فرزدق از کوفه
می آیی گفت آری یا بن رسول الله فرمود مردم را چون دیدی جواب
داد که دلهای ایشان با تست که راه حقانیت داری اما شمشیر بار
ایشان با بنی امیه است که مال ایشان دارند شاهزاده حسین فرمود

راست میگویی پس فرزدق وداع کرد بجانب حرم رفت وجون
شاهزاده حسین ببطن الرمه رسید مکتوبی به قیس بن مسهر داد بکوفه
فرستاد مضمون آنکه نامهٔ مسلم عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما
بخلافت من وبشوق وآرزومندی شما بقدوم من خدای شمارا
جزای خیر دهاد وسعی شمارا درحق من ضایع نگرداناد واین صحیفه
از بطن الرمه بمحمت کوفه ارسال یافت ومن عن قریب درعقب
مکتوب خواهم رسید والسلام قیس نامهٔ آن حضرت گرفته روی
بکوفه نهاد وجون بقادسیه رسید حسین بن نمیر باجمعی از لشکر
شام دران مقام آرام داشت وسبب آن بود که جون شاهزاده
حسین ازمکه بیرون آمد جمعی از اعادی نامها بابن زیاد نوشته
او را از عزیمت شاهزاده اخبار کردند ابن زیاد تمام سرایها
را بردان کاری ودیران کارزاری سپرده بود وشاهزاده
حسین وملازمان ایشان ازین معنی آگاهی نداشتند جون
بقادسیه رسید حصین اورا گرفته فرستاد وابن زیاد باوی
غلظتها کرد عاقبت فرمود که اورا ازبالای قصر بزیر انداخت

دیلمان

هلاک شد و نورالایمه آورده که ارسال نامه بکوفه از کربلا بود و عن قریب
از نقل سمت دکر خواهد یافت وجون شاهزاده حسین بذات
عراق رسید بشر بن غالب را دید که می آید پرسید که ای بشر از کوفه
چه خبر داری بشر گفت یابن رسول الله نشنوده که الکوفی لایوفی
فرمود راست گفتی و ازانجا در گذشت و بمنزل اورود رسید
از یک جانب خیمه دید انجا نصب کرده پرسید که صاحب خیمه کیست
گفتند زبیر بن القین البجلی و او دران وقت از مکه می آمد حج گذارده
و از مناسک آن فارغ گشته بکوفه میرفت امام حسین او را طلبید
زبیر در اول تعلل نمود و بعد از تامل تمام بخدمت فرزند خیر الانام
علیه الصلوة والسلام توجه نموده شاهزاده حسین فرمود که
زبیر مسیح سران داری که مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی
بتازی و با آب شمشیر تابدار آتش فساد و اهل فساد را منطفی
سازی پروانه وار بر حوالی شمع شهادت بروازغایی و دری
از خشنودی حق سبحانه بر روی دل خود بکشایی مصراع
زجان بگذری تا بجانان برسی روی زیبا زشادی برافروخته

بفحوای این سخن مترنم شد که یا بن رسول الله صلی الله علیه وسلم

سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست سزا نیست اگر سزاوار تاج عزت نیست

بپیش اهل نظر کم بود ز پروانه دلی که سوختهٔ آتش محبت نیست

و مدتهاست تا مترصد این دولت و مترقب چنین سعادتم منت

خدایرا که رسیدم بکام خویش و بس ایرا لوبنین حسین پرون آمد

بفرمود تا خیمهٔ او بر کندند و قرب بخیمهٔ امام مظلوم نصب کردند

بس با صحاب خویش گفت از شما هر که آرزوی شهادت دارد

بباید که با من موافقت و موافقت نماید و هر که میل وطن دارد و

شهادت را کاره است از من مفارقت اختیار نماید اغلب

یاران زیر از وی اعراض نموده روی بگونه نهادند انگاه زن

خود را طلبید گفت ای یار غمگسار وای یار همدم وفادار من بخدمت

شما زاده حسین میروم تا جان سپاری کنم تو از مال من حق خود را

بردار و مرا بحل کن قولی آنست که زن را طلاق داد او را همراه

برادر بگونه فرستاد و روایت دیگر آنست که زن گفت ای مرد مردانه

وای صاحب فرزانه تو می خواهی که در خدمت پسر مرتضی باشی

270 .44

من نیز میخواهم که ملازم دختر فاطمه زهرا باشم پس سر دوبا تفاق کر
خدمت کاری اولاد رسول بسته وطریقه سوداری احفاد بتول
اختیار فرمود آخر سعادت سر دوسرا نمودند شعر

دین کار دولتست کنون تا کرا رسید پس ازانجا برفشد تا بشقوق رسید

شخصی از کوفه می آمد شاهزاده تنها نشسته او را طلبید واز احوال
آن طرف استفسار نمود آن شخص گفت بخدا که از کوفه پردن نیامده
ام تا دیدم که مسلم عقیل ومانی بن عروه را بکشتند وشما ایشانرا بردار
کشیده وسرهای ایشانرا بدمشق فرستادند شاهزاده حسین که این
خبر شنید گفت انا لله وانا الیه راجعون پس آن مرد برفت
وغیر از شاهزاده حسین کسی بران وقوف نیافت راوی گوید
که مسلم دختری داشت سیزده ساله شاهزاده حسین او را بنواختی
ومصاحب دختران شاهزاده حسین بود درین منزل که فرود آمدند دختر
بعادت خود پیش حسین آمد شاهزاده او را نوازش کرد ومراعاتی
فرمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار در روی او نگریست
ودست مبارک بر سروی میکشید دختر را شکی در دل پدید آمد و

بغراست چیزی معلوم کرد و گفت یا بن رسول الله امشب با من
ملاقی می نمایی و رعایتی می فرمایی که فرا خور یتیمان باشد مگر پدرم
شهید شده است شاهزاده حسین را تحمل نماند بگریه درآمد و گفت
ای دختر دل شک مکن که من پدر تو باشم و زینب خواهر من مادر تو
و دختران من خواهران و پسران من برادر تو دختر فریاد برکشید
و مضمون این سخن برجزی که ذات عرب بود داد اکرد شعر

ای کاشکی نخست ز مادر نزادمی تا این زمان ز دست بدر راندادمی
ای کاشکی شناختمی خواب گاه او تا سر جو خاک در قدم او نهادمی
ای کاشکی بگریه شدی کار راست من تا جو یها ز جشمهٔ چشم گشادمی

وچون فریاد و فغان آن دختر مسلم بران حال مطلع شدند
بناله و فغان درآمدند و عماها از سر برداشتند و از زاری و نی
قراری دقیقه فرو نگذاشتند و هریک از ایشان بسوزی تمام میگفت
شعر

من خود از درد دل بفریادم حال مسلم چه میدهی یادم

امام حسین از مصیبت مسلم بسیار
متاثر شده بود و از غدر و
معامله اوی حد گذشته زخم خنجر

271 ۴۷۵

مفارقت مسلم و داغ بی وفایی کوفیان آب از دیدهٔ مبارک
شاهزاده روان شد و زبان حالش بدین گفتار در ترنم آمد شعر

بدل درد عجب دارم نمی دانم که چون کردم دلا خون شو که تا بر حال خود یکلحظه خون کردم
تنم پر زخم کاری سینه ام بر داغ پی یاری کمی از زخم پیرون کاهی از زخم درون کردم

آورده اند که بعضی از وقتا مرامام حسین را سوگند داد که برخود و بر
اهل بیت خود رحم کن و از سر کوفه رفتن بوطن خویش مراجعت نمای
که مهم کوفه برین وجه روی نمود و ترا در کوفه یاری و مددکاری نیست.
فرزندان و پسرکان عقیل که همراه بودند گفتند ما را بعد از مسلم زندگانی
بچه کار آید باز نگیردم تا انتقام خود نکشم یا آن شربت که مسلم چشیده
ما هم بچشیم امام حسین نیز فرمود لا خیر فی العیش بعد مولاه

شعر

پس از تنها در زندگی هیچ لذتی نباشد
زندگی بر دیدن یار ست یار چون نیست زندگی عارست

و چون ازان منزلی کوچ کردند و بزباله رسیدند قاصد عمر و سعد
و مکتوب وی که بر شاهزاده نوشته بود رسانید مضمون آنکه اهل
کوفه چنانچه سیمه و ذیمه ایشانست عذر بی وفایی نمودند مسلم را تنها گذاشتند

تا رسید بدو آنجا رسید و هانی بن عروه نیز بتیغ پیشتم کشته شد
امام حسین را از مکتوب عمرو سعد یقین شد که مسلم بدرجه شهادت
رسید چون این خبر در آورد روی شاهزاده بشیوی نهاد و مردم
را بدان اطلاع حاصل شد جمعی که از اطراف بدو پیوسته بودند مفارقت
بر مراجعت اختیار کردند متفرق شدند و چون ازان منزل رحلت
فرمود بقصر بنی المقاتل رسیدند سرا پرده دیدند زده و نیزه بر زمین
برده و شمشیر بران آویخته و اسبی براخور بسته امام پرسید که صاحب
اینجا کیست گفتند عبد الله بن الحر الجعفی که از اعیان کوفه است
و از جبارزان زمان و دلیران دوران بقوت و شوکت در آمدند
اکفا و اقران شعر در آهنگ چون شیر غران بود
کهی جنگ شمشیر بران بود شاهزاده حسین ابن مروق جعفی
که از جمله وی بود بطلب وی فرستاد و حجاج سلام امام بوی
رسانید عبد الله گفت ای حجاج امام حسین را اجرا می طلبد گفت
تا با و همراه باشی اگر در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی اگر ترا
بکشند درجه شهادت عطا و ه ان کرد و عبد الله گفت من ازین

272/11

گوید بحجة آن بیرون آمدم که شاهزاده بدان ناحیه رسد و کشته شود و من
در میان کشندگان وی باشم و بدان ای حجاج که اهل کوفه بنابر محبت
و میا از خاندان نبوت برگشته به این زیاد پیوسته اند و مال فانی
را بر نعیم باقی گزیده و من نه طاقت حرب ایشان دارم و نه بر
موافقت ایشان سر همت فرود می آرم حجاج باز گشت
صورت حال بدروه عرضه رسانید شاهزاده حسین خود برخاست
بوثاق وی قدم رنجه فرمود آن الحر شرایط تعظیم و لوازم
تبجیل و ما یکون من هذه القبیل بجا آورد و شاهزاده را بجای
بنشاند و خود در خدمت ایشان بایستاد و شاهزاده حسین فرمود
که معارف شهر تو بمن نامها نوشته اند و رسولان فرستاده اند که ما
همه اعوان و انصار و یار و هوادار تو یم ما مول و مساول آنکه جانخه
تعجیل متوجه اینجانب شوی تا ما بشرایط جان سپاری قیام نمایم
و اکنون می شنوم که روی از راه هدایت برتافته ببادیه ضلالت
و غوایت شتافته و تو میدانی که ای عبد الله که سرچه کنی از خیر
و شر بدان مثاب و معاقب باشی و من ترا امروز بعاونت

و مناجرت خود میخوانم و اکرا جابت کنی فردا قیامت سکر توشش
جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم بگویم عبدالله جواب داد که مرا یقین
معلومست که مرکه متابعت تو نماید آخر بهره او مثوبات کامل و نصیب
او وافر و شامل خواهد بود اما کوفیان با تو در مقام معادات
اند و دران دیار ناصری و معاونی نداری و با تو در معده وحی چند
پیش نیست غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و لشکریزید
بسیارست و من یکتنم از یاری من چه آید مرا معاف دار
و این معادیان بتحفه نام اوست قبول اخرمایی و بخدای
سوگند که این اسپی است که از عقب مرجانوری که تاخته
ام بدو رسیده است و هرکس که بی من تاخته کرد مراد نیافته
و این شمشیر من هم تیغی صارم است و از مبارزان عرب
کم کسی را چنین شمشیر و سلاحی باشد توقع میدارم که بقبول تحفه تقرب
بر جان من نهی معراع پای ملخ زمور سلیمان قبول کرد
شاهزاده برخاست و گفت من بطمع اسپ و شمشیر تو نیامده ام
بلکه از توقع مونت و مضابرت میدانستم تو قبول نکردی

273

وبرا جا آهی که جان خود از من دریغ دارد التفات نمیست
اما راویان گویند بعد از واقعه آنجناب عبد الله جعفی بر تقصیر خویش تاسفها
خورد و دران باب ابیات درد آمیز گفت چنانچه در تاریخ ابو
المؤید موفق بن احمد مکی مسطور است وچون مبدای تالیف این اوراق
مقرر شده که متصدی ایراد ابیات عزلی نگردد و دیگر آنچه ذکر آن ضرورت
بود استماع در اشعار اخبار بارسی زبانرا سبب توزع خمیرست
میباشد لاجرم باثبات ابیات جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن
شعر است شعر زهی حسرت که چون شاه شهیدان
مرا کفتا قدم در ره بیاریے جرا سمراه آنحضرت نرفتم
نوررزیدم طریق حق کدامیے اکر در کربلا می کشتم آن روز
شهید راه او در دوست داریے بسی بودی بغرد ای مرد قیامت
مرا از لطف او امید واریے کنون او رفت و من از رو تقصیر
بمانده در مقام شرمساریے بصد زاری و مادم می کشم آه
ولی سودی ندارد آه و زاریے آورده اند که در منزل از منازل
طریق کوفه که ازا شعلبیه خوانند شانزده حسین فرود آمده بود

و سر در کنار دختر خود زینب نهاده و در خواب شد ناگاه بیدار گشت
و آب از دیده مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم گفت
ای جگر گوشه مصطفی و ای نور دیده مرتضی و ای سرور سینه زهرا
چرا میگریی و دیده تو گریان مباد الا نیز ایرالمومنین حسین فرمود
که این ساعت جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم در خواب دیده ام
که میگریست و میگفت ای حسین رسیدن تو بمازود خواهد بود
و سواری را دیدم که در پیش ایستاده میگفت شما می شتابید
و مرگ برابر شما می شتابد بیدار شدم و مرا گریه دست داده ام
کلثوم نیز گریان شد و پرسید که خواست و گفت ما بر حقیم گفت
نعم ما بر حقیم و حق با ماست گفت باکی نیست و اگر بمرگ رسیم
یا مرگ بما رسد جه بیقین میدانم که بپاس حیات مستعار است
و اسباس عمر بنا غایت ناپایدار هلاک جمله انبیای عالم بر شبت
کل شی ء هالک مقرر است و مسافران منازل بادیه دینی
را بر مهر انما یدرککم الموت راه گذر شعر

که ریخت نحم امانی بکشت زار جان که برق حادث آتش بخرمنش بحکند

۲۷۳.
274

کدام دوحه اقبال سرکشید بجرخ که صرصر اجلش عاقبت زبیخ نکند

ای بدرماکاش فنا بتحقاق ریاحین ولدارالاخره خیر آراسته

می پسنم وکلزار شهادت راشقایق مقابق پرزفون فرحین

مزین ومنوری یابم بس مارا ازمرک چه باک باشد شعر

مرک برک آمد که راحتها دروست مرک سازد مخزرا بیدار پوست

مرک جانهارا سوی جانان کشد بلبلانرا جانب بستان کشد

بس ازان منزل رحلت فرمود بموضعی رسیدند که انرا قطقطانه

خوانند شاهزاده حسین درین منزل لشکر خودرا گفت ای مردمان شما

ازمن بخلید شمارا دستوری می دهم بازگردید وسرکجا که خواهید

بروید که کوفیان باما بی وفایی کردند ومسلم عقیل رابقتل آوردند

واین کارمرا افتاده است وبرشما حرجی نیست هرکه خواهد باز

گردد جمعی که درراه وفاثبات قدمی نداشتند ملازمت آنحضرت

بگذاشتند وشاهزاده حسین ماند با فرزندان وبرادران و

خویشان وجمعی اندک ازموالیان وحسین شاهزاده فرمود که ای

دوستان مرا ازخویشان وخویش زاازمن گریز نیست امامشما

اجازتست عنان برگردانید و حالا که مجالست بهر طرف که خواهید
بروید و ان وفا خواهان اهل بیت سید مختار علیه الصلوة
الملک الجبار یکبار زبان اخلاص برگشوده اظهار صدق
نیت و صفای طویت نموده گفتند یا ابن رسول الله نثار جان
ما فدای خاک پای تو باد که تو بهر ولایت را ماهی و پسند
امامت را بادشاهی سزد که امروز از تو روی بگرداند فردا کدام
دیده در روی تو نگریستن تواند شعر

ای قبله سر که مقبل آمد کویت | روی همه مقبلان عالم سویت
امروز کسی کز تو بگرداند روی | فردا بکدام دیده بیند روی

یا ابن رسول الله مانیچه جهت دست اعتصام از دامن ولای
تو باز داریم و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب بادشاهی
جاویدست روی بکدام مملکت آریم بلکه ما ملک ازا دانیم که
سلطانش تویی و جانرا ازان دوست داریم که جانانش
تویی شعر

خوشا ملکی که سلطانش تویی | خوشا جانی که جانانش تویی
خوشا جانی که جانانش تو باشی | خوشا رویی که رویش تو باشی

۲۷۹۵
275

خوشا جمعی که انسانش تو باشی بدر دل سر بریدیم عمریے
بیوی انکه درمانش تو باشی ای ریحانه روضه رسالت

وای یاسمن گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان فراق حواله مکن اگر همه عالم بر کل وگلزار است با خار خار عشق تو جانا آنها همه در نظر ما خوارست شعر ما خار غم عشقت آویخته از دامن
گوته نظری باشد رفتن بگلستانها گر وطلبت ما را رنجی برسید غم نیست
چون عشق تو مرهم باشد سهلست پیابها یا بن رسول الله ما بحقیقت ترا
شناخته ایم ولوای موالاتی تو بر سر میدان مخالصت برافراخته ایم
ومرکب حق شناسی در میان مضمار متابعت تو تاخته ایم ورسم بے
وفایی وپیمان شکنی که در مذهب فتوت وآیین مروت روا نیست
بر انداخته ایم اگر تو آستین مالی بر ما افشانی یا دامن صحبت
از ما درچینی ما دست از دامن تو باز ندایم واگر از دربانی از
دیوار برایم شعر گر تو صد بار دامن افشانی
نگذاریم دامن تو زدست بعد از انکه نعمت خدمت تو در
یافته بایم طریقه شکر گذاری ووظیفه سپاس داری واقتضای آن میکند

که تا زنده باشم جان نعمتی از دست ندهیم و بوعده با لشکر مقدوم
النعوه سر ارادت بر خط انقیاد و اطاعت نهیم شعر
دامن دولت جاوید و کریبان ابد حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند
موالیان ازین سخنان گریه میکردند شاهزاده حسین نیز بگریست و ایشان را
دعا خیر گفت اما راوی گوید که ابن زیاد جاسوسی بگمه فرستاده که چون
امام حسین پرون آید و متوجه کوفه شود مرا خبر کن درین وقت جاسوس
رسید و خبر پیاوند که شاهزاده حسین از مکه پرون آمده و امروز
در قبیله بنی سکوانیست ابن زیاد که این شنید حر بن یزید ریاحی
را با هزار سوار فرستاد که بهر وجه که باشد حسین را بکوفه رسان
و نگذار که طرفی دیگر پرون رود حر راه بادیه پیش گرفت شاهزاده
حسین را می طلبید اما شاهزاده ازان قبیله پرون آمد روی
بکوفه نهاد میرفت که شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد شاهزاده
از حال کوفه سوال کرد آن کس گفت که ابن زیاد لشکرها بطلب
تو در بادیه سر کردان کرده و از قادسیه تا عذیب همه صحرا سپاه
فرو گرفته و انتظار تو میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمایی

276 ۲۷۴

وبخدا سوگند که تو نیز دوی مگر بجانب تیرها و نیزه‌های ایشان و یعنی بشتابی
که برا قوال کوفیان اعتقادی نیست بلکه اکثری از انها که بدست ابن
عمت در بیعت تو آمده بود حالا در محاربه ملازمان این حضرت
و با لشکر شام اتفاق کرده اند شاهزاده حسین فرمود جزاک الله خیرا
تو نصیحت بجا اوردی حق تعالی ترا جزای خیر دهد پس شاهزاده حسین
از وبگذشت و میرفت بمنزل مراط رسید شب انجا نزول فرمود
و علی الصباح روان شد و چون آفتاب بوسط السما رسید
لشکر حر را دید که دران صحرا وفرود آمده بودند و در اسپان خود
نشسته چون سپاهی سپاه حسین را دیدند سوار میشدند و در پیش
راه ایشان صف کشیدند و شاهزاده حسین کس فرستاد
که مهتر این سپاه کیست حر برآمد نام و نسب خود بگفت
شاهزاده حسین فرمود پاری ما آمده یا بحرب ما گفت
بحرب شما آمده ام امیر المومنین حسین گفت لاحول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم انگه گفت ای حره چه خیال داری گفت
مرا ابن زیاد فرستاده است که ترا رها نکنم که یا زگردی

ونگذارم که بطریقی دیگر روی ملازم تو باشم تا در وازه کوفه شاهزاده
حسین باز نگریست وقت نماز پیشین بود گفت ای مرد وقت
نماز است فرود آی و تو با قوم خود نماز گذار تا من بقوم خود
نماز گذارم حر گفت یابن رسول الله تو فرا پیش شو تا ما مردو لشکر
در پی تو نماز گذاریم که تو پیشوای زمانی و امام اهل جهانی و مضمون
این بیت ادا کرد بیت من واقتدا با تو در سر نمازی
همین است تا زنده ام نیت من محراب ابرویت
آرزو و نیارم کجا در بدیرد خدا طاعت من و نماز پیشین گزارد بس
برخاست و بر شبدیز خود تکیه فرمود و خطبه فصیحانه ادا کرد گفت
یا ایها الناس من روی بدین صورت نیاوردم و عزیمت
این جانب نکردم تا رسول شما متعاقب نیامدند و نامهای
شما پی در پی بمن نرسید که بسرعت هرچه تمامتر متوجه دیار ما شود
که امامی نداریم که اقتدا بوی کنیم اگر تو در میان ما باشی مهمات
دنیی و آخرت ما انتظام می پذیرد و من سخن شما آمده ام اگر بر
عهود و مواثیق خویش راسخید بتجدید آن بردازید تا من سر

۲۷۶
277

اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از مبایعت و متابعت بپیچانید
عنان مراجعت تا فته بهر جا خواهیم برویم حر گفت ای شاهزاده
حسین سوگند بخدا که من از این مکتوبات خبر ندارم شاهزاده حسین
فرمود که همی در این لشکر تو اند که ناهار ایشان با منست پس فرمود
که مکاتبت را آوردند و چون خوانده شد بعضی از مردم سر در
پیش انداختند و خجل زده و منفعل زده شدند پس شاهزاده
حسین برخاست و غاز دیگر بجماعت گزارد که ناگاه شتر سواری
در رسید و نزد حر پیاده و مکتوب ابن زیاد بوی داد و مضمون آنکه
در موضع که این نامه بتو رسد حسین را در آنجا موقوف داری و او را
در منزلی که آب و گیاه دور باشد فرود آری حر نامه را فرو خواند
و با امام حسین داد که اینک بنگر که ابن زیاد چه مبالغه دارد در کشتن
تو حیران فرومانده ام اگر چنین نکنم از ابن زیاد می ترسم اگر مباشر
حرب شوم از خدا و رسول خدا شرم میدارم پس پنهان
از سپاه خود با میرالمومنین حسین گفت یا ابن رسول الله دستها
حر بریده باد اگر بتیغ کشد و دیده اش بر کنده باد اگر نخیانت

در تو نگرد و من درین راه که می آمدم هیچ سستی و کاهلی نکردم تا آنکه
آوازی بگوش هوش من از ایشان می رسید و مرا به بهشت
اشارت میدادند و من با خود میگفتم ویلک وای بر تو که نخرب
پسر رسول خدا میروی و این چه بشارتست اکنون مخالفان با من
همراه اند و بضرورت مرا باید بود اگر اصلاح باشد با یکدیگر
سوار شویم و مقدار برانیم و چون فرود آییم شما با انکه حرم
همراه است دورتر فرود آیید و انکه مردمان بخواب روند
برخیزید و راه بگردانید و از سر طرف که خواهید بروید و چون روز
شود و مردم من بیدار شوند و معلوم شود که شما رفتید ما پاره
درین بادیه بگردیم و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نمائیم
شاه زاده حسین او را دعا گفت و سوار شد هر دو لشکر با یکدیگر
میراندند تا دو دانگ از شب بگذشت فرود آمدند چون لشکر
هر بخسپیدند و بخواب غفلت فرو رفتند شاه زاده حسین بر
خاست و با مردم خود راه روی نهاد و شبی بود تاریک و
نمیدانست که کجا میروند بسفیده صبح دمید

شعر

278
۲۷۷

صبح آمد و علامت اشکار کرد . افاق را زرنگ لاله زار کرد

اسب حسین بر زمین مولناک رسید و بایستاد و سر جنبانید که شاهزاده

نازیبه میزد کام از کام برنمی گرفت شاهزاده حسین برسید که هیچکس

میداند که این چه زمین است یکی گفت این زمین را ارض ماریه گویند

شاهزاده حسین فرمود که شاید که نامی دیگر داشته باشد گفتند

آری این موضع را کربلا خوانند شاهزاده حسین گفت الله اکبر

ارض کرب و بلا و مسفک الدما این زمین کرب و بلاست

و اینجا رخشن خون ماست این محط ال عباست **شعر**

کز نام این زمین بیقین کربلا بود — اینجا مامه کرب و بلا بود

این جا بود که تیغ بران نبی کشد — وینجا بود که مام آل عبا بود

کار محذرات من اینجا بته شود — بشت میارزان من اینجا دفنا بود

ریزند در مصیبت من آب چشم خویش — مرمغ و ماهی که در آب و هوا بود

نصیب

علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه فال است که میگیری

و این چه مقالت که میگویی گفت ای جان پدر من با جدت

مرتضی در وقت عزیمت صفین بدین موضع رسیدم که کربلا

میگویند امیر فرود آمد و سر در کنار برادرم چنین نهاد در خواب شد
و من بر سر بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب در آمد گریان
گریان برادرم گفت یا ابتاه ترا چه شد گفت در واقعه دیدم
که دریایی از خون در بین صحرا بود و حسین من در آن دریا افتاده
است و دست و پا میزد و فریاد میکرد و هیچکس بفریاد او
نمی رسید آنگه روی بمن کرد و گفت یا ابا عبد الله ترا در بین صحرا
واقعه نایله دست خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و جز
صبر و شکیبایی چاره ندارم امیر گفت همچنین کن که مزد صبر کنندگان
در شمار نمی آید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خدایا
رضای ترا نشست و ما را ممسک چیزی که فرمود صبر ست پس امیر المومنین
حسین فرمود که حالا شتران در زیر بار روند بخوابانید و بار ما باز
کنید و خیمه بزنید و نور الایه فرمود شعر

بار بگشایید کاینجا خاک ما خواهند خفت ابر آوی ما بخاک کربلا خواهند خفت
کودکان جعفر طیار را خواهند کشت خون نوردیده شیر خدا خواهند خفت

آنگه امیر المومنین حسین با ی از مرکب بگردانید و سما بخا فرود آمد اما چون

279 ۲۷۸

قدم امیرالمومنین حسین به خاک کربلا رسید خاک را رنگ زرد شد
و از و غباری برخاست که کیوی امیرالمومنین حسین پر کرد شد خواهر
المومنین حسین ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالی مشاهده می کنم
و ازین سوی عظیم بدل می رسید شعر
وای عشق که جز سینه در و با بایست ریگیش از خون دل نشسته لبالب نیست
امیرالمومنین حسین خواهر را تسلی می داد و شهربانو را طلبید وصیت
کرد که ای یار دل نواز من وای غمگسار دیار من چون به بینی درین موضع
مرا اسپ در افتاده و سر و موی در هم پیچیده و اعضای از زخم
تیغ تیر و نیزه مجروح کشته زینهار که سر بهوی نکنی و سینه و
روی نخراشی که شماتت اعدا عظیم تر ین مصیبتی است اما چون
اهل بیت این سخن بشنیدند همه در خروش و فغان آمده و
گفتند ای سید و ای سرور این چه خبر دل و زجان که از ست
که میدهی و این چه داغ اندوه و ملالست بر سینه ما بیتمان و غریبان
می نهی شعر این سخن چیست که دلها همی خون کرد
دیدها همی از غم دجله و جیحون کرد شاهزاده فرمود که چون چنین

خواهد بود چاره نیست بجز آنکه صبر کنید و بناه بخدا برید انگاه
شاهزاده حسین سحابی فرود آمد بفرمود تا کسان او خیمه زدند
و نزدیک باب قرار گرفتند نورالایه آورده امام حسین از
کربلا رقعه بنشست بسلیمان بن صرد خزاعی تو نامه نوشتی و مرا استدعا
آمدن کردی و من اینک آمده ام اگر مرا یاری کنی و عده خود را
بوفا رسانی خود قاعده مروت بجا آورده باشی اگر نی وفانی
این صورت از اهل کوفه غریب نیست که با پدر و برادر و عم من
همین کردید حالا لشکر مخالف سر را بها بر من گرفته اند اگر یاری
کنید نیک والا من بقضای خدای تن در داده و بر مرصد الرضا
بالقضا باب الله اعظم بقدم اطاعت ایستاده ام معهذا
فرمان ما بحکم خداوندست بس
قیس روی بکوفه نهاد و راه داران او را گرفتند پیش ابن زیاد
بردند چون چشم بر ابن زیاد افتاد نامه را از بغل بیرون
آورده و بدرید ابن زیاد گفت این چه کاغذ بود که بدریدی
گفت نامه بود نه آن بودم گفت از کجا آورده بودی

گفت ازپیش امام حسین گفت جرا بریدی گفت تا تو نخوانی که اسرار
مجان بر دشمنان فاش کردن شرط نیست ابن زیاد گفت از
دو کار یکی باید کردن تا از جنگ من رهایی یابی یا نامهای انگسان
که نامه برایشان آورده بکوبی یا بر منبر روی وحسین وبرادر
و بزرش را ناسزا گویی ومرا ویزید را ستایش کنی قیس گفت
اظهار نامه ممکن نیست اما دیگر بکنم قوم را در مسجد جامع جمع کن ومرا
بر بر ست تا آنچه دانم بکنم بس منادی کردند تا خلایق بمسجد
حاضر شدند ومنبری در صحن مسجد نهادند وقیس بالای منبر برآمد
خدایرا بصفات نیکو ستایش کرد وبر حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم درود فرستاد واز ابتلای که حق سبحانه وتعالی مرانیا
واویارا داد فرو خواند بس گفت ای قوم بدانید که رسول شایزاده
امیر مومنین حسین ام مرا فرستاده است تا این ولایت را
بوی دهید که وی ازیزید سزاوارتر ست بخلافت زیرا که
فرزند رسول خداست صلی الله علیه وسلم بس بسازید
ویاری کنید که در کربلا باندک مردی فرود آمد ولشکر مخالف

بسیار ست خوشان حال صاحب دولتی که از بجوم بلا اندیشه
نکرده روی بیابان کربلا آورد

شعر

فراز و شیب بیابان عشق دلم است کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد

پس ایستاده شد مذمت یزید و ابن زیاد آغاز کرد و خروش
از اهل کوفه برآمد خبر بابن زیاد رسید کفش فرستاد تا او را
از منبر فرود آورده بالای کوشک برند و شربت شهادت
چشانیدند و چون خبر قتل وی بامام حسین رسید بسیار بگریست
و او را دعای خیر کفت و چون ابن زیاد شنود که شاهزاده حسین
در کربلا فرود آمد نامه نوشت بوی مضمونش اینکه یزید نامه
نوشت که زنهار اکر حسین را پانی یا خبر بشنوی بر لبش ترم نخشی
و آب بسیر نخوری تا او را به بیعت من در آری اکر ابا کند سرش
برداری و نزد من فرستی اکنون ای حسین من ترا نصیحت میکنم
بیا به بیعت یزید درای و اکر حسین نمی کنی جنک را اماده باش
چون نامه بامیرالمومنین حسین رسید برخواند و بیندا خت و کفت
بد حال قومی که رضای مخلوق را بر غضب خالق اختیار میکنند

281
۲۸۰

روی بدینی آورند و بشت بر عقبی کنند خلق را خشنود سازند و
خدایرا خشمناک بس رسول ابن زیاد گفت جواب نامه بنویس
امام حسین فرمود مالا جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب
نامه اورا از نزد من جواب نیست وسزای او جز کلمه عذاب نیست
آن رسول پیش ابن زیاد آمد و خبر نامه انداختن وجواب نانوشتن
باورد غضب او زیادت شد روی بحصار بجاسیس خود کرد گفت
که کیست از شما که متصدی حرب حسین کردد و بهر بلده از بلاد
عراق طلبد بوی ارزانی دارم هیچکس جواب نداد و بار دوم
و سیوم نیز گفت کس اجابت نکرد القصه عمر وسعد را طلبید
و گفت مدتی شد که می شنوم که تو آرزوی حکومت ری داری و
فی الواقع آن ولایت ولایتی وسیع است وعرصه فسیح دارد
و مداخل احوال وی بسیار ست و بیشمار حالا میخواهم که منشور
ری وطبرستان بتو نویسم و این آرزوی ترا از خاوت توت
بصای فعل آرم عمر وسعد خدمت کرد و ابن زیاد تا نشان حکومت
ری وایالت طبرستان بنام وی نوشته آورد نه او را خلعت

شریف بوشانیده مرکبی باساخت زرپیش وی کشیدند بس
گفت ای عمر سعد من ترا سپاه سالاری لشکر میدیم وحالا
حاکم ری شدی بنجاه خروار زر از آب خانه زری نقد بتوی
بخشم واین همه بشرط آنست که بگر بلا روی وحسین را به بیعت
یزید درآری یا سر او را ومتابعانش بر داری عمر سعد گفت
ای امیر این کار بزرگیست بی تفکر وبی تدبیر چنین کاری شروع
نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم با اولاد واصحاب خود
مشاورتی کنم ابن زیاد گفت برو زود خبری بمن رسان
عمر سعد جامه ابن زیاد بوشید وبر مرکبی سوار شده منشور
حکومت بدست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او را بدان
صورت دیدند گفتند ای پدر این اسپ وجامه از کجاست
واین کاغذ که در دست داری چیست گفت ای فرزندان دولتی
روی آورده که بایانش پیدا نیست وسعادتی در طالع
ما اثر کرده که نهایتش هویدا نی شعر

امروز بخت نیک بشارت رساند ما — اقبال رخ نموده و مرادات ما روا است

282
٣٨١

روزلیست این که دل بغراوان بهانه جست عمدیست این که دل بیزار آرزوش خواست

بدانید که ایرابن زیاد سپه سالاری لشکر خود بمن داد و تشریف خاص اوست بمن ارزانی فرمود امارت ری و طبرستان بنام من نوشته بشرط آنکه بروم باحسین محاربه کنم بسر کهتر بش که این سخن بشنید گفت بیهمات بیهمات ای پدر این چه اندیشه بود ست که کرده و این سودای بی حاصلست که بسر میپزی بدل درآوردی هیچ میدانی که بحرب که میروی و کمر دشمنی کدام خاندان بر می بندی شاهزاده حسین بن علی جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و سرور سینه فاطمه زهراست پدر تو که سعد وقاص بود خدمت ایشان چگرد و حالا قصد جان ایشان میکنی کمن واز خدای بترس واز شرمساری روز قیامت بر اندیش و جواب حضرت صلی الله علیه وسلم اماره کن که چون روز قیامت از تو پرسند که چرا با فرزند حضرت تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و دیگر آنکه نه نامه بدست خود نوشته و بدو فرستاده و او را خوانده سخن ترا اجابت کرده

وبقول تو روی بدان جانب آورده اکنون قصد کشتن وی میکنی
مردمان ترا غدار بی وفا گویند و دوستان اهل بیت تا قیامت
بر تو ناسزا گویند شعر کمن مکن که نکو محضران چنین کنند
عمرو سعد روی از وبگردانید و بسر مهتر را گفت که تو چه میگویی
گفت آنکه برادرم میگوید اگرچه راست است ولی نسیه است
وانچه بسر زیادمیدهم نقد و هیچ عاقلی نقد را بنسیه نمیدهد
و حاضر را بغایب اختیار نکند شعر
نقد را ایکان رد دست مده وز پی نسیه روزگار مبر
گفت صوفی که آب کاه بر نقد علمای نسیه نیکو تر
عمر سعد گفت ای پسر راست میگویی حالا دنیی را اختیار کردیم
حال آخرت چون شود پس روز دیگر عمر سعد بدار الاماره رفت
و گفت راضی شدم بحرب حسین ابن زیاد شادمان شد بیخ
هزار کیس بوی داد بجانب کربلا میل کرد و چون از شهر بیرون
آمد یکی گفت یا ابن سعد بحرب فرزند رسول خدا میروی آری
اگرچه حرب حسین در دنیی موجب عارست و در آخرة موصل

بنار اما حکومت ری نیز سبب ذوق وحضور ست و واسطهٔ عیش
و سرور و عمر اینجا پیتی جند میکوید که ابو المفاخر ترجمه اش بدین وجه
آورد شعر مرا بخواند عبد الله از میان عرب
رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین
قبول کن که ازان ملک راست سوز و تعب بملک ری دل من
مایلست می ترسم که بی گناهی بکشم یا دشمن شاه ملک عرب بگونه تیغ
کشم در رح کو راست شجاعت و حلم و فضل و ادب سزای قاتل
او دوزخست و میدانم که اینچنین خدایرا بغضب آرد شعر
ولی چو می نگرم در ری و حکومت وی همی رود ز دلم خوف نار دات
آورده که حمزه بن مغیره که حواله فرموده عمر سعد بود چون دید که
خالش عزم محاربت دارد با حسین گفت یکی از گناهان بزرگست
مستلزم قطع رحم و موجب اشتهار دنی و غایی تو مرتکب چنین امر قبیحی
عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین نمی کنم ایالت و حکومت بمن نمیرسد
حمزه گفت بخدا سوگند که ترک امارت و خروج از دنیی بهتر از انست
که نزد خدای روی و خون امام حسین در گردن تو باشد یا بن سعد

تو در اندیشه دور افتاده خواست که عزیمت را فسخ کند عاقبت
حب جاه دیدهٔ بصرت او را بوشانیده در جاه افتاد با نخ هزار
سوار و پیاده روی بکربلا نهاد و در برابر امیرالمومنین حسین فرود
آمده کس بدو فرستاده که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست
شاهزاده حسین در جواب فرمود که تو و اقران تو بمن مکتوبها
نوشتید و متعاقب رسولان فرستادید و در التماس قدوم
من مبالغه از حد گذرانیدید من بکلمات شما روی براه آوردم
و شما نقض پیمان نکاهسر عم را یاری ندادید تا بزاری کشته شد و حالا
من میخواهم که باز گردم اگر کسی مانع من نشود عمر سعد ازین جواب
خوش دل شد و گفت میان حسین و ابن زیاد صلح بر گذرد و حسین
باز گردد و بجهت احتیاج نباشد بس مکتوبی با ابن زیاد فرستاد
و از ملتمس امام حسین او را آگاهی داد ابن زیاد نوشت که بحضرت
یزید بر حسین عرض کن اگر قبول کند من اعلام نمایم و الا منتظر فرمان
باش عمر سعد دانست که ابن زیاد را مراجعت حسین نیست
و این نامه بپیش امام حسین فرستاد و آنجناب بعد از مطالعه

آخر
فرمود

۲۸۴
284

فرمود که من سر کز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم چون خبر ابا
و امتناع امام حسین به ابن زیاد رسید غضب رو مستولی گشته
حصین نمیر و شبیب بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن را با جمعی سوار
و پیاده بمدد عمر سعد فرستاد پیغام داد که حسین و اتباع او را از تصرف
آب فرات مانع آیند تا وقتی که به بیعت یزید در آید پس عمر سعد
عزرة بن حجاج را با پانصد سوار بجهت ضبط آب تعیین نمود و امام
حسین و مردم او را از آب فرات دور کردند شاهزاده خیمه
بجانب بادیه زد و این صورت به روز پیش از شهادت
امام مظلوم بود اما چون تشنگی ملازمان امام حسین غلبه کرد برادر
عباس با عمر سعد محاربه کرد و غالب آمده و مشکها بر آب کردند و بلشکر
گاه خود بردند شبی دیگر امام حسین نزد عمر سعد کس فرستاد که میخواهم
امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص
خود از لشکر گاه بیرون آمد و امام حسین با برادر خود عباس و پسر
خود علی اکبر سوار شده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت و یکای
عمر از خداوندی که باز گشت همه بدوست نترسی که با من در مقام

مقاتله آیی و تو میدانی که من لشکر کیستم از این اندیشه ناصواب در
گذر و برخاز دینی غدار که با هیچکس پایدار نیست مغرور
مشو شعر
گنج بقا نیست درین خاکدان
مغز وفا نیست درین استخوان
آنچه برین مایده خرگهیست
آنچه برین مایده خرگهیست
کاسه آلوده و دست تهیست
هر که ازو گفت زبانش بسوخت
هر که ازو خورد دهانش بسوخت
اینچنین بدنامی بخود پسند

و دل در عروس عشوه نمایی جان ربایی دنیی منه که این عجوزه
عروس هزار داماد دست عمر سعد گفت یا ابا عبد الله هر چه گفتی
حق و صدق است اما می ترسم که اگر بخدمت تو در آیم منازل
مرا در کوفه خراب کنند امام فرمود که عمارتها دنیی جنان مجونی
نیست که این تعلق با و توان ورزید اگر قصر بلند ترا پست
سازند کوشکهای رفیع در بهشت برای تو راست کنند و مع
هذا اگر با من باشی سرای بتو بدهم گفت مرا ولایت کوفه ضیاع
و عقار بسیار است ازان می ترسم که ابن زیاد آنرا متصرف
گردد امام حسین فرمود که اگر این ضیعت ضایع شود من ترا

285

در حجاج مزرعه بخشم که صد ازان بهتر از زد عمر سعد سر در پیش افکند
و هیچگونه جواب نداد شاهزاده حسین گفت برو که بفضل خداوند
و ثوق دارم که بعد من مراد نرسی و آنچنان بود که بر زبان آنحضرت
گذشت چه اندک زمانی را مختار ابو عبیده اورا و پسرش حفص نا جوانمرد
که بدر را بر حرب امیر المومنین تحریص و بر حکومت ری ترغیب می کرد
بقتل رسانیدند و چون شاهزاده باز گشت و یزید بن حصیر همدانی
که یکی از جمله زهاد و عباد زمان بود پیش آمد که ای فرزند رسول خدای
چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم از قبول آن ابا کرد بزید
گفت فردا من بروم شاید که بنصیحت غفلت از گوش وی برگشم
و موعظ مرا بسمع رضا اصغا نماید امام فرمود که برصواب است
و بر تو کسی را اعتراض نیست بزید چون اجازت گرفت علی الصباح
بلشکرگاه عمر سعد شتافت و او در خیمه بود که برای او نصب کرده
بودند بزید همدانی بی اجازت در آمد و سلام نکرد بنشست
عمر سعد در غضب شد و گفت یا اخا همدان ترا چه چیز مانع شد که
بر من سلام نکردی من مسلمان نیستم بزید گفت حضرت رسول

صلی الله علیه وسلم فرمود که المسلم من المسلم المسلمون امن یده ولسانه
مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دست او بسلامت باشند
انچه بر اهل بیغا بر تیغ بسته و زبان بمذمت ایشان گشوده باوزنان
رسول خدای حرب کرده و لشکر در برابر فرزندان بیغا برآورده مصراع
از خلق خدا هیچ نترسم چنانست عمر سعد زمانی بیک سر درپیش
انداخت بس سر برآورد و گفت ای بزید یقین بدان که هر که
با ایشان قتال کند و عقوبت ایشان از غضب خاید لا محاله
جای او جحیم و جزای او عذاب الیم خواهد بود اما من ترک
ملک ری نتوانم کرد دل از حکومت و ایالت بر نمی توانم گرفت
بزید فرمود ای پسر هر که هوس ملک ری کند سر اینه بساط حضرت
طی کند و مرکب سعادت بر تیغ شقاوت پی کند و مرد عاقل و
نیکبخت اینچنین کارها کی کند

شعر

گیرم که روزگار ترا پیری نکند آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند
گیرم که بگذری تو ز قارون بمال و جاه با وی وفا نکرد جهان با تو کی کند

بس بزید از پیش او نا امید باز پردون آمد و خبر بشارت داده رسانید

۲۸۶
286

که آن سیاه کلیم عقاب عظیم پر نعیم مقیم اختیار کرد شعر
با آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد کلیم بخت کسی را که با فتد سیاه
اما شمر ذی الجوشن چون شنود که عمر سعد در شب رفته و با شاهزاده
همین سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و با ابن زیاد گفت میان حسین
و عمر سعد رسل و مراسل واقع است و شب نیز با یکدیگر ملاقات
و دیر ها میکنند و حقیقت این حال معلوم نیست ابن زیاد در
غضب شد و نامه نوشته بعمر سعد فرستاد که من ترا بجهاد حسین
فرستاده ام نه بمصاحبت او و می شنوم که با هم کلام و پیامی دارید
و این کار از دست تو نمی آید منشوری که بنام تو نوشته ام باز
فرست و سپه سالاری لشکر با شمر ذی الجوشن گذار چون نامه برسید
عمر سعد اندوه ناک شد و دل بر حرب امام حسین نهاده راوی
گوید که روز هشتم محرم در لشکر گاه امام حسین آب نماند و آن
لشکر بر تشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد العطش العطش
برکشیدند شاهزاده حسین برخاست بموضعی تشریف فرمود و
گفت این زمین را بکنید چون قدری بکندند جشمهٔ آب شیرین

وخنک خوش گوار بدید آمده همه لشکر از ان آب خوردند و رکبا
سیراب ساختند و مشکها برکردند و باز ان چشمه نابدید شد
و هر چند طلبیدند از ان نشان نیافتند و این از جمله کرامات
شاهزاده بود اما چون خبر بابن زیاد رسید باز نامه نوشته
بعمر سعد که حسین را مجال داده تا در بادیه جاه میکند کار بر و
سخت گیر و مجال بر و تنگ ساز که اینک لشکری در پی می فرستم
ارنگاه شمر را با چهار هزار سوار بمدد عمر فرستاد و از عقب او
یزید کلبی را با دو هزار و حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار مر
در پی او عمر بن قیس احمس را با دو هزار و قیس بن حنظله
را با دو هزار و در قفای ایشان نصر شامی را با دو هزار و از پس
او بن الحر ریاحی را با هفده هزار سوار و پیاده بگر رسید
پیوستند و او پنج هزار سوار داشت مجموع پست دو هزار
جمع شدند با شاهزاده اندک مردی بودند حبیب بن مظاهر اسدی
گفت یا بن رسول الله در بین نزدیکی قبیله بنی اسد نشیمنه اند
مرا دستوری ده تا امشب بروم و ایشانرا بنصرت تو خوانم

فرستاده

۰ ۷ ۰

بل اجازت یافته بیمان قوم رفت وگفت ای مردمان بسر فاطمه
زهرا بگرگوشه رسول خدا ایست بیست و دو نزار سوار و پیاده
در میان گرفته اند و شما خویشان میند آمده ام و شمارا نصیحت
میکنم گر اگر شفاعت رسول خدای صلی الله علیه وسلم می خواهید
بیائید عبد الله بن البشیر ازان مردمان بربای خاست وگفت
بشرک الله تعالی یابن البشر فی الجنة اول کسی که لاف محبت زد منم
کواه باشید نخست کسی که اجابت دعوت امیر المومنین حسین کردمن
بودم حبیب گفت بشرک الله تعالی یابن البشر فی الجنة ای بسر البشر
بشارت دهاد خدای ترا به بهشت القصه نود کس از بنی اسد
بیعت کرده و مکمل و مسلح بر اسپان تازی نشسته روی بلشکر
گاه امیر المومنین حسین نهادند قضارا بدختی از ایشان قبیله خبر
بعمر برداد و زورق شامی را با چهار هزار کس فرستاد و آن غماز
در پیش ایستاده لشکر را بر ایشان برد و در کناره آب فرات
رسید جنگ در پیوستند و شکست بر مردم بنی اسد افتاد
جمعی کشته شدند و باقی دانستند که طاقت مقاومت ان لشکر

ندارند به قبیله خود باز گشتند و چیب نزد شاهزاده حسین
خبر برد موجب از دیاد حزن اهل بیت شد شعر
سر دم افزاید غمی بالای غم لشکر غم را نمی افتد به هم
چون ابن زیاد شنید که امام حسین قبایل کپس می فرستد و مدد
می طلبد آتش غضب او اشتعال یافت کس بعمر سعد فرستاد که
اگر در همین روز محرب حسین مشغول نشوی ترا و برکه با تست
بسیاست رسانم چون پیغام ابن زیاد برسید عمر سعد بترسید
اگر چه روز پیکاه شده بود فی الحال سوار شد با تمام لشکر روی
بشاهزاده حسین آورد و این روز نهم محرم بود که تاسوعا
گویند و دران محل امام حسین سر بر زانو نهاده بخواب رفته
بود چون گرد سپاه و نعره سواران و قعقعه سلاح بدید آمده
او را بیدار ساختند بران حال وقوف یافته برادر خود عباس
را با بیست سوار پیش ایشان فرستاده تا معلوم کند سبب
آمدن آن جماعت چیست عباس بتحقیق بخود باز گشت و گفت
عمر سعد با لشکر خود بر حرب اقدام نمود و امیر المومنین حسین

فرمود که بر و این قوم را بلطف باز گردان که روز پیکار هست و باقی
امروز را مهلت طلب و امشب را شب آدینه بوده است
و شب عاشورا باشد که مراسم طاعت و لوازم اوراد من درین
شب برقرار ماند عباس باز گشت و گفت ای مردمان جگر گوشه
مصطفی یکی امشب دیگر مهلت می طلبد و خان میداند که شب باز
پسین است از عمر وی میخواهد که بطاعت و عبادت گذراند
و در او را داد خلی نیفتد عمر سعد نعره زد با لشکر مشاورت کرد
گفتند که به تنگ آمدیم و از غضب امیر می ترسیم شمر نعره زد که شمارا
امان نیست امهال و امهال مجال ندارد ناگاه ابو سفیان کندی
و روایتی آنست که عمر بن الحجاج ازان مقاله شرم داشت بانگ
بران جماعت زده گفت ای قوم این چه سخت دلی است و پست
همتی است که میکنید اگر این قوم از روم یا از چین بودندی و مهلت
خواستندی میدادید آخر این اهل بیت پیغامبر شماست و شما
امت جدوید و از خالق بترسید یا از خلایق شرم دارید شمر
شما بس سخت روی و پست دنید جو شیطان لعین باکبر و کینید

زمردم نیز آزرمی ندارید آخر اهل بیت مصطفی اند

بصد کرب و بلا اند مردمان این سخن استماع کرده دست از حرب
بداشتند و عمامها فرو آمدند و کمهایان بر کشادند و امیرالمومنین
حسین قبل ازین فرموده بود تا گرد لشکرگاه خندقی کنده بودند
تا مصاف از یک جانب باشد و حرم نیز از تعرض بیگانه ایمن
باشند و بر میزم ساخته درین محل فرمود تا آتش دران زدند
تا کسی شب خون نیاید اما چون آتش زبانه کشیدن گرفت
مالک بن عروه براسپی پیش راند و گفت ای حسین پیش از آتش
آن سرای آتش در خود زدی امیرالمومنین فرمود کذبت یا عدو الله
دروغ گفتی ای دشمن خدای گمان داری که من بدوزخ بروم و تو
به بهشت مسلم بن عوسجه گفت یا بن رسول الله اجازت فرمای
تا تیری بر دهانش زنم امیرالمومنین گفت نخواهم که در تو پیش
دستی کنم اما تو در نگر تا قدرت خدای چنین بس روز بقتا آورد
دعا کرد و گفت اللهم حره الی النار بارخدایا اورا بسلسله
عقوبت در آتش کش و پیش از بازگشت او بآتش عقبی اورا

جاشنی از آتش دوزخ بدنیا بجستن بحکم دعوة المظلوم مجابه اثر اجابت
ظاهر شده و آبش را بای بسوراخ در آمد و از دو بجانب سفل
متمایل گشت و عنان از دست داد و در رکاب بماند و اسب بر
سو بید و بدنا بکناره خندق آتش رسید او را از پشت در میان
آن آتش افکند و خود باز گشت خروش از مردمان برآمد و این
کرامتی دیگر بود از آن حضرت پس امام حسین سجده شکر بجا آورد
انگه سر برداشت و با آواز بلند چنانچه هر دو لشکر بشنیدند گفت
خدایا ما اهل بیت و ذریت رسول تو یم داد ما را از ظالمان
بستان ابن اشعث آواز داد که ترا به پنجابر چه خویشیست که ترا
لاف یزنی امیرالمومنین حسین از روی غیرت بر آشفت
و از سر نیاز با حضرت کریم کارساز خداوند بنده نواز مناجات
کرد که خدایا بسر اشعث قطع نسب من میکند و مرا فرزند پنجابر
تو می داند فاریحه فی الیوم ولا عاجلا بس در همین روز فواری
بوی نمای در ک جانش را قطع کن هنوز تیر دعا بهدف آسمان
نرسیده بود که شهباز قضا از فضای عالم تقدیر در رسید و

علی الفور در باطن آن ناپاک تقاضا ظاهر شد و از مرکب فرود آمد
بقضای حاجت مشغول شد گزدمی سیاه با مرآه نیشی بر عورات
او زد مکشوف آنکه العورت در بیان نجاست میکردید ناچار
بلبید از تن ملوث او جدا شد

مصراع

آنچنان بد زندگانی مرد به

و این کرامت دیگر از آنحضرت
واقع گشت پس چون مرزبان پیش راند و آواز داد که ای حسین
این آب فرات می بینی که چون دریای موج میزند بخدا که از
قطره نخشی تا از تشنگی هلاک شوی امیرالمومنین حسین که این سخن
بشنید آب در دیده بگردانید و گفت اللهم امتهٔ عطشانا
خدایا این راشنه بیران فی الحال نهیبی اسبش در رسید
و ویرا بانداخت و او برخاست پیاده در نزدی اسپ میدوید
تشنگی بر و غالب آمد و میگفت العطش العطش و سر چند آب بر
لب او می رسانید نمی توانست خوردن دران تشنگی بر دوا کرامتی
عظیم بود که از آنحضرت دران روز ظهور نمود لشکر این زیاد آن همه
کرامت مشاهده می نمود و هم چنان بر صرافت جهل خود مستقیم

290 ۲۸۹

بود شعر — اتقیا منکر کرا ملتمند
بر بساط مناکرت مانند — اولیارا جو خویش بندارند
سر با بل صفا فرو نارند — این همه بهر آنکه جنس نه اند
دد و دیو ند و نوع انس نه اند — القصه آن روز شب حریب

نکردند و ملازمان امام مظلوم روی نیاز بدرگاه حی قیوم آورده همه شب گرسنه بذکر الهی و درود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم میگذرانیدند نورالایمنه آورده که چون روز تاسوعا بگذشت عاشوره در آمد سلطان ستمگار در نخوت خانه غرور مقام کرفت وشب مشک فام بلباس سیاه و پرا هن کبود بوشید در ماتم خاندان خاتونان بخانه بالا بنظاره شهیدان کربلا آمدند شفق خون دیده در دامن پیمر یخت عرصه زمین را کرد ادپار وفا کرد خار برق خویش بسخت شعر

دود ظلام روی زمین را سیاه کرد — بر روی خویش راه بخراسان تباه کرد

دران شب امیرالمومنین حسین به فرمود تا آن کرسی که از ساج ساخته همراه داشت درمیان صحرا بنهادند و جمیع لشکر خود را طلبید

بر بالای کرسی نشست و خطبه در غایت جزالت و نهایت بلاغت
ادا کرد بعد از ثنای خداوند تعالی و تعظیم درود سید عالم
صلی الله علیه وسلم فرمود الحمد لله علی الرزایا والبلایا بعد بدانید که من هیچکس
را با وفا تر از اصحاب خویش نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت
رحیم و نیکوکردار تر فجزاکم الله منی خیرا خدا شما را از جهت
من جزای خیر دهد بدانید که من امشب رقعه شما را از ربقه بیعت
خویش محلی ساختم و این مهلت برای شما خواستم وظن من آنست
که چون این قوم مرا بیابند طلب شما نکنند و بجست و جوی دیگری
نپردازند پس باید که هریک از اصحاب من امشب دست یکی
از اهل من گرفته در آفاق متفرق شوند تا از محنت رهایی و از
شدت فرج یابند شعر من شدم غرقه تا بکردآب غم آن به که شما
کشتی خود بسلامت سوی ساحل رانید برادران و خویشان و فرزندان
و موالیان جواب دادند که یا بن رسول الله ما را قوت مهاجرت
و طاقت مفارقت تو نیست و بقای خود بعد از وفات تو نمی خواهیم
و تا جان رمقی در بدن داریم با اعدو و دشمنان او لاور سول ب

مقاتله خواهم نمود شعر بقیامت برم آن گله عهد بستم با دوست
تا نگویی که دران روز وفا بیت نبود امیرالمومنین ایشان را دعا گفت
و روی بفرزندان عقیل کرد گفت ای اینا، ما بر مواعید کاذبه و اکاذیب
باطله کوفیان اعتماد نموده پدر شما را بکوفه فرستادم و آن گروه روی
دل از کوی مهر و وفا برتافته و با قدام اشقام در طریق تحریک فساد
و ابتنای پایهٔ ظلم و بیداد شتافته عرض مصون او را هدف سهام
تعرض ساختند و رسوم حق شناسی اهل بیت نبوت را از روی نا
سپاسی برانداختند مصراع الا لعن الرحمن من کفر النعم
تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت بپوشید حالا شما
یادگار مسلم عقیلید و ما در شما نیز غم زده و ماتم زده است بر
خیزید و ما در خود را برداشته از اینجا بقبیله بنی طی روید و از اینجا
بمدینه روید نشینید و دل در کرم آلهی بسته اشطار برید که دم بدم
کسی که رفته اشقام از بنی امیه بکشد ظهور خواهد کرد و من این سخن
از پدر خود شنوده ام و حقا که او از حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم شنوده این صورت بدین وجه بود که حضرت امیر روزی از

از روزهای حرب صفین مذافرمود **واباه مسلمه** یعنی ابومسلم
کجاست محمد بن حنفیه گفت ای پدر وی در آخر صفوف است امر
فرمود که مرا دمن ابومسلم فولای نیست مقصود من صاحب جیش
است که از جانب مشرق با رایات سیاه بدید آید وجندانی
محاربه کند که خدای تعالی بواسطه حق را بمرکز خود قرار دهد خوشا
وقت آنان که بادی موافقت نموده در دفع اعداء دین و
نکو نساری ظالمان جد وجهد نمایند این نقل بصحت پیوسته است
و در شواهد النبوة مذکورست وانجا چنین فرمود که مراد ازین
کیس صاحب الدعوة ابومسلم مرویست که علمای سیاه از مرو شاه علمهای سیاه
جهان بیرون آمده بنای محاربه نموده و علم را از شام
مروانیان بیرداخت القصه چون امام حسین این سخن با اولاد
مسلم عقیل گفت که بروید تمکنی دیگر بر بالای مصیبت بدر مریزید
و شعار افراق بدر و برادران بیست **شعر**

امذرین رخ وی نشاید داغ بر بالای داغ فریاد برکشید نه که ای شاهزاده
ما بیم خاک کویت تا جان زتن برایم جانرا چه خطر باشد که بر تو

فدا نکنیم و سر را چه قدر است که نثار آن خاکپای نکنیم بدر ما در وفا
داری تو سر باخته و ما در هوا داری تو جان باز یم او بهزت دشمنان
در نساخت و ما از سر محبت دوستان جان در ی باز یم تو نه ازان
سروری که بسری با تو مضایقه توان کرد و نه آن دلبری که رضای دل
ترا بزودی از دست توان داد

شعر

تا سر ز گریبان اجل بر نزنیم ما دست ز دامان تو کوتاه نکنیم

امیر المومنین حسین دید که ایشان از روی صدق و صفا صافی دل
و در راه وفا ثابت قدم اند و علی خیر جمعت ایشان بر زبان راند
و فرمان داد که چون مهم اصحاب من بدین وجه قرار یافت باید که
بروید و بقیه که شب مانده بطاعت و عبادت گذرانید و صباح
حاضر گردید که نماز آخرین بجماعت خوانیم گذارد نماز این یا مداد
خواهد بود القصه مخادیم بمنزل خود شتافته باوراد مشغول گشتند
آن شب همه شب ناله و آن عصهٔ زمین بوفه ماه میرفت اشک
غریبان بادیه عنا از جمشه جمشها به بشت ماهی رسید

شعر

اشک چشم تا ماهی رفت آسمان تا ماه ماه و ماهی را بر اشک داه میکرم گواه

نورلایه آورد که اوایل سحرگاه بود که از بطنان آسمان آوازی آمد که یا
خلیل الله ارکنی ای لشکر خدا سوار شوید که هنگام کارزار رسید
و برنشستند که وقت رحلت منزل دارالقرار آمدام گلشوم بنجو پیوستان
و خروشان خودرا در خیمه چنین انداخته و گفت ای برادر عزیز
صدای شنیدی که از آسمان آمد گفت آری شنیدم و ازین عجیب
تر هم دیدم پیش ازین ساعت یک لحظه نور باهره از فلک دماغ
ما قول رسید و مردم چشم از روزنه جان بنظاره کلشن ملکوت
مشغول شد بحکم وراثت جدم تنام عیناه ولاینام قلبی
چشم در خواب و دلم بیدار بود و سکان دیدم که برمن حمله کردند و در
میان انها سگی پیشه از همه برمن خشمناک تر بود و من با خود میگفتم
که او مرا هلاک خواهد کرد درین بودم که جدم مصطفی صلی الله علیه
وسلم پیش من پیدا شد و گفت یا بنی ای لرکن من وای شهید ال
محمد صلی الله علیه وسلم وای مظلوم ترین فرزندان من اینک
باستقبال روح پاک تو ساکنان عالم بالا و مقربان ملارا علا آمده
و برتبه بزرگتر بشارت میدهند جهد کن تا امشب نزد من افطار

کنی و توقف و تاخیر جایز نداری و سراه جدم صلی الله علیه وسلم
فرشته دیدم آن حضرت فرمود که ای حسین اینکس را می شناسی
گفتم نه فرمود که این فرشته ایست از آسمان فرود آمده تا شیشه
سبز تا خون ترا در آن شیشه ریزد و نگاه دارد ام کلثوم بگریه در
آمد شاهزاده حسین فرمود ای خواهر اهل بیت مرا طلب کن که
محمل و داع برسید شعر
الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهم کرد
مسکن اصلی و جای دگر خواهیم کرد
با پاکرام چون یوسف درین زندان
مهر عزت را عزیز آسا مقر خواهم کرد
حاصل دنیا متاعی نیست کاز اقتیمی است
زو صاحب همتان قطع نظر خواهم کرد
ما ازین جا شاد خرم میروم زانگه آن
منزل اندر بقعه ازین خوبتر خواهیم کرد
سر کراغم تماشای ریاض قدس ست
کو مهیا شو که از بیجا سفر خواهم کرد
بس حرم محترم امیرالمومنین حسین
و اولاد و امجاد آمدند و امیرالمومنین حسین فرزندان را در پیش خود
جای داد و بوسه بر روی یکیک میداد و روی در سینه ایشان می
مالید و از دل برخود زار زار می نالید و میگفت ای جگر گوشه گان
من جانم بر شما می سوزد که هنوز وقت یتیمی شما نیست و درد

غریبی عداوه جون بیتمی شد ندانم که چه گویم و غم شما با که گویم پس روی
بشهر بانو کرد که ای یار دیرینه من وای نور دیده و سرور سینه من
نمی دانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از من غم ایشان بچگونه
خواهی خورد خروش و فغان از اهل بیت برآمد و کشتی بر و سکون
در گرداب خنجر و غرقاب اضطراب افتاد و امواج دریای مصیبت
و احزان متلاطم و متراکم شد دیده دوران از اندوه بزرگان
گریان گشت و زبان نغمه دلسوز جگر خراش ترنم آغاز کرد شعر

موج زن می بینم از سر دیده طوفان علی — میرسد در گوشم از هر لب صدای هائی
اهل عالم را نمی دانم چه کار افتاده است — این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی

ام کلثوم بی طاقت شد و گفت ای گلدسته باغ لافتی وای
لاله نورسته گلشن هل اتی کرا طاقت شنودن این سخن غم اندوز است
و یارای استماع این کلام جگر سوز ست چه ما حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم که از این عالم رحلت کرد محرم با بد رعلی مرتضی
بود م و چون او بال شهادت سوی روضه سعادت پرواز
نمود سایه برادرم حسن مجتبی بر فرق ما گسترده شد و بعد از برادر

294 ۲۹۳

محرم محرومان و پناه گاه مظلومان تو بودی ای یادگار خاندان
نبوت چون برروی محرم ماکه باشد و مرهم راحت ما فراق
زدگان که نهد شعر فریاد که ازان روز که مائی تو مائیم
در آرزویت عمر بحرت گذرانیم درین سخن بودند که ناگاه صبح
بردمید و گریبان از غم چاک زد فبها اضاء الصبح فوق ثبیا صبح سر
برسنه از سپهر کبود بیرون خراشیده روی ظاهر گشت و آفتاب سر
گردان از فلک سرکشته با دل پر آتش طالع شد دشته زنان گیسوی
شب را در ماتم شهدا ببریدند و موی بریدن در مصیبت غریب نیست
و دست و زنان حقه فلک را از جیب تا دامن فرو دریدند و جامه
دریدن در تعزیت عجیب نی شعر
مر صبح اگر نه تعزیت معجز الهداست پیراهن کبود فلک غرق خون چراست
گر آفتاب شرع نه در خاک میرود بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست
گر در فراق آن رخ گلگون سوخت زار خورشید را چرا رخ لعلی چون کهرباست
اما چون از صبح ظاهر شد امیر المومنین حسین با کنعان کفت و یاران
جمع شده تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض را بجماعت گزاردند

و هنوز دعا نا گفته او را دنا خوانده مکمل و مسلح روی بمیدان
نهادند رایتها و علمها نصب کردند ندای هل من مبارز در دادند
راست که موالیان حسینی سپاه عراق را مخالف اهل حجاز بودند
با جنان برگ و نوا دیدند عشاق وار کمر خدمت کاری بدست
یقین برای آن خسرو و زمان و زمین بر میان جان شیرین بستند
و پیاده و سوار بصف کارزار آوردند عمر سعد به تعبیه لشکر پرداخته
میمنه را میمون را در عهد عمرو بن الحجاج کرد و میسره را ناسره را
به شمر ذی الجوشن سپرد رایت بدست مولای خود داد و آن
قلب سیاه دل در قلب سپاه قرار کرفت شاهزاده با انکه معدودی
جند پیش نداشت از اکثر لشکر دشمن اندیشه ناکرده میمنه
با میمنت را نامزد زهیر بن قین بجلی نمود و در میسره با بسر حبیب
بن مظهر را معتزز فرمود و رایت را به برادر خود عباس ارزانی
فرمود اکرچه جای قلب صدر باشد آن صدر در قلب جای کرفته
مبارزان امام حسین در میدان شهادت نقد ماروان برکف
کفایت نهادند ناکاه غیب از عالم لاریب بکوش هوش

295 111

ایشان این ندای پسایند شعر
تا شود مرد عرصهٔ میدان — روز جنگست جنگ باید کرد
وقت جوشد شتاب خوش باشد — تنگ بر اسپ تنگ باید کرد
اندرین نخر غوطه باید خورد — گاه کوشش درنگ باید کرد
از پی این سکان روبه بان — جا بگام نهنگ باید کرد
وز پی دیدهای کج بینان — سینه شیر و پلنگ باید کرد
اما چون مرد وصف راست شد امیرالمومنین در خیمه در آمد عمامه رسول
خدای صلی الله علیه وسلم بر سر نهاد و درع آنحضرت در پوشید
و شمشیری که شهسوار میدان اما بنی با البتیف در دست گرفته و جلیل
کرده و بر اسپی مرتجز نام که مرکب براق بودی سوار شده روی میدان
نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن اینست شعر
انا علی الطیر من آل هاشم — کفانی بهذا فخر حسین افخر
و مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما میدهم
که میدانید که من نبیره مصطفی ام و سبط رسول خدایم و جگر گوشه
فاطمه زهرایم و قرة العین علی مرتضی ام برادر چنین مجتبی ام

عم جعفر طیار در هوای نصا[illegible] العلاست عم بدرم حمزه
سید الشهدا پست و می پسندید که این عمامه رسول خداست
که بر سر دارم و این دم که مبارک اوپست که در برم و این شمشیر
آن حضرت است که حمایل کرده ام و این اسپ خاصه اوست
که بزیر ران آورده ام نعره ازان لشکر برآمد که ای حسین بدرستی
که آنچه گفتی راست صدق است امیرالمومنین گفت بس بچه
خون مرا حلال میدانی [illegible] که منم و دودام و بیهود و نصاریی
حلالست از [illegible] و حال انکه بدرمن راننده دشمنان
خود ست ازحق [illegible] میجو کسی که شتران تشنه را از آب باز
میگرداند و دین محل واز گریه و زاری اطفال ونسوان اهل بیت
خیمه بسمع [illegible] امیرالمومنین حسین رسید از استماع متاثر
شده گفت لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم بس عباس وعلی
اکبر را فرستاد که بروید و با ایشان بگویید که فردا شمارا بسیار
باید گریست حالا در گریه تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند
و شاه زاده باز سر خوب خویش رفت و گفت ایها الناس

296/92

بدانید که خداوند تعالی کذب را حرام کرده اند و من مرکز دروغ
نگفته ام و وعده خلاف نکرده ام شما را معلوم است که آن
نسب عالی که من دارم امروز بر روی زمین هیچکس ندارد
و من مردی بودم که از دنیا اعراض نموده و ملازم روضه جدّ
بزرگوار صلی الله علیه وسلم گشته مرا در ابخار نا نکردند بضرورت
ترک مدینه کرفته بناه بحرم مکه بردم و بعبادت پروردکار خود
مشغول شدم نا رسل شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن رسید
که ترا با ما بیعت احق و اولی از غیر تو نمی دانم باید که متوجه این
جانب شوی مصراع تا در قدم تو جمله جان افشانیم
اکنون بقول شما آمده ام بمکرهای نهانی و قصدهای ناکهانی میکنید
و ایکینه دلهای نازکهای غریبان را بسنگ عذر و جفا در هم می شکنید
که اکر نا پرسیدکه متاع صبر و سکون مرا سوخته ساخته مرغی بکوشش
کوه فرو خوانم فی الحال بصف بست جبال تسا و اکر از
عاطفه جور شما که بنای شکیبایی اصحاب از بنیاد برانداخته
رمزی بر روز روشن نمایم در زمان از ثر ظلمات و ما بیضا

فوق بعضی ازوی ظاهر گردد و حالا بسبب شما دار الملک راحت
را از نعمای لشکر اضطراب خراب می پیوندم و سفینه امال را
از هبوب عواصف ملال در رقاب و حسین انقلاب می یابم شعر

دریای غصه را بن و بایان پدید نیست کار زمانه را سر و سامان پدید نیست

پس یکیک از روساء کوفه که در ان لشکر بودند نام برده گفت
ای عمر سعد و ای عمرو بن الحجاج و ای شیبت بن ربعی فلان و فلان
شما نامها بجانب من نوشته اید اکنون در برابر من آمده قاصد
خون من گشته اید ایشان جواب دادند که ما ازین مکاتبت
خبر نداریم امیر المومنین حسین نامهای ایشان همراه داشت
بدیشان نموده انکار بلیغ نموده گفتند این صحایف بی وقوف
ما قلمی شده امیر المومنین حسین از کذب و عذر ایشان متحیر شد
فرمود که مکتوب را در آتش افکنند پس فرمود الحمد لله که
حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجت نیست عمر سعد
پیش آمد و گفت ای حسین این سخنان هیچ نتیجه نمیدهد
یا بیزید بیعت کنی یا ترا بضرورت بر تیغ هلاک می سازیم

44
297

پس تیری بجانب امیر برکمان ماند و گفت ای اهل کوفه گواه باشید
نزد امیر جلیل عبدالله زیاد اقامت شهادت نمایند که اول کسی که
تیر بلشکرگاه حسین انداخت من بودم پس آن تیر بجانب شاهزاده حسین
افکند شاهزاده حسین محاسن مبارک خود بدست گرفت و فرمود که
غضب خدای بر یهود اشتد ادیافت که گفتند عزیز پسر خدای است
و خشم الهی بر نصاری زمانی مشتد گشت که افترا نمودند که عیسی ابن الله
است و سخط بر وردگار درین محل برای شما معد و مهیاست که قصد
کشتن فرزند پیغمبر او میکنید و من حالا در منهج شکیبایی که راه سالکان
سالک وصبرو ما صبرک الا بالله است انحراف نمی نمایم و
بروة وثقی محبت که بحکم ان الله یحب الصابرین خلعت آن جز
بر مقامات با استقامت صابران راست نمی آید تمسک می فرمایم
که اندک زمانی بتاج ظلم بروردگار ستمکاران رسید و عن قریب
ازاوج جاه بقعر چاه ادبار و مذلت گرفتار شوند شعر

گر کرد ز همه عالم کمان ظلم بزه که تیر لعنت جاویدران نشانه نشد

منتظر که بحکم ان الله یمهل ولا یهمل جزای کردار و سزای کفار شما

بزودی در تمار رسید شعر — نه که آیین ظلم پیش نهاد
بند بر دست و پای خویش نهاد — چند روزی اگر سر افراز د
در پیش آخر زپا در اندازد — امیرالمومنین حسین عنان مرکب
از میدان بر تافته بصف لشکر خود باز آمد دل بر محاربه
نهاد و این واقعه روز جمعه دهم محرم سال پرشصت و یک از
هجرت سید عالم صلی الله علیه وسلم و لشکر مخالف بقولی صد هزار
و بر اویتی سی هزار بودند و اصح روایات آنست که بیست و
هزار سوار و پیاده از شام و کوفه در آن معرکه حاضر آمدند و ملازان
حضرت سی و دو تن سوار و چهل تن پیاده و در اغلب ر
که سخنان این مقتل مرقوم شد تفصیل این مبارزان و کیفیت
مبارزایشان مذکور نیست و مجردنامی و شرحی اکتفا کرده اند و
این کمینه تفحص و تتبع بسیار کرده تفاصیل آن واقعه را بطریق
خیر الکلام قل و دل ایراد نمود و جزوی مبارزی که
میخوانده چون بارسی زبانان را فایده نیست و سررشته سخن
بسبب آن انقطاع می باید که اینجا بیاورد مگر جای که ضرورت

با سند مست تو جان نثار کردن نیز آمده ام که در حضرت تو جان فدای
م ونکته الولد سرابیه آشکارا کنم شعر
بسر گوندار دلستان بدر تو یکانه خوانش مخوانش بسر
امام حسین ویرا دعا کفت وعلی دستوری خواست روی بمیدان
نهاد ورجز کویان مبارز می طلبید مردی از لشکر شام آراسته باسلاح
ام پرون آمد علی بن الحسین باستقبال او رفته نکذاشته که سخن
کوید وبنوک نیزه اورا از زین در ربوده وبر زمین زد ویکفت شعر
رپاچی نژادم نه من بنده ام بسی دشمنان را سر افکنده ام
من از والد خویش شرمنده ام جو او کشته شد من چرا زنده ام
مبارز دیکر برابر او می آمد وبکین پدر وعم ایشان را بقتل می رسانید
وامام حسین با واز بلند بر و آفرین میکفت وبرای او دعا میکرد شعر
آفرین خدای بر پدرت که تو بر در دماوری که تو زاد
اخر الامر او را در میان کرفته شهید کردانیدند وبه پدر بزرکوار
وعم نامدار ش رسانیدند اما غلام چرکه نزه نام داشت از رفتن
خواجه وخواجکی کریان ودلش بریان مفارقت ومهاجرت ایشان

بمیان گشت عنان اختیار از دست داده روی بجوکه آورد و
تمام در جنگ پیوست و بروی خصمان در مهلت در بست تا چند کس
را در میدان روی بدروازه عدم نهاده روان کرد پس نزد امام
حسین آمد و گفت یا بن رسول الله شرمساری کردم مرا معذور دار
که هنوز رسوم و آداب حرب نیاموخته ام و در فنون
و مولی زاده خود سوخته ام امروز میخواهم که جان در قدمت نثار
کنم و فردا در عرصهٔ محشر بر سر خواجگان افتخار کنم

شعر

اگر مرا بغلامی خود قبول کنی بسا کرشمه که با شاه و شهریار کنم

امام حسین برو آفرین کرد او با سروری تمام و نشاطی کلام روی
بمیدان آورده اندک زمانی را بخواجه و خواجگی رسید و بشربت
شهادت متاع سعادت جاودانی خرید

مصرع

دیده بر لبست از جهان ناطلعت مقصود دوخت آورده اند که امام حسین بعد
از قتل این جماعت دیگر باره میان هر دو صف باستاده و آواز
داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و همه اول
تیر در روی من انداختید و من هنوز بر حضور محاربه شما ننشستم

299

و سلاح لشکر من هنوز بسی کشته نشده و حرم و برادر و پسر و غلام و
از مردم شما بودند که علم نصرت من برافراختند جان عزیز خود
را در هوا داری فدا ساختند و من بار دیگر بر شما حجت میگیرم
تا فردا قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود ای گروه مردمان
پایید و با من از سه کار یکی کنید اول آنکه راه دهید مرا تا
نزد یک یزید روم و با او مناظره کنم اگر بیکاره حق بدست
او باشد و دانم که خلافت بر وبیعت کنم و اگر نه او داند
و من چه یکی از اعادی آواز داد که نگذاریم که سوی یزید روی
که مردی شیرین زبانی و جایگه سخنی بنا بد که معاذ دل بدید او را
بفریبی از دست او خلاص شده دیگر بار رفته انگیزی و در ممالک
شورش بدید آید امام حسین فرمود که چون چنین نمی کنید بگذارید
تا بر سر روضه جد بزرگوار خود صلی الله علیه وسلم مجاور شده
بعبادت قیام نمایم و بزیارت گذرانیم گفتند بدین نیز رضا
ندهیم ممکنست که قومی از خلایق عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون
آیی و طلب خلافت کنی و دیگر بار رفته بدید آید فرمود اگر

این مرد و نمی کنید مرا و یاران مرا آب دهید که عامه و کافه
عالمیان را در آب اشرب ست گفتند حدیث آب مکن که
اگر ملازمان تو ریم و رفات شوند آب فرات نیابند مگر به
پیست یزید ما را بتو غیر از محاربه روی نمانده است شاهزاده
گفت بس وقت حرب یکان یکان بیرون آیند تا مردی پدید آید
و هنری از بی هنری ممتاز گردد گفتند نعم انصفت یا بن فاطمه کو
همچنین باش و بدین صورت جهت آن راضی شدند که مبارزان
عرب آنست که در معارک حرب و قتال نام و لقب خود آشکارا
سازند و بمفاخر و مآثر قبیله و عشیره خود لوای مباهات بر
افراز ند و ابواب تصلف و تکلف بگشایند و هنری در باب
مبارزت دارند بنمایند چون این سخن را قبول کردند امام حسین
باز صف لشکر خود آمد و عمر سعد مبارز نام دار که سامرا زدی
گفتند بمیدان فرستاد سامر پیامد بر مرکب تیز گام سوار شده
دستی سلاح ملوکان بوشیده مرکب خود را بجولان در آورد نام
خود را معرکه مبارزان اشکارا کرد و ندای هل من مبارز بر کشید

درین محل زبیر بن حسان پیش امیرالمومنین ایستاده بود گفت یا
رسول الله این مرد که بمیدان در آمد مبارزی صف شکن و دلیری
مرد افکن است مرا اجازت ده تا با هم نبردی کنیم و بنای
لاف و گزافی در ساحت میدان برافراخته بصر صرکر در هم
شکنیم امیرالمومنین حسین او را اجازت داد این زبیر از قبیله
اسد بود و در همان نزدیکی از وطن و مسکن خود بریده خدمت
شاهزاده را از همه عالم برگزیده مبارزی مردانه و دلاوری
فرزانه در بزدها اقداح ظفر نوشیده و در مجالس حرب
از جام طعن و ضرب نصرت چشیده

شعر

برافکند مرکب بمیدان دلیر بغرید مانند آتشه شیر

در گرمی تاخت بسر راه سام راز دور گرفت پیام رجون زبیر را
دید از پیم او بلرزید در راه نصیحت در آمد گفت ای شهسوار مضمار
محاربت وای نامدار میدان مبارزت شرم نداری که مال و
منال و اهل و عیال خود را وای گذاری و روبتقویت حسین
و بشقت و مهمات او می آری زبیر گفت ای ناکس دون تر

شرم می باید داشت که شمشیر در روی اهل بیت پیغمبر علیه السلام
می کشی و برای لعنت فلانی و نهی عقوبت داعی اخروی اختیار
میکنی سابر خواست که دیگر سخن گوید که زبیر نیزه بر دستش
زد که پنهان نیزه از قفایش بیرون آمد فی الحال از مرکب
در افتاد و جان بداد پس زبیر در برابر قلب سعد آمد نعره
زد که یا اهل عراق هر که مرا نشناسد منم زبیر حسان الاسدی
کیست از شما که بیرون آید تا یکدیگر رویم و به بینیم که بخت
کرا یاری میکند و نکبت کرا بر خاک خواری می افکند شعر

کوی عشق است و در و زخم بلا در وی کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد

اهل شام و عراق که نام آن پهلوان آفاق شنیده بودند قبل ازین
آوازه شجاعت و دبدبه مهابت او بسمع ایشان رسیده بود
همه سر در پیش افکنده از محاربت بترسیدند عمر سعد بانگ بر سپاه
خود زد که این چه بی همتی است که شما را دریافته آخر یکی کیست
بمیدان رود تا لام خود را در چشم مردمان بهلوان بلند سازد
نصیر بن کعب نخعی سوار تمام بود از زور و شجاعت از سرداران عرب

301

که اورا برابر صد سوار داشتند مرکب برانگیخت و در برابر زبیر آمد
گفت ای شجاع عرب از نعمت خود چه اماندی و بنی عمان خود را چه
داشتی بیا تا ترا پیش امیر جلیل یعنی ابن زیاد برم تا از خارستان غمان
بگلزار راحت و بهجت رسی زبیر گفت ای لعین در خدمت
آل زیاد خارها بدعت در دامن دین می آویزد و در گلستان
خدمت امام حسین مرزمان نهال معرفتی از کنار جویبار حقیقت
می خیزد و من اکنون که از روضه مجد خضرت کلها مراد چیده ام از
خار آزار دشمن نابکار هیچ اندیشه ندارم شعر

زروی دوست مرا چون گل مراد شکفت حواله سر دشمن بسنگ خار کنم

نصر اندیشه کرد که زبیر را بسخن مشغول سازد و ناگاه نیزه بسوی وی
انداخت زبیر این معنی را دریافته بحال سخنش نداد یک زخم
نیزه اش بصحرای عدم فرستاد و برادرش صالح بن کعب
در میدان آمد زبیر نیزه حواله او کرد صالح یک طرف
اسپ میل می نمود تا نیزه او را رد کند و در گذرد که اسبش در
رمیده او را از پشت خود بیفکند و دران محل پیش از رکاب

نیزه مجال پیاده شدنش نماند اسپ می جست و لگد بروی میزد
تا پاره پاره شد بسرش کعب بن زهیر از بدر شجاع بود چون بدر
و علم را کشته دید بانگ بر مرکب زد و در برابر زبیر آمد هنوز
نفس راست نکرده که زبیر نیزه بر ناف وی زد که پسنان
از پشت وی گذر کرد زبیر با سپ و سلاح میج یکی از
مقتولان التفات نفرمود و خویش را بر پیادگان زد که در
پیش صف سواران بودند و خلقی را از ایشان هلاک کرد و باز
مراجعت نموده و بمیدان آمد و مبارز خواست و هر چند
مرد در برابر وی می آمدند به نیزه که غمزه خوبان حسن فتنه
انگیز و خون مژه عاشقان مسکین خونریز بود خون میریخت
و با خاک میدان می آمیخت

شعر

غزیوان بهر جانی می شتافت به نیزه دلی دشمنان می شکافت

یک ساعت بیست و هفت پیر دار را از پای در آورد و
عرسید روی بحجر الاجار کرد که پشت بناه لشکر منی بود بر
زبیر را پیاز تا بر جائی که داری برآرم حجر گفت بهمات

۳۵۷
302

هیهات روباه با شیر زیان چه تواند کرد و تهور در پیش شاهباز چه
پرواز تواند نمود این مبارزی اسدست و او تنها با نزار سوار
برمی آویزد من از جان خود سیر نیامده ام که بمقابله وی آیم نک
کنم شعر کو زنی که با شیر بازی کند
بخویش خود ترک تازی کند مگر آنکه بیصد سوار از شما به
موضع کمین کنند و من بمیدان رفته زمانی بگردم و همین که بر من
حمله آرد بگریزم و بجایی که کمین گاه باشد روان شوم و بر اینه
او مردی ستیزنده ایست از عقب من آید و آن صد سوار بر
وی بگشایند و اگر ایشان را برهم زند ایشان روی بکمین گاه دوم
آرند و همچنین تا بیصد سوار گرد آیند فرو گیرند و بریک زخمی
برو بگشایند شاید که دران محل از پای درافتد پس بیصد سوار محمل
به موضع در کمین گاه نشستند و زبیر بن حسان بمیدان آمد و
بود و اشطار مبارزی بود و لب از تشنگی خشک گشته و دهان
از گرد میدان پر خاک شده که ناگاه حجر پیامد از دور
بایستاد و زبیر گفت یابن الاحجار نزدیک تر آی حجر گفت

من نه محاربه آمده ام بلکه بنصیحت آمده ام ای زبیر تو با این همه
شجاعت و پر دلی و توانایی چرا پیش ابن زیاد دنیا بی تا
ترا از مال دنیی غنی گرداند آخر میدانی که حسین را زیادت
مالی و منالی و اختیاری و اقتداری نیست همت اقتضای آن
میکند که با اهل دولت پیوندی زبیر گفت ای ملعون دولت
امیر المومنین حسین باید طلبید که همای همایون اوج فال و لقاست
و مرا علو همت بخدمت او میدارد که میدانم که ابن زیاد نابکار
و انکس که زمام اختیار بدست او باز دارد همه نی دولتان
و دون همتان اند شعر دولت از مرغ همایون طلب و سایه او
زانکه با زاغ و زغن همتر بنود مجسر خاموش شد و زد قدمی
پیش نمی آمد زبیر عنان بجنبانید و بر و حمله کرد ابن الاحجار
هزیمت نموده بسوی کمین گاه برون رفت و زبیر را دریغ
می آمد که آن غدار از دست بجهد از کشتن زبیر بانگ زده
از عقب وی بتاخت چون ابن الاحجار بمیدان کمین گاه
رسید زبیر خود را بوی رسانیده بود و مجسر فریاد برکشیده

که یکبار سواران کین بکشادند و ازجب و راست وی درآمدند
آغاز طعن و نیزه کردند زبیر یک زره اندیشه نکرد و نیزه کشیده ۷
بجایشان تاخت آن گروه بشکست داده بکین گاه دیگر آوردند
و او در عقب ایشان می تاخت القصه سیصد سوار در میان
گرفتند و شبیث ربعی درآمد و نیزه بر دوش وی زد جانبخه زره
وی بدرید و سرسپنان بکتف وی رسید زبیر برگشت تا اورا
هلاک کند که آن شقی از پیم وی در میان سواران گریخت و زبیر
نیزه از پشت انداخت و تیغی چون برق درخشان برکشید و در
میان سواران ازجب و راست می تاخت و از دشمنان سر
و تن می انداخت شعر آفرین بر فرق تیغت کو یکدم خصم را
فرق پیدا در میان ترک مغفر میکند راوی گوید که پنجاه سوار
پینداخت اما نود زخم بر وجود مبارکش زده بودند و چون
امیرالمومنین حسین آن حال مشاهده کرد جمعی از ملازمان را فرمود
که زبیر را دریابید سعد که غلام امیرالمومنین علی بود باده تن
از مبارزان رفشد و خود را بران گروه زده برق آسا

سواران بکشتند و زبیر را از میانه بیرون آوردند فرزند
از دویست حربه تیر و سلاح او نشسته بود و از بعضی زخمها
او مانند قطرات خون می چکید او را بدین گونه نزد شاه
زاده بردند آنحضرت پیاده شده بر سر بالین وی بایستاد
و زمانی برآمد زبیر چشم باز کرد امیرالمومنین حسین را بر
بالای سر خود ایستاده دید آن مقدار قوت داشت که روی
خود را بر قدم امیرالمومنین حسین نهاده و بزبان حال میگفت

شعر

خاک قدم دوست شدم نیست کسی را
این عیش که امروز مرا در قدم اوست

امیرالمومنین حسین فرمود کجای
زبیر با من سخنی گوی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا بدان باشم
و تراحق گذاری کنم که تقصیر نکردی و شرایط مردی و جوانمردی
بجا آوردی زبیر گفت ای فرزند رسول خدای برای ما جامی
آب صافی زلال خنک آورده اند و آن شربت بمشیت

شعر

بدو می نمایند بلکه مرد می پیمایند
در بی آن تیغ که بر سر خورند
شربتی از جشمه کوثر خورند

۳۵۸
304

پس زبیر دمان بر می زد چنانچه کسی چیزی آشامد انکه نفسی زد و
طوطی روحش لشکرستان پیرزقون فرجین بر واز نمود و امیرالمومنین
حسین بگریست و گفت مر زبیر را که درین جهان سایه من باشد
و خدای و رسول خدای از و راضی باشند راوی گوید که زبیر
شهید شد سر دو لشکر دیده بر گشاده در منتظر ایستاده بودند
که تا جه پیش قدم مبارزت در عرصهٔ محاربت نهد و کدام دلاور
داد مردانگی و فرزانگی بدهد از یک طرف لشکر شقاوت سرایت

قتال برافروخته شعر نبرد آزمایان آهن گسل
پر از خشم سینه پر از کینه دل نه مهر وفا و نه آزرم شرم
چو آتش بسوزندگی گرم دل وز یک جانب جنود متقن

بسعود شاهزاده کونین و نور دیده نبی الثقلین علیه الصلوة و
سلامه علیه ما اتصل النظر بالعین و دست اعتصام در عروة الوثقی
حسبنا الله الوکیل زده و پای ثبات بر مرکز فطانو لتی تبغی
نهاده اگرچه اندک میمنودند اما از روی جراءت چنان بود که
اگرچه شیر شرزه پیش آید جگر او بنجه مردی بدرند و اگر پلنگ

جنگ باید کرد بی درنگ او را بجنگ در آرند شعر

بهر یکی را نیزه چون شعله آتش بگشت سر یکی را ناوکی چون سوزان در کمان

ابو المؤید آورده که درین محل دو سوار از لشکر عمر سعد به میدان
در آمدند بر مرکبان کوه پیکر ها مون نورد نشسته و بهر یکی
دستی سلاح زرد پوشیده طرید کردند و اسپانرا بجولان در
آوردند یکی گفت منم بسار مولای زیاد بن ابیه و دیگری نعره
زد که منم سالم عبد الله زیاد کیست آن خون گرفته و از عمر
بر سر آمده که بمبارزت ما بیرون آید تا بطعن نیزه و ضرب
شمشیر دمار از روزگار او بر آریم. بزیر بن حصین و حبیب
بن مظاهر خواستند که بمیدان روند و نزد امیر المؤمنین حسین
آمده استجازه نمودند شاره داد و فرمود که شما توقف کنید
ایشان خاموش شدند و مقارن این حال عبد الله ابن عمر
کلبی پیش امیر المؤمنین حسین آمد و گفت یا بن رسول الله مرا
اجازت دهد امیر المؤمنین حسین در نگریست مردی کندم گون و دراز
بالا با زوهای قوی و سینه کشاده فرمود مبارزت از چنین

وی تافت امیرالمومنین حسین فرمود که کشنده این دو غلام وی
خواهد بود عبدالله را دستوری داد و او با تشی آبدار یعنی شمشیر
صاعقه بای پیاده روی بدان طرف نهاده کفشد تو کیستی گفت
مردی ام از بنی کلب مرا عبدالله گویند کفشد ما ترا نمی شناسیم
باز گرد تا زبیر بن قیس یا بزید همدانی پیش ما آید عبدالله گفت
ای غلامان ناکس کار شما بدان رسیده و مهم شما انجا مبیده که
سرداران لشکر و مبارزان دلاور را طلبید پدید است که کفو
شما بنده باید مانند شما و اگر ضرورت تشکنی نباشد ما آزادان را
با شما حرب کردن عارست بسیار در غضب شد و تیزه حواله
عبدالله کرده طعنه او را رد کرد و شمشیر بر بای او زد چنانچه از
اسپ در افتاد و عبدالله تیغ کشیده بسر وی دوید تا کار او
را تمام کند که سالم از عقب وی در آمد با تیغی چون قطره
آب قصد کرد تا بروی زند از لشکرگاه امیرالمومنین حسین
آواز دادند که ای عبدالله از ضرب سالم حذر کن عبدالله
بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینه بسیار نهاد و زور

کردچنانکه نوک شمشیر از پس پشت پرون آمد و درین محل تیغ
سالم بلوی رسید عبدالله دست پیش آورد و سالم بزد
انگشتان او را قلم کرده عبدالله ذره نیندیشید و یک ضربت
کاری وی ساخت غلامان ابن زیاد یکبار روی بمیدان نهادند
کرد عبدالله فرو گرفتند و آن مرد مردانه بسی را از پیشان
بکشت و بسی را مجروح گردانید باخر شربت شهادت چشید

شعر

برداشت پای و روی براه عدم نهاد
وآن کیست کو براه عدم پا نمی نهد
شاه و گدا و پیر و جوان بلند و پست
از دام هولناک اجل کس نمی رهد

نور الائمه فرمود که بعد
ازان یزید بن حصین همدانی زاهدی بزرگوار و پیری باکیزه
روزگار باجازت امیرالمومنین حسین روی بمیدان نهاد
و برجزی فصیح و نظمی بلیغ نام و نسب خود باز نمود ابو
المفاخر ترجمه رجز او برین وجه آورد که

شعر

من یزید ملی بزرهم منم آنکس که بمردی شهرم
بنده ام و برغار چیان نیک میدان مردان که زنره پرم

306 ۳۱۰

دست در دامن آنها آویزم برده بر دشمن اینها بدرم
چنانکه در پیوست که فلک دوار دمرخ خنجر گذار انگشت
تحریه بدندان بماند شعر اگر آن جنگ رستم بدیدی نخواب
شدی از بیت دلش زهره آب در اثنای طعن و ضرب میگفت
ای کشندگان مسلمانان وای ریزندگان خون فرزندان پیغمبر آخر
الزمان پیشتر آیید تا سزای کردار شما در کناره شما نهم سر که
پای پیش او می نهاد سر در می باخت و سر که عزم رزم او میکرد
از جان شیرین بری آمد تا آنکه مخالفان به تنگ آمده یزید بن
معقل را بر مبارزت او تحریص کردند یزید آراسته بمیدان
آمد و چون نزدیک بزبیر رسید گفت ای بزبیر گمان من
بتو آنست که از جمله کرامانی یزید گفت بیا تا بمحاربه کنیم
و از خدای درخواهیم که هر که معطل باشد بردست محق مقتول گردد
یزید راضی شد هر دو دست بدعا برداشته گفتند خدایا
آنکه بر راه راستیست او را بر گمراه نصرت ده پس با هم
در آمیختند و ابن معقل شمشیر حواله بزبیر کرد کاری از پیش

نرفت و بزیر تیغی بر فرق او معقل زد که تا سینه فرو به شکافت
بمیعار حرب و محک کارزار عیار حال مردمی روشن شد

شعر

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

بزیر بعد از قتل یزید پیش
امیرالمومنین حسین آمد و امیرالمومنین حسین او را به بهشت
بشارت داد آن پیر باک اعتقاد بران بشارت بنشاد شده
روی بمیدان نهاد و پسر بن او پس خیلتی او را بقتل رسانید
و امیرالمومنین حسین فرمود که ان بزیر من عبادنا الصالحین
بزرگی که بزیر از بندگان شایسته خدای بود و نورالایه آورده
که کشنده بزیر بسرعتی داشت که او را عبدبن جار گفتندی پیش
وی آمد و گفت ای پسر بزیر را کشتی و بجذای که او از جمله مقربان
درگاه الله و از زمره خواص اهل سجود و پسر بشتمان شد از لشکر
پرون رفت و هوسی بر و غالب شد فریاد میکرد تا بمرد
و جان خون ناحقی با خود بعرصه گاه قیامت برد

شعر

بعضی شهدا در دل و خون در کردن
فکری بکن آخر چه خواهی کردن

بعد از واقعه بزیر مبارزت وهب ابن عبد الکلبی است و او
جوانی زیبا روی نیکو خوی با رخساره چون ماه وجعده مانند سنبل
تر و مشک سیاه نقاش قدرت بقلم وصورکم فاحسن صورکم
نقش روی او برکشیده و بر لوح فی احسن تقویم جهره کشای
کرده شعر
ره چه بر صفحه اندیشه کند کلک خیال
شکل مطبوع تو زیبا تر ازان ساخته
نو داماد بود و هنوز بساط عشرت و کامرانی
از دامادی وی گذشته بود و هنوز بساط عشرت و کامرانی
در ننوشته مادری داشت که او را قمری میگفتند پیش وی
آمد و گفت ای فرزند دلبند و ای جوان ارجمند ای نور دیده
وای سرور سینه محنت کشیده ای بر تو جراغ وای نو باوه باغ
روح و روان مرا با تو محبت است نتوانم که یک ساعت ترا نبینم
نشینم و بصحبت تو الفتی دارم که طاقت آنم نیست که یک
دم ترا نه بینم شعر
جو در خواب باشم تویی در خیالم
جو بیدار گردم تو نوری در چشمم
اما تامل کن که جگر گوشه مصطفی
صلی الله علیه وسلم درین کربلا و صحرای پر بلا و جفا جمعی بی وفا

درمانده میخواهم که مرا از خون خود شربتی دهی تا شیری که از پستان
من خورده بر تو حلال باشد و تمنای آن دارم که نقد جان بر
طبق اخلاص نهاده پیش امیرالمومنین حسین کشتی تا فردا قیامت
از تو راضی باشم جان ما در برو و پیش آن سرور سر فدا کن
وچون مردان راه خدا ترک هوا و هوس کن شعر

سر کویش همو پس داری ای جان ... درین اندیشه یک رو شو و عالم را فدای آن
طریق عشق پیمودی خود را الوداعی کن ... بساط قرب میخواهی بلا را مرحبایی زن

وهب گفت ای مادر مهربان مرا با شاهزاده دوجهان جان
که دارم مضایقه نیست اما دلم بجانب آن عروس نگرانست
که درین غربت با ما موافقت کرده و هنوز از نهال وصال ما
بری نخورده اگر اجازت فرمایی بروم و از دور بجلی خواهم مادر
گفت برو اما زنان ناقص عقل اند مبادا که با فسون و افسانه ترا فریبی
دهد و تو بسخن وی از دولت سرمدی و سعادت جاودانی
محروم گردی وهب گفت ای مادر خاطر جمع دار که ما
بمحبت امام حسین بر میان جان بندی نه بسته ایم که بسر انگشت

۷ ۱۰ ۶

فریب آنرا توان کشود و نقش مودت او بر لوح دل نه بطریقی
رقم زده ام که آن باب مکر و غرور را نتواند درود شعر
بر روی صفحهٔ دل ما از وفای دوست نقشی نوشته اند که نتوان ستردنش
بس چون نزد عروس آمد و گفت ای بانوی دسازای مونس دلنواز
من بدانکه امروز فرزند رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه درین
دشت کربلا به بند بلا گرفتار و غریب و تنها مانده و درماندهٔ دور
از یار و دیار پست میخواهم که نقد جان نثار قدمش کردانم و
سعادت ابوار مصحف شهادت بر خوانم تا فردا رضای الهی و
شفاعت وخشنودی بتول عذرا و عنایت علی مرتضی قرین حال و رفیق
روزگار من کردد نوعروس آهی از دل برامید برکشید و گفت
ای یار غمگسار و ای انیس روزگار من هزار جان فدای شانزده
حسین باد کاشکی که در شریعت زنانرا حرب کردن رخصت بودی
تا من نیز جان فدا کردمی اما یقین میدانم که هر که امروز جان
برای امام حسین در بازد فردای قیامت براق کرامت بر عرصهٔ
بهشت پاکیزه سرشت در بازد و در قصور بهشت برین

با وصال حور عین در سازد پیاتا بنزدیک شاهزاده رویم و در حضور
او با من شرط کن که فردا قیامت بی من بای در بهشت ننهی و این
زمان شوهری آنجا از پیر کیری و رفیق دیار و الیف غمگذار تو
در ساخت دار القرار من باشم و سبب گفت نیکو باشد پس هر دو
با تفاق نزد امام حسین آمدند و عروس بتضرع و زاری و جزع
و بیقراری گفت یا بن رسول الله شنوده ام که هر شهیدی که از مرکب
بر زمین افتد حوران فردوس از کنار خود سرا ورا بالین
می سازند و در قیامت نیز جفت و قرین و رفیق و هم نشین
او می باشند و این جوان دایعه جان با ختن دارد و من
از وی هیچ تمتعی نیافته ام و دیگر انکه اینجا غریب و بیچاره ام
مادری و پدری و خواهری و برادری و خویشی و غمگساری و یاری
و مددکاری ندارم حاجت من آنست که در عرصه محشر طلبه وی
من در بهشت زود و دیگر من غریب زاده را بمهر سپارد
تا مرا بر خوان و خوابران خود رساند و در حرم محترم اهل بیت
یکی از کنیزکان و خدمت کاران باشم و یقین دانم که سرا برده

عصمت دیست نا محرم بدامن عفت من رسد امیرالمومنین حسین بگریست
واصحاب آنحضرت از سخن آن عورت بگریان گشتند جوان گفت
یابن رسول الله قبول کردم که در روز قیامت ویرا باز طلبم و
چون بدولت شفاعت جد بزرگوارت صلی الله علیه وسلم رخصت
دخول جنت یابم نی وی قدم دران منزل ننهم و من اورا بشما
سپردم و شما بمجذرات حجرات طهارت بسپارید این بگفت
و روی بمیدان نهاده و باعذاری چون گل شکفته و رخساره چون
ماه دو هفته بر مرکبی چون عرعرای رونده و چون اجل ناگهان
بر خصم رسنده سوار شده زرهی داودی بوشیده و خفتان
زره راکنده بروی آن فروکشیده و نیزه خطی بدست راست
گرفت و سپری مکی بر دوش افکنده و رجزی اغاز کرده که
اوش اینست شعر امیر حسین و نعم الامیر له کار اج المیر
این به ذوقیست که او جان نبخشد و سب کابی سک کوی حسین
دست او تیغ زند تار کند روی اشرار چون گیسوی حسین
میراند تا بمیان میدان رسیدند عنان مرکب باز کشیده و قصیده

در مدح امیرالمومنین حسین ادا کرد بعد ازان اسپ کوه پیکر
را دران روی دشت بجولان در آورد و لعبی چند نمود و هنری
چند اظهار فرمود که آشنا و بیگانه و دوست و دشمن بر و آفرین
کردند گفتند انکه مبارز طلبید و سر که بمصاف وی می آمد کاهی را
بر نیزه از پشت مرکب می ربود و کاهی را بر تیغ زنی در ربع
در هلاکت بر روی می کشود تا بسیار مبارز را بر خاک تیره
انداخت و از کشتها در ساحت نبرد کاه پشتها ساخت
پس پیش مادر آمد و گفت یا اماه از من راضی شدی گفت
آری پس مردانگی نمودی و در رسوم فرزانگی فزودی و علم نصرت
برافراختی و دل مرا بقتل اعادی تازه ساختی اما آن میخواهم
که تا جان داری طریقه حرب فرونگذاری پسر گفت ای مادر
فرمان بردارم اما دلم بطرف نوعروس می کشد اگر فرمایی
بروم و دامادی بجا آرم و دیدار بازبین یکدیگر پیوندم

شعر

خدایرا مکن ای پاسبان مضایقه خوبان — که یک نظاره کنم باغ نوشکفته خود را
دران خرابه خوشی یافت در کنار تمام — دران خراب خوشی یافت در کنار تمام

310 ۳۱۹۶

بروی همچو مهش جشم شب نخفته خود را مادر اجازت فرمود جوان روبخیمه
عروس نهاده آواز شنیده که از سوز فراق ناله میکرد و از حرارت
اشتیاق آتشی از جگر گرم می کشید شعر
نهاد بر دل من روزگار یار فراق که تیز باد چو شب روزگار یار فراق
جوان را طاقت نماند خود را از مرکب در انداخته بخیمه در آمد عروس
را دید سر بزانوی حسرت نهاده و قطرات عبرات از چشمهٔ چشم
گشاده گفت ای دختر در چه حالی و بدین زاری چرا می نالی
جواب داد که ای جان وای انیس دل ناتوان شعر
جان غم فرسوده دارم چون نمانم آه آه آه درد آلوده دارم چون نکریم زار زار
جوان بنشست و سر او را در کنار گرفت و از هر جا سخن در پیوست
که ناگاه از میان میدان آواز آمد هل من مبارز پیچکس کس نیست
که بمبارزت برون آید جوان برخاست و گفت شعر
رفتیم و داع ما زدل باید کرد واز آب دو دیده خاک گل باید کرد
انگه بر مرکب سوار شد عنان بجانب رزمگاه معطوف گردانید
عروس از عقب او نگریست و زار زاری گریست و بزبان حال

میگفت شعر
از پیش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت
دل نعره برآورد که جان رفت روان رفت
اما چون چون شیر زیان و بیر بیان
یا از دهای دمان با تیغ آبدار و نیزه جان شکار صاعقه کردار
بمعرکه کارزار درآمد بسنان نیزه مبارزی را که در میان میدان
بود از پشت مرکب در ربود و او را چون طفل کفشدی
سوار نام دار و مبارز با اقتدار بود و بیک حمله او را
ربود و بر زمین افکنده جنازه استخوانهایش درهم شکست
غریو از مرد و لشکر برآمد و هیچ مبارزی دیگر نیامد و بیک
مرکب را نهیب داد روی بقلب لشکر دشمن آورد و از
جب و راست تاخت هر که پیش آمد بنوک نیزه بر خاک
معرکه می انداخت تا نیزه او پاره شد دست برد تیغ نیلوفرنام
از نیام اشقام کشیده دست زور بگشاد شعر
بهر جا که خود و سپر یافتی بشمشیر برنده بشکافتی
ملک با هزار دیده در میان داری او خیره می ماند ملک با
هزار زبان بر تیغ گذاری او آفرین کرد و میخواند العضه

لشکر مخالف از جنگ بستگ آمده و عمر سعد بانگ بر میان خود زد کر دوی
فرو گرفتند و ضرب و طعن بجانب وی روان کردند کی تیر
بمرکب وی زد کی از پای در افتاد و هب پیاده بماند و آخر دست
و پای او نیز از کار برفت و بر زمین افتاد سر مبارکش بریدند
و در پیش صف لشکر امیر المومنین حسین انداختند مادرش ذرجت
و سر بسر برداشت روی بروی می نهاد و میگفت احنت نیکو
کردی ای جان مادر وای حلال زاده مادر اکنون رضای مادر حاصل
شد و بشهدای راه خدای واصل گشتی پس آن سر را پیاورد کنار
عروس نهاد عروس میلی برداشته و بدان خون آلوده پیاخته
در چشم کشید و آهی از میان جان برآورد و بهجوم خیل اجل جان
و جهان بر و سر او آورد جان بر سر دست شوهر بپوست و روایتی
ضعیف هست که آن ضعیفه بمیدان رفت و خود را در خون شوهر
میکرد اینید و خاک خون او را در روی می مالید ناگاه شمر را بنظر بروی
افتاد و غلامی را فرمود تا عمودی بر سروی زد آن زن هلاک شد
و نقل دیگر آنست که مادرش سر بسر برداشته بمعرکه آمد بر سینه

کشنده بسر زد و او را بکشت و باز کشت و جوب خیمه را بر
داشته بر کس را بقتل نرسانید امیر المومنین حسین او را آواز
داده باز گردانیده او اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدای
معذور دار که در فراق دام دهر پس سوخته بودم نور الایه آورد
که پیرزن میگفت که واویلاه روز جوانی کجا پست تا باز گیرم
اشقام که بسر خود باید خواست راوی گوید که بعد از شهادت
وهب کلبی عمرو بن خالد ازدی بیرون آمد مردی بلند بالا پیی
زیبا لقایی بر مرکب نشسته برگستوان منقش دران مرکب
کشیده دست سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتشش بارد آوری
مردان میبرد از شمشیر کوسر مردانگی ظاهر میکرد از پیشان جان
پستان بعقل منشور می براکند و بازبان در نثار جواهر منظوم
بصورت رجز می نمود و ابو المفاخر ترجمه رجز او گفته شعر

ای نفس عزیز ترک جان کن ترتیب بهشت جاودان کن
از بهر شهود ارضا اکبر خود را بشهادت امتحان کن
وانگه شعله تیغ آسمان کون اطراف زمین جوارغوان کن

312 ۳۱۶

در معرکه همچو شیر غرّان پرسش خدا یکان کن

بعد از محاربه بسیار و قتلی جمع فجار متوجه ریاض جنات تجری من تحتها الانهار شد و بعد ازو برش خالد بن عمر و بگم من اشبه اباه فما ظلم روی بمیدان نهاده و او مردانگی بداد رجز گویان در قتال بروی ارباب عناد و جدال بگشاد و خاک میدان از ازخون مردان چون لعل بدخشان میکرد و صفحه معرکه را به تیغ آتش افشان قطرات دمار اهل بغی و عدوان افشان قطرات میکرد مانند برک خاطف خنجر گذاری می نمود و بر مثال شهاب ثاقب نیزه آتشین را کار میکرد بغایت خالد عمر نیز همچو عمر و خالد بخلد اباد وصال ووصال اما د خلد رسید

شعر

چون ذره بخورشید درخشان پیوست چون قطره سرشته بعمان پیوست

جان بود میان وی و جانان حایل فی الحال که جان داد بجانان پیوست

و بعد ازو سعد بن خطله تمیمی که در هیچ معرکه از حروف بهیوق روی نتافته بود و به شعشه شمشیر رخشان غبار میدان منکافته چون عرصه گاه بزد را خالی دید دماغش بگرمی در آمد بجوش

برآورد چون رعد غران خروش روی بمیدان نهاد مرغ بیزه
براند از قفس جمجه ازدو کوه هر تیغ برانرا ازمعدن نیام
بیرون آورد و روی هوا را از بخار حرارت میجا نگاری
وصحن زمین را از کثرت خون اعدای کلناری ساخت بعد از کشتن
بی شمار نامرادی تاخت و بنیاد حیاتش به شمشیر قاطع برانداخت
ابوالمویدآورده که بعد از عزین عبدالله مدجی در دریای میجا
غوطه خورده تیغ چون نیش نهنگ تیز خدنگ از نیام انتقام برکشید
وخود را بر سمند بادرفتار بمیان آتش کارزار رسانید
سیم سیما تیغ او برنگ اژدر کذار همچو سیماب از نهیش سنگ کشتی بیقرار
آغاز جنگ کرد و ساخت زمین و سپهر را بر دشمنان تنگ
کرد وصفحه تیغ یمانی را بخون دلیران رنگ کرده وعاقبت
از ضربه اعدا مرغ روح باکش از مجلس خاک بآشیانه افلاک
آهنگ فرمود بس ازان حمادین انس بمیدان درآمد اسپ
می تاخت ولوای نصرت بر می افراخت و انرا بجوکان نصرت
چون کوی می باخت وبنای جبر و قرار از دل اشرار می انداخت

بعد از

313

بعاقبت خدنگ دیده املش بپرست و باد بی شادمان و جانی
همچنت اباد دان باشهیدان بپوست شعر
سر لحظه بادی آید از بوستان کلی آشفته می کند دل مسکین بلبلی
بعد ازان وقاص بن مالک تیز کرا سپ راجون بحر خضمی کل شی
من الغریق سنوزد وازده تن را زیاده نکشته بود که ناکه خطی
بروی تاخت وطعن نیزه اش بخاک انداخت فراش قدرت
سایه بانان عزت وی دروی درعرصه جان برافراخت وساقی
قضا ازباده جام رضا در محفل از نضا اوراست وسرانداخت
شعر جرعه از جام شهادت جشید
رخت بایوان سعادت کشید بعد ازان سریح بن یسمد روی
بمیدان نهاد برمرکب تیز کام راه ابخام زرین سهام سیمین لجام
سوارشده برجب وراست می تاخت ومردرا ازباش زین
بخاک فرش زمین می انداخت شعر به شمشیر خون میدان ریختی
بهر سو که مرکب براسپ تکیختی بهر جاکه نیزه برافراختی
جهانی زمردم تهی ساختی ناکاه مرکبش خطاکرد وآن صواب

بر زمین افتاد و جمعی از کروه فرآمدند بزخمهای متوالی و ضربتها
متعاقب اجزاء مجتمعه اعضای او را متفرق ساختند بعد ازان مسلم
بن عوسجه اسدی بمیدان در آمد و او مردی مردانه بود و شجاعی
فرزانه ثابت رای و لشکر آرای در غزوه آذربا مخالفان کارزار
عظیم کروه کرده و کار بر مشرکان تنک آورده چند نوبت
قران پیش امیرالمومنین علی کردانیده و خود را بدان درجه که امیر
او را در خوانده بود در پیانیده از مضایق خطرات خونین تیغ
جوهر دار خود سرخ روی بیرون آمدی و در مهالک غزات چون تیر
بر فرق اثار خود سر افرازی بود

شعر

کر زاو مغز شکستی بر سر کردان رزم تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کار

با جارت امیرالمومنین حسین روی بمیدان نهاد و طریدی مردانه و جولان
مبارزانه کرده رجزی در مدح نهضت میخواند و منقبت فتنه و محنت
عشیره خود در اثنای آن بر زبان می راند معارف این حال مبارزی
از اهل خلافت و جلال بمبارزت وی بیرون آمد چون نخروشان
و رعد خروشان و ازکرده راه بر مسلم حمله کرد او را رد نموده

سلم حمله

نیزه بر پهلوی راستش زد که که سرسنان از جانب چپ برون آمد سپاه
امیرالمومنین حسین خروشش بر آورد ند و تکبیر گفتند و نعره صلوات
بفلک رسانیدند و لشکر عمر سعد یکره و تیره گشتند سر خجالت در پیش
افکندند مبارز دیگر برون آمد جاشنی مرگ چشید دیگری روی
بمعرکه آورد زود بیاران گذشته پیوسته مردی می آمد مسلم میگفت
تا بخانه مبارز را به نیزه بچان کرد و بشمشیر ابدار دمار از شش
تن دیگر برآورد عاقبت زخمی گران یافته از پای درآمد و فی
الحال امیرالمومنین حسین وحبیب خطا مردو بسوی وی دویدند
و دیدند که هنوز رمقی در تن وی باقیست امیرالمومنین چنین
فرمود که ای مسلم طایفه از یاران مرا اجل دریافته وجمعی که زنده
اند انتظار آن می برند غم مخور واندوه مدار که مانیز دبدم
بتو سراه خواهیم شد و سر اه یکدیگر نزدیک نبی وولی خواهیم رفت
مسلم که این بشنود دیده باز کرد و در شاهزاده نگریست
وتبسم کرد و کوشش وسوشش عارفان دران زمان از تبسم او این
می شنود مصرع ای خوشان راسی که در پی خوتو میروند

انکه چیب گفت ای مسلم ابشر بالجنة بشارت باد ترا
به بهشت مسلم باواز ضعیف گفت بشرک الله بخیر یا چیب
بس چیب فرمود که ای مسلم اگر من میدانستم که بعد از تو من زنده نمانم
طلب وصیتی میکردم اما یقین دانم که همین لحظه بتو خواهم پیوست ورخت
زندگانی ازین خرابهٔ فانی برخواهم بست چه وصیتی طلبم مسلم
گفت وصیت من بتو آنست که دست از حرب این مدبران
شقی باز نداری و دقیقه از مردانگی فرو نگذاری و در نظر امیرالمومنین
حسین تیغ زنی تا وقتی که جان فدای شاهزاده کونین کنی چیب
گفت بر سر کعبه که چنین خواهیم کرد و این وصیت بجا خواهم آورد

شعر

دلیر وار بمیدان حرب خواهم رفت
به تیغ و کرز (گران) کارزار خواهم کرد
درون موکه شیران دست بیچارا
به طعن نیزه پیکان شکار خواهم کرد

مسلم اورا دعا گفت وروی بجانب امیرالمومنین حسین کرد فرمود یابن رسول الله رفتم تا مژده آمدن تو بحضرت جدت برسانم و بدرت را از قدوم تو آگاه گردانم بس دیده بر هم نهاد و نقد جان بقابض ارواح

داد و راوی گوید دران زمانکه مسلم افتاده بود بعضی از لشکر عرسد
آواز داد براورند که عوسجه را کشتیم شیث بن ربعی زبان بدشنام
ایشان زاکشاده گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی می کنید که در غزای
آذربایجان پیش ازانکه صفوف مومن و کافر بهم رسید جندین مرکب
را بقتل آورده بود عجب حالتی که شیث آن قوم را از شادشدن مبهوت
بقتل بسط پستوده رسول و پسر پسندیده بتول شادمان و مبتهج
می بود مصراع افسوس که انصاف دران قوم نبود
نورالایه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان روی بمیدان
نهاده امیرالمومنین چین گفت ای جوان بازگرد که پدرت کشته
شد و اگر بقتل رسی مادرت ضایع ماند پسر خواهیت که بازگردد مادرش
فریاد کنان گفت ای پسر اگر ازین حرب بازگردی مرگ بتو خوشتر
نشوم پسر روی بمرکه آورد مادرش از عقب او روان شده اورا
برجان فدا کردن دل میداد و میگفت جان مادر از تشنگی نترسی
که همین ساعت از دست ساقی کوثر شراب خواهی نوشید چون
بحرب درآمد پست تن را بی سر ساخت آخر ازپای در افتاد پسرش

بریده پیش ما در انداخت سر بر داشته آفرین کویان در وی نگریست
و سر که آن حال مشاهده میکرد زار زار میگریست بعد ازان هلال
بن نافع بخلی روی بمیدان نهاد اگرچه نامش هلال بود وجود در
درجه کمال بود دران نزدیکی خلعت نو دامادی پوشیده واز
جام ازدواج شربت ابتهاج نوشیده و وقتی که عزیمت حرب
کرد عروس دست در دامنش زد که بمیدان مرو مبادا که هلاک
شوی هلال گفت ای نادان از برمن دور شو چرا از دیگران کمتر باشم
مگر که کمر خدمت امیرالمومنین حسین بگزاف بر جان بسته ام واز
روی بدعوی بی معنی مخدمتش پیوسته ام حالا دل از عالم برداشته
و علم یک جهتی و موادی برافراشته ام شعر

بعهد محبت وفا میکنم بخاک درش جان فدا میکنم

این سخن بسمع مبارک امیرالمومنین حسین رسید گفت ای برادر
دل عیال بحال تو نمی دانست نخواستم که در جوانی بفراق یکدیگر
مبتلا گردید هلال گفت یا بن رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم
وروی بعشق بازی و عشرت سازی آرم فردای قیامت با جدت

جواب گویم و عذر این حال چگونه بخواهم پس امیرالمومنین حسین بمت
پید آهنگ مصاف کرد خودی اعادی فولادی بر سر نهاده پیری
ر چون مه تمر بکتف در آورده قندیل بر تیر خدنگ زرنگ
د پیکان شعشه سوفار عقاب بر میان بسته و بیشی یمانی جوهر
ر صاعقه اثار حمایل کرده و این هلال تیر اندازی بود که خدنگ
ب صفتش طعمه جز از جگر دشمن نخوردی و شاهین تیز پرش
عام شکار جز دل برخواه نکردی

شعر

وجون به نهد چشم برابروی کمان زه بگوش ظفر آید ز زبان سوفار
ن بن نافع کلبی [illegible] را برق آلماج بمیدان رسید
نری فصیحانه اغاز کرده مبارز طلبید از سپاه عمار ز
س نام در برابروی آمد و هنوز دو بست قدم دور بود
ن تیری در نحر کمان پیوسته و بشت درست کشیده قیس
ر پیش کشیده خواست که آن تیر را رد کند اما تیر بضرب
ه پیر را بشکافت و بسینه رسید و روان از پشتش گذار
سوفار در زمین غرق شد لشکر عرسعد از آن ضرب تیر بر پید

وکسی دیگر قدم جرات پیش ننهاد هلال روی بقلب لشکرگاه
مخالف نهاد و بهر تیری امیری از پای می آورد و بهر خدنگی گنجی
چنان میکرد شعر جو تیرش سوی خصم بران شدی
دلی دشمن از بیم لرزان شدی جو دستش کمانرا بپارا بستی
زهازه زمر کوشه بر خاستی اوردهاند که هشتاد تیر و
وبهر یکی ازان یکی را از دشمنان هلاک کرده وچون تیرش تمام
شد تیغ از نیام برکشید و مبارزت می نمود و سر دشمنان از تن
ایشان می ربود تا طایر جان باکش از منادی غیب صدایی
الی ربک شنوده و به ایشان فاوحی الی عبادی فرمود
بعد ازان عبد الرحمن بن یزنی بمیدان پیست و هشت تن را
بکشت و بوسیله شهادت بعقب عالم غیب و شهادت رسید
پس ازان یحیی بن سلیم الطارنی تیغ خیزد و یحیی مردی بسنده
کار دیده بود حرب میکرد محیای وما تی لله رب العالمین
میکفت میمنه لشکر خصم را که ازین خالی بود بر هم زد و لشکر
هیچا در مبسز بی لبر ایشان برافروخت اغالبه مرابن سلیم را

تسلیم با قلب سلیم از غایت خداوند سلام بدار السلام رسید بعد از
عبد الرحمن بن ۶۰ و ۵ عقاری رجز گویان روی بمرو که نهاد و دو پیغمبر
از ترجمه رجز او نور لایه آورد

شعر

جو من اندر عرب جوان بنود در عرب چه که در جهان بنود
جون بدستان حرب او رم روی رستم زال را امان بنود
جان فدای حسین خواهم کرد که جز او راحت روان بنود

همین که بمیدان تاخت و لوای مقاتله برافراخت پنجاه و شش کس
را از مبارزان جان پاره بی جان ساخت قضارا بر پشانی وی زدند
آنرا پرون کشید پیچید و جب و راست حمله کرده با زخمی
چنان دوازده تن دیگر را بکشت و شهید شد مالک بن انس مالکی
بدستور مالک ممالک و ولایت پرون آمد برابر عمر سعد بایستاده
و گفت یا عمر سعد اگر سعد وقاص رضی الله عنه بدانستی که از تو
بن حرکت صادر خواهد شد بدست خویش سرت باز بریدی و
عالم را از ننگ وجود ناپاکت باز خریدی عمر سعد از ین سخن خجل
و منفعل گشت بانگ بر سپاه خود زد که مبارزی پرون فرستید

تا اورا خاموش گرداند مردی پرون می‌آمد و ماک در درگه مهالک
می‌افکند وصبح اقبال هشام را بظلمت او باز پیزه می‌ساخت
تا بسعادت شهادت رسید عمرو بن مطاع الجعفی از عقب
روی بمیدان آورده رجزی بزبان فصیح وبیان ملیح ادا کرد
و بکارزار مشغول شده براعادی کارزار میکردانید و بهر
طرف که تیغ میراند اثر از آدمی نمی‌ماند جنان کوشش نمود که
رخت بسرای آخرت کشید وبفرشهادت فایز گشته و دیاران
کدشته رسید شعر

سر زمان یار و کر یار سفر می‌بندد
در شادی بدل غرفه درمی‌بندد
راوی کوید که بعد از عمرو بن مطاع
قیس بن منبه جون سکاری وبلنکی کوهپاری روی نهاد و رجز
اغاز کرد که ترجمه بعضی ابیات او اینست شعر

من قیس منبه‌ام که در جنگ کیوان
کیهان نرسید زور دار و کیرم
کر رستم زال زنده کردد
کردد بنخم کمند اسیرم
در دوستی حسین وآنش
باکی نبود اکر بمیرم
امروز شوم شهید و فردا
در خلد برین بود سریرم

کمان کین دربازوی تمکین فکنده کمند کیر و دار از فتراک آویخته
و بقوت بازوی توانان خاک میدان با خون دشمنان برآمیخته
سالار کوفی از میسره عمر سعد بمبارزت وی پرون آمد و طاقت
حرب وی نیاورده روی بگریزگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم
کرده تا جوقی از سواران از عقب وی پرون تاختند همین که
قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه بوی رساند سواران
از قفای وی درآمدند و زخمها بر وی زدند و دمار از وی برآوردند
و عاقبت الامر بزخمهای دربی شهیدش کردند و سالار سلامت
بازگردید و بجای خود آمد و درین محل ناگاه از دست راست
امیرالمومنین حسین از میان میدان سواری پرون آمد بر اسپی
تازی نژاد نشسته برکستوان با جلاجل زرین و بسیمین دروی
کشیده مرکبی که در مهادی معرکه چون قطرات عمر فرود دیدی
و بر مساعد معرکه چون دخان باندک زمانی بر امن رسیدی

شعر

برق رواست بروش اگر بر فتار خوش
شام بدی در جنبش صبح شدی در ختن
مرکبی بدین ز پیا بجولان درآمده

خقانی

و راکبش خفّانی لعل جون چهرهٔ میخ و رخشان بوشیده و خودی
عادی جون افرکیوان برسر نهاده نیزه جون مار ارقم در دست
کرفته و کمانی بلند در بازوی ارجمند افکنده و جعبه پر از تیر
خدنک بر میان بسته و شمشیر یمانی بجوشش زهر آب داده
حمایل کرده و سپر مکی از پس پشت در آویخته جون شیر زیان
بجوشش جون پیر پیان بخوشش در آمد و سراپای میدان بکردیده
رجزی میخواند و جون از طرفین و جولان فارغ شد روی بسپاه مخالف
آورده نعره زد که ای لشکر کوفه و شام وای بی رحمان خون
آشام هر که مرا داند داند و هر که نداند منم هاشم بن عتبه وقاص
برادرزاده سعد وقاصم بسر عم سعد بی اخلاصم بس روی بلشکر
امیر المومنین حسین نهاد و کفت السلام علیکم یا بن رسول الله
اکر بسر عم عمر سعد با دشمنان یارست دل من دوستان شمارا
هوادار و در دوستی شما بغایت وفا دارست و این هاشم
در صفین حرب کرده بود و در حرب جمل همراه عم خود بسی دلیرها
نموده جنانچه در تواریخ صحابه معلومست از شام زاده همت

طلبید

طلبید و روی بمیدان نهاد و گفت نمی خواهم ازین لشکر الا عم زاده
خود عمر سعد این سخن شنید و طعن هاشم کوش کرده لرزه بروی افتاد
و جون مبارز تهار هاشم را شنوده بود و دیر بها رو مردانگی او
دانسته بود روی بلشکرگاه خود آورد گفت ای دلاوران این
سوار عم زاده منست و مرا در میان میدان رفتن پیش او مصلحت
نیست کیست که برود و دل مرا ازو فارغ گرداند همعنان بن مقاتل
که امیر حلب بود بمیدان در آمد و دران نزدیکی از دمشق با هزار سوار
پاری بسر زیاد آمده بود و مردی کارزار دیده و گرم و سرد عالم
و روزگار کشیده جون بمیان میدان رسیده نعره بر هاشم
زد که ای بزرگ زاده عرب بسر عم تر از بسر زیاد جه بد رسیده
حالا ملک ری بطرسپتان بردست اوست و سپه سالار لشکر گونه
و شام است تو او را گذاشته و باچین که نه مملکت دارد
و نه حشم و نه جدم و نه خزانه یارشده چنین مکن و از دولت
روی مگردان و با بخت خویش شمشیر سیزه فروگذار همت بلند
و رو از دولت متاب روی از بار را مجوی و از اقبال سر مپیچ

هاشم گفت ای کپس این دو سه روز اختیار فانی را دولت نام
نهاده و جاه بی اعتبار دنیی گذرا را اقبال لقب داده شعر

گفتم تکپس کجیست دولت گفتا روزی دو سه دون باشد با قی
نه دولت جهان را اعتباریست و نه اقبال بسیاری و قراریست
اگر دهد بتو جام جهان نمای دنیی بپیشم جو پستان صد نزار جام حشش
کشیده دار قدم از حریم حرمش که پشتر سه نامحرمند در حرمش

ای سمعان پیا در دیده انصاف بکشای و نعیم باقی بهشت رغبت
نموده از سر این جیفه از سگان وابس آمده در گذر و کمر خدمت
فرزند مصطفی صلی الله علیه وسلم بر میان بسته دولت رضای الهی
و سعادت عطای نامتناهی بدست آر شعر

جون می توان بمنزل روحانیان رسید حیفست در بوادی غولان قدم زدن

سمع سمعان از استماع این سخنان تیره و بصر بصیرش از مشاهده
بوارق این کلمات طیبان بغایت خیره شد گفت ای هاشم
نه از بسر عم شرم داری و نه از پسر زیاد حیائی میگیری بجانی مغرور
شده و از روس عقل و معاریس دور افتاده هاشم گفت نفرین

برابن زیاد باد که بسرعم را بازی داد تا دین برنی به فروخت من
عالی همتم دنیی باخرت بدل میکنم معیوب فانی میدهم مرغوب
باقی می پستانم این چه فانی که شما بدان می نازید وزود درگذرد
و بعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتار گردید سمعان دیگر بار خواست
که سخن گوید هاشم در غضب شد بانگ برمرکب زده گفت ای ناستوده
بجاه آمده یا بقاتله بسن سمعان حمله کرد و نیزه بر نیزه بکدیگر
زدند رد افکندند با خوها شم نیزه از دست بیفکند و شمشیر برکشیده
روی برسمعان نهاد سمعان جلبی نیزه برسینه هاشم راست کرده
بود هاشم بشست شمشیر نیزه او بزد نیزه از دستش بیفتاد خواست
که تیغ برکشد هاشم امانش نداد برق دیدار صاعقه اثار خود را
بزد فرق نابخانه زین بدو نیم شد آواز تکبیر از سپاه امیرالمومنین
حسین برآمد و هاشم در پیش صف عمر سعد بایستاد و گفت ای عم
زاده و بدرت سعد وقاص در روز احد جان فدای حضرت رسالت
کرده تیر در روی دشمنان دین می انداخت و اعادی را از آنحضرت
دفع میکرد پیغامبر صلی الله علیه وسلم اورا دعا میکفت و بدر من

عتبه بن ابی قاص سنگ برلب و دندان آنحضرت میزد و مدد
مخالفان میکرد امروز حالتی عجب مشاهده میکنم که تو بسر جان
بدری با دشمنان یار شده و تیغ در روی فرزند مصطفی علیه السلام
میکشی و من سر جان بدری اهل آنحضرت را حمایت میکنم و میخواهم
که بنیاد اهل خلاف و عناد بر اندازم اینها سر یخرج الحی من
المیت و یخرج المیت من الحی ظهوری تمام دارد و آن روز زبان
معجز نشان سید عالمیان صلی الله علیه وسلم بر بدرت آفرین
میکرد و امروز بر و نفرین میکند و همان روز بر بدرم نفرین
میکرد و میدانم که امروز بر من آفرین میکوید عمر سعد که این سخن
گوش کرد آهی سرد از دل پر درد برکشیده و سپر در پیش
افکنده آب ندامت از دیده بی خبرش روان شد اما چون
سمعان بدان خواری کشته شد برادرش نعمان بر مقاتله با
هزار سوار که ملازم سمعان بودند یکبار حمله کردند هاشم
را زان لشکر ذره نه اندیشید و پیش حمله ایشان باز نشد و
دست و بازو در کار در آورده دست بردی می نمود که

اگر رستم دستان بجنبم انچنان انصاف مشاهده کردی کر دسم سمند اورا
طوطیا کردی و اگر سام ندیمان آن رزم را بدیدی رشته خدمت
او را بجای طوق مرصع در گردن انداختی شعر
ترک خنجر دار گردون بر دم از جوخ برین حرب اوی دید و میگفت آفرین باد آفرین
اما جون شاهزاده دید که هاشم با هزار سوار کار زار میکند روی
بیاران کرد که آن جوان دلاور جگر دار را دریابید برادر امیر
المومنین حسین که او را افضل بن علی گفتند با نه تن از صحابه امیر المومنین
که نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم روان شدند عمر سعد هزار
کس را فرستاد که مگذارید که آن مبارزان به هاشم پیوندند سواران
سر راه بران ده تن گرفتند و حرب در پیوست آواز گیر و دار
بفلک دوار رسید سلامت جون زه کمان گوشه گیر شد و فشه
جون تیغ انتقام از نیام اشکارا گشت شعر
جگر تاب شد نعره‌های بلند کلو گیر شد حلقهای کمند
ز عکس سر تیغ و برق سنان سر از راه میرفت و دست از عنان
لشکر دشمن محمد انبوهی غالب شد نه تن را شهید کردند و افضل

بن علی چون بدر بزرگوار خود بتیغی چون ذوالفقار زبانه دار و با
نیزه مارا رقم جان شکار حرب میکرد و مبارز میگفت و گاهی
بشعله پیمان آتش آهنگ دود جان سوزان سینه نی دلان آورد و
و گاهی بجدت تیغ نی دریغ رخنه در صف دلیران و مبارزان
کردی و دو هزار کس آن با یک درمانده دست بر تیر کردند شعر
زپیکان عالمی را ژاله بگرفت زخون روی زمین را لاله بگرفت
درین تیر باران اسپ شاهزاده سقط شد و پیاده در میان آن قوم
گرفتار کشت عاقبت از سرای نی اعتبار دنیی متوجه منازل دار
القرار شد و اول کسی که از برادران امیرالمومنین حسین شربت
شهادت چشید و تشنه لب و سوخته جگر بسا نی کوثر رسید او
بود رضوان الله علیه و چون لشکر عمر سعد این ده تن را شهید کردند
روی بعد و کاری نعمان بن مقاتل آوردند و او با هزار سوار کردا
کرد هاشم فرو گرفته بودند و هاشم تنها با آن مدبران دغا
کارزار میکرد و دمار از پیاده و سوار بری آورد شعر
نه اسبی عقابی برانگیخته نه تیغی نهنگی درآویخته

بهرطرف که مرکب میراند بوی مرگ بمشام مقاتلان می رسید و بهر جانب
که حمله میکرد و رنگ موت احمر بنظر مخالفان درمی آمد و نعمان بن مقاتل
نعره بر سپاه میزد که کوشش کنید و خون برادرم باز خواهید درین
حال هاشم در بازید و دوال کمرش بگرفت و از خانه زینش در ربود
و بر زمین زد چنانچه همه اسپخوان هاش در هم شکست و فی الحال
مرغ جان از قالب شومش پرون جست بس علم دار او را بضرب
تیغ به نعمان در رسانید و علمش نگونسار کرد سپاه نعمان چون دیر کشته
و علمش نگونسار دیدند روی بگریز نهادند الحذر الحذر برکشیدند
و درین محل لشکر عمر سعد در رسید و ایشانرا باز گردانیدند قریب سه
هزار کس حوالی هاشم را فرو گرفتند و او مانده شده بود ز خم
بسیار خورده و تشنگی بر و غلبه کرده نه راه گریز داشت و نه مجال
ستیزه و با این همه میجوشید و میخروشید و مردانه می کوشید
تا وقتی که شربت شهادت چشید و از جایگاه خانه کرامت سرمدی
خلعت سعادت ابدی بپوشید

مصراع

زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفته

بعد ازان حبیب بن مظاهر

دستوری طلبید و این چیب مردی با جمال و کمال بود و پیری کهن
سال بود و قرآن مجید بتمام حفظ داشت سر شب ختم کلام
کردی و بعد از ادای نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی
و بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشته و از ایشان احادیث
شنوده و بملازمت مرتضی علی مدتها مکرم و مقرر بوده امیر
المومنین فرمود که تو مرا از جد و پدر یادگاری و مرا با تو انسی
تمام است مرا تنها مگذار دیگر آنکه پیر شده و پیران در مشقت مجاهده
و جهاد معذورند چیب گفت ای سرور و سید و ای مهتر و مهتر
پیران مراسم حرب میدانند و تجربه زمره کشتگان راه تو حرز
کنند شعر
فردا که مقربان خاکی پیکن — در حشر شوند راکب مرکب تن
ناکه ز سر کوی تو برخیزم من — آغشته بخون جگر آلوده کفن
اجازت داد چیب روی بمیدان نهاد و رجزی میگفت که
این دو بیت در ترجمه ابو المفاخر از آن جمله است شعر
چیب مطابر منم مرد مرد — برانگیزم از آتش و آب گرد

دلی دارم از دشمنان برنبرد سری دارم از دوستان پر وفا

حزنی صعب میکرد و خروشش از لشکر بری آورد ناگاه شخصی از بنی
تمیم بروزده از پای درامد و چون خواست که برخیزد حصین
بن نمیر شمشیری برفرق او زد آوازی از و برآمد که یابن رسول الله
دریاب مرا این صدا بگوش امیرالمومنین حسین رسید مرکب بر
انگیخت خود را برو رسانید چپ دیده باز کرده و گفت ای
شاهزاده سخنی بفرمای و پیغامی که بجد و پدر خود رانباز گوی گویا
زبان حال چپ دران محل مضمون این دو بیت ادا نمود شعر

پیرانه سر کشیدم سر از ره پیکانت موی سفید کردم جارو ب آستانت

بعل تو جان من هم دارم رسیده جانی حرفی بگو که با دا جانم فدای جانت

امیرالمومنین حسین او را بشارت به بهشت داد و آن پیر باک
ضمیر با آن مژده دل بذیرروی بسفر آخرت نهاده و در بعضی تواریخ
چنین است که بدیل بن صریم چپ را بقتل رسانید و سر او را بریده
جایی محفوظ ساخت و بعد از آنکه جنگ باتمام رسید آن سر را
در گردن اسپ خود آویخته بمکه رفت که آنجا دوستی داشت

که دشمن حبیب بود که تا آن سر را بدوست خود فاید فضارا بسر
حبیب بر دروازه مکه ایستاده بود که بدیل برسید بسر حبیب
سری دید از کردن آویخته برسید که این سر کیست
بدیل ندانست که این برسنده بسر حبیب است جواب داد که سر
حبیب بن مظاهرست که در کربلا من او را بقتل رسانیده ام
و تحفه برای دوست خود فلانکس آورده ام چون بسر حبیب
این سخن بشنید دود از نهاد او برآمده با آنکه هنوز حدّ بلوغ
هم نرسیده بود پیشکی برداشت و پریشانی بدیل زد که بمثابه
که متعرضش بر نشان شده از مرکب در افتاده بسر حبیب سر بدر
را از گردن مرکب باز کرده برد و در گورستان معلا دفن
کرد و آن موضع بمن از لیست که براس الحبیب نامند والله اعلم
بعد ازان حرب جویر که آزاد کرده ابو ذر غفاری بود
بعضی گویند حویر نام داشت بمیدان آمده و پیاده طرید
میکرد و رجزی میخواند اگرچه رویش سیاه بود اما دلش
روشن تر از ماه بود و بیتی چند ترجمه رجز او از نظم ابو المفاخ

وحده لا انیست شعر جون من سوی میدان بشجاعت بخرامم
بس خصم را که پیچان شود از ضرب حسامم بگزنده مردانم اگر جند سیاسم
بستوده ثنا نام اگر جند غلامم بشفاعت بود اسان فردا به کارم
وام روز برآید بشهادت کامم حمله مردانه می آورد و قتال

جاوید

جار زنان میکرد تا وقتی که بقتل آمد و بحیات جاوی رسید مصرع
قتیل راه ترا زندگی جاویدست بس از وی یزید بن مهاجر جعفی
قدم در میدان مبارزت نهاد و در محاربه و مقاتله و مردی مردانگی
بدار الامر از لباس حیات سعادت مستعار عاری بجامه خانه عنایت
حضرت باری آورده و او مردی و ساکنان رباع سکون را که در
امکنه بلا افتاده و در شاه راه فنا ایستاده اند بیکبارگی وداع
کرد بعد ازان انیس بن معقل اصبحی روی بمحاربه فجار آورده
جون سیل موج و موج سیال جوی خون از ایشان کرد و باطن
تشنه دشنه بر حلق ایشان میراند و در مدح حسین و مناقب
قوم خود رجزی میخواند بالاخر روح مقدسش از تنگنای سکل
جسمانی بفضای رضای ریاض روحانی و حدایق رضوانی پرواز نمود

و بعد ازان عابس بن شبیث الشاکری عازم قتال گشته از غلام خود
شنوذه به پرسید که امروز با ما در چه مقامی شنوذه جواب
داد که در رکاب تو شمشیرها می زنم تا کشته شوم عابس گفت
ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست
طلب کنیم مزدی عظیم از خداوند کریم که بعد از امروز دیگر از
عمل نمی آید غلام گفت ای خواجه بلند همت چنانچه فرمودی فرصت
عمر غنیمت است و هنگام آخر دولت آخرتست پس هر دو با تفاق
عزیمت را بحرب اهل نفاق تقسیم دادند عابس پیش امیرالمومنین
حسین آمد و گفت یا ابا عبدالله بخدا سوگند که بر روی زمین
هیچکس نیست که نزد من دوست تر و عزیز تر از تو باشد
و من درین مدت خدمتی لایق نکرده ام و تحفه فراخور این حضرت
بجناب مستطاب نیاورده ام لاجرم از خجالت دلی ریش
و سری پیش دارم شعر چگونه رو فخالت برآورم بر دوست
که خدمتی بسزا بر نیاید از دستم و را چیزی نفیس تر از
نفس خود ندیدم تا آنرا وقف ذات مقدس نفس مکرم تو نکردانیم

الاجارة

۱۵۶

اگر اجازت فرمایی بمیدان مردی علم مبارزت برافرازم اگر قبول نمایی
جان شیرین را فدای راه تو سازم امیرالمومنین حسین بر و آفرین کرد
و دستوری داد عابس باتفاق غلام روی بمیدان نهاد و در مقتل
دینوری از ربیع تمیم نقل میکند که من عابس را در معارک دیده بودم
و هنرهای او مشاهده نموده چون چشم من از دور بروی افتاد
که بصاف می آمد بالشکریان گفتم که کیست متوجه شما شده که بهنگام
جنگ بر شیر ژیان و پر دمان غالب می آمد که بهیچکس متصدی حرب
و متعرض قتال او نشود و در اثنای این قیل و قال عابس نزدیک
رسیده فریاد برآورده که رجل برجل مردی به مردی لشکریان
بمبارزت من فرستید کسی بمیدان او رغبت نکرد عمر سعد گفت
چون حرب وی نمی روید یکبار بر و حمله کنید سپاه روی بوی نهاده
آغاز محاربت کردند عابس که این حال مشاهده کرد خود سر و ساق
زتن بیفکنده روی بلشکرگاه نهاد غلام از عقب بستش نگاه می داشت
و بخدای زمین و آسمان که دیدم که زیاده از دو لیست کس در پیش
او تاخته میراند و میزد و میکشت ربیع گوید من بادی آشنایی داشتم

گفتم ای عابس سر بر سنان تن زره خود را در دریا سپجا افکنده
از غرقاب هلاک نمی اندیشی عابس جواب داد مضمونش این
که چون من در بحر هجرانم ز خون ریزی مترسانم ما
مصراع
کسی کابش ز سر بگذشت از باران نمی دارد باک
آخر از اطراف و جوانب در آمده
زخمهای متعاقب بروی و رفیق وی میزدند تا وقتی که خواجه و غلام
از دار السلام روی بجانب دار السلام نهادند
مصراع
رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل ازین ایشان حجاج بن مسروق
جعفی موذن لشکر امام حسین و گفته اند که رکاب دار آنحضرت بود
بر سپتوری شاه زاده روی بمیدان نهاد و گمان زیبا مانند
قوتیش قرخ برده کرد و خدنگی تیر آه مظلومان که سحرگاه از قوتش
تظلم بهدف قاب قوسین افکند دران پوسینه رجز خوانان
بطرید و جولان در آمد خاک میدان باوج کیوان می رسانید
و به آتش شمشیر آبدار از سر دشمنان پیرون می برد سپاه مخالف
ازو بستوه آمده تیر بارانش کردند زخمی بوی رسید و به بهشتش رسانید
بعد ازان سیف بن حارث بن سریع با برادر خود مالک بن عبد الربیع

326
۳۳۰

گریه کنان بسرعت تمام بجای پدر پس فرزند خیرالانام شتافته آنجناب
برسید که سبب گریه شما چیست جواب داد که برای شما میگریم چه
می بینم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و دوستان بر دفع ایشان
قدرت ندارند امیرالمومنین حسین در شان ایشان دعا خیر کرد
و آن مبارز کارزار چون شیر مرغزاری بکارزار درآمد ناگاه از کمینگاه
دو نفر سوار و پیاده را از عرصهٔ حیات بدروازهٔ فنا و خواری
فرستاد و بآخر ازین ظلمت خانهٔ پر وحشت و ملال روی بترنج
آباد قرب ذی الجلال نهاد و شاه زاده بران دو نوجوان که حسرت
ازین جهان رفتند بگریست آمرزش ایشان از حضرت غفور رحمان
استدعا نمود فرمود که با تصادم و مقتضیان تقدیر جز در
ساختن و تسلیم شدن چه تدبیر فالحکم لله العلی الکبیر والیه
المرجع والمصیر نیست پس راز دست مرگ نجات اکثر و از کرمان
دم الذات بعد ازان غلامی ترک قاری قرآن و حافظ صحیفه
فرقان باروی راخشده و چهره چون آفتاب تابنده پیش امام
حسین آمده و بزمین افتاده و گفت نفسی لنفسک الفداء

جان من فدای تو باد یا بن رسول الله جنان می بینم که از لشکر ما یکی
زنده نخواهد ماند دستوری ده تا من نیز پیش تو جان فدا کنم خود را
بعالم قرب و مقربان مقصد صدق آشنا کنم امیرالمومنین چنین
فرمود که من ترا برای پسر خود زین العابدین خزیده ام و بدو بخشیده
برو از و اجابت طلب راوی گوید درین روز امام زین العابدین
بیمار بود و در خیمه تکیه داشت غلام پیامد و گفت ای مخدوم زاده
من از حضرت پدرت اجازت طلبیدم گفت تو از آن نور دیده منی
اختیار تو او دارد حالی روی باشیان عرش نشان تو آورده ام
و امیدی دارم که محروم نگردانی و دستوری کارزار ارزانی
داری زین العابدین فرمود که من ترا در راه خدا آزاد کردم
رو دیگر تو میدانی ترک نیکو خصال پاکیزه جمال صادق نصیحت
تیت صافی خویت بگرد خیمه برآمد و از همه اهالی و موالی محلی
طلبید و گفت مرا دمن آنست که فردای قیامت مرا باز طلبید
و سر جند در خدمت تقصیری کرده ام از من فراموش نکنید
غریو از اهل بیت برآمد دیگر بار بملازمت امیرالمومنین حسین آمد

حور

صورت حال بموقف عرض رسانید و از امیر المومنین چین اجازت
طلبید روی بمصاف نهاد خبر بزین العابدین رسید که غلام
بمیدان میرود فرمود که دامن خیمه برگیرند تا من نظاره جنگ
این ترک کنم دامن خیمه برداشتند و شهزاده نظر میکرد که آن
ترک با عذاری چون لاله گل شگفته و رخساری چون ماه هفته درمیان
هر دو صف بایستاده و شمشیر چون شعله برق درخشان و مانند
کارب ثاقب شیطان سوز آتش در روی آن سپاه بجنبانید
مبارز طلبید کاهی بعربی رجز خواندی و کاهی بلقب ترکی کلمای
برزبان می راند و ترجمه بعضی از رجز ها او بنظم ابو المفاخر
اینست شعر

ای حسین ای کسر روحانی — اینست نسخه مکرمت سبحانی
منم آن ترک که سلطان باشم — گر توام بندوی حضرت خوانی
تیغ در دست من از بهر تو — بر سر خصم کند شبخانی
چه شود گر تو بروی خوش خوش — برخ روی ابدم گردانی
روی بر روی من مگین نه — بجنم ترک پسرای فانی

مبارزی آمد و بر دست وی کشته

می شد تا بسیاری از مخالفان بقتل رسانید و تشنگی بر وغلبه کرده
باز گردید دیگر بار بدر خیمه زین العابدین آمد امام زاده بر رو
آفرین کرد و مبارزت او را بسیار تحسین کرد و ببشارت شربت
کوثر و مژده رضوان اله اکبر مبتهج و مسرور شد گویند ترک
صادق دل دست و پای زین العابدین بوسه داد دیگر بار از
محذرات جرات عصمت نخاطلیده و از سوز مفارقت خدمت
ایشان های های بگریست روی بمیدان نهاد کرد بلای انگیخت
و خاک هلاک بر فرق مبارزان بیزه روی میرخت عاقبت سروش
عالم غیبی و منادی لا ربی ندای ارجعی بسمع روح تیز نفس رساند
و خطاب مستطاب و دخلی جنتی از فضای ساخت قرب
رب العباد بگوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید شعر

روی دل در حدیقه جان کرد منزل اندر ریاض رضوان کرد

در اکثر کتب مذکوریست ترک زخمی گران یافته از پای در آمد و امیر
المومنین حسین لسروی پرسید او را بدر خیمه زین العابدین رسانید
و از مرکب فرود آمد سرش در کنار گرفت روی بر روی وی

نهاده و زین العابدین با وجود مرض داشت. برسر بالین وی بایستاده
غلام دیده باز کرد سر خود برکنار امیرالمومنین چسبین دید و زین العابدین
برزبر سر خود مشاهده فرمود تبسم کنان بر پدر و بسر سلام کرده روی
بحدیقه دارالسلام آورده بعد ازان حنظله بن سعد عجلی دریان
سرد وصف آمد نداکرد که من برشما از عذاب قوم نوح وعقاب کره عاد
وثمود می ترسم اگر خواهید که مسخ عقوبت نشوید دست از قتل امیر
المومنین چسبین کوتاه کرده منازل خود باز روید امیرالمومنین حسین
گفت یا بن سعد ازین بگذر که این جماعت را استعداد الهی استحاق
عقوبات ناشایسته حاصل شده دعوت ترا اجابت نخواهند کرد
وکدام خیر و فلاح و فوز و نجاح فلاح ازایشان توقع توان نمود که
برادران صالح ما را کشته اند و حالا قاصد جان ما گشته اند حنظله
گفت صدقت یا بن رسول الله اکنون داعیه دارم که با خون
خود ملحق گردم امیرالمومنین حسین فرمود که برو منزل که جان بمنزل
از دنیا و ما فیها است ابن سعد عجلی فرمود که سلام بر تو و بر اهل
بیت تو باد امید میدارم که حق سبحانه ما را از بهشت بخدمت تو

رسانند امیرالمومنین حسین آمین گفت روی بمیدان نهاد و بر مخالفان
حمله آورد جنگهای مردانه کرد تا بدرجه شهادت رسید از عقب وی
یزید بن زیاد الشفشاتیر بجانب اهل عذر و نفاق انداخته بیج تن
را از انها بر زمین افکنده و سر تیری که می انداخت شاهزاده
فرموده اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة خدایا تیر او را
بهدف صواب رسان و بهشت را ثواب و دست مرد او
گردان بآخر مخالفان غلبه کردند شکار تیر انداز را اجل گردید
و از عقب وی سعید بن عبدالله الحنیفی از اقرباء مادر حنیفه بود
اجازت طلبید عزیمت بمیدان قتال کرده بر کوه پیکری باد جنبش
و زمین نوردی آتش جوشش سوار شده بتیغی چون قطره آب
بر میان بسته و نیزه خطی بر کوشش مرکب راست کرده شعله
بگردید پیش و بس وجب ورات بایستاده و انکه اورد خواست
سر مبارزی که بمیدان می آمد اگر دور بودی بطعن نیزه جان
از و ربودی و اگر نزدیک آمدی بضرب تیغ نقد حیات ازو
بستدی عاقبت بحکم لکل اجل کتاب روزنامه حیاتش

با نجام رسید و راقم اجل کل من علیها فان بر صحیفه زندگانی
او کشید بعد از و فات او حارث انصاری مکمل و مسلح بمیدان آمد
و بعد از کارزار بسیار از قنطره غیور مرتبه جور و مرور رسید
بسرش عمر بن جناده بمضمون کلام حکمت اعلام الولد سر ابیه
عمل نموده انتقام عالی مقدار کرده و اندک زمانی بوصال آن حمیده
خصال رسید مصراع مرکبیست که دوست را رساند بر دوست
از پس این بزرگ انصاری مرة بن ابی مرة غفاری هزبر شکاری
بمحوکه در آمد و بمردانگی از سپاه کوفه و شام بر سر آمد با تیغ کوه
دار بهر بد کوهری که در آمد فی الحال بضرب جان شکار دو دار دل
آن تیره روزگار بر آمد عاقبت الامر از مجلس دار البوار
بمحفل جنات تجری من تحتها الانهار انتقال نمود و خطایر عالیه
ملکوت را بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار فرموده آورده اند
که محمد مقداد و عبد الله ابو دجانه با یکدیگر ازان سید و سرور
دستوری خواسته بمیدان رفتند و حربها کلی کرده بسیاری
کشته و خسته گردانیده خواستند که ملازمت شاهزاده آیند

فوج از لشکر فجار کرداکرد ایشان زافروکرفتند سعد که غلام امیرالمومنین
علی بود با پنج تن از موالیان و بندکان امیرالمومنین حسین که
قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمر بن قرظه و حماد بودند
بسمت ایشان رفتند و بواسطه کثرت مخالف و ضربهای متوالی
مرادف سرشت تن اوین ششتد رفانی متوجه مناظر هشت کانه
بهشت جاودانی شدند رضوان الله علیهم اجمعین و درین محل
ازیاران و چاکران و ملازمان امیرالمومنین حسین بجاوه
تن شربت شهادت چشیده ازین جهان فانی رحلت فرموده
بودند و ازمردمان غیر شاهزاده و امام زین العابدین
نوزده تن باقی مانده شانزده تن خویشان و برادران و
فرزندان و دو تن ازیاران و یک نفر از غلامان جنابش به

تفصیل مذکور میشود شعر

جو نوبت بپیمبر رسید — جنان جانبخش برهم درید
زمین پرشد ارفغه و ولوله — فلک گشته پرشورش و غلغله
زبان زورکار بزاری میکریست — چیست یارب کاتشی درعرصه عالم زدند
فتنه انگیختند و عالمی برهم زدند

فقره

۳۳۶
330

فلک دوار بلسان اضطراب و اصطرار مضمون این سخن بگوش جهانیان
می رساند شعر ناشده روز قیامت اهل عالم راد شد
نادمیده صور فرزندان آدم راد شد امیرالمومنین حسین دید که ازیاران
وهواداران کسی نمانده سوز حیرت بر دل آنحضرت بحمته ایشانست
همه متفق الکلمه گفتند ای نور دیده مسند رسالت و سریر
شاه عرصه ولایت هیچ اندیشه بخود راه مده و داغ ملال بر سینه
ی کینه منه که مازندگی خود بعد از تو نمیخواهیم خواهش ما آنست
که امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا در میدان محشر سرافرازیم
سوخته داغ شوق و محبت تو یم مارا از شعله بلا چه بیم غرقه دریای
محنت تو یم مارا از سیل بلا چه باک اگر الاغانه تن بطوفان
محن ویران کردد چون منزل لیلی معمار غیبت تو معمور پست چه اندیشه
شعر ماجو داریم دل و دیده بطوفان بلا
کو بیا سیل غم ایرالمومنین حسین بگریست
و دعا خیر ایشانرا تقدیم رسانید پس کسی که از اقارب قریبه
شاهزاده پیش آمد عبد الله مسلم عقیل بود گفت یا بن رسول الله

مرا دستوری ده تا مرکب همت بعرصه آخرت رانم و سلام شما را بمسلم
عقیل رسانم امیرالمومنین حسین گفت ای برادر هنوز از داغ هجران
مسلم برنیاسوده ام پیوسته در اندوه برادران نور سیده جان
نادیده تو بوده ام این زمان از سوز فراق خود بر آتش منه
و شربت تلخ هجران بر بالای جام زهر آلوده مصیبت بر زمن
مده یاد کار مسلم عقیل تو بس مرا الم مفارقت بر بس است
مادرت پیش گیر و هنوز که مجال است سر خویش گیر این قوم
همه چشم بر من دارند تا مرا پسند بروای دیگری نمیکنند عبدالله
گفت یابن رسول الله بذات پاک معبودی که جدت را بخلق فرستاد
که مرا بمیدان گذار و از کارزار مخالفان مدبر باز مدار تا من
نیز در خدمت تو درجه بر دریابم و جانبخا اول کسی که در وفاداری
جان فدا کرد پدر من بود و نخستین از اقربا که در هواداری سر
باز داد من باشم امیرالمومنین حسین او را در کنار گرفت و گفت ای
مونس و غمگذار من وای مرا از غم یاد کار من چشم من بتو
روشن و دلم بتو خرم بود این نیز بر من حرام شد و در دنیا

مصابیح

مصاحبت ما با تمام رسید بس ویرا وداع کرد و دستوری داد
وعبد الله رجزی آغاز کرد و مرکب را بجولان در آورده مبارز
طلبید کاهی چون مرغ تیغ زن تیز آبدار کار میفرمود کاهی
چون شهاب ثاقب به نیزه آتش بار حمله می نمود با شقام پدر
بنای ابدان مبارزان زیر و زبر میکرد و عمر سعد روی بقدامه
اسپد فراری کرد و گفت ای قدامه تقدیم مراسم حرب کرده
برون ای و دیر و از متوجه این جوان ما شو شاید که بلای او
از سر لشکر من کم کنی و خود را در مبارزه کوفه و محاربان شام سر
افراز کنی قدامه با سلاح تمام بر اسبی سوار شده مرکبی از بین
تیز کام راه نجام که بگرم روی بارزده خورشید سم عنان و
در طی مراحله و قطع با یک ماه جهان پیما توامان بودی شعر

جو اشک عاشقان گلگون و خوش رو جهان پیما تر از شبدیز خسرو
بسرعت بر ملک پیشی گرفته به بو یه با قر خویشی گرفته

تا زان تازان و بدلنوازی عمر سعد نازان در برابر عبد الله مسلم
آمد عبد الله به نیزه برو حمله کرد قدامه مرکب از جای برانگیخته

از پیش او پرون شد و سرکاه که عبدالله بر و حمله کردی او روی بگریز
آوردی و هر چند عبدالله در عقب او تاختی بوی نرسیدی چون
مرکب عبدالله درین روزها آب نچشیده بود و خوردنی هم نخورده
بود عبدالله از تاختن فرومانده نیزه از دست بیفکند و تیغی بر
کشیده بر یک گوشهٔ میدان بایستاده قداره چون دید که عبدالله
نیزه ندارد و بغایت تشنه دهان شد و مرکب برانگیخته و نیزه حواله
سینهٔ وی کینه آنجناب کرد عبدالله خود را خم داد تا نیزه از زیر
گذشت پس بخانه زین باز آمد و قداره اسپ را باز گردانیده
میخواست که حمله دیگر آرد که عبدالله تیغی بزد بر دهان او که یک
نیمه سرش بران شد پس دست بزد و کمربند وی بگرفت از پشت
مرکبش در گذرانید و فی الحال بر مرکب او سوار شد اسپ خود
را بغلام داد و نیزه خود را از زمین در ربود مبارز طلبید
و رجزی میخواند که ترجمهٔ بعضی از اینجا نشان است **شعر**

امروز بپیشم بدری سوخته تاجازا — پیش تو مظلوم کشتم روح روا زا
با دولت جاوید بآغوش درآرم — بر روضهٔ فردوس عروسان جهانزا

۱۳۶
332

زان پیش که با شیر بخلوت نشینم بلکه برابر کنم این جمع سکانرا

راوی گوید که سلامه بن قدامه چون شجاعت عبدالله دید عمر سعد را گفت که ای سپه سالار بدانکه من جهها بسیار کرده ام و بسیاری مبارزان کاری و دیران کارزاری دیده ام بجرأت و شجاعت این جوان ناشی کسی بنظر من نیامد شعر

سالها لعب غایدفلک شعبده باز تا چنین شاه سواری سوی میدان آید

اما چون سپاه مخالفان ضرب وحرب مشاهده کردند همه ازوی ترسان وخوشان شده هیچکس را آن زهره نبود که پیش او پرون آید عبدالله سپاعنی بایستاد مبارز برابرش نیامد از تشنگی بی طاقت شده برمینه رابرسم زد جندین مرد میدان ومرکب را در ورطهٔ هلاک افکنده ازجمله حیر حیرا که بقیه خوارج نهروان بود و برسش کامل را بلغر قاب مرک درانداخت پس ازمیمنه برگشت و قطره قطره خون ازشمشیر اوی چکید خودرا برقلب لشکر زد و قریب پست کس را بقتل رسانیده صالح بن نصیر راهم آنجا کشت و ازانجا روی بمیدان نهاد دادمردانگی بداد و با قدامه حبش که بهلوان لشکر عمر سعد بود

برابر افتاد و شمر او نیز کفایت کرد انکه خواست که بلشکر خود باز گردد
که پیادگان سر راه بروی گرفتند و خراع دستش تا گاه از عقب وی
در آمد یک ضرب تیغ بر دو پای اسبش را قلم کرد اسپ از پای
در افتاد و عبد الله سبک از مرکب فرو جسته خود را بر زمین استوار
گرفت نوفل بن مزاحم حمری در آمد و بطعن نیزه و گویند عمر بن صبیح
صدای بزخم تیز آن خلاصهٔ خاندان ساخت شعر

دریغ و درد که خورشید آسمان کمال غروب کرد ز اوج شرف بر زوال
همای مرغ شریفش کشاد بال و پرنت ازین نشیمن فانی بآشیان وصال

و چون عم جعفر بن عقیل برادر زاده خود را کشته و بخون آغشته
دید زار زار بگریست و از امیر المؤمنین حسین دستوری خواست
روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند که ترجمه او بعضی در نظم ابو
المفاخر اینست شعر

قرة العین عقیلم من و مولای حسین دل و جان باک بالایش بر تخت و شین
بسر عم منت این شه و شهزاده که هست قرة العین نبی چشم چراغ ثقلین
این امام حسین بن علی است که جبریل امین پرورشش داده اورا در حلل اجنحین بر مبارزی

لم یمیدا

کد یمیدان

۳۳۷
333

کز میدان آن صفدری آمد فی الحال از جان وجهان بری آمد نهاد
ایشانرا بضرب تیغ از هیچ برکند و بهر گوشه از کشته پشته ای افکند
وجون آن سگان مردم خوار مانده کار زار او شدند یکبار در میانش
گرفتند طعن وضرب بر و کشادند آسیفه سکینه اش در گرداب
اضطراب وکشتی وقار و اصطبار در غرقاب صحوت و اضطراز افتاد
و در دریای شهادت غوطه خورد گوهر شرف بدست آورد شعر

در فرقت آن نور دل و راحت روح همه جا جانها همه محزون شده و دلهای مجروح

وجون فرزند ارجمند عقیل از قفیله دنبی در باز رست برادرش
عبد الرحمن عقیل بحرب در آمد کمر مردی در میان بسته و بر مرکبی تازی
نژاد نشسته شمشیر جون قطرهٔ آب حایل کرده وحربه جون شعلهٔ
آتش بدست گرفته شعر

دمادم بران حربهٔ مرد کش بمردم کشی دست میکرد خوش

عاقبت بدست عبد الله عروه
خنثی از جام شربت شهادت جشید و عبد الرحمن عند الرحمن بمقعد
صدق رسید وجون اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزند جعفر
طیار در آمد و پیش از همه محمد بن عبد الله جعفر نزد آن سرور آمد

وگفت ای شهباز بلند پرواز اوج ولایت وای عنقای دل ربای
جان فزای قاب قرب وهدایت مرا دستوری حرب ده که آرزوی
من آنست ومدعای خاطر فاترم جنانست که پیش ازانکه باجدبز
رکوار باکیزه سرشت درفضای خوش هوای بهشت طیران کنم وبال
شهادت روی باشیان سعادت آرم جنانچه مرغ دانه بری چیند
نامهٔ وجود این جند صفتان وبرانه او بار وبوم سرمان آشیانه
انگار واشکبار منفتر کارزارعرصهٔ میدان برچینم امیرالمومنین صفتان
حسین اورا اجازت داده ومحمد روی بمیدان نهاده رجزی آغاز
کرد ونورالابته آورده که ترجمه رجزاو انست که اهل کوفه ویااهل
اهل شام شعر
باشما کارزار خواهم کرد
برشما کارزاررا برای دل حسین
جان خودرا نثار خواهم کرد
تاکنم دست ظالمان کوتاه
یاحرب استوار خواهم کرد
کین خودازشما بخواهم خواست
سردل آشکار خواهم کرد
شکوه درپیش جعفر طیار
ازشما پیشمار خواهم کرد
حرب میکرد وروی مغز دیران برخاک میکرد تاباآخر جانب آشیان

قدس پرواز نمود و مرغ روح مقدسش در حوصلهٔ مرغان پیرمان
بهشت آرام یافت زینب خواهر امیرالمومنین حسین در فراق
فرزند دلبند بنا بید و امیرالمومنین حسین او را دلداری داده
خاموش گردانید اما برادر محمد که عون عبدالله بود برادر را
کشته دید خود را بی اختیار در میان کشتگان افکند قاتل برادر
را دید بر زیر سروی ایستاده اول یک ضربت کار او را آخر کرد
و نزد امیرالمومنین آمد عذر خواهی کرد که ای خال بزرگوار از فراق
برادر بیخود بودم و از حضرت شما استجازه ننمودم حالا کرم نمایید
و مرا اجازت فرمایید امیرالمومنین حسین او را پیش طلبیده در
کنار گرفت و دلجوئی فرمود دلسوزی داد عون که بموکب درآمد
رجزی میخواند که ابو المفاخر ترجمه را بدین وجه آورد شعر

ما نیم بقوت عیانها	بر خاسته از زه کمانها
در معرض رغبت شهادت	بر دست نهاده نقد جانها
جون آخر تیغ زان کشیده	در دیدهٔ اهرمن سنانها
ای قبیله طیران دین تازی	ما طایفه نیستم از انها

کز خدمت تو ملول گردیم ور زیر و زبر شود جانها
یا بفروشیم حاش لله وصل تو بأوصل خان و مانها

یکینه برادر بمبارز میخواهیست و تیغ فولاد شاخ حیات نهاد
ایشان میکاشت عاقبت از سر زندگی عاریتی برخواست
و منزل بل احیاء عند ربهم رابمقدم مکرم خود پیراست بعداز
شهادت خواهرزادهای آن امام مظلوم نوبت به برادرزادگان
مهموم و مغموم رسید اول عبدالله بن حسن جوانی بود نوخاسته
چون ماه ناکاسته پیش عم عزیز خود آمد و گفت ای خلاصه خاندان
رسالت و امانت و نقاوهٔ دودمان ولایت و کرامت
مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم و بار مهاجرت
ایشان نا تحمل نمی آرم امیرالمومنین گفت آه چگونه ترا اجازت
حرب دهم و تو مرا یادگار برادری و نزدیک من با جان شیرین
برابری عبدالله سوگند برشاه زاده داد و اجازت یافته
روی بمیدان نهاد و بگفت وان تنگروفی فانا فرع الحسن
سبط النبی المصطفا والمومن واپیات ابوالمفاخر در ترجمه

335

ز برزی انیست و بس زیبا کشته
شعر
خوابه سر دو جهان جد منست
جد دگر ولی ذی المنست
بدری محرم و محتشم ما
نور بینایی زمرا حسنست
وین شهنشاه کرا غایه حسین
ها دی راه حق عم منست
نایب ذو المنن است اندر دین
انکه امروز امام زمنست
طایه قاسم و عم بر رم
شه طیار مرصع بدنست
توجه مرغی و ترا خار چان
روشن و بدورش اندر فنست
حاصل عمر شما ابل نفاق
طاعت بی روی امر منست
زود رشن بسعر کار شما پست
جان ربودن زبدن کار منست

راوی گوید که چون عبد الله بمیدان آمد بطلب مبارز توقف کرد و روی بلشکر قلب عمر سعد نهاد تا نزدیک بسر پچه رسیدن خرمن پست دو پس را بباد فنا بر داد عمر سعد از بیم تیغ شاه زاده جهان برنافته در میان سواران گریخت و عبد الله بمیدان باز گشت زمانی بر آسود انکه مبارز طلبید چون عمر سعد دید که عبد الله روی بوصه گاه میدان اورد باز پیش لشکر آمد و مردمانرا حریص میکرد و وعده

زر و خلعت و غلام و مرکب میداد بختری بن عرسامی پیش وی آمد
که عمر سعد دعوی سپه سالاری بیکنی و اویه سپه سالار نیک میکنی
از تیغ این جوان ماشی عمر سعد خجل زده شد و گفت ای بختری
جان عزیزست و عمری عوض اگر نگیختی جان از کف او نبردی
و عمر عزیز را وداع کردی و اگر خواهی که راستی مرا بدانی ایک
این بسر در میدان ایستاده و دیده بر راه مبارز نهاده برو
تا دست بردی با شیان بینی و از درخت کارزار ایشان
میوهٔ ناکامی و بی فرجامی بچینی

شعر

سر و تاجی از دعوی انگیختی — بنا موس رنگی بر انگیختی
برو تا به بینی که این مرد کیست — بدانی که انجام این کار چیست
جو آنجا رسی بر تو کین آورد — ز شدی کره بر چین آورد
جنانش دهد مالش تیغ تیز — که یا مرگ خواهی از و یا گریز

بختری از سخن عمر سعد منفعل شده آتش غضبش مشتعل گشته
با با نصد سوار که خاصهٔ او بودند روی بجدالله نهاد از صف
سپاه امیرالمومنین حسین محمد بن انس واسید بن ابی دجانه

5 کوسم
336

و پروزان غلام امام حسین بمد دستاد آمدند و پروزان خود
را پیش افکنده در برابر بختری آمد بختری از غایت خشم بر پروزان
حمله کرد پروزان نیز با او برآویخت عبد الله بن چس بر غلام
خود بترسید و نیزه در ربود روی بدان سوار نهاده و اسپ
و محمد در عقب وی حمله کردند پروزان پسر جون دید که شاه
زاده حمله کرد او نیز از بختری برگشته با ایشان متفق شد و یک حمله
آن با نصد سوار را بر داشته ی دوانیدند تا بقلب لشکرگاه رسانیدند
ربعی با با نصد سپوار از صف لشکر بجنبید با نگ بهیبت بر بختری زد
که شرم نداری که با این همه مردان کاری از پیش جهارتن روی بگریز
آری بس او را با لشکر باز گردانید و خود نیز با با نصد سوار حمله کرد
آن جهارتن مبارز را فرو گرفتند عبد الله روی بهشیش آورد
محمد اسپ باوی بود اما دگر بار بختری حمله کرد لشکر او را زبر کرد
او از عرسید منقولست که آن روز حرب پروزان را تفرج میکردم
و سوگند بخدای که اگر یک جام شربت یافتی همه لشکر ما را کفایت
بودی از غایت بیخا عتی که داشت و من می ترسیدم که صد وسی کس

راوی گوید بر نیزه و پست کس را به شمشیر هلاک کرد راوی گوید
که چون پیروزان در حرب کوفته شده برگشت تا علازمت
امیرالمومنین حسین رود که عثمان موصلی از قفای درآمد و او را
بنیزه بر کمری زد که از اسپ درافتاد و اسپ رم کرده
روی بصحرا نهاد ولی پیروزان پیاده بماند نیزه بشکند و سپر در
سر کشید تیغ از نیام براورده بان مدبران برآویخت اما
اسپدبن ابو دجانه چون پیروزان را پیاده دید با تنگ بر مرکب
خود زد حمله کرد و از غلغله که کرد پیروزان زده بودند جمارده
کس را بقتل رسانیدند باقی در رمیدند و اسپد نزدیک پیروزان آمد
و گفت ای برادر جهد کن بر اسپ من نشین و پیروزان خواست
که سوار شود ناگاه از چهار سوی ایشان درآمده آغاز کردند
و اسپد پیروزان را بگذاشت و پیش ایشان باز شد دست
بحرب برگشاد و در اثنای محاربه بخرقی از دست راست اسپد
درآمد و نیزه در پهلوی وی زد که سرسنان از پهلوی دیگر برون
آمد و نیزه از دست اسپد بیفتاد خواست که تیغ برکشد دستش

۳۹۱
337

کارزکرد ارزق بن ہاشم درآمد و یک ضرب تیغ کار اسپ را تمام کرد تا
بد اللہ باشیث ربعی برآویخته بود و در اثنای حرب بهفده زخم
بروی زده بود عاقبت تا آن قوم ازوی گریزان شدند و چون دید
که لشکر کرد فیروزان واپس فروگرفته اند بجانب تاخت که اسپ
شهید شده بود عبد اللہ از اندوه وی درآمد قاتلش را بیک طعن
نیزه هلاک کرد بختری را مجروح گردانید لشکر ازوی در رسیدند و
او پیش پیروزان آمد دید که فیروزان افتاده دست دراز کرد
و او را ازین در ربوده در پیش زین گرفته روان شد اسپ
عبد اللہ قدری رفته فرومانده چه فزون تر از صد حرب بروی
انداخته بودند و اسپ تشنه و گرسنه بود بسیاری بهر جانب
دوید حالا که دوتن بر و سوار شدند طاقت نیاورد بایستاد
و عبد اللہ پیاده شد و پیروزان را نیز از اسپ فروگرفته
عش عون علی و را پیاده دید مرکب بتاخت و جنیبی پیاورد
عبد اللہ سوار شد چون سوار شده بازوی پیروزان گرفته
ست عون داد عون خواست که راه در آید پیروزان پیشباد

وجان بحق تسلیم کرد عبد الله بکریه در آمد وعون نیز گریان گردید

فوت او دریغ میخوردند شعر

از غم وحسرت یاران وفادار دریغ ترک اجباب کرفتند بیکبار دریغ
یا لب تشنه بخون غرقه بر افتاد فسوس یا بمانیم بصد حسرت وتیمار دریغ

دیگر بار شاه زاده مومن عبد الله بن الحسن توکل در جعل المتین
سبحانه الله استوار کرده وبای یقین در رکاب وما توفیقی
الا بالله دل از دنیی ومافیها برداشته وعنان اختیار بقبضه ارادت
آفریدکار باز کذاشته شعر روان کرد رخش عنان تاب را
برانکیخت چون آتش آن آب را وروی بلشکر مخالفان آورده
مبارز طلبید کس را داعیه حرب او نشد وسرجند عمر سعد مبالغه
میکرد کس سخن او نمی شنید بسر سعد در غضب شده لشکر خود را
دشنام میکرد یوسف بن الاحجار اسپ فراپیش رانده و
کفت یا بن سعد منشور ملک ری تو کرفته وعلم سپاه سالار تو
برافراشته جوا خود پیش نمی روی ومارا نکوش میکنی سعد جواب
داد که مرا ابن زیاد تعزموده که خود حرب کنم بلکه این لشکر

۳۹۴۲
338

را بفرمان من کرده تا ایشان را بحرب فرستم بس ترا فرمان می باید برد نه
مرا فرمان تو برو و با این لشکر حرب کن و اگر نه از تو شکایت پیش
ابن زیاد کنم یوسف بن الاحجار بترسید و مرکب برانگیخته بمصاف
عبدالله آمده و از کرد راه نیزه حواله سینه عبدالله کرد شاهزاده
طعن او را رد کرده نیزه بر حلقوش زد که پسنان از قفای او آشکارا
شد و آن کوهپیکر از مرکب در افتاد و جان بداد لشکر طارق بن یوسف
چون حال بر یاران کوته دید روی بمصاف عبدالله کرد و زبان
بیهوده کشاد و رسم حیا و ادب یکطرف نهاده دشنام میداد
و سخنان ناپسندیده میگفت عبدالله را طاقت نمانده و نیزه بر طارق
حواله کرد او بسبک دستی تیغ براند نیزه عبدالله را بدونیم کرد و
خواست که همان تیغ را بر عبدالله فرو اندازد که عبدالله دست
مبارک بیازید و سر دست او را با تیغ در هوا گرفت و چنان دستش
برتافت که استخوانهای ساعدش درهم شکست و تیغش بیفتاد عبدالله
دست دیگر مکوش را گرفت و بهر دو دست از خانه زین اش
در ربود چنان بر زمین زد که همه استخوانهایش خورد بشکست و این

طارق را ابن عمی بود نامش مدرک بن سهیل بود از کشتن این برعم
الم بوش نشسته بمیدان در آمد و فحش بسیار نسبت بحیدر کرار
و فرزندان نامدار او بگفت عبد الله را تحمل نماند تیغی چرخ
بر بروی فرود آورد که سر و بر دوشش یکیمه از تنش بر زمین
انداخت و بعضی از بدن ناپاکش بر زین بماند شاهزاده در آمد
و بایش بگرفت از اسپ در انداخت و از مرکب خود فرود آمد
و بران کرانمایه نژاد سوار شد و بمبارز طلبید لشکریان از ضرب
تیغ او سراسیمه شده سر در پیش انداختند و بهول و بیمی از وی
در دل دشمنان افتاد عبد الله دید که مبارز در میدان نمی آید دل
شکسته شد و خواست که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه نیزه قوی
بران صحرا افتاده دید فی الحال در ربود کر دیر بگردانید و روی
بمیمنه لشکر نهاده صف ایشانرا از جای برکنده و دوازده کس
را بضرب نیزه بیفکند و برگشته نزدیک امیر المومنین حسین آمد و گفت
یا عم العطش العطش امیر المومنین حسین فرمود که ای روشنایی
دیده عم وای بحمت فرای سینه برعم حالی جد و پدرت ترا آب

۶۷۹

خواهند داد و مرهم راحت برجراحت تو خواهند نهاد پس عبد الله
برین بشارت مسرور گشته روی بمیدان نهاد و قریب بانصد سوار
بر و حمله کردند و بنیزه و تیغ و تیر و پیکان و ناوک و زوبین
زخم بروی زدند تا از کار باز ماند و حمله کرد خواست که یک
طرف برود برنگردند عباس علی که علم دار لشکر بود علم را بدست
علی اکبر داد و خود بیاری عون علی بمدد عبد الله آمد او را از
میان لشکر بیرون آورده و عبد الله زخم بسیار خورده بود آهسته
میراند تا گاه فتیهان بن زبیر از عقب وی در آمد و ضربی در میان
دو کتف وی زد چنانچه از مرکب در افتاد و بدان افتادن قدم
در عالم قدس نهاد عباس باز پس نگریست و آن حال مشاهده نموده در
تاخت و یک ضرب تیغ سر فتیهان را زده قدم دور انداخت بسرش
حمزه بن فتیهان خواست که نیزه بر عباس زند که عون علی پیش
دستی کرده به تیغ تیز دست و نیزه را بینداخت عباس به تیغی
دیگر آن ناکام را تمام کرد و عبد الله را برداشته پیش خیمه
امیر المومنین حسین برد محذرات اهل بیت را دل برجوانی

و جمال میسوخت و مادرش باه کرم شعله آتش سینه سوز بری
افروخت شعر از باغ ناز رفتن سرو چنین دریغ
کنجی جنان نفتنه بزیر زمین دریغ افسوس پس ازان نهال گلشن
کامرانی که در اول نوبهار زخزان اجل پژمرده شد و دریغ ازان جشمه
زندگانی که میهوب صرصر اجل ناگهانی چون نفس زمهریر باد افسرده
گشت شعر درد اکه دل از حادثه غمناک افتاد
در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد نو باوه باغ عز از شاخ امید
بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد راوی گوید که چون عم قاسم بن
الحسن حمره برادر خود را که گل بوستان ناز بود خاران حادثه
جان گداز خوابانیده دید آه از نهادش برامد پیش عم بزرگوار
خود آمد گریان و دلی بر آتش حسرت بریان و گفت ای شاهزاده
دوجهان مرا دیگر قوت مفارقت اقارب نمانده و زمانه پیر ستمگر
بهیچ تم بر خاک اندوه و محنت نشانده دیتوری ده تا کینه برادرم باز
جویم و سوال اهل ضلال را به تیغ زبان و زبان پسنان جواب
گویم امیرالمومنین حسین گفت ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری

و درین صحرا انیس دل و غمگساری من ترا چگونه اجازت دهم و داغ فراق
تو بر سینه بر غم نهم مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دویده آمد و دامن
قاسم بر دست پیچیده فریاد برکشیده

شعر

ای بدلم کرده جا لطف کن از نظر مرو مرهم سینه جو تویی مردم دیده تو شو

القصه قاسم اجازت حرب نیافت و برادران امام حسین محاربه
میکردند قاسم بخیمه درآمد سر بزانوی اندوه نهاد ناگاه مادرش آمد
گفت که بدر تو تعویذی بر بازوی تو بسته بود که در محلی که اندوه بسیار
و ملالی بی شمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بر خوان و بدانچه
نوشته اند کار کن قاسم با خود گفت که تا من بودم مرا چنین
حالتی نیفتاده و بدین سان ملالی دست نداده پس تا نخوانم
تعویذ را و مضمون آن را ندانم بس آن تعویذ را باز کرده بگشاد
دید که امام حسین بدست مبارک خود خط نوشته است که ای قاسم
وصیت میکنم ترا که چون برادرم و عمت حسین را پیش در کربلا
بدست شامیان دغا و کوفیان بی حیا گرفتار شده زنهار که سر خود
در قدم وی اندازی و جان خود را برای او روان در بازی و هر چند

ترا از مصاف باز دارند تو مبالغه نمایی و در الحاح و ابرام قرآنی
که جان فدایی حسین کردن مفتاح باب شهادت و وسیله ادراک
اقبال و سعادت است شعر کدام کشته عشق و بیست زو برخاک
که جان کشته بجانان عزیز رحمت نیست قاسم این وصیت نامه خواند از شادی
ندانست که چه کند زود از جای بجست و بخدمت شاهزاده آمد و گشته
بدست شاهزاده داد چون شاه شهیدان آن مکتوب بدید آه
سوزناک از جگر برکشید زار زار بنالید و گفت جان عم این صورت
بدرت بنشست و میخواهیم که بدست و مرا بهم درباره تو وصیت
دیگر فرموده من نیز داعیه دارم که آنرا بجا آرم بپا تا ساعتی بدین
خیمه در آییم و بدان وصیت قیام نمایم پس دست قاسم گرفت بخیمه
درآمد و برادران خود عون و عباس را طلبید و مادر قاسم را گفت
جامهای نو در قاسم بپوشان و خود بر خود زینت را گفت که در عقیبه جامه
برادرم حسین را بپارنی الحال بیاوردند و در پیش وی حاضر کردند
و سر را بگشاد و در ناصیه امام حسین و یک جانب تیغی خود در قاسم
بپوشانید و عمامه زپیا بدست مبارک خود در سروی بست

341 ۳۴۴

و دست دختری که نامزد قاسم بود گفت ای قاسم این امانت پدر
تست که بتو وصیت کرده تا امروز نزد یک من بود اکنون بستان
پس دختر را با وی عقد بست و دستش بدست قاسم داد و از
خیمه بیرون آمد از یک جانب دست عروس گرفته در روی نکریست
و سر در پیش می افکند که ناگاه از لشکر عمر بن سعد آواز برآمد که هیچ
مبارزی دیگر مانده است قاسم دست عروس رها کرد و خواست
که از خیمه بیرون آید عروس دامنش بگرفت و فرمود قاسم
بدخیال داری و عزیمت کجا میکنی

شعر

بگو کز بر من چرا میروی ... مرا میگذاری کجا میروی

قاسم گفت ای نوزدیده عزم میدارم و همت بر دشمنان می گمارم
دامنم بگذار که عروسی و دامادی ما بانجامت افتاد

شعر

غباری بر دمید از راه پیداد ... شبیخون کرد با نسرین دشمشاد
برآمد ابر از دریای اندوه ... فرو بارید سیلی کوه تا کوه
ز روی دشت بادی شد برخاست ... هوا را کرد با خاک زمین راست
رسید از عالم غیبی صدایی ... صدایی نه ندایی آشنایی

که اچنست ای زمانه وی زمن زه عروسیا نرا بداماد ی چنین ده

عروس گفت میفرمایی که عروسی ما با قیامت افتاد فردای قیامت ترا کجا جویم و بچه نشان شناسم گفت مرا نزدیک پدر وجدت طلب و بدین آستین دریده شناس پس دست دراز کرد و سر آستین بدرید غریو از اهل بیت برآمد

شعر

قاسما این چه ظلم و بیدادیست این نه آیین و رسم دامادیست

اما چون امیرالمومنین حسین دید که قاسم عصاف میرود گفت ای جان عم بپای خود بکربستان میروی و بدین کودکانه توان رفت و دست دراز کرد و کرپانش چاک زد و سر دو سر دستارش بدو جانب رویش فرو گذاشت و لباسش بشکل گفت بپوشانید و تیغ خود بدست داده بمیدانش فرستاد قاسم روی بمعرکه آورده آغاز رجز کرد و ترجمه بعضی از ابیات رجز او در ترجمه ابوالمفاخر بدین منوال است

شعر

دل خویش از زجان خواهم کرد جان شکر ریز نثار خواهم کرد

با اسپس و لباس دامادی عزم تر بتت راه خواهم کرد

۳۴۶
342

برسم مرکب و سر نیزه ماه و ماهی بتاه خواهم کرد
آب سندوی و باد تار برا بر شهادت گواه خواهم کرد
بسیل آین نغمه های حزین در حریم الاه خواهم کرد
کربلا را کفیل خواهم ساخت مصطفا را بناه خواهم کرد
با بتول علی شکایت قوم با نک واسیداه خواهم کرد

طریق جنگ و جولان میمنود و مبارزی طلبید تا بسیاری را بسراز تن بربود و از بسیاری که دلیران را از جان برآورد دیگر هیچ مبارز آهنگ حرب وی نکرد قاسم در برابر قلب لشکر آمد عرسعد را آواز داد که ای خاکار بی وفا و تیره روزگار دور از صفا بس یاران و هواداران امیرالمومنین حسین را شهید کردی و خویشان و اقربای اورا دمار برآوردی اندک جمعی بر یشان حال مانده اند وقت نیامد که از ما دست بازداری و با این مدبران روی بکوفه آری و ما را با این تشنگی و بی برگی بگذاری و زانجه کردی بشیمان شوی

شعر

وگر بصید حرم تیغ برکشی زنهار هرآنچه بادل ما کرده بشیمان باش

عمر سعد جواب داد که شما را وقت نیامد که از پیر نافرمانی در گذرید
بعاقبت خود فرو نگرید در سلامت بر خویش بگشاید و به بیعت
یزید و متابعت ابن زیاد در آید قاسم بروی و برابروی نیاورد
کرد گفت ای شقی دین را بدنیی فروخته و متاع امانت را
با آتش خیانت سوخته بدین عجوزه عذار فریفته کشته و قتاله
خواست کاری او را بدست فرو نوشته و ندانسته که او بعقد
سر که در آید دو سه روزی پیش با او نپاید

شعر

جمله ایست عروس جهان ولی هوشدار که این محذره در عقد کس نمی آید

ای عمر سعد امروز اسپ خود را آب داده گفت آری آب داده ام
انگاه برنشسته قاسم گفت ویلک یا ابن سعد وای بر تو پسر سعد
که دعوی مسلمانی میکنی و اسپ را سیراب میداری و شهر و ایمان
امانت را تشنه میگذاری عورات و اطفال اهل بیت را از تشنگی
جان بلب رسیده و تو آب از ایشان باز میگیری و بند مذکر
نمی پذیری آخر از تشنگی قیامت برانديش و از شرمندگی در پیش
سائلی گو ترا یاد کن آتش در دل عمر سعد افتاده جوی آب از جشمه

۳۴۷
343

جستم بگشاد و جون از خاکساری نقد دین بر باد داده بود این سخن
را هیچ جواب نداد اما روی به سپاه خود کرد که این سوار را
می شناسید قاسم بن چنین است که در روز رزم اگر شمشیر الماس
فعل زمرد فام را لب لعل خوبان طراز بند اشته پیوسته کاری او
میل میکند اگر تاب و پیچ کمند بنظر وی در آید بهلوانرا حلقه چین زلف
ماه رخان خطا انگاشته بدست بازی آن رغبت فاید شعر

سپاه ارچه باشد جهان در جهان نترسد ز چوب کمان و کمان

شما یکان یکان پیش او پرون روید و تدبیر آن کنید که اورا در
میان گیرید لشکر مخالف ترسیان و لرزان عزم کردند که روی بقاسم
آرند و قاسم ازان حال بخبر جون دید که مبارز پیش وی پرون
نمی آید روی بخیمه عروس نها د جون بدر خیمه رسید آواز دختر امام
حسین شنید که بر مفارقت او می نالید قاسم نیز بسیار آرزومند
ملاقات بود کلمه بدین مضمون ادا کرد

برون آ اندکی جانان که بسیار آرزو دارم و داع عمر نزدیک است دیدار آرزو دارم

عروس آواز قاسم شنید از خیمه پرون دوید و گفت شعر

خوش آمدی ز کجای ری پای نشین پاکه میدمت بر دو دیده جانشین

قاسم از مرکب فرود آمد نزدیک وی رفت و گفت ای دختر عم
وانیس دل پر غم جانشین و مجال سخن در پیوستن نیست که سپاه
دشمن خیره کی وزیر کی مینمایند می خواهیم بصولت تیغ آبدار آتش
حرارت ایشانرا فرو نشانم و حقا که با اختیار از تو مفارقت
نمی نمایم شعر زدیدار تو ام دوری ضرورت میشود ورنه
نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد بس قاسم او را وداع فرمود
و عزیمت راجعت بمیدان حرب نمود از زبان حال او پرسیدند
نکته بکوش هوش دانا درسید شعر
بازم ز دیده ای گل خندان چه میروی جانم جو گل فکنده بدامان چه میروی
پروی و جان ببری و بگریم جو بیدرنگ از جو بیار دیده گریان چه میروی
اما قاسم بمیدان آمد مبارز طلبید هیچ اجابت نکرد شعله آتش
قرشی زبانه کرفت جهار بار خود را بر میمنه و میسره و قلب زد
بسی دلیرانرا با خاک یکسان کرد و هر بار که از تاخت فارغ میشد
بمرکز می آمد و مرد میخواست درین نوبت که قاسم طلب مبارز

میکرد عمر سعد ارزق را بخواند و او سپه سالار بعضی از لشکر شام
بود بس گفت ای ارزق سر سال ده هزار دینار از یزیدی پستانی
و طنطنه شجاعت باستماع دلاوران شام و عراق می رسانی جوا
پرون نروی و کار این جوانمردی ارزق گفت یا عمر این سخن
از تو عزیمت مرا که در ولایت مصر و شام با سزار سوار برابر
کرفته باشند بحرب کودکی می فرستی و میخواهی که نام و ناموس
مرا در هم شکنی و مرا ننک آید با وی محاربه کردن عمر سعد بانک بروی
زد که ای مدبر زبانت لال باد این بسر امیر المومنین حسن مجتبی
و نبیره مصطفی است صلوات الله و سلامه علیه و فرزند شیر خداست
بحذا اکر ضرورت تشکنی بنوعی او را عار آمدی با ما سخن کهنه
برو بهانه بیار تا نزد یزید محترم و پیش بسر زیاد محتشم کردی ارزق
کفت اکر اعضای مرا بمقراض ذره ذره سازند بحرب وی نروم
اما جونتو مبالغه کردی مرا جهار بسر است همه شجاع و دلاور ند
یکی بفرستم تا بمیدان رفته ویرا بپارد و دل ترا ازین اندیشه
فارغ سازد بس بسر مهتر را بخواند و از مرکب خود فرود آمد او را

پسوار کرد و شمشیر خود بر میان بست بسر ارزق بارزه تنگ حلقه
و خود فولادی و شانیس و ساعدین روی بمیدان نهاد زرهی
از زر ریخ بر میان بسته و نیزه خطی بهجده ذراعی در دست
گرفته با آراستگی تمام بجولان در آمد و بر قاسم حمله کرد قاسم بدان
شکوه و آراستگی بدیده بمقدار ذره نه اندیشید و بانگ بر مرکب
زد و پیش حمله او باز رفت نیزه حواله سینه او کرد وی سپری فولاد
پیش روی در آورد نیزه قاسم بر سپر آمد سنانش بشکست قاسم
خشم گرفته نیزه بیفکند و تیغ از نیام کشیده بوی در آمد او نیزه
بینداخت و تیغ از نیام بر آورد حواله قاسم کرد قاسم سپر
پیش آورد تیغ بسر ارزق سپر را دو نیم ساخت بشت دست قاسم
مجروح گشت امام محمد انیس از لشکرگاه امیرالمومنین حسین دید
که قاسم سپر ندارد از جای برجست و سپری محکم و فراخ دامن
بوی رسانید دید که قاسم را بر بشت دست زخم رسیده و قدری
از عمامه دریده و بدانجا می بندد محمد انیس ملول شد و بلشکرگاه
خود باز گردید و قاسم سپری در دست گرفته آهنگ مودی خود

کرد

۳۴۹
345

کرد بسر ارزق دیگر بار تیغ برآورد که بر قاسم زند اسبش بسر در آمد
و از پشت مرکب در افتاد و سرش برهنه شد و بر سر موی دراز
داشت قاسم مرکب بتازید موی او بر دست پیچیده مرکب
برانگیخت و او را از روی زمین در ربود کرد میدان بکردانید
از دست نیفکند مرکب بر دوانیده جنازه همه اعضای او در هم
شکست بس تیغ او را که بس کرانمایه و قیمتی بود بر داشت و
نیزه در ربوده بایستاد و مبارز طلبید ارزق چون نگاه کرد برادر
دید که بدان خواری و زاری کشته شد بگریست بسر دوم دید که
بر رش میگرید اجازت نا خواسته بمیدان رفت و کرد قاسم
کردیدن گرفت و گفت ای بی رحم بکشتی جوانی را که در همه ولایات
بی نظیر بود قاسم گفت یا عدو الله هم اکنون ترا به برادرت
رسانم و در آمد و نیزه زد بر پهلوی وی کارزیگر جانب پیرون
رفت بس دیگر بار مبارز طلبید برادریم که آن دیدجا به بدید
و خاک بر سر کرده بجزوشید و نزد پدر آمده دستوری طلبید پدر او را
بغایت دوست میداشت اجازت نمیداد و وی بکفتار التفات نکرده

بانگ برمرکب زد و نفرین کنان در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهوده
استماع فرمود نیزه بر شکمش زد که از پشتش سرون آمد ارزق دیگر
بسرش کشته نیزه از اسب فرود آمد خاک بر سر کرد و می گریست
و سلاح بر تن خود می آراست بغنیمت انکه مرکب قاسم بیرون آید بسر جهارم
نگاه کرد بدر را بدان حال دید از بد رهیچ نرسید و بانگ بر مرکب
زد و در برابر قاسم آمده اغاز دشنام کرد قاسم بجواب التفات
نا نموده آهنگ حرب فرمود بسر ارزق نیزه حواله سینه قاسم کرد شاه
زاده تیغ که در دست داشت بزد و دست راست او را با نیزه
قلم کرد آن مدبر برگشته روی بهزیمت نهاده و خون ازوی میرفت
چون نزدیک لشکر خود رسید از اسب در افتاد و جان بداد اما
ارزق چون مرجانه بسر را کشته دید جهان روشن بر چشم او تنگ
و تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود راست کرد و بر مرکبی تازی
نژاد سوار شد چنان مرکبی که با بهن خای و گرم روی با تش ضرب
اللسان و از یز تکاپی و خوش خرامی با باد شریک العنان بودی

شعر

زنعل او سمه صحن زمین کرفته بلال

ز کوشش او نمه روی هوا کرد پنهان نه در مفاصل او پیچی ز تاب رکاب

نه در طبیعت او لغزشی ز باد عنان ز آهنگ میدان کرد در مقابله

قاسم بایستاد و گفت ای پسنکین دل بی انصاف جهار بسر مرا کشتی

که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود قاسم گفت که غم

مخور از ایشان هم اکنون ترا بدان منزل رسانم که نزول کرده اند

اما چون امیرالمومنین حسین دید که ارزق بعد در برابر قاسم آمد بروی

بتر سید چه آن مرد در مبارزت شهرتی کامل داشت پس امیرالمومنین

حسین دست بدعا گشاده نصرت قاسم از حضرت آفریدگار درخواست

می نمود و مردم از دور و نزدیک آن دو مبارز را نظاره میکردند ارزق

نیز بر قاسم حمله کرد و قاسم حمله او را قبول نموده در صدر آمد و هر چه

او می بست این میگشاد و هر چه این می بست او می گشاد تا دوازده

طعن نیزه در میان ایشان رد و بدل شد ارزق در غضب شد نیزه بر شکم

قاسم زد و اسپ در پای افتاد و قاسم پیاده شد امیرالمومنین حسین

محمد انیس را گفته دریاب جگر گوشه برادرم امیرالمومنین حسین

را و این جنیب بوی رسان محمد انیس جنیب امیرالمومنین را

برنزدیک قاسم آورد تا سوار شد و برارزق حمله کرد ارزق ر
کلکون نشسته بود چون کوه باره و بزرگ توانی مغزنی را فکنده
کنارهای آن بزر و سیم آراسته بپیش حمله قاسم بازشد و سه طعن
دیگر میان هر دو رد و بدل شد عاقبت ارزق تیغ برکشد و
بقاسم در آمد قاسم نیز تیغی چون برق سوزان از نیام بر
و چون شیر خروشان طنطنه نعره برکشید و گفت پیاتا بپیسنم که
در چه کاری و از هنرهای مردان چه داری

پیاتا بنزد دلیران کنیم درین رزمگه جنگ شیر ژیان کنیم
بپیسنم کزما بلندی کراست درین کارزار فیروزمندی کراست

ارزق در نگریست و آن تیغ در دست قاسم بدید گفت
این تیغ را بهزار دینار خریده ام و بهزار دینار دیگرش بر تر
داده ام حالا بدست تو جگونه افتاد قاسم گفت این یادگار
پسرتست میخواهم که ترا ثربت این تیغ بچشانم و بفرزندانت
در رسانم ای ارزق روا باشد که تو مردی سپاهی باشی که سوار
مردی مکشاسپ احتیاط نکنی تا بدین زودی پست شده و نزدیک

است که زین از پشت اسپ در کرد و ارزق پشت خم کرد تا مگر
اسپ را نگاه کند که قاسم به تگ وی در آمد و ضربتی در پشتش زد
که از میان جون خیار تر بدو نیم شد و غریوا از لشکر بر آمد فی الحال قاسم
از مرکب خود فرو جست بر اسپ وی سوار شد جنیت امیر المومنین
حسین را بلجام گرفته و بلشکرگاه آورد و جون نزدیک امیر المومنین
حسین رسید از مرکب فرود آمد رکاب سعادت انتساب عم عالی
جناب خود را بوسه داد و گفت العطش العطش و اگر یک دم
شربت آب یابم دمار ازین لشکر برارم امیر المومنین حسین گفتش نزدیک
شد که از دیدت جدت شربت کوثر نوشش کنی و این همه غمها و المها
بکلی فراموش کنی برو که مادرت در فراق تو می گرید و میزارد
و همه اوقات باه و ناله میگذارد و آتش هجرت داغ عظیم بر سینه
آن نامراد نهاده دوریت شوق رخساره نایات ابواب
حرمانی بر روی آن دردمند گشاده

شعر

خدا پیمایت اندر جانش از دست فراقت
دلش پیوسته می سوزد ز درد اشتیاق تو

قاسم روی بخیمه کرد ما درش با عروس در ایوان بود ند روان شد
آواز ما درشنید که میگفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل
دردمند آخر کجایی وجرا دیدار عزیز ما نمی نمایی شعر
رفتی از دیدهٔ من بی سروپایم بی تو تو کجایی که ندانم که کجایم بی تو
عروس می نالید و بزاری زار میگفت شعر
برفت ماه ومارا در دل من پرسش ماند غم هجران او با جان شیرین هم نفس ماند
قاسم که این صدا ما شنید خروش برکشیده ما در وعروس خبر
یافته از خیمه بیرون دویدند و در دست و پای قاسم غلطیدند قاسم
ایشان را دلداری میداد و بصبر و تحمل ارشاد می نمود و میگفت
ای عزیزان امروز دوزیست که نسیم سرور و بهجت بر ریاض
قلوب وصدور نمی وزد و شمیم فرح و مسرت بمشام ارواح
ارباب مهر و محبت نمی رسد چنین که جمن زندگانی شما را نضارت
نماند گلشن کامرانی من بی طراوت گشته است و چنانکه شما را
طاقت تنهایی نیست از من هم قوت شکیبایی کناره جسته اما این
دوری ضروری واضطراری است و این مفارقت از روی

348 ۳ع۲

بی اختیاری آب و کلزار روی بجانب میدانیست و جان و دل را توجه
بجانب جانان شعر ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند
جان نماند از بجر و دل حسرت رویت بماند وجون قاسم عزم رفتن نمود مضمون
این کلام جگرسوز و فحوای این سخن محنت اندوز بر زبان باز
ماندکان از صحبت وی دلریش شد شعر
دیده از بهر تو خونبار شدای مردم چشم مردمی کن مشو از دیده خونبار جدا
اما قاسم بمیدان آمد جنبش بر علامت علم ابن زیاد افتاد که برابر
عمر سعد بداشته بودند عنان بدان صوب معطوف گردانید و همت
بر نکوسپاری آن علم مصروف ساخت و یکبار روی بعقب نهاد و
چشم از علم برنی داشت و میخواست که خود را بعلم رساند و علم
را از پای در آرد که پیادکان سر راه بروی گرفتند همین که بحرب
پیادکان مشغول شد سواران از کردوی در آمدند و تیر و نیزه
و گرز و شمشیر حواله وی کردند در دریای حرب غوطه خورد و قریب
سی پیاده و پنجاه سوار را بیفکند و صف سوار را زابر درید
خواست که برون آید مرکبش را تیر باران کردند اسپ

از بای در افتاد و شیث بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سر سینان
از پشت مبارک وی بیرون آمد و قاسم دران حرب بیست و سه
نه خم خورده و خون بسیار ازوی میرفت از اسپ درگشت و
گفت یا عماه ادرکنی این آواز بگوش امیرالمومنین حسین رسید
مرکب در تاخت و صف بپاده و سر اربرسم ساخت قاسم را دید
در میان خاک و خون غلتان شده و شیث بر زبر سر وی ایستاده
میخواست که سر مبارکش از تن جدا کند امیرالمومنین حسین ضربتی بر
میان وی زد که بدو نیم شد انگاه قاسم را در ربود تا در خیمه
آورد هنوز رمقی در تن باقی بود امیرالمومنین قاسم چشم باز
کرده در ایشان نگریست و تبسمی فرمود جان بجان آفرین
تسلیم کرد خروشش از بارگاه امیرالمومنین حسین برآمد محزان
اهل بیت بگریه در آمدند ما در قاسم میگفت ای مظلوم ما در دریغ
از ماه رخسارت که بر سپهر شهاب رشک آفتاب عالم تاب
بود پیش از انکه عرصه جهانرا بپاشنه ظهور روشن سازد بحاق
فراق گرفتار گشت و افسوس از جمله حیات فایضه البرکات

که منبع رشحات جود و جلال بود قبل از انکه منعطشان بوادی شوق
را سیراب گرداند بخاشاک هلاک مکدر شد شعر

دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی

ای قاسم دیده باز کن و دختر عمت را به بین ای قاسم حسرت تو
دادی در دولت بماند شعر با چیرت ازین جهان فانی رفتی

ناخورده بری از زندگانی رفتی دختر امیرالمومنین چنین زیبا

در خون وی می‌ماید و در سر روی میکشید و زبان حال میگفت
شعر

بی دلانی که یار شان بکشند نوع و پیمان شوی کشته ولی

سرخ رویی بخون یار کنند مرد و پاسخین نگار کنند

راوی گوید بعد از شهادت

قاسم ابوبکر علی پیش امیرالمومنین حسین آمد و گفت ای برادر مرا
دستوری ده تا کینه خویشان ازین بدکیشان باز خواهم امیرالمومنین
حسین فرمود که آه شما یکیک میروید و مرا بکه میگذارید ابوبکر گفت
ای برادر مدتیست که میخواهم که تحفه بخدمت آرم و ندانستم که به
تحفه لایق این حضرت باشد امروز دیدم که هیچ هدیه لایق‌تر

از جان نیست میخواهم این تحفه نثار ملازمان کنم

شعر

امروز که یار من مرا مهمانست — بخشیدن جان و دل مرا ایمانست
دل را خطری نیست سخن در جانست — جان افشانم که روز جان افشانست

بس شاهزاده شرف اجازت ارزانی فرمود و ابوبکر بمیدان آمد طریق کرد و جولان نمود و نجوکان مبارزت کوی سر مبارزان می ربود و رجزی گویان که ترجمهٔ بعضی ابیات آن بنظم ابو المفاخر اینست

شعر

شاهشاه برادر پسندیده اختر آسمان دین — مهتر و بهتر زمان قبلهٔ حق ودیعت زمین
لالهٔ روضهٔ صفا گلبن باغ اصطفا — جمشید چراغ مصطفی پیر و امام راستین
کوسرکان اجتبا مهر سپهر ابتدا — طرهٔ نشان طاها چهره کشان یاسین
من نه برادرم ولیم خادم و چاکرم ولیم — پیش دو دیدهٔ شما خار جبان تبرهٔ زمین
در کدر مخاصمت صاعقهٔ اجل کسان — بر فرسق فلک مقاومت مشتری خفته کین
تحفه جان و دل کف آمده بر کشش — دیده رخ بر آستان تیغ و کفن بر آستین

امیر المومنین حسین او را بدعا آفرین می نواخت و او مرکب تازی نژاد که در تندی برابر باد و تیز روی سبک پای دو سم را مانده

350

کردیے شعر بگری جوآتش بزری جوآب
کروبردی ازآهوان درشتاب بهرطرف می‌تاخت ورایت
شجاعت بدیشت جوات بری افراخت وعرصهٔ میدانرا ازنامردان
تهی می‌ساخت وقتی که نقد حیات رابرسر بازار شهادت درباخت
راوی گوید که ابوبکر بیست ویک زخم تیر خورده بود عبدالله بن عقبهٔ
عتوی وبازجوین در نخعی زد شعر
رخت ازین منزل فانی بربست بطرب خانه باقی بنشست
بعدازو عمرون علی دیستوری طلیسه بحرب درآمد وبقوت مبارزت
ازسرآن معارک قتال برپسرآمد و در عذر مناقب اهل بیت بالاست
فصاحت می‌سفت ورجزی مشتمله برین مضمون بزبان نیاز میگفت
ماعاقبت نشارده دردکرده ایم جانرانمی برد عدم فرد کرده ایم
زین آب کون جوکسی خوش نخورد دل رازآب خورد جهان سیرکرده ایم
بس ازمحاربه بسیار بسبب غلبه فجار ازعالم غدار رخت بربسته
در روضهٔ رضا بردولاکار قرار گرفت وبعضی گفته اند عمرعلی دران
حرب حاضر نبود مشهور آنست که دران حرب بسعادت شهادت

فایز کشته بعد ازان عثمان علی با جازت سبط نبی و ولی
تکاور را زپیش صف برانگیخت زلب مانند دریا کف فرو ریخت
وحوشی مردانه در پیوست و دیست مبارزان بستوکت مردانگی
فرو بست و رجوشی میجوانند که بهیت از ترجمه آن اینست شعر
آمد عثمان بجنگ تیغ بیمان در عین خورده بقتل تشنه پیش برادر عین
شامی مدبر جوا تیغ کشد بر حسین دلش رانیست مگر دیده انصاف من
صبح سعادت دمید وقت صبوح منست مست شوم دمبدم وقت صبوح منست
بعد از حرب پیکران یزید ابطحی شمع حیات آن جراغ دودمان اجل
منطفی شده وآن گنج جواهر و زواهر معالی بزیر خاک مخفی
گشته شعر رفت وکحل روشنی در چشم عالم بین ماند
برگ عیش شادمانی در دل غمگین نماند ازعقب وی عون علی جوانی
بود خوب صورت و زیبا سیرت صافی نیست پاکیزه طینت نزد
امیر المومنین حسین آمد وگفت ای برادر مرا در مراحم فرنیست که مبارز
طلبیم که دران تاخیر و توقفی پیرود و من در قتال اعادی تعجیل
دارم اجازتی فرمای و بهمتی ارزانی دار امیر المومنین حسین

351.
۳۴۴

گفت ای برادر لشکر دشمن بسیار پست و مخالف ما از پیاده و سوار
پیشمار عون جواب داد که یا ابن رسول الله شیر از هجوم روباه چه اندیشه
در ضیر میکذارد و شهباز را از بسیاری کبک ترس نخاید شعر

بکوشم درین حرب مردانه وار چه اندیشه از لشکر بیشمار
دل و دست بازو بکار آورم جهان بر عدو تنگ بار آورم

این بگفت و مرکب برانگیخت بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در
دریای هیجا به بشتی بازوی توانا غوطه خورد ابن المجار با دو هزار
سوار و پیاده فرو گرفت عون علی به شمشیر علی آن صف قوم را
از هم بدرانید و لشکر را از پیش خود براند و عنان بجانب
امیر المومنین معطوف گردانید امیر المومنین حسین بر و آفرین گفت
و فرمود که می بینم مجروح شده بر و زخمها و زخمهای خود را ببند
و زمانی بیاسای عون گفت ای برادر بزرگوار بروح آن جد محمد
صلی الله علیه وسلم که مرا از حرب باز مدار از تشنگی هلاکت
نزدیکم و میبینم که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهشت دارد اشارت
میکند و میرود زود تر میخواهم که خود را از تشنگی برهانم و بعد

رفیق طریق شهادت که قافله سالار کاروان سعادت جگر تشنه
خود را باب زلال فرد و پس رسانم امیرالمومنین فرمود که آن
اسپ دوم را که حضرت امیر در حال حیات خود بتو حواله کرد
بفرمای تا زین کنند و برکستوانی برافکنند سوارشو عون بفرمود تا
آن مرکب را مکمله کرده بیاوردند سوارشد و زره داودی بپوشید
و پرابنی سفید مصقول بربالای زره در برافکنده و تیغ یمانی
حمایل کرده و نیزه رومی بدست گرفته روی بمیدان نهاد و از زبان
زمان بوصف حرب گاه صدا در افتاد

شعر

چه آفتست کز این سوار پیدا شد کدام سرو زبالای زین برون آمد

صالح ابن سالار که چشم بروی افتاد بلرزه در آمد و کینه دیرینه
او سمت تجدید پذیرفت و سبب عداوت او آن بود که در زمان
خلافت مرتضی علی او را بست بحکمه عطیه ایشان او آورد و امیر
پسر خود عون را گفت که او را بشتاد تا زیانه بزن تا از حق
تعالی مزد یابی عون او را بحسب شرع و بحکم پدر بشتاد تا زیانه
زده بود و کینه آن در سینه مخفی مانده تا درین وقت که عون

بمیدان آمد صالح نام انجام با شقام آن صورت تیغ کشیده و زبان
بفحش و دشنام گشاد بر عون حمله کرد عون از کلمات سفاهت
آمیز او خشم گرفته یک طعنی نیزه او را از اسبش در گذرانید برادرش
بدین سیار بر او در رابدان خواری افتاده دید بکینهٔ او بر عون
حمله کرده و در برابرش آمد خواست که زبان بفحش بگشاید که عون
او را مجال نداد و نیزه بر دهن زد که سرپستان از قفا نمودار شد
عاقبت هزار سوار از میمنه و میسره بجنب و راست وی در آمدند
و طعن و ضرب بر او روان کردند و آن سوار نامدار و لشکر
صاحب ذوالفقار با ایشان بر نبرد در آمد و بهر سو حمله میکرد
و مار ارسوار و پیاده بری آورد تا زخم بسیار خورد و بطعن
نیزه خالد بن طلحه از مرکب در افتاد و گفت بسم الله و بالله
و علی ملة رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابن رسول الله بهوای تو در
سر که بنی آدم و در وفای تو بمیدان آخرت رفتم شعر

گر سرم خاک گشت بر در تو باد جانان سعادت پر تو

انگه بر او دیگر که جعفر علی گفتند زغم برادران سوا سیمه گشته

با جازت امیرالمومنین حسین روی بمیدان نهاد اندک زمانی را
از همان شربت که برادران عزیزش نوشیده بودند جوعه
بچشید و یک جشم زدن در مقصد صدق بدیشان رسید عبدالله
علی با دیده گریان و سینه بریان پیش شاهزاده دوجهان آمد
و بزبان حال میگفت شعر ای غمت تخم شادمانیها
وصل تو اصل کامرانیها می برم کوههای غم بر دل
و زدرت می برم گرانیها ای برادر طاقتم از فراق
برادران طاق شده و تنم در میدان هجران پایمال کشته شرف
اجازتم ارزانی دارشاهزاده حسین او را دستوری داد
عبدالله روی بمصاف جای آورد و بعد ازانکه صد و هفتاد کس
را در مهلکه افکنده بود بزخم فانی بن ثوبت حتفی از مرکب
درافتاد توجه بدرجات نمود شعر
نجات یافت ازین دامگاه رنج و عنا نزول کرد بگلزار جنت المأوی
اما عباس علی علمدار امیرالمومنین حسین بود چون احوال برادران
برین منوال مشاهده نمود و دیده سیلفونین از دیده محنت دیده بگشود

ایبرادران

۳۰۷
353

ایا برادران عزیز کجا شدند درد شت کربلا هم از هم جدا شدند
پس علم را برداشته پیش امیرالمومنین حسین آورد و بالای سر مبارکش
برپای کرد و اجازت طلبید امیرالمومنین حسین فرمود ای برادر نیشانی
لشکر من تو بودی همین که جمعیتها بتفرقه مبدل میکردد عباس گفت ای
بسر رسول خدای جان من فدا بتو باد دلم از دنیا بمنگ آمده و آئینه
سینه از غبار آزار اغیار زنگ گرفته میخواهم که داد خود ازین
ستمکاران بستانم و تیغ انتقام بعضی از مدبران کوفه و منکران
شام را بجان کردانم امیرالمومنین حسین فرمود که چون مراد تو
اینست باید که بمیدان روی و اول برین قوم حجت گیری و آنچه
با تو گویم با ایشان باز گوی و اگر نشنوند پس ازان آغاز حرب کنی
پس نکه چند با او بگفت و اجازت داد عباس مبارز نام دار
و شجاعی بغایت عالی مقدار بود جرات و قوت از جدر کرار
میراث داشت و پیوسته در معرکه مقاتله رایت نصرت برمی افراشت
درین محل بر مرکب تیز پای آهنی خای رعد آزمای برق غای سوار
شده با تیغ مصری و سپر مکی و خود رومی روی بمیدان نهاد

برقی گرفته در کف ابروی پرشکن روی ماهی نهاده بر سپر و جراغی بزیر ران
روی هوا از تراکم غبار چون شب تاریک گردانید و صحن زمین
را از طریر و جولان چون عرصهٔ گلستان منور و مزین ساخت
و چون عیان جنگگاه رسید عنان مرکب باز کشیده و گفت
خون پاک چندین بزرگان دین از صحابه و تابعین بر خاک هلاک
ریختید اکنون ما را جندان آب دهید که اطفال و عورات
بنوشند و تشنگی ایشان کمتر شود و ما را بگذارید تا برخیزم و این
باقی اطفال که مانده اند برگرفته بطرفی روم یا ببلاد هند روم
و جزیره عرب و ولایت شام با شما گذاریم و شرط میکنم که فردای
قیامت با شما خصمی نکنیم و فحلی شما را با خدا حواله نمایم تا او هر چه
خواهد با شما بکند چون عباس این پیغام جگرسوز ادا کرد غلغله
از سپاه بسر زیاد برآمد جمعی خاموش شدند و قومی دشنام
آغاز کردند و بعضی گریان شدند و گروهی زار زار بگریستند
اما شمر ذی الجوشن و مثنی ربعی و حجر بن الحجار سر در تن پیش آورده
گفتند که ای پسر ابو تراب با برادرت بگو که اگر همه روی زمین

آب فرو گیرد و در تصرف ما باشد یک قطره ازان بشما ندهم مگر وقتی
که بیزید بیعت کنید و مطیع و منقاد بسر زیا و شوید عباس پس برایشان
نفرین کرده باز گشت و بنزد امیرالمومنین حسین آمد و آنچه شنوده
بود بدو روده عرض امیرالمومنین حسین رسانید امیرالمومنین سر مبارک در پیش
انداخت آب دیده میکرد و اینده که ناگاه از خیمه فریاد و فغان
برآمد و صدای بجید آسمان رسید عباس خروش
و زاری اهل بیت شنید بی طاقت شد و مشکی و مطهره بر گرفته
نیزه در ربوده و روی بآب فرات نهاد و گفت میروم تا آبی
بروی کار باز آرم یا در دریای خون غرق گردم از تشنه بودن
و تشنه دیدن و فغان تشنگان شنیدن باز رهم
در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن یا غرق شدن یا کری آوردن
این کار نخاطرست خواهم کردن یا روی بدین سرخ کنم یا کردن
راوی گوید که چهار هزار مرد بر آب فرات موکل بود و دو هزار
پیاده و دو هزار سوار چون عباس روی بآب نهاد این
چهار هزار پس سر راه بروی گرفتند عباس گفت ای قوم

شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس گفت در مسلمانی کجا روا باشد
که سگ و خوک و دد و دام و چرنده و پرنده همه از این آب میخورند
و شما از فرزندان مصطفی علیه السلام و جگر گوشگان زهرا را محروم
می سازید و از این آب منع میکنید از تشنگی قیامت اندیشه نمایید
از خجالت و ندامت آن روز یاد آورید و حالا شما اوقات
بر لب آب میگذرانید و از حال تشنگان کربلا خبر ندارید تراکه در دنیا
ز حال ما به تفاوت مها — تو سوز تشنه جه دانی که در کنار فراتی
چونکه این کلمات بشنیدند با نصد پیاده آمدند و بر عباس تیر باران
کردند عباس سپر در روی کشید و نیزه بر کوش اسپ نهاد بر ایشان
حمله کرد هشتاد کس را هلاک کرد اسپ خود را در آب افکند در این
محل سواران در رسیدند و آهنگ کرد و از ترجمه رجز این ابیات
مشهور است — عباس علیست شیر غازیست
از پشه خروی مجازیست — آورد بزیر ران در دست
آب یمنی و باد تازیست — سری بازم مگر که یا یم
نزدیک خدای سرفرازیست — غافل مشو بد انکه نبود

355
م ۴۹

بیهوده سخن برین درازی مردان از خوف نیزه و تشیر
از میدان در رمیدند و او دیگربار اسپ در آب راند باری دیگر
سواری هزار بر و حمله کرد و عباس نیزه در آب افکند و تیغ برکشید
و از آب برون آمد و حمله کرد بهر سو که روی آوردی مردم
برمیدندی تا وقتی که لب آب رسید پس از مرکب فرود آمد و مشک
را بر آب کرده میخواست که آب خورد آخر از تشنگی امیرالمومنین حسین
و زنان و کودکان اهل بیت یاد کرده و آب ناچشیده سوار شد
و مشک در دوش راست کشید سوار و پیاده سر راه بروی
گرفتند و او با ایشان حرب در پیوست ناگاه نوفل ارزق پیخبر
از عقب عباس در آمد و او بدیگری مشغول بودی و آن مدبر ضربه
حواله عباس کرد و دست راستش از بدن جدا شد عباس
از انجا رجز میخواند که یک بیت ازوی چنین است

والله قطعتم یمینی لاحمین صادق الیقین

و ترجمه او اینست

اگر کاست دشمن زمن دست راست ز دین و ز مردیم چیزی نکاست
زنم تیغ تندیش از مرگ هیچ

که نی آب برگشتن من خطاست وا گر آب یابم وا گر نه کنون

سزاوار سر آب کردن روا ست پس از ان عباس از روی مردانگی

مشک را در دهن چپ کشید سوراخ شده آب بریخت و بزبان حال

عباس میگفت آیا بحکمتست که آب بخلق تشنگان نمی رسید و

منادی غیبی ندا میکرد که شربتهای بهشت برای شما آماده کرده اند

حیف باشد که لب باین آب تر کنید

با آب شور جهان ز تمکن لب ست که شربت تو مهیاست از شراب طهور

برین مضیق فنا دل منه که جای دگر برای عزت تو برکشیده اند صور

پس عباس از ان دو زخم منکر از اسپ در افتاد و گفت یا اخاه

ای برادر برادرت را دریاب آواز بگوش

امیرالمومنین حسین رسید دانست که بنزدیک بدر وجد رفته

است آهی از امیرالمومنین حسین برآمد که زمین کربلا از هیبت

او بلرزید پیکر دون با رعیت جامه جان چاک زد

خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد قامت گردون دوتا و چهره مه شاه زد

برق این آتشی بر قبه افلاک زد در بیشتر تواریخ مذکور ست

که امیرالمومنین حسین بعد از شهادت عباس فرمود که

این زمان بشکست من بشکست واندک شد چاره

من برفت آن پادشاه و من بیچاره گشتم

زکوی خویش دلی آواره گشتم راوی گوید که محمد انیس در پیش

آن شاه زاده ایستاده بود چون آواز عباس شنید و گریه امیرالمومنین

حسین مظلوم بدید پیاده روی بدان موضع نهاده که عباس افتاده

بود چون بدانجا رسید او را دید در خاک و خون جان داده

و از زندان فنا روی بگلستان بقا آورده خود را بر وی

انداخت و شیون در گرفت چون سوار و پیاده که آنجا بودند

بیکبار حمله نمودند ذره ذره گوشت اعضای او را بسرهای نیزه

در ربودند او هم بشهیدان ذکر ملحق شد

امیرالمومنین حسین ماند و سه تن از پسر او علی اکبر و علی اصغر و زین

العابدین علی اصغر گویند او عبدالله نام داشت و بکنیت ابی بکر کنیت

امیرالمومنین حسین ابا عبدالله مقرر شد امیرالمومنین حسین دید

که از یاران و برادران و خویشان کسی نمانده سلاح بر خود

راست کرده و خواهیت که میدان رود علی اکبر بدررا دید که قصد
میدان دارد فراز آمد و در دیست و پای افتاد و گفت ای پدر
بزرگوار هرگز مباد که من یکروز یک ساعت بی تو در جهان باشم
روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود از غصه
این دو نان بر دارم حرم امیرالمومنین حسین و خواهران و دختران
اش از خیمها دویدند و در دیست و پای علی اکبر افتادند و در
منع او از محاربه مبالغه بدادند امیرالمومنین حسین نیز اجازت
نمی فرمود و علی اکبر زاری و تضرع می نمود و سوگندهای عظیم
بر پدر میداد و قطرات اشک از چشمه چشم می گشاد پس امیرالمومنین
چون از بسیاری ناله و زاری بدست مبارک خود سلاح در وی
بپوشانید و زره خویش بروی راست کرد و مگر ادیم که از آن
حضرت امیرالمومنین بود بر میان بسته و مغفر پولادی زمرد بر فرق
مبارکش نهاد و بر اسپ عقابش سوار کردانید مادر و خواهرانش
از رکاب و عنانش در آویختند و بجای آب خون از دیدها
بر نخشند امیرالمومنین حسین فرمود که دیست ازوی بدارید که

غنیمت سفر آخرت دارد آن نه بجانب سبع آهنگ میکند

صحرا و دشت بر دل ما تنگ میکند پس علی اکبر از ایشان وداع کرده

روی بمصاف جانها داد و جوانی بود بیست و ده ساله باروی چون آفتاب و گیسوی چون مشکناب و از روی خلق و خلق شبیه تر از روی برسول خدای پس نبود چون نیکوان رسید

ساحت آن موکه از شعاع رخسار وی منور شد لشکر عمر سعد در جمال وی متحیر شده از وی پرسیدند که این کیست که تو ما را بحرب وی آورده ای

این کیست سوار کو بلا را دل و دین است

صد خانه بر انداخته در خانه زین است ما بیست درخشنده جوبر پشت سمند است

سر و لیست خوانده جو بر روی زمین است چون عمر سعد در نگریست و اورا

بر اسپ عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگتر امام حسین است

که در شکل و شمایل بحضرت رسول می ماند و در

روایت آمد که هر گاه که شوق لقای سید عالم

بر اهل مدینه غالب شدی پیامدی و در روی علی اکبر نظر کردندی

و چون شوق استماع کلام سید انام علیه الصلوة و السلام

برایشان غلبه کردی سخن سگر نثار شاهزاده شنوده ای این جوان
با قامت چون سروران طلعتی افروخته تر از گل ارغوان است
در عرصه میدان بجولان در آورد میگفت

انا علی بن حسین بن علی ونحن وبیت الله اولی بالنبی

وبیت رجزیست که شاهزاده میخواند وازعز وحسب
وشرف ونسب خود خبر میداد ابو المؤید آورده که علی اکبر به
مبارزت جلوه کنان در آمد حلقه گیسوی مشکین بر روی رنگین
افکنده وآن شاهزاده جهار گیسوی تافته جعد معنبر پیلپیل معطر
داشته که دوازبس ودوازپیش ی انداخت وزبان
روزگار در صفت آن شهسوار بدین ابیات نغمه برداخته

چرخ و امشتری غلام تو باد تو پسین رخ در لجام تو باد
بزه خنگ فلک مسخر تست ابلق روزگار رام تو باد

شاهزاده رجزی در مناقب واهل بیت خود میخواند که ترجمه
بعضی ازان در منظومات نور لایه خوارزمی برین منوال است

منم علی حسین که خرد مهر فرازتخت فلک کمترین غلام منست

۳۶۲
358

من از نژادشی ام که قدر او مکنت که خطبه شرف سرمدی بنام منست
عنان نمو که خصم برخواهم تافت چراکه توسن تند سپهر رام منست

راوی گوید بر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده بلشکر خصم خود در ازده شور در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افکنده و چنان مقاتله کرد که آن گروه ابنوه از حرب او بستوه آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت ای پدر بزرگوار

مرا میکشد و هلاک میکند تشنگی و گران می سازد
و در رنج می افکند مرا آهن سلاح

ایا هیچ شربتی از آب هیچ راه توان برد و برای حصول مقداری ازان هیچ چاره توان کرد حقا که اگر قطرهٔ آب بحلق میرسیدی دمار ازین قوم برآوردی امیرالمومنین حسین او را پیش طلبید و حلعاب از لب و دهان وی نهاد تا بمکید و اندک تشنگی وی تسکین یافت دیگر بار روی بمیدان نهاد و رجزی در صورت حال خود ادا می نمود که ابو المفاخر در ترجمه وی آورد که

گاهی آب کوثر میخواهد مجلسی می شراب میخواهد
بجهٔ شیر در طریق خطر راه آب از کلاب میخواهد
کیست آن کور فرطهٔ بهملی دل زهرا کباب میخواهد
مومنا در بهشت منکر ما سوی دوزخ شتاب میخواهد

درین نوبت شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن بشیث را گفت برو کار بسر حسین بساز تا من حکومت رفته و موصل از ابن زیاد برای تو بستانم طارق گفت می ترسم که فرزند رسول خدا را بکشم تو بدین وعده وفا نکنی عمر سعد سوگند خورد که ازین قول برنگردم او اینک انگشتری مرا بگیر و بستان و نگاه دار طارق انگشتری عمر سعد در انگشت کرد و بآرزوی حکومت موصل روی بحرب علی اکبر آورد و با سلاح تمام بمیدان آمد و نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را رد کرد در آمد و نیزه بر سینه وی زد که مقدار دو بشت راست سنان از بشتش برون آمد طارق از اسب بر گردید علی اکبر مرکب عقاب را برو راند تا همه اعضای او بسم اسپ خسته و شکسته شد

359

بسر او عمر طارق پرون آمد بقتل رسید بسر دیگرش طلحه بن طارق
از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب برانگیخت چون شعله آتش
خود را بشاه زاده رسانید و فی الحال روی کرپانش کرفت
بطرف خود کشید تا از مرکب دور افکند علی اکبر دست فراز
کرد و کرپان او بکرفت و چنان برنجید که خود بشکست و از
زینش در ربوده بر زمین زد غریو از لشکر برآمد که نزدیک بود
که مردم از سهمت و زور و شوکت شاهزاده متفرق کردند
عمر سعد بترسید و مصراع بن غالب را فرمود که برو و این جوان
هاشمی را دفع کن مصراع در برابر وی آمده کرم کرم رو به نیزه کرد
علی اکبر شجاعت از جد و پدر میراث داشت نعره زد چنانچه همه
سپاه از نعره او بلرزید و مصراع در آمد بتیغ نیزه او را قلم
کرد مصراع خواست که شمشیر برکشد که علی اکبر خدایرا به بزرکی یاد
کرد و بر رسول صلوة فرستاد و تیغی زدش
بر سر جنانچه تا بروی زین بدو نیم شد و دو پاره از مرکب در افتاده
سپاه در خروش آمدند و ابن سعد محکم بن طفیل را با بن نوفل

طپید و سریکی را ز سوار داد یک حمله آن دو هزار سوار بر گرفته
تا بقلب بدو انید و مانند شیر که در رمه افتد میزد و میکشت
تا شور در لشکریان افتاد و بس بازگشت پیش بدر آمد فریاد
العطش برداشت امیرالمومنین حسین فرمود ای جان بدرغم
مخور که دم بدم از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر این مژده
دل شاد کشته باز گردید و یک بار لشکر اشرار از چپ و یسار
بر و حمله کردند و زخم بر و بسیار واقع شد آخر بطعن نیزه ابن
نمر و گویند بضرب تیغ منقذ بن مره عبدی از مرکب در افتاده
و نعره زد که ای بدر ابن از پای در افتاد دریاب و دست گیر
بره گذار جو خاکم فتاد و جان بحق

بدین طرف بر میان ناز نین سوار مرا نمی برم ز غم این بار جان برای خدا
خبر برید ز من یار غمگسار مرا آواز بگوش امیرالمومنین حسین
رسید در تاخت و او را از میان میدان در ربود تا در خیمه
آورد و از مرکب فرود آمد سرش در کنار گرفت و گفت
ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند با مادر و بدر سخن بگو

۳۶۴
360

علی اکبر دیده باز کرد خود بر کنار پدر دید خروش مادر بشنید گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان گشاده است حوران جا مهار شراب بدست نهاده مرا اشارت میکنند که بیا این بگفت و دیعت روح باز سپرد خروش از حرم امیرالمومنین حسین و خواهران و دختران اش برآمد و امیرالمومنین حسین نیز بگریست و میگفت ای فرزند من منزل خویش دران جهان بردی و به نزدیک جدّ خویش رسیدی شربتها نوشین بنوشیدی و ما را در بیابان اعادی بگذاشتی و خود راه برداشتی

ای عزیز پدر کجا رفتی — واز کنار پدر جدا رفتی
بر نخوردی ز بوستان حیات — سوی کاشانه فنا رفتی
نه کزین کلبه فنا رفتی — بسرا پرده بقا رفتی
مصطفی جدّ تست میدانم — که بنزدیک مصطفی رفتی
فرع زهرا و مرتضی بودی — سوی زهرا و مرتضی رفتی

شهربانو میگفت که دریغا ازان نهال جمن شاد و مانی که طراوت بهار جوانی بصدمت باد خزانی اجل پژمرده شد و افسوس ازان

جمال زیبا که هنوز از جلوت حیات جاشنی ذوقی نیافته جون غنچه
از شوکت خار فنا و فوات دیده بر دوخته

ماه نو را چه اتفاق افتاد که چنین زود در مغاک افتاد

و در روایت دیگر آمده است که دران زمانکه که علی اکبر بر عام
لشکر حمله کرد و او را در میان گرفتند شاهزاده از نظر امیرالمومنین
حسین غایب شد و امیرالمومنین حسین از عقب وی در آمد تا تفحص
احوال وی کند و نعره میزد یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر شنید
یا اباه ادرکنی ای پدر دریاب مرا امیرالمومنین حسین از عقب
آواز تاخت و او را ندید باز آواز داد که یا علی جواب نیامد
و سبب آن بود که منقذ بن نعمان زخمی بر فرق او زده بود بدان
نزدیک که شاهزاده از مرکب در افتاد خود را بمردی نگاه داشته
و یال اسپ گرفته عنان بدو گذاشته و اسپ او را بجایی
بیرون برد که نه جانب لشکرگاه امیرالمومنین حسین بود و چون
قدری راه برفت علی اکبر از اسپ در افتاد و اسپ روی بجانب
میدان نهاد اما چون امیرالمومنین حسین نعره زد و جواب نشنید

صف لشکر را ازهم درید علی اکبر را ندید در صحن میدان نگاه کرد و لشکر
کشیده او را نیز ندید قضا را مرکب امیرالمومنین حسین از حوالی
لشکرگاه عمر سعید روی بجانب بادیه نهاد و بهرچند امیرالمومنین حسین
عنان او باز کشید اسب بیقین نکرد تا مقداری راه از میدان
قتال و معرکه جلال دور شدند یا علی نعره میزد و در آرزوی فرزند
بسندیده آب از دیده میریخت و بزبان حال میگفت

بزاران درد ز فرقت تو دلی دارم بزار اندوه زهجر تو تنفسی دارم مزاران آه

ای فرزند دلبند تو کجایی و جوارح نازنین خود دیدرسوخته نمی نمایی
ای پسر از جفایی دشمن دل ریشم بدست دل ریش مرا مگذار حیران
تو خوردست من خود دازار این سنگین دلان
زار بودم کشتم اکنون زارتر و در اثنای این حال نظر امیرالمومنین
حسین بر مرکب علی اکبر افتاد و علی اکبر را ندید خواست که اسپ
را بگیرد اسپ روی به بادیه نهاد امیرالمومنین حسین عنان اسپ
برداشته میرفت تا بموضعی رسید که اسپ ایستاده بود و نگاه
میکرد علی اکبر را دید افتاده چون مرغ بسمل می طپید و بخود در

میان خاک و خون می غلطید امیرالمومنین حسین فی الحال پیاده شد پیش
وی بنشست روی بر پیشانی وی نهاده علی اکبر چشم باز کرد جمال
با کمال پدر را دید گفت یا اباه ای می بینی امیرالمومنین حسین
گفت چه چیز را پسرم گفت بله ای پدر درنگر و ببین که جدّم
دو قدح شربت بهشت بر دست
دارد و یکی را بمن میدهد که بنوشم و من میگویم که هر دو قدح بمن ده
که بغایت تشنه ام می فرماید که ای علی اکبر تو این قدح را بنوش که
آن دیگر برای پدرت آماده کرده ام که او نیز لب تشنه و دل
خسته بنزد من خواهد آمد این بگفت و نقد جان بجانان تسلیم
کرد و امیرالمومنین حسین او را بر اسپ عقاب بسته تا در خیمه آورد
مادر و خواهرانش خروش و زاری در گرفتند و برای وی مرثیها
می خواندند جنانچه قبل این ذکر یافت دریغا که هلال نور پیکر
آسمان ولایت که از افق امامت و هدایت که از افق طلوع یافته
بود هنوز بر مدارج معارج کمال بدریه مربعی تا کشته و بحجاب
غروب و نقاب افول محتجب گشت و نهال طوبی مثال بوستان

۷۲۵

کرامت برکنار جویبار فتوت و شهامت نشو و نما پذیرفته بود
پیش از اظهار ازار با فضایل و آثار معالی بصر احل از پای درآمد
تا دامن آن تازه گل از دست بروزگار نشد

جون غنچه دلم تبه تا غشته بخون شد سوزش این در دراغز ده داند

که بواقعه غم اندوز مهاجرت فرزند دلبند پیوسته باشد و خواهش
این زخم را صیقل رسیده شناسد که بجادهٔ جگرسوز مفارقت
دلبندی ارجمندی مبتلا گشته بود

ما را جان من آن پیر داند که او از نوجوانی دور ماند

القصه شاهزاده حسین دید که از هیچ طرف یاری و مددکاری
روی نمی نماید و از هیچ جانب آواز غمگساری و سوداری
نمی آید و مخدرات عصمت و طهارت خودش برآورد و
و نعان و شیون آغاز کرد فرمود که ای برده گیان حرم بیتوت و
ای پرورش یافتگان در شق عفت و فتوت خاموش باشید
تا دشمنان شماتت نکنند و جرو شکیبایی را شعار و دثار خود
خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محروی از ثواب است و ثواب

صابران نزدیک حق سبحانه و تعالی بیرون از حد حصالست زبان
نیاز فراق زدگان اهل بیت مخوای سخن ادا نیکرد
دل ندارد طاقتی بار فراق این دل ایست ای شاه سنگ خارایست
و ناطقه حال شاهزاده در جواب می فرمود که راست میگوئید
صبر کردن در فراق جون منی سخت دشوارست اما چاره نیست
پس سکینه را بنواخت و خواهران را گفت که سکینه من امروز یتیم
خواهد شد زنهار که بعد از من بانگ بر و نزنید و باد النفات
بکنید که دل بیتمان نازک باشد و پس از واقعه من موی بر سر
نکنید و طپانچه بر چهره نزنید و روی و سینه مخراشید و جامه
چاک نسازید که اینها عادت اهل جاهلیت است اما از گریه
منع می کنم که شما غریبان بی کسانید مظلوم و بیچاره شده و محروم
آواره گشته و باین همه مصیبت من مبتلا خواهید شد و بشهادت
من سرا سیمه و شیدا خواهید گشت درین محل زینب و ام کلثوم
و شهربانو و سکینه بی طاقت شده گریه آغاز کردند بر وجهی که
صومعه داران آسمان از آه و ناله ایشان بفریاد آمدند امیرالمومنین

چنانچه

حسین مهٔ ایشانرا تسلی داد و بر مرکب سوار شد و خواست که بمیدان
رود ناگاه جزوش عظیم شنید و غلغله بزرگ از خیمه بسمع مبارک
رسید از سبب آن پرسید گفتند ای سید و سرور زمانه سکینه برما خواری
میکند و علی اصغر از تشنگی زاری میکند شیر در پستان مادرش خشک
شده و آن طفل شیرخوار بهلاکت نزدیک گشته امیر المومنین حسین
فرمود که او را نزد من آرید زینب او را برداشت پیش
امیر المومنین حسین آورد آواز داد که ای قوم اگر برغم شما
من گناه کارم این طفل باری مسیح گناهی ندارد و یرا یکجرعه
آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده آن
جفاکاران سنگین دل گفتند که محال است که بحکم ابن زیاد
یک قطره آب بتو و فرزندان تو دهیم و نامردی از قبیله ازد
که او را حرمله بن کاهل گفتندی تیر کشیده بسوی امیر المومنین حسین
انداخت آن تیر بر حلق علی اصغر آمد و گزارکرد و در بازوی حسین
نشست و امیر المومنین حسین آن تیر را از حلق آن معصوم زاده
بی نظیر برون کشید و خونی که از حلق میرفت بر دامان میکرد

و نمی گذاشت که بر زمین افتد پس روی بخیمه نهاد و مادرش را
طلبید و گفت بگیر این طفل شهید را که از کوثر سیراب کرده اند
شهربانو خروش برآورد و خواتین اهل بیت فغان برکشیدند
و امیرالمومنین حسین بر حال آن طفل مظلوم گریه می فرمود

تا جدا کشتی از کنار پدر — تیره شد بی تو روزگار پدر
غم کساری بدر تو بودی کشت — بی تو باد ای عکیسار پدر
تو برفتی ز پیش من و تو — در دل یادگار مانده ز تو

و شهربانو در فراق نور دیده مضمون این بر زبان میراند

رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز — کوش یکبار نکرده ز لبهای تو نوشیده هنوز
جید دست اجل ای غنچه نورسته ترا — کلی از شاخ آمد دست ناچیده هنوز

ابوالمخارق گفته

ای دل و دیده روان بدر — بتو خرسند بود جان پدر
ای گل سرخ نو شگفته هنوز — زود رفتی ز بوستان بدر
راوی گوید با علی اصغر سفتاد

و دوتن بودند شربت شهادت چشیدند و رخت زندگانی
بدارالملک بقا کشیده و با امیرالمومنین حسین هیچ کس نماند

۳۶۸
364

غیر از زین العابدین و اهل بیت خود را جون شاهزاده تنها دید آهی پر
سوز از جگر برکشید و از یتیمی فرزندان و غریبی و بی کسی ایشان
بر اندیشید خود را از گریه نگاه نتوانست داشت

ای دریغا دیده انصاف کز بیداد تو — سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بودی

بر غریبی حسین و در دیار بیگانگی — حضرت ختم النبین گر در بن صحرا بودی

کی توانستی کشیدن تیغ در رویش کسی — گر علی مرتضی با ذوالفقار آنجا بودی

گر چنین بودی دران صحرای پر کرب و بلا — از غم سوز بزار در واله و شیدا بودی

راوی گوید که با حضرت امیرالمومنین حسین از مردان یک زین العابدین
ماند و او نیز بیمار بود جون بدر رانتها دید از خیمه بیرون دوید
و نیزه برداشت اما از غایت ضعف در بی می کشید و از رنجوری
بدن مبارکش می لرزید با چنان حال روی بمیدان نهاد و جون
جشم امیرالمومنین حسین بروی افتاد که بصاف جای میرود در
عقبش بتعجیل روان شد و گفت ای پسر باز گرد
که اگر نسل من بتو باقی ماند و تو بدرایه تا اهل خواهی بود و نسل تو
تا قیامت منقطع نخواهد گشت و من ترا وصی خود ساخته ام

فاطمه از حسرت اندوه ان
جامه تری چاک کرد

وعورات بتو میگذارم و امانتی که از جدّ و پدر رسیده بتوی سپارم
اول قرآن که کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی است دیگر مصحف
فاطمه و خز پیض و جامع و حقّ احمر و علم عالب و مرلوزو باقی
علم که جزا یمه اهل بیت را بدان اطلاع نیست پس زین العابدین
را بخنجه در آورد و بنشانید و امانتها بدو سپرده بتقوی وطلب
رضای مولی وصیت کرد انگه شهربانون را گفت علیه سلام
مرا بیار که دو رجله گذشت رسید نوبتها
نورالایمه از زبان شاهزاده گفت
اینک آمد نوبت من الوداع الوداع ای عترت من الوداع
من دیدم خواهید چون ابر بهار گریه کرد از حسرت من الوداع
بس قبا چو پرمصری در بوشید و عمامهٔ رسول خدای
بر سر بست و سپر حمزه سید الشهدا در بر بشت انگذو ذوالفقار
شاه ولایت حمایل کرده و بر اسپ دوالجناح سوار شد آنگه
میدان نمود برده نشینان حد عصمت از نبی روان و دولان
شد گفتند ای شاه واویلاه ما را بکه میگذاری واین غریبان بی کس

را

۳۶۹
365

را کدام کس می سپاری حسین فرمود که باز کردید شما را بخدا سپردم
و او وکیل منست در مهمات شما اما جون امیر
المومنین چنین بمیدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد و رجزی
آغاز کرد و قریب بپست بیت ادا نمود و ازان جمله پنج بیت

برسم تبرک آورد شد	خیر اله الخلق الی ثم
انی فانا ابن الخیر بنین	فضة قد خلقت من ذهب
خان الفضة وابن الذهبین	فاطمة الزهرا امی و ابی
وارث الرسل امام الثقلین	من له جد کجادی فی الوری
او لشیخی فانا بن سن العلیین	ذهب فی ذهب و لحین
فی الحین فی الحین	ترجمه بعضی مضمون ازین ابیات

از کلام غنی آورده می شود

جد من خیر الوری فاضل ترین انبیاست	آفتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست
متقیای پدر کرم بر شمارم دور نیست	در درج لافتی و بدر درج هل اتی است
مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفاست	بر کلام او کلام لمعه مغنی کواست
وازبرادر کم بر سمی پست شاه دین حسین	آنکه سبط مصطفی است و نور چشم مرتضاست

مقتبهاریدید

پست عم جعفر طیار کاندر باغ خلد دایما پرواز او تا آشیان گرماست
حمزه سرخیل شهیدان باشدم عم پدر اینچنین اصل و نسب در جمله عالم کراست
ای ستمکاران سنگین دل اخلاق شما بیوفایی و نفاق و جیله جور و جفاست

جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا قتله کردید این چه آیین است و این طغیان چراست ماها وین زمان بر هلاک من کمر ها بسته اید ماها کشتن من در کدامین مذهب و ملت رواست ماها تشنه لب رفتند یاران و من از بی میروم ماها در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست ماها بس گفت ای قوم بترسید از خدای که شب ببرد و روز آورد و بمیراند و زنده گرداند و روزی دهد و جان بستاند اگر بدین خدای قرار دادید و بر سوش

ایمان آورده اید بر من ستم مکنید و بی داد روا مدارید براند پشید از انکه فردا قیامت عصات جد و پدر و مادر من بر شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند اینک هفتاد و دو تن را از برادران و برادر زادگان و اقربا و یاران و محبان من بکشته اید و حالا قصد کشتن من دارید که برای مملکت است

366 ۳۷۰

پسر راه مرا بگذارید تا بروم یا حبشه یا بترکستان روم و عیال مرا از تشنگی
جگر ایشان کباب است مقداری آب بجشانید تا من فردا با شما
خصمی نکنم و اگر نه چنین کنید مردمان
شام که این سخن بشنیدند از موکه بر رمیدند و کوفیان بگریستند
و بنالیدند نخستین ربیعه وشیث بن ربعی و عمرو ذی الجوشن
دیدند که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با امراء خود
بحرب درآیند در برابر امیرالمومنین آمدند و گفتند ای ابن کرار سر بنه
و بیا تا ترا پیش ابن زیاد بریم تا بریزید بیعت کنی و ازین مهلکه خلاص
یابی والا ترا برین وجه می داریم تا از تشنگی هلاک شوی امیرالمومنین
سر مبارک در پیش انداخت و عمر سعد کریه و فغان لشکر دید برسید
و از قلب لشکر برون تاخت بانگ بر یاران زد که مگذارید
بسر ابوتراب را تا دیگر سخن گوید و زود تیر باران کنید یکبار
مقداری نزدیک مزارکس تیرها بر کمان نهادند و از پشت
رها کردند قضارا یکی بران حضرت و مرکب نیامد تیر از ازان
از کار منفعل شده باز گشتند و امیرالمومنین حسین بخیمه

باز آمد نور الانبه از امام جار الله العلامة نقل کرد که دران
وقت که امیر المومنین حسین در کربلا تنها مانده بود
ورای بروه نشینان و کودک بیمار نماند هیچکس دیگر ار بیار حسین
حسین کریه کنان در دو وداع خود بنهان پستا دلشکر بی حد در اشطار حسین
شاهزاده میخواست که حمله کند ناگاه گردی و غباری پیدا شد
آمد جانبجه عجیب بر مرکبی نشسته که سرو دستش بسر و تن اسپ
می مانست و بایش مشابه بای شیر بود پیش امیر المومنین حسین آمد
سلام کرد بدین عبارت که السلام
امیر المومنین حسین جواب سلام او باز داد و گفت جه کسی ای نیکبخت
که در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان آوازه سلام میکنی
گفت یابن رسول الله مهتر بریانم و مولای سید آخر الزمان
و جاکر شاه مردانم مرا زعفر زاهد میگویند و لشکر من بریانست
بدرت وقتی که بجاه بر العلم در آمد دیوار ابضرب ذوالفقار
مسلمان ساخت بدر مرا بر ایشان مرتبه امارت داد بعد از
فوت بدر همه در فرمان من اند دیستوری ده تا با لشکر خود بیایم

۴۰۱

و دمار ازین قوم نابکار برآرم
و بپستازا شادکردانم بتوفیق خدای وین ستمکاران سرکش را درآرم بزیر پای

امیرالمومنین حسین گفت ای زعفر خدایت بنیکویی مژده دهاد شمارا
بپستوری قتل آدمیان نیست ازانکه شما جسم بطفیل ایشان شمارا آسیب
و شما ایشانرا بپسندید و بکشید این ظلم باشد اما آنکه ملیکه در بدر
و چنین نزدیک جدتم آمده باکفار حرب کرده اند بحکم خدای بود تو باز
گرد و بمنزل خود سعادت کن زعفر گفت ای سید ما خود را بصورت
انسان بدیشان نمایم و حرب کنیم اگر این قوم مارا هم بکشند شهید
راه تو باشم امیرالمومنین حسین فرمود یا زعفر
دلم از زندگانی سیر شده و در علم المنایا دیده ام که من امروز بلقاء
پروردگار خواهم رسید تو برای خاطر من باز گرد و متعرض این
شور زعفر باز گشت و فی الحال غبار فرو نشست امیرالمومنین حسین
چون دید که اهل عناد دران کار جلال می افزایند و از خصومت
و عداوت ترک نمی نمایند دیگر بار روی بمیدان نهاد مبارز طلبید تمیم
بن محرطیه که یکی از اراذل شام بود و مردی نامدار و در میان قوم

خود عالی مقدار پیش امیرالمومنین حسین باز آمد و گفت ای پسر
تا کی خصومت کنی فرزندانت زهر هلاک نوشیدند اقربا
و جاکرانت لباس فنا بوشیدند هنوز جنگ میکنی و یک تن
تنها با پست هزار کس تیغ میزنی امیرالمومنین حسین فرمود که
ای شامی من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ ما آمده اید من سر راه
شما گرفته ام یا شما سر راه ما گرفته اید برادران و فرزندان
مرا بقتله رسانیدید اکنون میان ما و شما جز شمشیر چه توان بود
بسیار نکو پارتاجه داری این بگفت و از روی مردانگی بانگ
نعره از جگر برکشید که زهرهٔ برخی لشکریان آب گشته تمیم
دستش از کار رفو ماند شاهزاده تیغی برگردن
بنجاه قدم دور افتاد پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب
تیغ ترسان شده پیکبار در رمیدند ابطحی بانگ برزد که ای
بی حیایان همه در مانده یک تن شده اید به پسید که من کار
وی سازم پس سلاح برخود راست کرد پیش امیرالمومنین
باز آمد و او مبارزت در همه شام و عراق مشهور بود و بجراءت

و شجاعت

و شجاعت در ولایت معروف و مذکور سپاه عمر سعد
چون او را در مقابلهٔ امیرالمومنین حسین دیدند از شادی نعره برکشیدند
و اطفال و عورات و اهل بیت از ین حال واقف شده بترسیدند
اما امیرالمومنین حسین بانگ بر ابطحی زد که مگر مرا نمی شناسی که چنین
گستاخانه پیش من می آیی ابطحی جواب نداد امیرالمومنین حسین
تیغ حواله او کرد و جون خیار تر دو نیم شد پس آهنگ لب آب کرد
که بسیار تشنه بود ثمر بانگ بر لشکر زد که زینهار مگذارید که حسین
آب خورد که اگر یک شربت آب چاشنی از مایکی را زنده نگذارد
پس لشکر غلبه کردند و میان امیرالمومنین حسین و آب فرات حایل
گشتند امیرالمومنین حسین تیغ کشیده مرکب ذوالجناح را بر
انگیخت و عزیزی در صفت اسپ و تیغ شاعر ده فرموده است

تیغ کوه دار او الحق زبهر کوهری

آتش هم رنگ آب آب رنگ آتشین — کوه را و تابناک و آتش او آب رنگ
آب و آتش یک شده یک جا هم و هم قرین — کرد از خون دلیران در صف میدان جنگ
نعل خارا کوب آسیش خاکران ماهو عجلن — یزیک جا بک عنان پولاد سم خارا شکاف

خود بسر کوچک دهان لاغر میان در زین
بشیر صورت پیکره پیکر کوه کن دریا گذار

رعد صیت برق سرعت باد جنبش تیز تن
اینست مرکب اینست راکب اینست تیغ اینست رد

ای سزای آفرین بر جان پاک آفرین
امیرالمومنین حسین چنین مرکبی

بر انگیخت و بجان تیغ بر باغیان زد همچو برگ خزان بر زمین ریخت
تا بر صف لشکر را بر درید و راه خود گشاد کرد به لب آب رسید
همین که اسپ در جوی فرات راند و کفی آب گرفته خواست که
بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین آب میخوری لشکر در خیمهٔ عورات
افتاده غارت میکنند امیرالمومنین حسین را غیرت آمد آب
را بریخت و جون باد بدر خیمه راند پس راندید دانست
که آن سخن را بگرو عذر گفته اند اما حکم دوست جنان بود که امیر
المومنین چنین آن شب روزه را به شراب بهشت گشاد آورده
اند که امیرالمومنین حسین از لب آب تا بخیمه رسید غبار صدرا
پیکنده بود جون بخیمه رسید فرو دآمد قدم در سرا برده
نهاد محذرات اهل بیت همه بخدمت او حاضر شدند فرمود
که برده گیان جادرها بر سر کنید و بیباتها استوار بر بندید

دهصت

۳۷۳
369

ومصیبت مرا اماده شوید اما جامه مدرید و فریاد مفرمایید بیمار مرا
نیکو دارید بس زین العابدین را در بر گرفت و روی او را
بوسه داد و گفت
پیاجانان وداعم کن بآبی آتشم بنشان
که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق جان
پیازان پیش کز حلقم بریزد شرمناکش خون
شود مرغ دل بیاکم زتاب کربلا بریان
کنارم گیر کز بویت شود جان حزین خرم
سخن کوتاه کز گفتار دل غمگین بود شادان
ای بسر چون مدینه باز رسی دوستانرا
سلام برسان و بگو بدرم چنین فرمود که سرکاه که برنج غربت مبتلا
شوید از غریبی من یاد آورید و چون کشته بینید از حلقی تاحق
بریده من فراموش نکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه
و جگر تفیده من براندیشید
ای همدمان مشفق و ای دوستان من
یاد آورید واقعه اسپستان من
در جوی دیده جشمه خونین روان کنید
از بهر آب دادن سروران من
زد آسمان علم خورشید بر زمین
آنگه که غرق گشت بخون طیلسان من
بزمرد شد زغم گل صد برگ آفتاب
تا دید غرق خون رخ جون ارغوان من
آب فرات گفت بسر و سر بسکه زد
وقتی که تشنه شد لب کوثر فشان من

گریید خون بتعزیت من که می رسید صد گونه فیض جان شمارا زجان من

شهربانو پیش آمد که ای سید و سرور من درین ملک غریبم و غمخواری و غمگساری ندارم خواهران و دختران اولاد حضرت رسالت کس را با ایشان دستی نباشد و طریقه حرمت ایشان نگاه دارند اما من خود بوده شهریارم و غیر از تو کس ندارم و دیگر مباد که بعد از تو قصد ما کنند حرمت و حرم محترم تو نگاه ندارند امیرالمومنین حسین فرمود که ای شهربانو غم مخور دران ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند کسی را بر تو دست نباشد و همیشه مکرم و محترم خواهی بود و در روایتی آمده است که امیرالمومنین حسین گفت دران ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکبی من نزد شما خواهد آمد تو بر و نشین و عنان بدو سپار که او ترا از میان قوم بیرون برد بجایی که خدای خواهد برساند اما اصح آنست که شهربانو با اهل بیت بشام رفت القصه امیرالمومنین حسین یکیک را وداع کرده سوار شد و آن و دل آخرین و دیدار بازپسین بود پس دیگر بار

سوار

سوار

370 ۳۷۴

سوار شد زبان حال میگفت

الا ای دل دست از دنیی از جهان خواهم فشاند — سر جه دامن گیر آن ازان خواهم فشاند
بای غرت بر سر کون و مکان خواهم نهاد — دست همت بر رخ جان و جهان خواهم
از سر صدق و صفا چون صبحدم خواهم زدن — وانذران دم در هوای دوست جان خواهم

راوی گوید که چون شاهزاده روی بمیدان نهاد مبارز جست عمر سعد گفت ای قوم بدانید که یکیک حریف او نمیتوانید و او تشنه است و بهلاکت نزدیک رسیده یکبار بر و حمله کنید لشکر از جای بجستند و امیرالمومنین حسین را میان گرفتند و آن سرور شهیدان چون شیر غران با تیغ برّان در میان ایشان افتاد ارکان زمین را بصدای چون رعد اسای

در تزلزله می آورد و شعاع برق نمای صاعقه از آتش خشم اهل خصم را خیره و رخساره امیدش را تیره میکرد غبار که میان آسمان و زمین خاسته بود بباران خون فرو می نشاند و نزاعی که میان ناپاک مخالفان را با بدن تیزاش واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع فصل میداد و از زبان حالش گوش اهل بیت که نظاره حرب

او می نمود این قصه و فحوی این نکته می شنید

الوداع ای دل که جان خواهم فشاند دست همت بر جهان خواهم فشاند

در بعضی روایات هست که باری دیگر شاهزاده خود را بر لب آب فرات رسانید کفی آب برداشته خواست که چاشنی از تشنگی عورات و اطفال براندیشید و آن آب را بریخت و نقل هست که کفی آب پیش دهن او آورد هنوز قطره بحلقش نارسیده حصین بن نمیر تیری بر دهن مبارک او زد آن آب نصیب او نشد اما دندان آنحضرت زمان زمان بر خون می شد پرون می افکند و دشمنان حمله می اوردند و تن نازنین شاهزاده مجروح میکردند از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب بداشت و مرکب نیز مانده شد بخیمه که رسیده بود عنان مرکب باز کشیده عمر سعد درین حال که شاهزاده را ضعیف حال دید آهنگ وی کرد امیر المومنین حسین گفت تو خود می آیی که مرا بقتل رسانی عمر سعد شرم داشت و عنان مرکب باز کشیده و از انجا باز گشت اما شمر پیادگان را گفت که وی بگیرید پیادگان که همین حوالی امیر المومنین

را فروگرفتند شمر حواله ایشان کرد همه منهزم شدند شمر قریب زده شد باطایفه
ازان پسکندلان قصد کرد امیرالمومنین حسین را ندید و بعضی لشکریان
خواستند که بخیمها درآمده غارت کنند امیرالمومنین حسین آواز داد
که آل ابوسفیان اگر بچه شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که تعرض
حرم می کنید شمر گفت ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر
غرض شما بقتله منست اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ
می کنم متعای من آنست که قصد حرم من نکنید تا من زنده ام شمر گفت
ای پسر فاطمه این التماس با جابت مقرون است و آن جماعت
را که تو به بجانب خیام بود باز گردانیده گفت از تعرض اهل خیمه
به حاصل مقصود ما قتل حسین است اگر کاری میکنید اینجا سعی نمایید
دیگر بار آغاز جنگ کردند امیرالمومنین حسین همچنان ایستاده بود
در ایشان می نگریست و همین میگفت عجب حالتی چندان انکه
نگاه میکنم یاری و سواری نمی بینم و هر چند نظر می کارم مهربانی
و غمگساری نمی یابم بهر که می نگرم رو نمی کند سوی من
میان این همه بیکانه آشنایی نیست کجا روم چه جکنم ره بجکونه گیرم پیش

درین میان بیابان کره بجایی نیست راوی گوید از جندین هزار
سوار و پیاده که بر حضرت شاهزاده بود حمله کردند نزدیک وی
رسیده یکی از ترس قدم پیش ترنی توانیستند و از نهاد
امیرالمومنین چشم نمی توانیستند کشاد و آخر عزم تیر باران کردند
امیرالمومنین حسین از مرکب فرود آمد تا زخمی بران اسپ نرسد
که یادگاری جد و پدر وی بود لشکریان که ویرا پیاده دیدند
دلیر شده آهنگ وی کردند نامردی تیر بر پیشانی نورانی آنحضرت
زد امیرالمومنین حسین ان تیر را پرون کشید از موضع جراحت
خون مانند جوی آب روان شد آن سرور دست مبارک بران
زخم می نهاد و خون پرون می شد بر سر روی می مالید و می فرمود
که بدین بیبات با جد خود ملاقات
خواهم کرد و حال کشتگان خود بتفصیل خواهم گفت راوی گوید
هفتاد و دو زخم نیزه و تیغ بروی زده بودند و درین
چنین حال شاهزاده روی بقبله نشسته بود سر او بحضرت کبریا
پیوسته یکیک و دو دو بقتل وی پیش وی آمدند چون نظر ایشان

بروی می افتاد شرم میداشت اندوفی الحال باز میگشتند و میگفتند
که نمیخواهیم که فردای قیامت این خون در گردن ما باشد و ما را
بدین مواخذه نمایند سهل کاری نیست خون النبی رنختن
خاک غم بر فرق آل محمد بیختن اما چون شمر دید که لشکریان در
قتل امام حسین تعلل می نمایند بانگ بر ایشان زد که این همه توقف
و تاخیر چیست زرعه ابن شریک در آمد و زخمی بر دست آنحضرت
زده و ده تن دیگر بقصد آن سرور کمر بستند و نزدیک وی آمدند
و هیچ کدام را رای آن نبود که پیش آیند سنان بن انس
نیزه بر بشت زد جانبخ شاهزاده بیفتاد خولی بن یزید اصبحی
از اسپ فرود آمد که سر مبارکش از بدن جدا کند دستش
در لرزه آمد برادرش شبه بن یزید متصدی آن امر قبیح شد
و امام اسماعیل بخاری آورده وقتی که شاهزاده افتاده بود
یکی آمد که تمام کند امیر المومنین در و نگریست و گفت برو که
کشنده من نه تویی و مرا دریغ می آید که تو با آتش دوزخ گرفتار
شوی آن مرد گریان شد و گفت یا ابن رسول الله تو بدین حال

رسیده هنوز غم ما میخوری نمی خواهی که با تش دوزخ بسوزیم
بس آن تیغ که برای کشتن امیرالمومنین حسین کشیده بود در دست
بجنبانید دوان پیش عمر سعد برفت عمر سعد گفت که چه کردی
کار حسین را بساختی گفت نه آمده ام که کار تو بسازم و تیغ
حواله عمر سعد کرد نوکران وی از کرد آن در آمدند و زخمها
بروزدند او روی بجانب امیرالمومنین حسین کرد و گفت
یا بن رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو را شهید میکنند
فردا مرا باز جوی با شهیدان لشکر خود بهشت امیرالمومنین حسین
از انجا آواز داد که خوش که چنین خواهم کرد

چون بر سر کوی مهر من کشته شوی اندر عهدهٔ خوبان بهابرون آیم من

و روایتی هست که چون شاهزاده حسین بر زمین کربلا افتاد
زمین بلرزه در آمد غریو از اسمانها برآمد هرکس ازان لشکر پیاده
شده تیغها برکشیدند و پیاده شدند و هریک را از ایشان مدعا بود
که وی سر شاهزاده پیشتر ببرد و وصله خدمت بستاند هرکدام
که پیش می آمدند امیرالمومنین حسین چشم باز کرده در وی نگریست

شرم داشته باز می گشتند تا دو کس ماندند سنان بن انس و شمر
ذی الجوشن سنان خواست که پیش رود شمر پیش دستی
کرده بیامد و بر سینه امیر المومنین حسین نشست امیر المومنین
دیده باز کرد او گفت منم شمر ذی الجوشن امیر المومنین حسین
فرمود که دامن زره از روی خود بردار همین که خود برهنه کرد
امیر المومنین حسین دید که دندانهای او چون دندان خوک
از دهنش بر آمده اند گفت باری یکی نشانی راست
نگه فرمود که سینه برهنه کن جامه برداشت دید که بر سینه
او خ برص دارد گفت این نشانی دیگر

امشب رسول خدای علیه السلام را در خواب دیدم فرمود
که فردا نماز پیشین نزدیک ما خواهی آمد و کشندهٔ تو بدین شکل
خواهد بود آن نشانیها که بمن نموده اند همه در تو موجود است در
کار باش ای شمر میدانی که امروز چه روز است گفت روز جمعه
است و روز عاشورا گفت می شناسی که این چه ساعت
است گفت آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گزاردن است

گفت همدرین ساعت خطیبان امت جدم بربالای منبر خط
می خوانند و نعت جدم بزرگوار میگویند و تو با من این بی
ای شمر حضرت رسول روی بر
من نهاده و تو انجا نشسته و بوسه بر حلق من داده
تیغ بران می رانی و من می نگرم روح زکریا پیغمبر
بر دست راست می پیشم و روح معصوم مظلوم یحیی
برجانب چپ خود مشاهده میکنم شمر از
من برخیز که وقت نماز پست تا من روی بقبله آرم و پش
در نماز در پیوندم و چون ازین مرا میراث است که در
زخم خورم آن زمان که در نماز باشم هرچه خواهی بمن شمر از
آن سید برخاست و شمر زده آن مقدار طاقت دا
که روی بقبله آورد بنماز مشغول شد چون بسجده رفت
صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند و هم در سجده آن
با نصرت راشربت شهادت چشانید
و دران حال غلغله در صوامع ملکوت افتاده رولو

۷۴۹
۲۷۰

جرودت برآمد آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاده ماه جبان
آرای در رجاه محاق او فتاده زهره برای دل زهراوست
بیطرب بار داشته کیوان بر بالای هشتم ایوان با تفاق
مصیبت زدگان لوای تعزیت برافراشت فرشتگان در هوا
ناله بر داشتند جنیان از نواحی کربلا بنوحه در آمدند آسمان
دامن از خون بر گردانید زمین از غضب آنچه بر خود لرزیده مرغان
از اشیانها متفرق شده نعره غراب لبین بر کشیدند ماهیان
از آب بیرون آمده برخواری طپیدند دریاها موج حسرت بامواج
فلک رسانیدند کوهها بصدآه دردآمیز و نواهای محنت
انگیز بنالیدند آوازگریه از جوانب واطراف برخاست وکسی
نمی دانست که افغان کیست وآن تعزیت کجاست

اندرین غم فی المین ارض وسما بگریستند کاهل عالم از ثریا تا ثرا بگریستند
آفتاب وماه عرش ولوح قلم درغم شاه شهید کربلا بگریستند
در هوای آن لب محروم از آب فرات ماهیان در آب ومرغ اندر هوا بگریستند
اولیا گشتند بر مرتضی زاری کنان انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند

در تصور جنت الفردوس حوراز سر ازبرای خاطر خیرالنسا بگریستند
دل بر روان احمد مختار علیه الصلوة الملک الجبار از وقوع این
حادثه نماید در مقام تحیر و ایره و از سر کردانیست و جان هوا
داران اهل بیت اظهار از حدوث این واقعه ناله در مجلس
تفکر چون نقطه مرکز با ی بند احزان مرکاه که شعله این حکایت
در کانون سینه بری افروزد دل محزون را کباب می سازد
و جگر پرخون را می سوزد. رفلک روشن الوعش من دلا خرمه
بسوخت شعله آهم جو پروانه فلک را بسوخت زآهم از سوز غمش
لب خشک صوفی دیده تر آه از ین آتش که چون زد شعله خشک
و تر جهان تاریک بسوخت احمد اعثم کوفی در تواریخ خود نقل
کرده که مقارن قتل امیرالمومنین حسین غبار سرخ پدید آمد جهان
تاریک شد بحابه مردم یکدیگر را نمیدیدند گمان بردند که مقدم
عذاب خداوند تعالی است اما بعد از ساعتی غبار مرتفع
گشته عالم مجلی شد و اسپ امیرالمومنین حسین بعد از قتل وی
بسر جانبی دویدن گرفت و بعد از لحظه باز آمد و موی پیشانی

375

خود را بخون آنجناب آلوده ساخته و آب از دیده ها روان کرده روی
بخیمه امیرالمومنین حسین نهاد اما جون اما ای حرم شاهزاده اسپ را دیدند
با خون آلوده می آید و سوار پیدا نیست فریاد از نهاد ایشان بر آمد
مرکب را مخاطب ساخته می گفتند ای ذوالجناح شاهزاده را چه
کردی و چنانچه بردی چرا باز نیاوردی دلت داد که او را
در میان دشمنان بگذاشتی و بی او ره لشکرگاه بر داشتی

چه کردی خداوندا سلام را چه کردی شهنشاه ایام را
به خاکت ای اسپ بر روی تو زخون که سرخست این موی تو

ایشان نوحها میکردند و ذوالجناح سر در پیش افکنده قطرهای
آب از چشم می بارید و روی خود در پای امام زین العابدین می مالید
ابوالموید خوارزمی آورده که اسپ چندان سر بر زمین زد
که مغز تفش انقطاع یافت ابوالمفاخر گفته که بجانب بادیه
فرو رفت و کسی دیگر از وی نشان ندادا بعد از قتل آنحضرت
شمر مردود با جمعی مطرود روی بخیمها نهاده هر متاع که دیدند
بغارت تاراج برده گرد عورت نگردیدند شمر چون بخیمه گاه سلام

که امام زین العابدین تکیه داشت درآمد شمشیر برکشیده خواست
که اورا بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از کشتن
این کودک بیمار درگذر و بعضی گفته اند که عمر سعد مردد دست
شمر را گرفته گفت از خدا شرم نمی داری که برقتل این جوان
بیگناه که در دام مرض اسیر است و از قتل برو برادر و عمان
برنا دلیر اقدام می نمایی شمر بسبب مبالغه بر سعد ازان فعل
شنیع ممتنع شده با سرهای شهدا و جماعت نساء عزم کوفه
نمودند و باقی این در باب دهم بین الاجمال والتفصیل گفته اند
در دو فصل والله اعلم بالفرع وبالاصل

در وقایعی که اهل بیت از کربلا واقع
شد بعد از حرب کربلا واقع شده باید دانست که سبح وقتی
از اوقات روزگار دل آشوب تر از حکایت شهدا و اهل بیت
قصه نبود و هیچ زمانی از منه قرون و اعصار پرسوز تر از
واقعه کربلا صورتی روی ننمود و بواسطه غرابت این حال

376 ۳۸۰

که از روز شهادت امیر المومنین حسین تا تاریخ تالیف این کتاب
که قریب به سیصد و چهل و هفت سال است هر گاه که ماه محرم
شده رقم تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام و هواداران
اهل بیت سید انام کشیده میگردند و از زبان
هاتف غیبی و ناوی عالم ربی نسبت بامصیبت داران اهل بیت
نداشنیده می شود کای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید
سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید از برای آن تشنه لب بر خاک ریز دآب چشم
در میان گیرید یاد آن گل خندان کنید جون ز خاک و خون او یاد آورید ای جون
می ستر دگر جون سحاب از دیده خون باران کنید نخل قدش را ز جوی دیده ها آبی دهید
اندران ساعت که گشت گلشن و بستان کنید در حزن جون روی گل مپسند از شوق بخش
یاد لیلی در دو مجنون بیلان افغان کنید گر رسد از سنبل سیراب بویی در شام
یاد آن جعد سیاه و موی مشکافشان کنید بزرگی فرمود که ماه محرم ماهی
محترم بود و امیر المومنین حسین بن علی شاه محتشم آن معاندان جاهل
و بیگانه سنگین دل نه حرمت ماه بجا آوردند و نه حشمت شاه
داشتند ماه محرم یکی از ماهها حرام و روز عاشورا روزی

با احترام و یوم الجمعه سید انام وقت نماز جمعه محل اجابت
دعا و روان مدعی و مرام در چنین ماهی قصد جنان شاهی
کردند و در عاشورا شور از اهل بیت برآوردند در جنان روزی
رخساره جنان دل فروزی بخون رنگین ساختند در جنان ساعتی
بنای حرمت جنان صاحب دولتی در انداختند عجب روزی
که ارواح انبیا مرسلین و زمره ملایکه مقربین بر موافقت
سید اولین و آخرین از آن واقعه گریان بودند و حوران بهشت
و حسان پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تونیت و الم با بتول
عذرا اتفاق نمودند دران روز عرشت نگونسار بود و خیل و حشم
سکان و محنت بیمقدار زمین می نالید که امروز روز عاشورست
فریادی زد که روز فتنه و شورشست
پا بنگر که عاشورست جهان تاریک از نور دیده بدست خصم مقهورست امروز
بریده حلق و تشنه لب آکنون مرا زنی رخی چون آفتابش ای دریغا بر منبر امروز

دران روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین شاهزاده نهاده
است دران روز کالکیبو های معطرش کحضرت پیغمبر

بدست کرفتی در خاک و خون افتاده است دران روز سکان محل
ضلالت و محکمان وادیه جهالت سیراب بوده اند و شیر بچکان بیشه
امامت و کرامت از تاب تشنکی اضطراب می نمودند دران دهم محرم
کرد آن محترم فرو کرفتند بزخم تیغ و تیرش مجروح ساخته اند
دران دهم ماه سر مبارک آن شاه زاده برداشته اند تنش بر خاک
بلا انداخته اند روز عاشورست بردارید از رخ تیر
واندرین ماتم بلا عجز در کردن کنید جاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان
قطره های خون ز جوی دیده در دامن کنید سوادران اهل بیت از شادی
و عشرت کرانه نمایند و در های اندوه و محنت بدل سوخته بکشایند
زمانی اشک غم از دیده ببارند و ساعتی آه سوزناک از سینه
برآرند و در عین الرضا مذکورست که روز عاشورا بکریند و این
روز روز محنت خود دانند و ترک مهمات دنیا کرده بمراسم
مصیبت قیام نمایند که هر که روز عاشورا کارهای دنیا برطرف
کند حق سبحانه و تعالی حاجت های دینی و آخرت او برآرد و هر که
این روز را روز غم و الم خود شناسد خدای روز قیامت را

روز فرح و سروری گرداند و دیده وی در روضه جنان بجمال
اهل بیت روشن گردد و هم در کتاب عین در حدیث
زیان بن شبیث آمده که یا ابن شبیث اگر میخواهی که در جنت
اعلی با ما باشی برانده ما اندوه ناک باش و بغم ما غمگین باش
و بر تو باد بدوستی من که کسی دوست دارد دوست را با آنکس
حشر خواهند کرد ای پسر شبیث اگر بگریی برامیرالمومنین حسین بر جشمتی
که قطره های اشک بر رخساره روان کرد حق تعالی پاداش گناهان
تو صغیره و کبیره واندک و بسیار را بن شبیث اگر خواهی که تو بخدای
رسی و تراسیج گناهی نباشد زیارت کن مرامیرالمومنین حسین
را و اگر خواهی که در غرفهای بهشت ساکن شوی نفرین کن بر قاتلان
امیرالمومنین حسین و اگر شاد میکرداند ترا آنچه پاداش ثواب
کسانی که در ملازمت امیرالمومنین حسین شهید شده اند بهرگاه
مظلوم جان نثار کردی جان فدای کردی بحق خدا بودی که روز
کار حسن آورده اند که عمرو بن لیث پادشاه خراسان بود
و قاعده داشت که بر امیری از امرای او بهزار سوار مکمل برو

عرضه کردی که زربوی دادی روز مجموعه لشکر او را عرضه میکردند
صد و بیست امیر با کرز زرین در دفتر نوشته شد که یکیک هزار
مرد مکمل داشتند چون این صورت بعرضه رسید عمر بن لیث
گریبان کشت خود را از اسپ در انداخت و روی بر خاک نهاده
بسیاری وقت با ناله و زاری بر داخت بعد زمانی که بحال خود آمد
نزدیکان داشت که باوی گستاخ بود سوال کردای ملک این نه وقتی گریه
و فریاد تست وقت شادی و مبارک باد تست ملکی داری وسیع
امراء و وزراء مطیع کارها شایسته مهمات برداخته صد و بیست
هزار سوار آراسته نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته
سبب گریه چه بود عمر بن لیث گفت چون لشکر خود را مکمل و مسلح
دیدم و حشم و خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعه
کربلا پیش چشم آمد و آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر
جرار در آن صحرا خون خوار نبودم که بوقتی که شاهزاده امیرالمومنین
حسین در میان لشکر دشمن درمانده شده بود من با این جماعت
حاضر شدمی و او را از دشمنان اهل بیت برآوردمی یا جان فدا کردمی

یاراح فتح وظفر را بپایان بردی القصه بعد از وفات او را
بخواب دیدند تاجی مکلل بر سر و دواجی مرصع در بر کرد
او را آراسته بجواهر بر میان بسته و بر مرکبی از مرکب بهشت نشسته
غلمان نازک بدن پیشاپیش وی روان و ولدان سیمین تن
بر جنب و راست وی روان گفتند ابیرحال تو بعد از وفات
چگونه گذشت گفت خدای مرا پاداش زید و خصمان را از من
خشنود گرداند بسبب نیتی که در روز عرض لشکر کردم و معاونت
شهید کربلا که بخاطر آوردم و وقتی که جهت شهدا از من صادر
و آنچه در بارهٔ آن مظلومان بر دل من گذشت و ازین سخن
کمتة معلوم می شود که بمجرد نیتی که جهت نصرت امیرالمومنین حسین
در دل کسی گذرد موجب نجاتست بی شبهه جزای آنهمه شهیدان
بارفعت عرفات و علو درجات خواهد بود

شهید از اجتم کم میین کالیشان پیر زنی دارند
که اینجا یافتند و انجا زرخت مرهمی
اگر رفتند با درد و الم از ین عالم تا خوش
بدار الخلد بی درد و الم خوش عالمی دارند

و هم در عیون الرضا فرموده که هر که مصیبت ما را یعنی قصهٔ

کربلا را یاد کند بس گریه یا کسی را بگریاند و چشم او نگریه روزی که چشمها گریان باشند و سر که مجلس سازد که ذکر ما را زنده کرد اند دل او نمیرد و بوقتی که همه دلها بمیرند بس ای عزیز جهد کن تا درین ایام مشغول انجام قطره از دیده بباری و آن قطره را ضایع و بیحاصل ندانی

که هدیه تو آب دیده و سوز سینه
خواهد بود چنانکه گفت اشکی بدم الوده و کیخی بردار
آهی بزن آهسته و ملکی بستان نورالایه آورده که ای مشتاقان
اهل بیت بگریید و ای محبان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس
امیرالمومنین حسین از بوج قدس با تنگ می نگرد و در مقام
داران خود از روی شفقت نظری کند که امیرالمومنین حسین مگر
شفاعت بر بندد سر که امروز برای او گریسته فردا لب از شادی
یا خنده مراد بخندد آخر هر گریه ما خنده ایست
مرد آخرین بمارک بنده ایست اسماعیل بخاری روح الله روحه
در سیر کبیر آورده است که امام زاهد قدس سره در مجلس عاشورا
میگفت ای مسلمانان این مصیبت را اهل مصیبتی مشمارید و این

تعزیت را آسان تعزیت پندارید

زین ماتم ار سپهر بقانون گریستی از جیم تا خ آن همه شب خون گریستی

چون ابر کاشکی همه تن چشم بودی تا من درین غم از همه افزون گریستی

قبل ازین گفته شد که در روز مقتل امیر المومنین حسین مرسنگی و کلوخی که در حوالی بیت المقدس برداشتند زیر آن خون تازه یافتند درستوا بدآورده ز محرمی که در کتاب ربیع الابرار روایت کرده از همدخواهرزاده ام معید فرمود که رسول در خیمه من خواب کرده چون بیدار شد آب طلبید مردوست مبارک خود را بشست و مضمضه کرد آب مضمضه را در جانبی که در طرف خیمه بود ریخت چون بیامداد کرد او آمدم دیدیم که ازان موضع درختی بزرگ رسته است و میوه باز آورده بس بزرگ بوی آن چون بوی عبر طیب شد اگر بیمار بخوردی به صحت پیوستی و هیچ شر و کوسفند برگ ازا نخوردی مگر شیر وی بسیار شدی و ما آنرا شجره مبارک نام نهاده بودم و از همه بادیهای بطلب شفای بیماران بسوی ما می آمدند

واز میوه او فرامی گرفتند یکروز بامداد آمدم دیدم که میوه‌های
آن ریخته بود و برگها فروشده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات
حضرت رسید بعد ازان میوه میداد
اما اندک و چون ازین واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد دیدم
که از بیخ تا شاخ همه خار برآورده است و میوه‌ها فروریخته
خبر مقتل امیرالمومنین علی رسید و بعد ازان آن درخت دیگر
میوه نداد اما از برکت وی نفع بسیار یافتم و بیماران ازان شفا
می یافتند تا یکبار بامداد کردیم دیدیم که از ساق و بیخ خون
خالص روان شده است و برگهای آن پژمرده گشته گفتیم
آه این نوبت حادثه عظیم واقع شده است و چون شب
درآمد نوحه و زاری در زیر درخت می شنیدیم و کسی را نمی دیدیم
و در بیان انکه ملول و محزون و مهموم بودیم ناگاه خبر مقتل
امام حسین بما رسید بسیار بگریستیم و جزع کردیم و بمراسم
مصیبت قیام نمودیم این زمان مخنست ای دل دمی خرم بباش
خون گری در ماتم او از درخت خشک باش اما راویان این خبر چنان برند

وناقدان از غم واندوه چنین آورده اند که چون صورت واقعه
شاه شهیدان روی نمود زمانه بی وفا در ماتم کرب وبلا بر روی
تشنگان کربلا یعنی محذرات ال عبا وجور جفا بگشود لشکر حوادث
از کمین گاه غدر وجله بیرون آمده کمان بزه کردند وبا تیر جگر شکار
ونیزه های ستم ابدار روی بسر خیل ابرار ونقاوه اهل بیت
سید اخیار

دریای فتنه موج زد دشمن چو سیل
خود را بران امام وفادار ریختند
پر مار بلبلان سخن گوی سوختند
خونهای طوطیان شکر خوار ریختند
سر میوه که بود ز بوستان مرتضی
میجون شکوفه بر سر هر خار ریختند
آن سرو بوستان رسالت زپا فتاد
حوران سرشک بر گل رخسار ریختند
مرغان کربلا زغمی ماتم حسین
خون بر لب فرات ز منقار ریختند
نور الایه آورده که دران
ساعت عرش عظیم بلرزید وکرسی وسبع ازجای بجنبید آسمان
خون شفق بر دامن ریخت زمین غبار حیرت بر فرق روزگار
بیخت دریاهای در جوش وماهیان در خوش آمدند ومرغان
فریاد وفغان در گرفتند فی الحال کبوتری سفید در خون امیرالمومنین

حسین

381 ۳۸۴

حسین غلطید و پر و بال خود را سرخ ساخته پرواز کرده و بران بران
بمدینه رفت کرد اکرد روضه رسول
می برید و قطره خون از بر و بال وی چکید و این بیت مدینه دران
صورت حیران بودند و دران حال آن عقده تاملات می نمودند
بعد از چند روز خبر واقعه امیر المومنین حسین رسید دانستند که
آن مرغ نامه حال شهید کربلا پر و بال شکسته خود بسته جهت اعلام
بسر روضه سید الانام آمد
بنامه گر برد مرغ اگر نویسم حال ز سوز واقعه من بسوزدش پر و بال
قصه خون آلودی در کربلا بسیار ست از جمله در کنز الغرایب آورده
یهودی دختر داشت جمیله ناگاه مرضی بر و ظاهر شد سر و چشمش
ناپیناشد و امراض و علل دیگر وی را فرو گرفت جنابخه دست
و پایش از کار برفت پدرش را در فارج شهر بوستان بود
وی را جهت تبدیل مکان و تغیرات هوا بدان موضع برد تا باشد که
هوای انجا بعضی از بیماریهای او را زایل گرداند و دختر دران
بوستان ساکن شد و پدرش دایم پیش وی می بود او را با نواع

سخنان تسلی می فرمود روزی بدربطوری متوجه شهر شده دختر را
دران باغ تنها بگذاشت و قضا را مهم بدر فیصل نیافته شب
در شهر بماند و دختر در زیر درختی تنها گذرانید و علی الصباح
از درختی دیگر آواز مرغی شنید که زار می نالید دختر از بیماری
خود نالان بود چون نالهٔ مرغ استماع فرمود بجانب او میل نمود
و دردی در دل او پدید آمده خود را به بیمار او از مرغ بیای درخت
رسانید بدانکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود
قضا را قطره کرم بر چشم وی چکید فی الحال چشمش روشن گشت
در نگریست مرغی دید که قطرات خون از بال او می چکد ناگاه قطرهٔ
دیگر بر دست وی چکید دست فرا پیش داشت تا قطرهٔ دیگر
بر دستش چکید و بر چشم دیگر مالید نیز بر توی روشن یافت
قطره دیگر فرا گرفت در دستی مالید متحرک شد قطره دریا
مالید روان شد دختر تندرست و روشن چشم برخاسته
گرد باغ گشت هر طرف می نمود بدرستی باز آمد زنی دید گرد باغ
میگشت بخیالش نرسید که آن زن دختر وی تواند بود پرسید که

ای زن تو کیستی که درین باغ دختری داشتم تا پیدا و شل و اعراج او یکی است
دختر پیش پدر باز آمده گفت ای پدر
منم آن دختر معمول بستلای تو پدر از شادی بیهوش شد و چون بخود
آمد کیفیت قصه درخواست نمود دختر تمام حکایت باز گفت پدر
را بزیر آن درخت آورد که مرغ بدانجا بود پدر دی نگاه کرد و مرغی
دید با پر و بال خون آلوده گفت ایها الطیر المبارک مالک ای مرغ
همایون فرخنده فال خسته حال این بر و بال تو چرا است و از
بخت بدین خون مرغ با لهام الهی جهت انکه سبب هدایت
یهودی گردد گویا شد و گفت با جمعی طیور از اشیانها امروز بیرون شتم
تا بطلب آب و دانه خوردیم سر مرغی بگوشه رفتند و نیم روز
که از غایت حرارت هوا اکثر اشیان بر درختی که فلان بادیه
بود جمع شد سر یک از انچه خورده بودند چیزی دادند ناگاه ندایی
رسید بما بر حسب فهم ما که ای مرغان حسین علی از تاب افتاب
کربلا بریان شده شما بناه بسایه آورده اید اهل آسمان و زمین
بماتم و مصیبت مشغولند و شما در غم آب و دانه مانده اید ما بر

الهام الهی بجانب کربلا روان شدیم چون رسیدیم شاهزاده را
شهید کرده بودند هنوز خون از تن شریف وی میرفت با جمعی
بر وی گریستم و من خود را بروی انگندم بر و بال در خون وی مالیدم
آن خونست که از بال می جکد و سر جا که قطره می جکد از و خیر و
برکت میزاید بهودی که این سخن بشنید گفت اگر جد حسین
حق بنودی این برکت در فرزندان او بنودی و فرزند من از
محنت بقطرات خون امیرالمومنین حسین صحت نیافتی پس با عالم
اهل بیت خود بدایرهٔ اسلام در آمد و چون سبب اوی پرسیدند
این حکایت عجیب را بشرح و بسط باز میگفت واز قدرت خدای
جنیها عجیب نیست راوی گوید که بعد از شهادت شاهزاده
شمر ذی الجوشن دست بغارت امتعهٔ اصحاب امیرالمومنین حسین
گشود و خواست که زین العابدین را بقتل رساند حمید بن مسلم
نگذاشت و امام زین العابدین گفت و شمر نعره
میزد که بکشید این پسر را بر همین فراش که گریه دارد
القصه عمر سعد فرمود تا منادی کردند که در خیمه زنان در نه آیند و متعرض

383

این صبی مشوید و دست از غارت بدارید و آنچه برده اید باز دهید
این سخن را کسی اطاعت نکرد و هیچ چیز باز ندادند اما دیگر غارت
نکردند و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که عمر سعد سر امیر المومنین
حسین را بخولی یزیدی داد و نزد ابن زیاد فرستاد و خود روز
دیگر در کربلا بود کشندگان لشکر خود را جمع کرده بر ایشان غاز
گزارده بفرمود تا دفن کردند و بدن مقدس شاهزاده و سایر
شهدا همچنان میان خاک و خون بگذاشتند صباح روز سیم خواتین
اهل بیت را فرمود جامها بپوشیده و رویها بربسته بر شتران
سوار شدند و در آن محل گذر ایشان بر موکه محاربه افتاد شهدای آن
کشتگان دیدند که غرق خون و خاک و سرهای ایشان پیدا نه آوردند
که زینب تن برادر خود امیر المومنین حسین را دید فریاد برکشید
این حسین تست که بوسه بر روی
میدادی و روی مبارک بر سینه وی می نهادی این اهل بیت
تو اند بدین خواری و زاری در کربت غربت گرفتار شده جگر
گوشه تست درین صحرا بر تو ده عرا افتاده

بجای غالیه بر روی خاک و خون افتاد کمند غالیه اسای مشک سای حسین
سپهر سیشه سای بر اشک یاقوتی که آب میطلبد لعل جان فزای حسین
نشسته بر سر خاکستر آفتاب منیر کبود پوش شده از غمی برای حسین
القصه از کفتار زینب دوست و دشمن می گریستند و عمر سعد رو پس
شهدا بر قبایل مقسوم ساخته میست و دو سر را بهوازم داد و جهازه
سر به بنی تیم که سردار ایشان حصین بن نمیر بود و سیزده سر بقبیله
کنده داد و امارت ایشان نفیس بن اشعث داشت و شش سر
به بنی اسد داد که بر ایشان هلال بن ادعون بود و تسلیم نمود و پنج
تن بقبیله ازد سپرد و دوازده سر دیگر بعهده ثقیف کرد جانب
کوفه روان شدند سر امیر المومنین حسین را پیش بدست خولی فرستاده
بود راوی کوید که خولی سر امیر المومنین حسین را برداشته روی
بکوفه نهاد و او را منزل بوده بریک فرسخی کوفه در منزل خود
فرود آمد و زن او از انصار بود و اهل بیت را بجان و دل
دوستدار خولی ازو بترسید و سر امیر المومنین حسین آورده
در تنوری پنهان کرد و بیامد و بجای خود بنشست زنش آمد پرسید

که درین چند روز کجا بودی او گفت شخصی بایزید باغی شده بود
بحرب وی رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی پیاورد تا
خود نخورد نخفت و او را عادت بود که بنماز شب برخاستی
و تهجد گزاردی شب برخاست و بدان خانه که تنور در اینجا بود
در آمد خانه را بمثابه روشن دید که گویا صد هزار شمع و چراغ بر
افروخته چون در نگریست دید که روشنایی از آن تنور بیرون می آید
از روی تعجب گفت که سبحان الله من در تنور آتش نکرده بودم
و دیگر چیزی نیز نفرموده ام این روشنایی از کجاست دران حیرت
دید که از اسمان چهار زن فرود آمده بسر تنور شدند یکی از آن چهار
زن بسر تنور فرا رفت و آن سر را بیرون آورد می بوسید و در
میان سینه خود می مالید و میگفت ای شهید مادر وای مظلوم مادر
وا دمن از کشتگان تو بستاند و تا دامن مزد
دست از قابله عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر بسیار بگریستند و آخر
آن سر را در تنور نهادند و غایب شدند زن انصاریه برخاست
و چون سر تنور را آمد سر را بیرون آورده و نیک دران نگریست چون

امیرالمومنین حسین را بسیار دیده بود بشناخت و نعره زد بیهوش
افتاد دران بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز کرتا
بگناه این مرد که شوهر تست مواخذه نخواهند کرد زن از
هاتف برسید که این چهار زن که بر سر تنور آمده گریه و زاری
میکردند کیان بودند ندایی رسید که آن زن که سر را بر روی
و سینه می مالید و بیشتر از همه میگریست و می نالید فاطمه زهرا بود
و آن مادر دیگرش خدیجه کبری و سیم مریم مادر عیسی چهارم
ایسیه زن فرعون پس آن زن بخود آمد کسی را ندید آن سر بپوسید
و بمشک و گلاب از خون پاک بشست و غالیه و کافور بیاورد
و بر روی مالید و کیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی
که پاک بود بنهاد و پیراهن خولی را پیدا ساخت گفت ای ملعون
دون وای معطون زبون این سر کیست که آوردی و درین تنور
نهاده آخر این سر فرزند رسول خدا است و فوج فوج ملایکه می آیند
و زیارت این سر بجا آورده گریه و زاری می نمایند و بر تو لعنت
کرده توجه بفلک می فرمایند و من بیزارم از تو درین جهان و در آنجهان

بس جادر بر سر کرده و قدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت کجا میروی
فرزند از اجرا ایتم میکنی گفت ای لعین تو فرزند مصطفی را یتیم
کرده و باک نداشتی که فرزندان تو هم یتیم باشند پس آن زن
برفت و دیگر هیچکس ازوی نشان نداد اما جون یاد داشت خولی
پسر امیرالمومنین را برداشته بر طبقی نهاده پیش ابن زیاد آورد
آن بی حیا قضیبی در دست داشته بر لب و دندان مبارک میزد
زید بن ارقم رضی الله عنه از صحابه کبار دران مجلس حاضر بود خودش
بر آورد و گفت یا بن مرجانه این چوب را بدندان مبارک
امیرالمومنین حسین مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که
در شمار نمی توانم آورد که چند بار دیده ام رسول صلی الله علیه وسلم
بوسه بر لب و دندان میزد انگاه بآواز بگریست و حضار
مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت
ای زید اگر نه آنست که ترا کبر سن دریافته است و خوف
شده تو الا گردنت را بزدمی زید ازان مجلس بر خاست
و گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود مباد که بر فاطمه

را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون
شد ابن زیاد گفت این سر را پیش لشکر باز برید و برنیزه
کرده با سرهای دیگر بشهر در آرید شعر

سر فرزند ارجمند نبی برسر نیزه اینست بوالعجبی
سر آن بوستان سرو و غبوب جلوه گر جون شکوفه بر آجوب

اورده اند که بعد از دو روز که لشکر عمر سعد سرهای شهیدان
برداشتند و تنهای ایشانرا در کربلا بگذاشتند اهل عارضه
را خبر شد پیامدند تنی چند بی سر افتاده دیدند و آواز نوحه
و زاری میکردند بی آنکه کسی ایشانرا نه بیند و آن جماعتی
جنیان بودند که بر شهدا نوحه میکردند و قصایه مرثیه
میخواندند و از جمله کیست ایشان اینست شعر

نساء الجن لسعدت نساء الهاشمات بنات المصطفی احمد صلی الله علیه وآله وسلم
یعنی زنان پری به نوحه گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم
یعنی دختران برگزیده رخسار احمد علیه الصلوة والسلام
که پیشوای همه آفریدگان و مقتدای مجموع برگزیدگان بود در

شواهد آورده که یکی از ثقاوه گوید با مردی از قبیله طی گفتم که یا
رسیده است که شما نوه جنیان برادر المومنین حسین شنیده اید
گفت آری صبح آزاد و بنده را ازین قبیله برسی مگر که ترا ازین
معنی خبر دهیم گفت من از جنیان شنیدم که میگفتند مسح الرسول
چیبه حلو بریق فی الخد د معنی آنست که حضرت رسول مسح الرسول
صلی الله علیه وسلم بسر چین او را یعنی یا بدست شریف یا بروی مبارک پیشانی
او را مسح فرمود بارقه نور جمال او از ان لمس در رخساره مبارک
او ظاهر و باهر بود ابواه من علیان قریش وجده خیر الوری پدر و مادر
او را یعنی علی و فاطمه از بزرگان قبیله قریش بودند و جد او یعنی
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهترین اجداد بلکه شرف
اباد و فخر اولاد الفقصه اهل عارضه تجهیز نمودند برایشان نماز گزاردند
و در همان جریکاه دفن فرمودند و عمر سعید جون پنج فرسخی
کوفه رسید سر امیر المومنین بنزدوی آورده بودند بس سران
سر و زرا با سرهای دیگر برنیزه کرده روی بکوفه نهادو نسا
و جواری امام حسین را در محملها نشانده می بردند و آنکه در بعضی

کتب نوشته اند که سر و پا برهنه بر شتران بی جهاز نشانده می بردند
این قول ضعیفست و بصحت نرسیده بلی بدین وجه که می بردند
آن نیز بنسبت اهل بیت امانت بود وجه ایشان برده کیان
حرم عصمت و ستر داران حریم عفت بود تا آفتاب جهان تابان
بر فرق مبارک ایشان سایه نه انداخته بود و باد عالم گرد اکرد
حجره پاکیزه ایشان ساخته عفایف حرم دین که پیش شده
ایشان بهشتیان همه جاروب کرد جعد معطر

نه طوق حجله ایشان نبود بسبک رو نه سایه بر سر ایشان فکنده مهمور

وچون خبر آمدن لشکر بابن زیاد رسید بفرمود که منادی کردند
که از اهل کوفه هیچ سلاح داری به استقبال بیرون نرود
و ده هزار سوار فرستاد تا سرهای محملها را بگرفتند تا کسی فتنه
نکند و غوغای عام برنیاید پس مردم از شهر بیرون آمدند
سر کرا جستی بران سرها و نظر بران محملها می افتاد فغان در
گریه بهای های می گریستند و بعضی مخالفان نیز از کرده
پشیمان شده نوحه و زاری و ناله و بیقراری میکردند امام

387

زین العابدین فرمود که چون لشکریان بر قتل برادران و
خویشان ما می کردند بس کدام جماعت ایشان را کشته از ابوالمودد
آورده که اهل کوفه در حوالی محامل اهل بیت غلو کرده میگریستند
زینب از درون هودج آواز داد که ای اهل کوفه مکر و حیله
و دروغ بخدا که شما وعدهای دروغ کردید و روی توجه از سر
نفاق بر برادر من آوردید و پیغامهای تیز و پر آمیز دادید و نامهای
مشتمل بر حیل و عذر فرستادید و در هلاکت آل رسول صلی الله
علیه وسلم سبب شدید و بدترین عالمیان را بر بهترین
آدمیان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان بنصرت و معاونت
حق پرداختید اکنون بروی و ریاپیش ما اشک می بارید از روح
مقدس رسالت صلی الله علیه وسلم شرم نمی دارید در میان قوم
پیری بود از خواجگان کوفه بنوعی میگریست که از محاسن او
قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست میگویی ای
دختران خاتون قیامت پیران شما بهترین پیران اند و جوانان
بهترین و شریف ترین جوانانند و خواتین شما باکرترین خاتونان

و این صورت که واقع شد موجب بدنامی کوفیان خواهد بود

این چه جور فاحش است ای کوفیان دون وفا وین چه ظلم ظاهر است ای شیعه بی

در زمان حرب با جند با های هوی و ز بس قتل شهیدان کربلا با

راوی گوید سر که نظر بر سر مبارک امیرالمومنین حسین می انداخت

از هیبت و سطوت آنحضرت بیهوش می گشت و آن سر در

میان سرهای دیگر چون ماه میان ستارگان می درخشید در شو

از زید ارقم رضی الله عنه نقل کرده چون سر شاهزاده را در

کوچهای کوفه میگردانیدند من در عرفه خانه خود بودم چون برابر

من رسید از سروی شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف

والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا از هیبت این حال موی بر اعضای

من برخاست و مذاکردم که والله سر انبیست یا رسول الله

وامر تو عجیب تست و عزیزی فرمود که چون سرها را بدر کوشک

ابن زیاد در رسانیدند از نیزه ها فرود آوردند من نزدیک

سر امیرالمومنین حسین بودم و دیدم که لب مبارکش می جنبید

گوش فرا داشتم این آیت را تلاوت میکرد ام حسبت

تمام

عاجلا بیل الظالمون اما جون سر ها را پاورند ابن زیاد دیگباره
سر امیرالمومنین حسین بر داشت و در روی و موی وی می نگریست
لرزه بر دیستهای وی افتاد و جنابچه آن سر را نگاه نتوانست
داشت بر روی ران خود نهاد و ازان پر نوری می تافت
بر مثال ماه شب چهارده و از گیسوی مشکین رایحه بمشام می رسید
خوشتر از غالیه حضرت امیر قاسم انوار قدس سره اشارت
بدین معنی فرموده شعر
بوی جان می آید از باد صبا این بوی دوست
مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی دوست
ابو المفاخر آورده ابن زیاد
سر امیرالمومنین حسین را بر ران خود نهاد قطرهٔ خون بر قبای وی
افتاد و جبه و پیراهن و ازار سوراخ کرد و بگوشت ران وی
رسید و از طرفی دیگر بیرون آمده و رخت و تخت را سوراخ
کرده بر روی زمین غایب شد و آن سوراخ در ران وی بماند
و سر چند علاج کرده به نشد و از زخم وی نمیشی عظیم ظاهر میگشت
جنابچه سیج شاه را تحمل شنیدن نبود وی پیوسته نافهٔ مشک بران
سوراخ بستی و با وجود آن رایحهٔ کریههٔ آن زخم بر بوی مشک غالب

بودی وبهین بلا بمبتلایش ساخت جنابچه درمحار
اما راوی گوید نسیان دو دمان رسالت را بمجلس ابن زیاد در
آوردند زینب درپیش ایشان میرفت چون بمجلس درآمد
بگذشت وسلام نا کرده وباکسی التفات نا نموده بنشست
ابن زیاد برسید که من الحاسنه این زن که نشسته چه کس است
گفتند زینب بنت علی این دختر علی وخواهر امیرالمومنین حسین
است ابن زیاد گفت شکر وسپاس مر خدایرا که شما را
رسوا ساخته وسخن شما را دروغ گردانید زینب جواب
داد که ثنا وستایش مر خدایرا که ما را به پیغامبری خویش صلی الله
علیه وسلم گرامی کرد ویحکم ویطهرکم تطهیرا ما را از نجاسات
باکیزه گردانید ابن زیاد گفت وحدای فاسقانرا رسوا سازد
وسخن بدکارانرا دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی
صنع خدایرا درشان برادر واهل بیت خویش زینب فرمود
جز نکویی چیزی ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که ارادت
ازلی بقتل ایشان تعلق بذیرفته بود وجد بزرگوار وبدر نامدار

389

من برادر مرا ازین حال خبر داده بودند و ایشان اشطار حکم سبحانی
و تقدیر ربانی نمودند و بران راضی گشته بمضاجع خود در دنیی
و منازل خود در آخرت تشریف فرمودند ای ابن زیاد عن قریب
خدای تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت
نمایند براندیش ای ولد مرجانه که دران روز ظفر و نصرت ترا
باشد یا ایشان را ابن زیاد ازین سخن در غضب شد قصد قتل او کرد
عمرو بن حریث مخزومی گفت الامیر نسوانرا بر گفته ایشان مواخذه
ننمایند بتخصیص زنی ماتم زده و مصیبت رسیده ابن زیاد از
سر قتل وی در گذشت و گفت ای خواهر حسین خدای ضمیر مرا
از دغدغه طغیان برادرت آسایش داد و بکشته شدن در مقابلش
درد و ریخ از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکوکاری ساختی
و طرفه مهمی برداختی که بسبب آن روح و راحت و فراغ بال
ما توقع میکنی ای از خود بی بهره و از دانش بی نصیب از شراب
غرور مست شده و بواسطهٔ جاه ناپایدار از دست شده مصراع
فردات کند خمار که اکنون پستی تو هیچ میدانی که چه کار کرده

مهتر و بهتر خاندان نبوت کشته و اصل و فرع شجره بوپستان روی
تشفی روزی تو کرده که آثار آن بر صفحه روزگار بماند و بجزای
عمل نامرضی خویش برسی

شعر

بنداشت سمکر که پستم با ما کرد در کردن او بماند و بر ما بگذشت

ابن زیاد ذروی ازوی بگردانید و متوجه زین العابدین کشته پرسید
که این کیست گفتند علی ابن الحسین است ابن زیاد گفت
من نشنیده ام خدای بکشت علی بن الحسین را گفتند آن علی اکبر
بود که بقتل رسید زین العابدین گفت والله ان له مطالبا
یوم القیامة آری برادر بزرگتر من بود که کشته شد و بجای که
او را کسی خواهد بود که مطالبه خون او کند ابن زیاد در غضب
شد فرمود که این را بر در کوشک گردن بزنید و سرش نزد یکی
من آرید موکلان قصد وی کردند زینب بر خاست و بردی
جفید گفت ای ابن زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر
نگشتی و بس نبود از خونهای ناحق که بزمین ریختی اگر البته
او را بخواهی کشت و بر چنین خون ناحق اقدام خواهی نمود

۷۰۸ ا

نخست مرا بقتل رسان زین العابدین گفت ای عمه تو زمانی سخن
باه بلدار من جواب او بگویم پس روی بوی کرد که یا بن زیاد تو را
بمسن می ترسانی و بقتل تهدید میکنی و نمیدانی که قتل عادت ماست
و شهادتهای خود را عین کرامت حضرت آلهی می شناسیم بر انکه قالب
ما را با آب محنت سرشته اند و تخم محبت را بدست قدرت
در کل ما کشته جلالت اعدا صیانت ماست و دریافت شهادت
تهنیت ما شعر ما را فتال دشمن بدکیش عادتست
با اهل بیت حرب نمودن سعادتست تهدید ما جوابه شهادت کند کسی
حقا که آرزوی دل ما شهادتست ابن زیاد لحظه متفکر شد و بملازمان
خویش گفت از گفت گوی و ابرام این جماعت خلاص کنید
و ایشان را از ین قصر بیرون کرده بهلوی مسجد جامع در فلان سرای
فرود آرید بموجب فرمان عمل کردند و ایشان را در منزلی که مهیا
شده بود فرود آوردند و هیچ کس از مردم کوفه بواسطه
ترس ابن زیاد ایشان را نپرسیده و بعد از چند روز ابن
زیاد تهیه اسباب سفر ایشان کرد زحر بن قیس و محض بن ثعلبه

وشمر ذی الجوشن را با چهار هزار سوار مقرر کرد تا آن سرها را با اهل
بیت بشام برد و ایشان متوجه شده قطع منازل و طی مراحل
میکردند و در هر منزلی کرامتی دیگر روی مینمود و برهانی دیگر ظهور
می فرمود و بعضی از آن حکایت که بصحت اقرب بودند
مذکور میگردانیم راوی گوید از آنجمله آن بود
که چون بحران رسیدند بر سر ملی خانه مردی بود یهودی که او را
یحیی حرانی گفتند با ستقبال آن مردم بیرون آمد و آن سرها را
نظاره میکرد ناگاه چشمش بر سر امیرالمومنین حسین افتاد دید
که لب های او می جنبید پیشتر رفت و گوش فرا داشت این
کلمات بسمع او رسید که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
یحیی از مشاهده آن حال متعجب شده پرسید که این سر کیست
گفتند از آن حسین بن علی گفت پدرش معلوم شد مادرش که
بود گفتند فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم یهودی گفت
اگر دین جدّ او حق نبودی این برهان از وی پدید نیامدی
پس کلمه شهادت بر زبان راند و عمامه و قلنسوه را از سر

برداشت و قطعه قطعه ساخته بخواتین داد و جامه جوان که پوشیده
بود امام زین العابدین را فرستاد با نزار درم که این را در ما
یحتاج خود صرف نمایند جماعتی که موکل آن سرما بودند بروی زدند
که این چه کارست که پیش گرفته دشمنان والی شام را حمایت
میکنی از کرد این اسیران دور شو والا کرنسرت را بر داریم یحیی
را ذوق محبت دریافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیر
وی بیاوردند و بکمر کویان بر ایشان حمله کرد و هیچ تن از
ایشان بگشت عاقبت بدرجه شهادت پیوسته و تا امروز
و این زمان تربت او بدروازه جوان معروف و مشهورست
و یحیی شهید میگویند و بنا دعا مستجاب می شود شعر

در سرد و جهان کر آب رو میطلبی بگذر بسر خاک شهیدان غمش

نقل کرده اند که این لشکر در اثنای طریق چون نزدیک موصل
رسیدند کس فرستادند و پیغام دادند که شهر را بیارای و باستقبال
ما بیرون آی و طبلهای زروسیم مهیا ساز تا بر ما نثار کنی
و بآمدن ما بمنزل تو برعام اهل جزیره مبارکی کنی سرجین

بن علی و برادران و فرزندان و اقربا و دوستان او همراه داریم
و اهل بیت او را نیز می آریم امیر عماد الدوله که حاکم موصل بود
اهل شهر را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان آورده
و گفت ای قوم زنهار بدین سخن تن ندهید و بدین نصیحت
هم داستان نباشید موصلیان همه با او متفق گشته نزول و علوفه
راست کرده و پیش ایشان باز فرستادند و گفتند آمدن شما
بشهر ما مصلحت نیست بس در یک فرسخی منزلی بود ایشانرا آنجا
فرود آوردند و در آن موضع سر امیر المومنین حسین را بر سنگی
نهاده بودند و قطره خون از سر مبارک شاهزاده بدانجا چکیده
بود و هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بر دیدی
و مردمان از اطراف و جوانب جمع شده بمراسم مصیبت قیام
نمودی و همچنین بود تا زمان حکومت عبد الملک مروان او گفت
تا آن سنگ از آن مقام برداشتند و دیگر کسی از آن نشان
نیافت اما آنجا گنبدی ساخته اند و آن زمین را نقطه نام نهاده
و هر سال که ماه محرم در می آید مردم بدانجا آمده شرایط تعزیت

392 ۳۹۶

بجای آرند و شیخ اوحدی رحمة الله علیه مناسب نوشتی تعزیت
شهدا در سر سال چندین فرموده و بعضی ازان اینست شعر

هر سال تازه می شود این درد سینه سوز سوزی که کم نکرد در وی گذ دوات
اندر شفق هلال محرم بین که هست چون نعل اسب شه که بخون غرق گشته است
ای تشنه فرات بکی دیده باز کن کز آب دیده بر سر قبر تو جلهاست

ای عزیز دیدن خون تازه از سنگ عجیست و عجب تر آنکه در بعضی
از بلاد روم در کوهی صورت شیرست و هر سال روز عاشورا
از دو چشم آن پیکر دو جشمه آب روان می شوند تا شب این آب
میرود و مردم آن حوالی انجا مجتمع میگردند و تعزیت اهل بیت
میدارند و ازان آب میخورند و بخانها هم تبرک می برند شعر

کوه از حسرت آن تشنه لبان می گرید بحر از غیرت آن تشنه لبان می جوشد
آه ازان دل پیکر و تیره درون که ز حیرت نکشد آه و ز غم نخروشد

در روایت آمده که چون موصلیان شهر را کنده اشتند که بشهر موصل
در آیند و ایشانرا دور تر از شهر فرو آوردند دیگر روز ایشان
از بالای شهر موصل روی به تعزیت آوردند و بمنصور بن ایلاس که

امیر انجا بود کس فرستاد تا شهر را پیاراید و سپاهیان لشکر به شهر
درآمدند بقدرت الهی از برای قهر و غضب بادشاهی برق بدید
آمد یکنیمه شهر را بسوخت سلیمان سی مردمان بهم برآمد و خجل
زده کرد آن لشکر گشت از انجا بشهر دیگر که رئیس انجا سلیمان
بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را دو برادر بوده یکی در جنگ
صفین بر دست مرتضی علی بقتل رسیده بود و یکی باین برادر
بسری برد و یک دروازه شهر تعلق بوی میداشت او را داعیه
شد که سرها را از دروازه خود بشهر درآورد و سلیمان نخواست
که از دروازه خود درآرد میان برادران جنگ شد آخر سلیمان کشته
شد فتنه و غوغا بدید آمد لشکر شهر بیرون سراپرده کشته روی بحلب
نهادند و در حوالی حلب کوهی بود و بر بالای کوه دیهی آباد آن
با حصاری محکم و آنرا معموره گفتندی و گویند و حالا نیز معمور است
و در انجا که والی بود نام او عزیز ابن هارون و اهل آن
حصار با مهتران ایشان همه یهودی بودند و حریری بافتند
و جامهای ایشان در حجاز و عراق و شام بنازکی و خوبی مشهور

بود چون آنجا رسیدند در بای کوی که آب و علف بسیار بود فرود آمدند
و چون شب در آمد در خدمت شهربانون کنیزک بود بغایت زیبا
او را شیرین گفتندی در لطافت شیرین زبان بود و در ملاحت
لیلی دوران شعر دو تنگر چون عقیق آب داده
دو کیسو گ چون کمند تاب داده پیش شهربانو آمد آغاز کردن
کرد و گریه او را سبب آن بود که شهربانون را که بمدینه آوردند
صد کنیزک باوی بود آن شب که بشرف زفاف امیرالمومنین حسین
مشرف گشت بنجاه کنیزک آزاد کرد و چون علی زین العابدین
متولد شد بحسن یکتا و بجمال بی همتا بود روزی شیرین بخانه در آمد
و شهربانو با شهزاده نشسته بود امیرالمومنین حسین در شیرین
نگریست و بمطایبه گفت ای شهربانو جمله کنیزک را خط آزادی
داد و باوی ده کنیزک مانده و در میان ایشان شیرین عجب روی
افروخته دارد شهربانو گمان برد که امیرالمومنین حسین را باوی
میل بدید آمد گفت یابن رسول الله او را بتو بخشیدم امیرالمومنین
حسین دریافت که او بد گمان برده است فی الحال گفت که من

هم ویرا آزاد کردم شهربانو برجست و سرعنه جامه خود بکشاد و
و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین بوشانید امیرالمومنین حسین فرمود
که تو چندین کنیزکان را آزاد کردی هیچ کدام را مثل این جامه
نبوشانیدی شهربانو گفت ای سید آنها آزاد کرده من بودند
شیرین آزاد کرده تو بس میان ایشان فرقی باید امیرالمومنین
حسین او را دعا کرد و شیرین همچنان در ملازمت شهربانو
بسر می برد تا درین شب پای کوه منزل کردند شیرین در حال
شهربانو نگریست که جامه فاخر او بوشیده بود و پیدا شد
آمد ازان جامه مرصع که در نظر امیرالمومنین حسین بوشانیده
بود گریه بروی افتاد شهربانو اجازت طلبید که بدان دیه
رود و غرضش آن بود که اندک پرایه که بوی مانده بود بفروشد
و به بهای آن جامها که آنجای بافتند جامه بخرد و برای شهربانو
بیارد اما شیرین چون دستوری خواست که بدان دیه رود
شهربانو گفت تو آزاد و کسی ترا نگاه نمی دارد و با سیری
نمی گیرد هر جا دلت میخواهد برو شیرین برخاست و بکوه

بالا رفت بر در حصار آمد در بسته بودند و باسی از شب گذشته
بود در را فرو کوفت عزیز بن هارون واقعه دید بود و در پس
حصار آمده و انتظار می برد آواز داد که ای گوینده شیرین تویی
گفت آری در حال در بگشاد بر و سلام کرد او را بسوی خانه خود برد
بتعظیم تمام بنشاند شیرین عزیز را پرسید که نام مرا چگونه دانستی
گفت اول شب بخواب شدم موسی و هارون را علی نبینا علیهم السلام
دیدم سرها بر هنه آه زنان و آب از دیده ریزان و از تربیت
بر ایشان گفتم ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان ملک جلیل
شما را چه رسیده است و سر و بای شما چون مصیبت زدگان برهنه
از سبب چیست و این آه و ناله و گریه شما برای کیست گفتند تو ندانسته
که سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بظلم بکشتند
و اکنون سر او را با اهل بیت اش بشام می برند و امشب
در زیر کوه فرود آمده اند من گفتم که شما محمد را صلی الله علیه وسلم
می شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی علیه السلام گفت ای عزیز
چگونه نشناسیم پیغمبری برحق است و حق سبحانه از درباره وی

پیمان فراگرفته بود و مایوی ایمان آورده ایم هرکه بدو نگرود
واورا راست گوی نداند جای او در دوزخ باشد و ما همه پیغمبران
ازانکس بیزار باشیم من گفتم مرا نشانه پیدا کنید و علامتها
نمایید که یقین من بیفزاید و درین کار دری فتوح بر من بگشاید
گفتند برخیز و برو تا بر رقلعه جون آنجا رسی کنیزک که شیرین نام
که آزاد کرده امیرالمومنین حسین است پیش دروازه خواهد رسید
وحلقه بردر خواهد زد نام شیرین است متابعت او کن که دین
اسلام درآیی و نزد سرایر المومنین رو و سر آن سرور را
از ما سلام برسیان که جواب خواهی شنید بس من از خواب
درآمدم فی الحال برخاسته بدر قلعه آمدم تو در فرد کوفتی
بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین است وجون مرا گفتند
که تو حلال من خواهی بود رضا دهی که زوجه من باشی گفت
روا باشد بشرط انکه مسلمان شوی و شهر بانو فرماید بس شیرین
باز گشت و بخدمت شهر بانو درآمد قصه بعرض رسانید
شهر بانو ازان واقعه متحیر شد و با بنات و اخوات امیرالمومنین

395

حسین باز گفت و سه متعجب گشتند اما چون خورشید جهان آرای
موسی وار ید بیضا از سر کوه طلوع نموده و معموره عالم را روشن
گردانید شعر آن طرف شرف گشت هویدا
رایت بیضا نمود چون کف موسی عزیز پیامد و هزار درم رشوت
داد بموکلان تا دستوری دادند در حق اهل بیت خدمتی بجا آرد
و چون دستوری یافت در آمد و برای سر یک از خواتین حجرات
عصمت و طهارت جامهٔ قیمتی پیاورد هزار دینار پیش امام
زین العابدین نهاده بر دست وی بشرف اسلام مقرر گشت
و بنزد سر شاهزاده حسین آمد گفت ای سید انام سلام موسی و هارون
علیهم السلام بر شما آورده ام از سر شاهزاده آواز آمد که سلام
خدای بر ایشان باد عزیز گفت یا سید خدمتی بفرمای که مرا رضای
حق سبحانه حاصل آید امیر المومنین حسین فرمود آنچه لایق بود بجا
آوردی چون اسلام قبول کردی خدای و رسول از تو خشنود
شدند و چون در حق اهل بیت من احسان فرمودی جدّ و پدر
و برادر ما از تو راضی گشتند و چون سلام آن دو پیغمبر بتمام

آوردی رضای من دریافتی و در روز قیامت در میان اهل بیت
من خشنود خواهی شد انگه شهربانو ترین را گفت اگر رضای
دل من میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس او را بعقد در آوردند
و جمیع اهل قلعه سلمان کشتند

شعر

سایهٔ آل نبی چون بر سر ایشان فتاد در زمان مردهٔ خورشید عالم تاب شنید

امام اسماعیل آورده بروایت ابی الخنوق که هر شب بران سرها
پنجاه مرد موکل بودند شبی من در میان آنها بودم نگاهبانان
همه نخفتند و مرا خواب نمی آمد ناگاه از جانب آسمان صدایی
شنیدم که بزرگ بود که جهان زیر و زبر کرد و مردی
سفید جامه نورانی بلند بالا کندم کون دیدم که از آسمان
بزیر آمد و سر خود را برسنه کرد و سر امیرالمومنین حسین را
در صندوق کرده بودند از ان صندوق بیرون آورده و بر
روی بوسه میداد و میگریست من برخاستم و متحیر شده خواستم
سر از وی بستانم و در صندوق نهم پیش از انکه موکلان بیدار
شوند چون فرا پیش شدم یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن

وپیش رو که آدم صفی است علیه السلام فرود آمده یحیین ابراهیم
واسحاق واسماعیل علیهم السلام فرود آمدند ودر آخر حضرت
سید انبیا علیه الصلوة والسلام با اصحابه کبار وحیدر دین دار وحمزه
وجعفر طیار همه کیوان باز کرده نزول نمودند ویکیک سر را
برداشته تعظیم کردند پس کرسی را از نور پیاورند ومسافر
عرش عظیم یعنی سید رؤف رحیم

شعر

محمد کافرینش ست خاکش نثاران آفرین بر جان پاکش

بران کرسی نشسته وانپا کرد او بر زمین نشستند پس فرشته
پدید آمد شمشیر در یک دست وعمودی در دست دیگر آن فرشته
دست مرا بگرفته فریاد برآوردم که یا رسول الله من دوست
دارم خاندانم ومرا این قوم همراه آوردند آن فرشته طبانچه
بر روی من زد که موضع آن طبانچه سیاه شد حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم آن فرشته را فرمود که دست ازوی بدار فرشته
مرا بگذاشت ومن بیهوش گشتم تا صبح بدمید بهوش باز آمدم
ازان نگاه بانان هیچ اثری ندیدند وسر امیر المومنین حسین را

دیدم در صندوق نهاده و هر جا که صندوق بود گرد آن
صندوق تودهای خاکستر بود راوی گوید چون ما دادشتر
ابوالحنوق را طلبید دید که یک نیمه روی او سیاه است احوال
پرسید ابوالحنوق سرجه دید بود باز گفت و آهی بزد و بیفتاد و
جان بداد نگاه کردند زهره طریده بود این لشکر بترسیدند
و بعضی ازان بشیمان شده و جز رفتن چاره ندیدند شعر
دیگر باره سفر را ساز کردند ☐ ☐ ی رفتن شتاب آغاز کردند
ابوسعید دمشقی گوید همراه آن جماعت بودم که سر امیرالمومنین
حسین را بشام میبردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبر در
میان مردم افتاد که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکر جمع کرده
میخواهد که شبیخون آرد سرها را بازستانند سرداران لشکر
مضطرب گشته با حیتاطی تمام میرفتند شبانگاه بجایی رسیدند
دران دیری محکم دیدند رای ایشان بران قرار گرفت
که آن دیر را پناه سازند تا اگر کسی شبیخون آرد کاری نتواند
کرد راوی گوید که بدر دیر آمد و نعره زد و پیری که سر حلقه

397 f01

اهل دیر بود و ببالای بام برآمده نگاه کرد لشکری دید کرد اکرد دیر
سوار ایستاده شمر در پیش دیر نعره میزد برسید که این چه لشکرست
و شما چه کسانید شمر گفت ما از علازمان ابن زیادیم و از کوفه بدمشق
میرویم پیرگفت بچه مهم متوجه شام شده اید گفتند در عراق شخصی
بایزید یاغی شده ما بحرب وی رفتیم و او را با کسان وی کشتیم
و اینک سرهای ایشان بریزه کردیم و اهل بیت او را نیز آورده
ایم تا پیش یزید بریم پرنگاه کرد سرها دید بر سر نیزه فرمود که
پسر مهتران ایشان کدام است اشارت بسرامرالمومنین حسین کرد
پیر در گریست پیرتی از سر امیرالمومنین حسین در دل وی افتاد
گفت کرد دیر من چرا آمدید شمر گفت شنوده ایم که جمعی اتفاق
کرده که بر ما شبیخون آرند و سرهای ایشان از ما بستانند نمیخواهم
که امشب بدیر تو درآیم پیرگفت شما لشکر بسیار دارید و دیر ما
گنجایش چندین مردم ندارد شما این سرهای و این عورات
را بدیر من درآرید و کرد اکرد دیر من فرو گیرید و آتشها
برفروزید و هشیار بیدار باشید تا از شبیخون ایمن گردید

و دزدان اگر یابند مطلوب خود نه پسیند باز کردند و کسی خود
بدین دیر دست ندارد مگر گفت نیکو میکوئی نبسل امیرالمومنین حسین
را در صندوق مستحکم نهادند و قفلی محکم بران زدند هر کرا از لشکریان
گفتند که همراه صندوق ببر دیر درآید و شب آنجا باشید هیچکس
قبول نکرد چه از واقعه ابوالحنوف ترسیده بودند این قدر کردند
که صندوق را بدیر درآوردند و در خانهٔ مضبوط کرده و قفلی
گران بر در آن خانه زده برفتند و زین العابدین و اهل بیت
همه درآمدند و پیر دیرانی ایشانرا بمنزل نیکو فرود آورده صندوق
را در خانه که نهاده بودند پیر کرد اکرد آن خانه میگردید و میخواست
که سر امیرالمومنین حسین را از نزدیک بپسند ناگاه دید که آن خانه
که صندوق در وی است نی شمع و چراغ روشن شده پیر متعجب
گشت و گفت این روشنی از کجاست قضارا در بهلوی آن خانه
خانهٔ دیگر بود که روزن داشت درین خانه پیر بدان خانه درآمد
و ازان روزن مینگریست دید که آن روشنی هر ساعت زیاده
میگردد تا بحدی رسید که هیچ دیده تاب مشاهدهٔ آن نور نداشتی

398

در دا که مسج دیده ندارد درین جهان تاب اشعه لمعات جمال او انجا که
که کرد بدرقه نور ظهور را و کو عقل آن خانه بشکافت و عماری ناز کشته
از انجا خاتون خوب روی بیرون آمد و کنیزکان بسیار که نه بحواری
دنی ما نشستندی با وی نداییز دند که طرقوا طرقوا راه دهید
که ما در سه آدمیان یعنی حواصفیه میگزرد و بهمین دستوری حرم
محترم خلیل سارا ما در اسحاق و ماجر والده اسماعیل فرود آمدند
انکه راحیل ما در یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر
موسی و اسیه زن فرعون و مریم ما در عیسی نزول فرمودند ناکاه
خودش بر آمد و عماری در رسید و در و خدیجه کبرا و بعضی از ازواج
طاهرات حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین
فرود آمدند و سری ازان صندوق بیرون آوردند و یکیک زیارت
کردندی که ناکاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی پدید
آمد و یکی بانک بر پیرزد که ازین سوراخ نکاه مکن که خاتون قیامت
می آید از حیرت بی خود شد و چون با خود آمد حجابی در پیش نظر
وی بود که کسی را ازان ندید و لی خروش و فریاد ایشان

می‌شنید و فریاد و آواز یکی ازان زنان می‌آمد که السلام علیک ای مظلوم
مادر وای شهید مادر وای مهموم و مغموم مادر ای نور دیدهٔ من وای
فرزند بسندیده غم مخور که من فردای قیامت داد از خصمان تو بستانم
و شعلهٔ غصه ترا باب اشقام فروشانم و در اخبار آمد که فاطمه رضی الله عنها
دران شب پیوسته چند در مرثیه آن امام مظلوم فرو خوانده که خوشش
ازان خاتونان تحقیق عصمت برآمد و مضمون بعضی ازان کلمات
از فحوای این ابیات معلوم می‌توان کرد شعر

کز نیست ابر نیسان تا بیچو من بگریستی — چشم پروین بر سحاب قطره زن بگریستی
کاشکی صد دیده بودی مردم چشم ترا — چشم کو تا شب بران مسکین رسن بگریستی
یوسف مصری نبی را ماه خون شد کی گریست — دیده یعقوب تا پر هن بگریستی
کوه را گر گوش بودی تا شنیدی ناله‌اش — با چنین دل کوه از خون بگریستی
طفل خود و شهر بانو تشنه لب شد آب کو — تا بدان لب تشنهٔ شیرین دهن بگریستی

پیر ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد چون با هوش آمد ازان
عماریها و اهالی آن نشان ندید بر خاست و ازان خانه بیرون آمد
قفلی که آن مهمان بران در زده بودند درهم شکست و بخانه درآمد

قفلی صندوق را نیز بگشاد و پیش صندوق در خاک غلطید بسیاری
بگریست پس سر آن سرور را بیرون آورد بمشک و گلاب بشست
و بر سجاده نهاد و دو شمع روشن کرده پیش آورد و از دور بر تماشا
درآمد در آن سر مینگاره میکرد بگریه و زاری میگفت ای سروران
عالم و ای بهتر مهتران بنی آدم جنان گمان می برم که از اجماعی
که صفت ایشان در توریت موسی دیده و در انجیل خوانده
بحق آن خدایی که ترا ازین جاه و منزلت داده که ترجمان
سر او قات عصمت بزیارت تو می آیند و خاتون سرابرده
نبوت برای تو زاری می نماید ما را خبر کن تا چه کسی فی الحال سر امیرالمومنین
حسین بخنده آمد گفت ای پسر انا مظلوم من بستم رسیده ام انا مهموم
من غم دیده و محنت کشیده ام انا مقتول من به تیغ دشمنان
کشته ام انا غریب من از خانه و مکان آواره گشته ام شعر

منم خسته دلی ناتوانی نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی
اسیر غربتی کشتهٔ حزینی نه همره ایمنی نه از کس امانی

پسر فرماید که زدم نه یادت کن سر امیرالمومنین حسین میگوید

ای پسر از حال از حال حسب و نسب می پرسی انا ابن النبی المصطفی
بس من بسر پیغامبر برگزیده ام انا ابن المولی المرتضی و من بسر
ولی برگزیده ام شعر من نور دوچشم مصطفی ام
فرزند علی مرتضی ام سر دفتر خاندان خویشم
برگزین حضرت خدا ام نه نه که غریب و مستمندم
مظلوم شهید کربلا ام پیر دیرانی که این سخنان

بگزیده

استماع نمودند الحال مریدان خود را طلبید و اشارا خبر
داد و ایشان مستعد شدند و صورت حال بایشان گفت
ایشان فریاد برکشیدند و جامها بدریدند و باتفاق پیش
امام زین العابدین آمده یکبار زنارها بریدند و کلمه شهادت
بزبان راندند و دست و پای شاهزاده ببوسیدند و گفتند
یابن رسول الله اجازت فرمای تا از دیر برون رفته
شبیخون بر لشکر زنیم و دل خود را بران ناکسان و بدکیشان
مطعون خالی کنیم زین العابدین فرمود که جزاکم الله خیرا
خدای تعالی شما را جزا خیر دهاد ایشان دم بدم سزای خود

خواهند

خواهند دید و به باداش خواهند رسید شعر

ظالمانرا بکرد کار رسیدار تا جزا کارشان دهد بزاری زار

اما چون روز شد سرما و اهل بیت را از دیر بیرون آورده روی براه نهادند و منازله و مراحله طی میکردند تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام که در حرب امیرالمومنین حاضر شده بود و حالا با این لشکر همراه آمده و حکومت این شهر تعلق بوی داشت بفرمود تا شهر آیین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر فرمانشستند مجالس خمار پیارا استند شادی و نشاط میکردند و آن سرا با اهل بیت کرد شهر بری آوردند جوانان بازرگان که او را از زیر حرز انجی گفتندی آن روز در بازار عسقلان ایستاده بود طرب و بهجت مردمان می دید و از هر طرف اواز مبارک می شنید از کسی پرسید از آیستن شهر را سبب چیست و این همه مسرت و فرحت برای کیست انکس گفت کمر تا غز پیی گفت آری دی روز بدین شهر رسیدم و امروز چنین حالتی دیدم موجب این حالت ندانم که چیست انکس جواب داد

که جمعی مخالفان یزید در عراق علم یاغی گری برافراشته بود مذموم
متابعت فروگذاشته بدست امراء شام و کبرای کوفه بقتل
رسیده اند این سرهای ایشانست که بر سر نیزه کرده بشهر عام
میگردانند و این عورات که در هودج هستی اهل بیت ایشانند
زید بن کفت این جماعت مسلمان بودند یا مشرک کفت مسلمان
بودند اما اهل بغی اند بر امام زمان بیرون آمده برسید که
سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بود کفت مهتر ایشان
میکفت که من سزاوارترم باماست از یزید چون پدر و برادر
من امام بودند زید بن کفت بر مهتر ایشان که بود کفت ابو تراب
که نامش علی بود بن ابی طالب و برادرش امیر المومنین
حسن که با یزید صلح کرد برسید که او چه نام داشت
کفت حسین کفت مادرش که بود کفت دختر پیغامبر ما
صلی الله علیه وسلم او را فاطمه زهرا کفتندی زید بن علی
بشنید دو دو از دماغش برآمد روی بجانب هودج کرد
و جوان را برسید بزرکه ای جوان چه کسی کفت مرد غریبم

فرمود که مه‌تر خندانند تو برای چه گریانی گفت از آنچه من شمارا می‌شناسم
وای کاشکی بدین شهر هرگز نیامدی تا این حال مشاهده نکردی و دریغا
از قبیله خود دورم و از غربت بیچاره و مجورم و از غم تنها
اندوه ناک و رنجورم و اگر نه کاری کردی با دشمنان که از آن
بر صحف دوران جاذبی شعر

چکنم چه چاره سازم که ازین دردمندم — بگذارم بگویم که غریب و مستمندم
سر گریه دارم اکنون لب خنده کشته بیهده — بهزار غم بگریم بچه خوشدلی بخندم

زین العابدین بگریست و گفت ای جوان از تو بوی آشنایی
شنیدم حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر دهد زیرک گفت ای
مخدوم زاده مرا کاری فرمای و آرزوی که در خاطر مبارک
داری بازگوی شعر

تا بآنچه تو انم شرط خدمت بجا آرم — بهر چه حکم کنی جا کنم و خدمت کارم

شاهزاده فرمود که ای جوانمرد
انگبین را که سه بدیم دارد بفرمای تا از بهلوی شتران بیشتر
رود تا مردم بنظارهٔ آن مشغول شوند و عورات ما در حجاب
بمانند زیرک برفت و بنجاه دینار زر بداد انگبین داد که پیر

امیرالمومنین حسین داشت تا اسپ پیشتر راند و مردمان بتماشای
آن از حوالی شهر دور شدند زریر باز آمد که یا بن رسول الله
خدمتی دیگر فرمای فرمود که اگر جامه زیادتی داری برای
عورات ما بیار فی الحال برفت و برای هریک از محذرات
اهل بیت دو جامه آورد و بحمت امام زین العابدین جبه
و فرجی و عمامه ترتیب داد در اثنای این حال خروش
و فریاد از بازار برآمد زریر در کمر لیست شهر دی الجوشن
را دید با جمعی مشت و سر انداز که نعره زنان و شادی کنان در
رسیدند غیرت دین و حمیت اسلام در دل زریر بجوش آمد و
در دوید و عنان مرکب شمر گرفت گفت ای لعین بر کین وای
مدبر بی دین این سر کیست که برنیزه کرده و این فرزندان
که اند که بر شتران نشانده و دیبتهای شما بریده باد دیدها
برکنده باد اسباب عقوبت شما جمع باد و دلها براکنده
و پریشان باد شعر شمارا دیدها بی نور بادا
دل از دیدار حق مهجور بادا شمارا جای جز بسجین مبادا

402 F06

زهی جور لعنت و نفرین مباد تا نعره بر طلازمان زد که زنید
این بی ادب را یک بار به تیغ و خنجر بروی حمله آوردند و مردم
و مردم شهر نیز بسنگ و خشت بجانب او انداختند چنانچه زخمها
بوی رسیدند که از پای درافتاد بیهوش شد بشبی بود که زیر چشم
باز کرد کسی را در حوالی خود ندید برخاست و روان شد مشهد می بود
در عسقلان که حضرت سلیمان علیه السلام ساخته و بسیار از پیغامبران
و پیغامبر زادگان دران مشهد مقدس بود چون در آمد جماعتی دید
سرها برهنه کرده و جامها چاک زده و آب از دیده گشاده و
آتش از سینه برافروخته زیر کفت شما را چه حالیست که مردم
شهر همه در طرب اند و شما در شغب همه در عشرت شد و شما در عبرت
همه در تهنیت و شما در تعزیت جواب دادند که ای عزیز وقت
خارچیان است و زمان ماتم تجملیست و خاندان اکراز دشمنانی
بمیان ایشان بارزو و اکراز دوستانی بنشین و با ما در غم
و اندوه موافقت کن اگر دردمندی دردمند انرا بنوازد اگر
سوخته زمانی با سوختگان در بساز شعر

ای شمع پا تا من و نوزار بگریم کا حوال دل سوخته سم سوخته داند

زیر گفت حاشا که از مخالفان نیستم و حالا از دست قاتلان
امیر المومنین حسین جان بصد حیله بیرون آورده ام پس صورت
بتمامی باز گفت و جراحتها خود بدیشان نمود با تفاق در مصیبت
اهل بیت مشغول شدند و تاسف میخوردند که کاش ما در کربلا
بودی تا جانها نثار کردی یا اشقام امیر المومنین حسین
از دشمنان باز کشیدی زیر گفت حالی هم اشقام می توان
کشید القصه زیر مالهای خود را اسپ و سلاح خرید و مدد و تن
باوی بیعت کردند روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل
رسانیدند و داروغه را بدست آوردند و قصه ایشان در
کتاب علاحده مذکورست اما چون خبر آن لشکر و آوردن
سرها آن سرور بدمشق رسید حکم شد که شهر آیین بربندند
و مردم شهر بتماشا بیرون روند در کنز الغرایب از ابو العباس
سهل ساعدی رضی الله عنه نقل میکند که من بتجارت بولایت
شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بدیهی رسیدم

مردم شادی میکردند و اهل یزید با خود گفتم مگر این مردم را
عیدی هست و برای عیدها از یکی حال پرسیدم گفت ای شیخ
مگر تو اعرابی گفتم من سهیل ساعدی ام حاجب رسول صلی الله
علیه وسلم آنگه آهی سوزناک از سینه برآورد و گریه درگرفت
گفت عجبست که درین تونیت از آسمان خون نمی بارد و ازین
معصیت زمین و اهل آن فرو نمی گیرد گفتم کدام ماتم است
گفت خبری نداری شعر آسمان از جهه اکللی مرصع برگرفت
زهره هیجون جنگ کیسوهای خود اباز کرد بس بناخن جهره بخراشید و فغان
درگرفت گفتم روشن ترا زین بگوی گفت این سر امیرالمومنین
است که اهل عراق بسوی یزید لعین بدیه فرستاده اند و مردم
شام فرح و شادی میکنند گفتم آن سر را کدام دروازه شهر
درمی آرند از باب ساعان بس در پیش دویدم و بسی رنج کشیدم
تا خود را به بهانهٔ شتربان با اهل بیت رسانیدم بر تیزه سری
دیدم که بسر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میزنند
گریه بر من افتاد یکی از عورات اهل بیت با من در سخن آمد

که ای پیر جوا بیکبری گفتم من انت تو کیستی گفت من سکینه ام
دختر امیر المومنین حسین گریه بر من زیادت شد گفتم ای فرزند خاتون
قیامت من سهیل ساعدی ام از اصحاب جدت بزرگوار تو مسیح
حاجتی داری که بدان قیام نمایم گفت آری این پیرهن دارا را
بگیری تا سر بدرم را با سرهای دیگر بیشتر برند تا غلبه ابصار شامیان
بدیشان بود و ماندگی از خلق دور باشیم پس من پیش
رفتم و حامل آن سر برزگوار گفتم تو حاجتی داری اگر
قبول کنی چهار صد دینار بتو دهم گفت حاجت چیست گفتم
سر امیر المومنین حسین پیشتر بر آن مرد جنان کرد من زر بوی
دادم خواستم که بزند اهل بیت باز آیم از غلبه مردم میسر
نشد و از دحام بمرتبه رسید که از باب طاق در آمدند مقصود
نبود باز گشتند و از دوازده توما در آوردند راوی گوید
که جون بشر در آوردند گذر ایشان بر پیش مسجد جامع افتاد
و در پیش مجد پری بود با محاسن سفید جون جشش بر زمین
العابدین افتاد و آن عورات را در بهو دجا دید گفت شکر

4040501

مرخدایرا که اکابر شمارا هلاک کردانید و مردمانرا از فتنه شما آسایش
داد و یزید را بر شما مستولی ساخت زین العابدین روی بدو کرد
که ای پسر قرآن خوانده گفت آری فرمود این آیت در قرآن
دیده که قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
گفت دیده ام زین العابدین گفت فنحن ذوالقربی بس ما ایم
از خویشان رسول صلی الله علیه وسلم که مودت ما لازم است انکه
گفت ای شیخ این آیت خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پیر گفت خوانده ام شما زاده فرمود که ما ایم
اهل بیت که باین طهارت اختصاص یافته ایم پیر که این سخن بشنید
زمانی سر در پیش افکنده انگه گریه بروی غلبه کرد و گفت یابن
رسول الله معذورم دار که ندانستم که شما چه کسانید پس روی
بقبله کاه دعا آورد گفت الهی از دشمنی این قوم توبه کردم
و بیزارم از دشمنان ایشان و تولا آرم بدوستان ایشان
پس خود را در پای شتر زین العابدین انداخت و در خاک
می غلطید و میگفت خدایا اگر توبه من قبول کرده و از من

خشنود کشتهٔ جانم بر دار دعا آن پیر با قضای ملک قدیر موافق
افتاد نعره زد فی الحال جان بداد خروش از اهل بیت بر آمد
زین العابدین با خواتین بگریستند شعر

بیسر در کوی محبت جان بواد جان برای جانان بداد
چون زپرده پسی آگاه شد با شهیدان در زمان همراه شد

راوی گوید که اول روز بود که سرها را بدروازه آوردند از بسیاری
مردم که بنظاره و تماشای آمده بودند نماز دیگر را بکوشک یزید
رسیدند فرمود تا کوشک ویرا پاراستند و بردهای دیبوری
در آویختند تختی از ساج و عاج موصل کردانیدند و بزر و جواهر
مکلل ساخته در یک صفه بنهاده و دیبای رومی و سرخی بروی
افکنده و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده و امرای شام بعضی
نشسته و بعضی ایستاده چون شمر با آن دو ایری دیگر
برسیدند حکم شد که درآیند و سرها و اهل بیت را درآرند
و چون اهل بیت درآمدند ایشان را در یک صفه کوشک جا دادند
و برده از پیش صفه درآویختند و سرها درآوردند و در پیش

تخت بداشتند یزید بلید سر را بدید و احوال صاحب آن سری بر سید
تا بر تمام سرهای سروران اطلاع یافت بعد ازان گفت سر حسین
پیاورید و شمر مردی غدار و پر حیله و مکر بود پس حسین بن بشر بن
مالک را دید که پیش رو و با او بگفت رجزی بخوان و بقتل
حسین مبادرت کن و از یزید صله نیکو طلب کن و غرض شمر آن
بود که تا مزاج یزید را در بارهٔ قاتلان حسین معلوم کند بشر سر
امیر المومنین حسین را پیش تخت یزید برد و این رجز آغاز
کرد شعر املاء و کانی فضضته و ذهبا
یرکن حیاتان بده را از زر و نقره انی قتلت الملک المحی الحیة
انکه من کشتم بادشاهی بزرگوار را اقتلت خیر الناس اما و ابا
بکشتم کسی را که بهترین مردمان بود از جهة مادر و هم از جهة پدر
هیچ جند دیگر که مشتمل بر شرف نسبت و کثرت امیر المومنین حسین
بود فرو خواندیزید ازین سخن در خشم شد و گفت بیدانستی که
حسین بدین صفات موصوف است و بدین نعوت جزا او را
کشتی و الله که هیچ چیز از من بتو نرسید بلکه ترا بدو رسانم

انگاه فرمود تا ویرا بیرون کوشک برده گردنش بزنند و این
ازان ده تن بود که بر قتل امام حسین اتفاق کرده بودند
و در بعضی کتب مذکورست که این صورت در مجلس ابن زیاد
واقع شد والله اعلم و پس یزید روی بامرا کوفه کرد که حسین
را چگونه قتل کردید زجر بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن
آغاز کرد گفت این شخص با جدت از اقربا و شیعه خویش
بکربلا فرود آمده بود با لشکری گران متوجه او شدیم و چندانکه
او را به بیعت تو و متابعت ابن زیاد خواندیم اجابت
نکرد و حمله کردیم و باندک فرصتی دمار ازوی و از لشکر ایشان
برآوردیم و سرهای ایشان بریدیم و تنهای ایشان بر خاک
افکندیم حالا اجساد ایشان دران صحرا افتاده است و جامها
ایشان بخاک و خون آلوده یزید زمانی نیک سر در پیش
افکنده هیچ سخن نگفت طشت زرین طلبید و سر مبارک
امیرالمومنین حسین را در انجا نهاده و پیش وی بردند
چون بدست گرفته اشارت بسنایا حسین میکرد و میگفت حسین

لب دندان

لب و دندان نیکو داشته یکی از حضار با نمک بریزید زد که دور
دار جوب را که ازین ستایا بارها دیده ام رسول صلی الله
علیه وسلم بوسه برین دندانها و لب نهاده است شعر

آن لب که بوسه داد بر و بار رسول سویش بجوب کردن اشارت روا کجاست
و آن سر که بر کنار نبی داشتی وطن در طشت زر نهاده پیش تو کی رواست

ابوالمؤید خوارزمی آورده که دران زمان که یزید قضیب بجانب
لب و دندان مبارک امیرالمؤمنین حسین حواله کرد سموة بن
جندب رضی الله عنه که از صحابه بزرگوار و از یاران سید
ابرار بود قضا را دران مجلس تشریف داشت آواز برکشید
قطع الله یدک خدای دست ترا ببرد یزید میخواهی که جوب
بر جائی زنی که چند بار مشاهده کردم که حضرت رسالت صلوات الله
وسلامه علیه بوسه برانجا میزد یزید در غضب شد گفت
ای سموة حرمت صحبت تو با رسول الله صلی الله علیه وسلم نگاه میدارم
اگر شرف صحبت تو با آنحضرت مانع واقع نشدی ترا کردن
میزدم سموة گفت طرفه حالی است که ملاحظه صحبت من با آنحضرت

می کنی و رعایت فرزندان عزیز او بدین نوع بجای آری حاضران
ازین سخن در گریه افتادند و نزدیک بآن شد که فتنه حادث
گردد آخر الامر همره را از مجلس بیرون بردند و یزید خود را
بسخن دیگر مشغول کرد و ابو المفاخر رازی آورده که تاجری
یهودی آن روز در مجلس یزید حاضر بود برسید که این گریست
که در پیش خود نهاده گفت این سر کسی است که در عراق بر من
بیرون آمده بود و میخواست که خود را امیر المومنین نام کند
کارداران من با او حرب کردند و سر او را با تابعانش پیش
من فرستادند یهودی گفت مگر صاحب این سر شریف بوده
که دایه امامت داشت یزید گفت آری او شریف بود بسر
اشراف بنی هاشم یهودی گفت نام او چه بود گفت حسین
گفت نام پدرش چه بود گفت علی گفت مادرش به نام
داشت گفت فاطمه گفت دختر که بود گفت دختر محمد رسول
الله صلی الله علیه و سلم یهودی گفت صاحب این سر پیغامبر
باشد یزید گفت آری یهودی سر خود جنبانید و فریاد برکشید

407 . f11

که وای بر شما اگر این پیغمبر حق بوده باشد میان من و داود پیغمبر
علیه السلام هفتاد پشت واسطه اند و جهودان بدان سبب
مراحمتی تمام دارند بنوز محمد عربی علیه السلام دی روز از میان
شما رفته است امروز با فرزندان او این میکنید شعر

جواب چیست شما را اگر سوال کند | محمد عربی از شما بروز جزا
که آن چه بود که با اهل بیت من کردید | جو نطفه من بملک بقا رفتم از سرای فنا
جزای آنکه شما را بحق نمودم راه | روا بود که چنین با من آرید از شما

یزید ازین سخن در قهر شد و گفت خاموش ای جهودی اگر نبودی
که پیغمبر ما فرمود که اهل ذمه را مرنجانید که هر که آزاری رساند من خصم
وی باشم روز قیامت والا فرمودی تا سرت از بدن جدا
کنند جهودی گفت ای ابله نمی بصرت کسی که از برای جهودی
خصمی کند یا برای جگر گوشهٔ خود جها خواهد کرد وای بر تو در
زمانی که جدّش پیغمبر خدای بر تو بخصومت برخیزد و مادر
فاطمه زهرا در عرصهٔ محشر بدامنت در آویزد آتش غضب
یزید باشتعال در آمد گفت جلاد را بطلبید جهودی بر جست

و سر امیرالمومنین حسین را گرفته گفت یا ابا عبدالله من مولای
توام و از دل پاک مسلمان شده اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله ای سید فردا پیش جدت بر ایمان گواهی دهی
یزید گفت اکنون که دانستی که ترا بخواهم کشت مسلمان می شوی
گفت ای یزید من از امیرالمومنین حسین علی فاضلتر نبینم
او را فرمودی که بکشید مرا هم بفرمای تا بقتل رسانند و امید
دارم که بحکم المرء مع من احب مرا از زمره شهید کربلا بر
انگیزند و در میان ایشان حشر کنند یزید حکم کرد تا آن نومسلمان
را کشتند و در کتابی دیگر مذکور است که ترسایی با پلی
گری از قیصر روم آمد و جهت یزید تحفها و هدیها آورده
دران محفل بود چون سر امیرالمومنین حسین را دید آهی
از دل پر درد کشید و گفت ای یزید من در ایام حیات پیغمبر
صلی الله علیه وسلم برسم تجارت بمدینه رفته بودم و میخواستم
که دیرا هدیه برم از صحابه پرسیدم که حضرت رسالت چه چیز
را دوست میدارد گفتند ببوی خوش مایلست من دو نافه

۹۴۱۲
۶۵۸

مشک و قدری عبیر برداشته بخدمت وی رفتم تا او در خانهٔ
ام سلمه بود درآمدم و جمال آنحضرت را مشاهده نمودم
از نور رخسارش چشم مرا روشنی بیفزود و در دل من و السنهٔ
محبت او کشته بروی سلام کردم و آن عطا را پیش وی
نهادم گفت این چیست گفتم هدیه ایست بخدمت شما
آورده ام شعر بای ملخی پیش سلیمان بردن
عیبست ولیکن ز سر ناز و نیاز حضرت صلی الله علیه وسلم
گفت نام تو چیست گفتم عبد الشمس گفت ترا عبد الوهاب
نام کردم و اگر اسلام آری هدیهٔ ترا قبول کنم من دوی نکریستم
دانستم که این آن پیغمبر است که حضرت عیسی علیه السلام
مارا ازوی خبر داد عیسی بنام او نام مژده داد
ازین نام او نفیش جان برده داد فی الحال بر دست او ایمان
آوردم و به روم باز گشتم و دین خود را پنهان داشتم
و حالا چند سالیست که با بیخ بسر و چهار دختر به مسلمان در میان
رومیان می باشم و زیر ملک روم و هیچکس از حال من

آگاه نیست و دران روز که من در خانه ام سلمه در ملازمت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودم این عزیز که سرش بخاری در پیش
تو می بینم کودک بود از حجره در آمد حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم بغل باز کشاد و او را در کنار گرفت بوسه بر
لب و دندان می داد و میگفت از رحمت خدای دور
باد آنکس که ترا بنا حق بکشد روزی دیگر در مسجد پیغمبر بودم
این جوان با برادرش که ازین بزرگتر بود پیامدند و
گفتند یا جداء مایکدیگر کشتی گرفتیم هیچ کدام یکدیگر را نتوانستیم
افگندن و میخواهیم که بدانیم که قوت کدام ازما زیادتست
آنحضرت فرمود که جانان جد کشتی گرفتن مناسبتی بجمال
شما ندارد بروید و سر یکی خطی بنویسید خطی سر کدام بهتر باشد
قوت وی زیادت تر بود ایشان برفتند و سر یکی خطی نوشته
بیاوردند و بدست پیغامبر علیه السلام دادند حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم تامل کرد و گفت جانان جد
نزد مادر خود بروید که او خط نیکو می شناسد تا بگوید کدام

۴۱۳
409

شما بهتر است ایشان برفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
برخاست و من هم برون آمدم و میان من و سلمان دوستی
بود و ویرا برسیدم که چرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
میان نیز کان خود حکم کرد و گفت خط کدام شما نکوتر است
سلمان فرمود که حضرت سرور را دوست بیدارد تا مل فرمود
اگر گوید خط امام حسن بهتر است دل امیرالمومنین حسین ملول شود و اگر
گوید خط حسین بهتر است غبار اندوه بر دل حسن نشیند
لاجرم این مهم را حوالهٔ بدر ایشان کرد من گفتم ای سلمان
بحرمت این یاری و برادری و بحق دین اسلام که تحقیق کن
که بدر ایشان چه حکم فرموده سلمان قبول کرد و از هم برگذشتیم
و روزی دیگر که ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان مهمی که دی
روز با تو گفته بودم بر کجا رسید گفت ای برادر ایشان
که نزدیک بدر رفته بودند همان نوع که بر ضمیر منیر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گذشته بود بر خاطر عاطر او نیز گذشت
حواله بجا در ایشان کرد و گفت که نزد بتول عذرا روید

تا او به کوید همین که پیش فاطمه رفتند و بعوض رسیدند که جد
فرمود که بروید خط بنویسید سر که خط او بهتر قوت او بیشتر
ما خط نوشته بخدمت جد بردیم ما را حواله بدر کرد همین
که نزد پدر رفتیم ما را بملازمت تو فرستاد اکنون پیا
و خطهای ما را بین و بر اسق حکم کن فاطمه با خود اندیشید
که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواسته که دل مسیح
کدام ملول شود من چگونه کنم بس گفت که شما می دانید که من
خط نمی دانم فاما در سر عقد خویش تن سفت داده ام اریه
دارم بر سر شما نثار کنم سر کدام که پیشتر برچند خط وی بهتر
و قوت وی کاملتر باشد بس آنرا بر ایشان فشاند امیرالمومنین
چون سه کوسر برچند و امیرالمومنین حسین نیز سه کوسر بدست
آورده فی الحال از حضرت عزت بجبرئیل امین فرمان رسید
که زود بر زمین رو به پر با فرخود یکدانه کوسر بدو نیم کن تا
سر یک یکیک برچند و دل هیچکدام اندوهگین نگردد جبرئیل
بفرمان جلیل یک کوسر را بدو نیم کرد و سر یک از شاهزادگان

410

سه گوهر نیم برچیده اند ای یزید ازین سخن معلوم می شود که مصطفی صلی الله علیه وسلم و مرتضی رضی الله عنه و فاطمه زهرا رضی الله عنها غبار غم بر دل ایشان روانداشته اند و حضرت خداوند نیخواست که هیچ کدام ملول شود من در روم خبر شنیده ام که کسان تو یک برادر را زهر داده اند و شربت الم پیش جشانیده و سفتاد و دوباره جگر ازوی برآمد و می پسنم که سر آن دیگر با سفتاد و دوسر در نظر نهاده و وای بر تو و متابعان تو شعر

ای کسان نیبت پیغمبر فرزند مصطفی ماشد بهیچ وجه روا کاچنین کنید
بر حلق تشنه اش بدی تیغ کین نهید در خاک و خون نهان رخ آن نازنین کنید

چون سخن بدانجا رسید غریو از حاضران مجلس برآمد یزید بگریست و گفت عبد الله ملک را بر من شورانی و رعیت را با تو بد می آری و اگر نه آنست که رسول قیصری والا فی الحال ترا بسیاست می رسانیدم عبد الله گفت آری ای بی شرم نا انصاف حرمت رسول قیصر نگاه میداری و حرمت رسول ملک اکبر فرو می گذاری یزید بانگ بر ملازمان زد که این مرد

را از مجلس من پرون برید مردمان ویرا پرون بردند و روز
بآخر رسیده بود فرمود که بعضی زنانرا بیارید تا سخن کویم ام
کلثوم و زین العابدین پیش آمدند زینب راکه چشم بر برادر
افتاد فریاد برداشت که واجاه واحمداه پس روی
بیزید کرد و کفت هیچ میدانی که چه میکنی زنان خودرا در پس پرده
نشانده و دختران محمد صلی الله علیه وسلم را در پیش خلق
برداشته و ندانم که وقت باز خواست از عهدهٔ این بر
چکونه پرون آیی یزید خود بلرزید و پرسید که این پسر
است کفتند خواهر حسین است و دختر فاطمه زهرا ناکاه ام کلثوم
برپای خاست و کفت اجازت ده که سر برادرم و دیدار
باز بینم وی به پیشم دستوری یافت برجست و سر
امیرالمومنین حسین را بر کرفت و لب خود بر لب وی نهاده
و بیهوش شد پس سر برآورد و کفت ای یزید امیدوارم
که درین دنیی راحت نه بینی جنابچه مارا در رنج افکندی یزید
کفت این زن دراز زبان کیست کفتند ام کلثوم است

خواهر حسین است یزید گفت ای کلثوم چون دیدی که خدای لعن
شما را بدروغ گرد آنچه بر ما فکر کرده بودید بر شما واقع شد
ام کلثوم فرمود که خدای تعالی منافقان را دروغ خوانده که انّ
المنافقین لکاذبون و بر ایشان لعنت کرد و وعده عذاب فرموده
که و یعذّب المنافقین و المنافقات و بحمد الله که اهل بیت از کذب
و نفاق معزّ اند یزید مدروی ازوی بگردانید توجه بزین العابدین
کرد و گفت این کودک کیست گفتند علی بن الحسین است گفت
من شنیده ام که علی بن الحسین کشته شد گفتند ویرا سر بسر بود
علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و این علی اوسط بیمار بوده
او را گرفته آوردیم یزید گفت ای صبی تو دانی که بدر تو
خواست که بر منبرها خطبه بنام او کنند و مسند خلافت
مقام او بود شکر خدای که مقصود نرسید زین العابدین گفت
ای یزید منبرها عابدران ما نهاده اند و بالا بدران تو خلافت
از بدران ما زیبا تر بود که در راه دین جهاد کرد نه از بدران
تو که بدرگاه الهی شرک می آرند امامهم ما و تو در قیامت

برسیده خواهد شد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بروزی که اندر وجگر از هول خون شود حکام را لوای علم سرنگون شود
ای از برای دینی دون داده دین بباد اندیشه کن که حال تو آنروز چون شود

یزید ازین سخن در غضب شده سر هنکی را گفت این را
بیرون برو سرش بازکن و پیش من آر سر هنک دست
علی بن الحسین را بگرفت ام کلثوم برجست و سر دو دست
بروی زد و گفت ای بسر زادهٔ هند دست ازین کودک
بدار و ایمه که هیچ کس نمانده است که دختران محمد صلی الله
علیه وسلم را محرم باشد الا این کودک بس این بیت انشا
کرد شعر انا دیک یا جداه و یا خیر مرسل
حسینک مقتول و نسلک ضایع جون یزید این بیت استماع
کرد لرزه بر اعضای وی افتاد و بلرزمود تا دست ازوی
بداشتند و نزدیک خود خواند و در بهلوی بسر خویش بنشاند
و گفت یا علی بسر من درسن تو نزدیک است تو ای که بادی
کشتی گیری زین العابدین فرمود کار کشتی سهل است بریکی

را کاری بدست دهد تا در نظر تو محاربه کنیم و هر که غالب آید مغلوب
را بکشد و تو تماشا کن راوی گوید که درین محل نعاره شام فرو کوفتند
بسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت بدر رفت بدر نوبت کجاست
زین العابدین فرمود زمانی تامل کن تا جواب تو باز دهم ناگاه
نعاره فرو نشست و موذن آغاز بانگ نماز کرد زین العابدین
گفت ای پسر یزید اینک نوبت بدر و جد پدر است که می نوازند
تو بنوبت هیچ روزه غزه مشو که درین سرای فانی هر کسی پنج
روز نوبت اوست اما نوبت ما تا قیامت باقیست
در دار الضرب امامت سکه سعادت بنام ما خواهند زد و بر
و بر منابر عزت و کرامت خطبه فضیلت بنام ما خواهند خواند

تا دور روزگار بود دور ماست تا نام کاینات بود نام ماست

پسر یزید لعین خاموش شد و حاضران از فصاحت شاهزاده
زمین و زمان متعجب ماندند و میان زین العابدین و یزید
مباحثات بسیار واقع شد چنانچه ذکر آن بطول انجامد
بقصه سخن بجایی رسید که علی بن حسین گفت ای یزید جبرئیل

نوبت
کن

کسی

در خانه ما فرود آمد یا در خانه شما آیت ویطهرکم تطهیرا در حق ما
نازل شد و یا در حق شما لزوم مودت ذوالقربی در باره ماست
یا در باره شما همچنین میگفت تا عشه بر یزید افتاد و پرسید
ازین سخنان بروی طاری شد گفت یا بن الحسین حاجتی خواه
تا روا کنم گفت قاتلان پدرم را بمن ده تا بکشم یزید سر
داران کوفه را طلبید گفت حسین را که کشت گفتند خولی
بن فلان یزید فرمود تا او را حاضر کردند برسید حسین
را تو کشتی چون خولی بیاست بشر بن مالک را دیده بود
بترسید و گفت حاشا مرا با کشتن حسین چه کار گفت
پس او را که کشت گفت سنان بن انس او را آواز دادند
و برسید تو کشتی حسین را گفت نی لعنت خدا بر قاتلان
حسین با دیزید یعین تندشد و گفت پس او را که کشت
است گفتند شمر ذی الجوشن پس فرستاد تا شمر را
آوردند گفت حسین را تو کشتی گفت معاذالله یزید
گفت همه مردمان مستحق اند بدانکه او را تو کشتی گفت

دروغ میگویند غضب بریزید مستولی شد برسید او را که کشته
است شمر گفت من راست بگویم که حسین را که کشته است
یزید گفت بگو شمر گفت کیه قبایل عرب را جمع کرد و در بیت
المال بگشاد لشکر را اسب و سلاح و نفقه و خلعت داد گفت
بروید با حسین حرب کنید یزید لعین را انفعالی عظیم
دست داد گفت برخیزید لعنت خدای بر شما باد آنگه روی
بزین العابدین کرد که حاجتی دیگر طلب گفت سر پدرم را بمن
ده تا با سرهای دیگر ببرم و به شهای ایشان ملحق سازم گفت
این حاجت روا است حاجتی دیگر خواه گفت مرا با اهل بیت
اجازت فرمای تا بمدینه رویم و بر سر روضهٔ جد بزرگوار
خود صلی الله علیه وسلم بطاعت و عبادت مشغول شویم
گفت این مراد هم حاصل است آرزوی دیگر خواست کن گفت
فردا روز آدینه است مرا اجازت فرمای تا بر سر منبر روم
و خطبه بخوانم گفت این آرزوی تو نیز برآرم و خطابت
با تو گذارم اما چون روز دیگر شد یزید از وعدهٔ خطابت

زین العابدین بیشان شد خطیبی فصیح شامی را معرفی کرد که
خطبه بخواند و منادی کردند که همه کس بمسجد جمع حاضر آیند
چون بنماز آدینه حاضر شدند خطیب بر منبر رفت زبان
بستایش آل ابوسفیان بگشود و در مذمت آل ابوطالب
مبالغه بسیار نمود و بطلان امیرالمومنین حسین را بیان
واحقیقه الویه یزید را عیان کرد زین العابدین بی طاقت
شد خود را نگاه نتوانست داشت و آواز داد یا شامی
پس الخطیب والقوم انت ای شامی تو بد خطیبی مرین قوم
را برضای مخلوق بر سخط خالق اختیار نموده و دین را
بدنیی دون بدل کرده،

شعر

بی روی نفس و هوا میکنی | راه جوانیست خطا میکنی
در حق اخیار نکوئی سخن | مدحت اشرار ادا میکنی
آل عبا ازنه فاضلترند | ذم چنین قوم چرا میکنی

پس روی بیزید کرد که بوعده که داده وفا کن و دام
عهدی که کرده از ذمه خود ادا کن و اجازت ده تا برمنبر

۹۶۱۸
۹۱۶

روم چنان خطبه که رضای خدای و رسول بر آن باشد
بخوانم و کلماتی که مستوجب ثواب آن کسی متاب
و ماجور شوند ادا کنم یزید گفت بر منبر رفتن حاجت نیست
همین جا برپای ایستاده سخن که خواهی بگو اهل دمشق بفغان
آمدند و اشراف شام برپای خاستند درخواست نمودند
که میخواهیم که الفاظ عبارت اهل حجاز بشنویم و ببینیم
که فصاحت و بلاغت حجازیان تا چه مرتبه است یزید گفت
ای اهل شام این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح
عرب اند مبادا که چون بمنبر رود آل ابوسفیان را فضیحت
کند و بنی امیه را سخنان نامزا گوید اکابر گفتند او خود
سالیست چه تواند گفت ما را هوس آنست که از جدّ
خود سخنی نقل کند که دران موعظ و تذکره بود الحاصل
بزرگان را رد نتوانست کرد اجازت داد شاهزاده بر منبر
آمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی
ادا فرمود بر وجهی که عمام اوناام فصحا شیرین زبان

فهدف تعریف آن نرسید و بصایر ضمایر بلغار زیبا بیان به
اسرار توصف آن راه نیابد بدایع الفاظ دل کشایش
جون روایح مسایل اهل دین غوامض بلاغت مخنوبی
وحقایق معانی جان فزایش مانند دقایق اهل دلایه
ارباب یقین بر لطایف براعت وفصاحت مشتمل
ومسطوی لوامع کلماتش جو مرعالم گیر طرایف سخنانش
جوماه نور فزای بدین لطایف خوبی او انکر دکسی و بعد از
حد وصلوة موعظه فرمود که همه دلها از تاثیر آن نرم ومجموع
سینها از شعله تصرف وی گرم شده

غلام آن سخنانم که آتش افروزد بطوطیان خود نغمه حق آموزد

وپس انکه دیده ها اشکبار و دلهای بی آرام قرار شده بود
فرمود که ای اهل شام هر که مرا داند داند و هر که ندانسته
است باید که بداند انا ابن رسول الله المختار انا ابن
المصطفی الاخیار منم پسر صاحب معراج و خداوند تاج
و فرزند راکب البراق وافضل همه پیغامبران باتفاق منم

F19
415

بسر مسافر سبحان الذی اسری و مجاور رحم کان قاب قوسین او ادنی
منم بسر خطیب منبر فاوحی و عندلیب گلشن علة شدید القوی منم بسر
خواجه یثرب و بطحا و صدر مسند اجتبا و اصطفا منم بسر حبیب
حضرت آلهی یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم منم بسر
شهسوار مضمار هل اتی و شهریار تخمگاه لافتی منم بسر وصی وفی
بابها مفتاح خزانه انا مدینة العلم و علی بابها منم بسر مناصب
و مظهر العجایب یعنی علی ابن ابی طالب بر گاه که گفتی
انا ابن المظلوم غریبا از خلق برآمدی بعد از تعریف جدین
فرمود که منم بسر دختر خیر المرسلین سیدة نساء العالمین منم بسر
کوهر درج فاطمه بضعة منی و اختر برج من اذاها فقد اذانی
منم بادو ساوات و شفیع عرصات بتول عذرا یعنی
فاطمه زهرا منم برادرزاده سبط رسول و قرة العین بتول
امام معصوم ممتحن یعنی امیر المومنین حسن منم فرزند شهید
مظلوم و غریب نوردیده مصطفی و سرور سینه مرتضی
مبتلای بیدان کرب و بلا یعنی امیر المومنین حسین شهید

کربلا درین محل خروش و فغان برخاسته و آواز گریستن مردم
غریو در شهر دمشق افتاد یزید از ین غلغله بترسید و از بیم غوغای
عام برجود بلرزید موذن را اشارت کرده تا بانگ نماز
گوید و سخن بر زین العابدین منقطع گرداند موذن برخاسته
و گفت الله اکبر امام فرمود که نعم لا شی اکبر منه
موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام گفت نعم شهد بها
لحمی و شعری و دمی و بشری موذن گفت اشهد ان محمد رسول الله زین العابدین
عمامه از سر برداشته بزمین افکنده و گیسوهای مشکین
بریشان کرده گفت ای موذن بحق این محمد صلی الله علیه وسلم
بر تو سوگند که یک زمان توقف کن موذن خاموش کرده
و شاهزاده روی بر یزید کرد که ای پسر معاویه این رسول
کریم جدّ تو بود یا جدّ من اگر گویی جدّ من بوده دروغ گویی
همه عالم دانند که دروغ می گویی و اگر گویی جدّ من بود پس ترا
چه چیز برین داشت که بدرم را که بهترین عزت این حضرت
بود بغدر بکشتی تا شهید گردد و مخدرات سرادقات عصمت و طهارت

۴۲۰
416

راجون اسارى بلده ببلده بگردانيدند و مراتيتم ساختند و
رخنه در دين جدّم انداختى و با اين همه كلمه مى گويى و روى
بقبله مى آرى پس دست كرد و گريبان جامه بدريد و گفت مردمان
هيچ كس پست از شما كه جدّ او پيغامبر بوده باشد غير از من
فرياد از مردم برآمد و گريستن بر اهل دمشق افتاد و بعضى
بيهوش شدند و قيامتى در مسجد جامع پديد آمد يزيد بر پاى
خاست و بانگ بر مؤذن زد كه قامت بگوى پس قامت
گفته شد و نماز گزاردند و مردم در غلغله درآمدند و دمدمه
در عوام افتاد و يزيد تدبيرى كرد كه مردم را در اصلاح
آرد و مجمعى ساخته و اكابر شام را طلبيد و بفرمود تا شتر و اموال
كوفه را حاضر كردند و سخنان در روى ايشان گفته و بر ايشان
نفرين كرد و گفت من انطعت بدون قتل حسين راضى
بودم و اگر او را زنده مى آوردند من حق خدمت او نجا
مى آوردم لعنت بر پسر زياد باد كه بر چنين امرى اقدام
نمود و مرا در شام و عراق بدنام كرد تاريخ العالم آورد

که یزید این سخنان بجهت آن بر زبان می راند که مردم برقیاده و
واصحاب او نفرین می کردند و یزید را توبیخ و سرزنش می
نمودند والحق جای آن دارد که مدبران بی دین و بدکنان
لعین را نگرکونه ناسزا و نفرین کویند چه این کار نه آسان
کار ریست و این عمل نه سهل کرداریست

شعر

نه بازیست ناحق سر بریدن ببر شهریارا — که بودی حضرت روح الامین کهواره جنبانش
نه سهلست آن لب عطشان بزهر کردن نوشهارا — که از باغ رسالت رسته بود سرو خرامانش
نه آسانست کردن بر برنده سر شاهی — که دادی بوسه پیش روی رخشانش
بوقت قتل اش سر زده آواز می آمد — که نفرین خدا بر تو بر ابصار و اعوانش

در کنز الغرایب آورده که یزید اهل بیت را در ان کوشک خود
جا مقرر ساخته بود و امیر المومنین حسین دختری داشت چهار
ساله بسیار دوست داشتی او نیز پدر را بغایت دوست
می داشت و تا پدر رسیده شده بود دایم می پرسید این اینی
کجا پدر من میکفشد جایی رفته است و او را بانواع تسلی
میدادند و او را بدین پدر اشتیاق عظیم بود که در کوشک

417 F21

یزید بود شبی در خواب دید این دختر که او را کنار گرفت از غایت
شادی بیدار شد و بدر راندید شوقش زیادت شد و آغاز
اضطراب کرده فغان در گرفت حالیه برسید نه گفت حالی دیدم
میدیدم که در کنار بدر نشسته ام چون چشم باز کردم ویرا
نمی بینم مرا بگوئید که بدرم کجا است که مرا پیش ازین طاقت
نماند بر جند میگفتند که ای دختر صبر کن و شکیبایی پیش گیر جواب
داده که بعلم الله مرا تاب شکیبایی نیست طاقت روز فراق و
شب تنهای نه یا بدرم را پیش من آرید یا مرا پیش بدرم برید
و فرستید چون اهل بیت این سخن بشنیدند یکبار فریاد از
نهاد ایشان بر آمد و خودش در گرفتند یزید از گریه و غوغای
ایشان از خواب در آمد و کس فرستاد تا خبر کرد که اهل بیت
را به واقعه شد ایشان صورت واقعه باز گفتند و خبر بزید رسید
که دختر حسین بدر را در خواب دیده و برای دیدار وی بی طاقت
می کند یزید لعین گفت بروید سر بدر ش بدو نمائید شاید که
تسلی یابد و یزید لعین آن سر مبارک را در خانهٔ خواص نگاه

بیداشت خادمان یزید لعین آن سر را بر طبق زرین نهاده و
مندیلی از سندس بران فکنده نزد اهل بیت آوردند و
گفتند یزید لعین میگوید که سر بدر بدو نمایید شاید که تسلی یابد
اما چون طبق را پیش او نهادند برسید که این چیست گفتند
آنچه می طلبی اینست همین که مندیلی برگرفت سری دید آغشته بخون
طبق نهاده آن سر برداشت و یک دران نگریست سر بر
خود دید آهی از سینه برکشید و روی در روی مالید و لب
خود بر لب وی نهاده فی الحال جان بداد دیگر بار اهل بیت
را تعزیت امیرالمومنین حسین تازه شد و مصیبت شهدا بتجدید
پیوست

شعر

ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی
بار دیگر ماتمی در خاندان انداختی
ابر اندوهی بر آوردی ز دریای بلا
برق چهرت در زمین و در زمان انداختی
سوزش در رو رگ جان کردی و
آتش در خرمن پیر و جوان انداختی

یزید لعین ازین حال خبر یافت
ایشان را تعزیت رسانیدم کلثوم اجازت طلبید که خارج کوفه
بمنزل رود و تعزیت با اهل مزار را اجازت یافته بمنزل که جمعه

مامم معتمد کرده بودند تشریف فرمود و زنان اکابر بتعزیت
وی حاضر گشتند و از مرثیه که در احوال زاری اهل بیت و خواری
شده اگفته بود و میخواندند و خاتونان عرب آب دیده می باریدند
و از غم اهل بیت می نالیدند و یکبیت از قصیده ام کلثوم اینست شعر

مامت رجالی و افقتی الموت بیادی ورزادتی حسرت من بعد بوعادی

فریاد که نی مونس غم خوار بماندیم رفتند عزیزان غم خوار بماندیم
آزاد شد از غم این دامگه وما در مجلکه فتنه گرفتار بماندیم
افکار شد از غم دل ایشان برفتند ما ناله کنان با دل افکار بماندیم
در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند افسوس پس که در حسرت دیدار بماندیم
عیسی نفسی بود طبیب همه دلها بگذشت همه با دل افکار بماندیم

و در روایت ابو المویه چنانست که یزید لعین اسباب سفر
اهل بیت ساخته همه را جامه داد و زاد راه جنابخه بود همه را
لایق تعیین کرده و نعمان بن بشیر مقرر کرد تا با سی سوار مکمل
در ملازمت ایشان برود و بسیار در محافظت ایشان مبالغه
کرد بجانب مدینه روان ساخت و زین العابدین سر بر

بزرگوار با سرهای دیگر فراگرفته بیامد بکربلا و پیستم ماه صفر
سر آن سرور ببدن اطهر انضمام یافت و سرهای شهیدان دیگر
ببدن ایشان پیوست و دران راه نعمان بن بشیر در ملازمت
اهل بیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت و قاعده تعظیم و احترام
ایشان کما ینبغی مرعی داشت و نزول و ارتحال اهل بیت
بر موجب دلخواه ایشان بود هر جا که خواستندی نزول فرمودندی
و هرگاه اراده کردندی رحلت نمودندی و در وقت فرود
آمدن و سوار شدن اهل بیت نعمان با ملازمان دور شدی
تا ایشان حجاب نمودندی و شایبه ادب ایشان نگاه داشتی
چون قریب بمدینه رسیدند ام کلثوم با زینب گفت ای
خواهر ادای حقوق نعمان بر ما واجب گشت و ما هیچ چیز نداریم
که بوی دهیم فرمود که صدقت راست گفتی ما لی شی ء لیست
ما را چیزی که بصلت و عطا بوی گذرانیم الا حلینا مگر آنکه زیورها
و پیرایها که ما را هست بدو فرستیم پس آن پیرایها از دست
و گوش و گردن و انگشتان برون آوردند و فرستادند

419

وعذرخواهی نمودند که این بعضی اجرای خدمت تست و باقی باداشت
چنین مصاحبت تو در قیامت بتو خواهم رسانید بس نعمان
مطلق ازان چیزها چیزی قبول نکرد همه را پیش ایشان فرستاد
پیغام داد که اگرچه مرا هیچ با شما بغرض نیست لیکن دامارعایت
حرمت شما بغرضی از اغراض دنیاوی واقع نشد خشنودی جدّه
بزرگوار شما کردم و بحمد الله که خدمت مقبول اهل بیت نبی صلی الله
علیه وسلم افتاد و من شکر این نعمت چگونه توانم گزاردن
و سبب پس داری این موهبت که نامزد من شد چه نوع توانم بجا آوردن
لله الحمد که از برای آن بخت بلند بچنین شایستگی شدم دولتمند دولت
اهل بیت او را دعا کردند و ایشان را بدین رسانیده بازگشت
اما راوی گوید چون اهل مدینه خبر اهل بیت شنودند فغان
از ایشان برآمد اولاد مهاجر و انصار صغار و کبار حتی که زنان
و کودکان قرین ناله و زاری و رفیق ناله و سوگواری با بزاران
اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان بیرون آمدند و چون زین
العابدین را با دختران امیرالمومنین حسین و خواهران شاهزاده

کونین دیدند از درد دل و سوز جگر بر خاک غلطیدند و با دیدهٔ گریان
و سینهٔ بریان مضمون این کلام بسمع اهل بیت می رسانیدند

شعر

خانهٔ دلها ازین اندوه ویرانی گرفت — عالمی را جان درین ماتم پریشانی گرفت
حال ما مانند کیسویش پریشان گشته است — جمع ما همچون رخش و زخون دل غرقه است
و در زمره الریاضی آورده

که بیخ نوبت در مدینه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرو افتاده
که مردم گمان بردند که قیامت قایم شد اول روز که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم در حرب اُحد بود شیطان ندا داد که الا ان
اقتل محمدا و فغان از مرد و زن برآمد جنابچه محرمان حجرات
رسالت صلی الله علیه وسلم و بنات هاشم و بتول عذرا بی اختیار
بجانب اُحد روان شدند و شمهٔ ازین حکایت سبق یافته
دوم روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین جهان
فانی متوجه ریاض رضای سبحانی شد هیچکس نبود از اهل
بیت مدینه الا که غم و ماتم و غصه و الم بود و گویا ماتم
سیوم وقتی که خبر شهادت مرتضی علی از کوفه باسماع اهل بیت

۲۲۶
420

رسید فغان برکشیدند و کویا ماتم پیغمبر تازه شد چهارم زمانی که
امیرالمومنین حسین عظیمت مکه کرده بود و داعیه کوفه داشت
و خواهران و دختران را می برد و اهل مدینه را وداع میکرد بنجم دین
محل که اهل بیت از شام در رسیدند و اهل مدینه استقبال نمودند
تعزیت کردند اما اهل بیت که بمدینه در آمدند از کرد راه بروضه
مصطفی صلی الله علیه وسلم رفته باواز سوزناک از جگر چاک چاک
برکشیدند که واجداه وا محمداه واسیداه یتیمان خاندان تو یتیم
همه غریبان و دودمان تو یتیم سوزان و کریان از غم فرزندان تو یتیم
محنت کشیدکان بادیه هجران تو یتیم مظلومان صحرای کربلا یم
مهجوران بیابان کیخ و غا یم لکدکوب جفا کوبی وفا یم
آزرده خنجر ستم شامیان بی شرم بی حیا یم تشنه لبان آب
فرا یم کرمازدکان عقوبا یم سلام فرزند دلبند تو آورده ایم
واز شرارت اشرار بناه بروضهٔ عرش اشتباه تو آورده ایم
یا رسول الله برآ از روضه سر تا بکی اهل بیت خویشتن را زار و غمناک چنین
در بلا دشمنان کرفتار آمده کس مبادا در جهان مرکز کرفتار چنین

اهل بیت اینجا گریان و غریوان که ناگاه ام سلمه رضی الله عنها
از حجره طاهره خود بیرون آمده غریوان و نالان شیشه خاک
کربلا که خون شده بود در دست گرفته و دختر امیرالمومنین حسین
را که بیمار گشته بود دست گرفته جون اهل بیت ما در مونما را
دیدند و آن خاک خون شده را مشاهده نمودند در دو سوزش
ایشان متضاعف و مزاد دف شد دختران و خواهران امیرالمومنین
حسین را ام سلمه کنار گرفته و دختر شاهزاده را بر سرش بسیار
گردند پیان این تعزیت که بر سر روضه حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم واقع شد از سر حدیقه بر منجاورست اما صبر و ادانی مدیته
درین ماتم سهیم بودند و خاص و عام ازین مصیبت دراندوهی عظیم شر
مطلقا درجهان کون و فساد کیس چنین تعزیت ندارد یاد
ام سلمه اهل بیت را تسلی بسیار میداد و کسانی را که از غم واندوه
امیرالمومنین حسین می گریستند وعده بثواب کرم بسیار کرد و گریه
بر امام حسین ثواب بی غایت دارد و جنانچه قبل ازین گذشت
که گریستن و گریانیدن موجب دخول بهشت است و در عیون الرضا

مذکور

424

مذکورست که پسر وعیل خزاعی روایت کرد که چون پدرم وفات
حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشته من ازین واقعه
بترسیدم و این صورت را از مردم بپوشیدم تا بنهانی بکشند
و دفن کردند و من از جهت وی بسیار ملول و محزون بودم شبانه
ویرا در خواب دیدم باروی روشن و جامه سپید نیکو پوشیده
گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم
بوقت مرگ علامات عجب بر تو پدید آمد گفت آری سیاهی روی
و گرفتگی زبان من ازان بود که خمر میخوردم و چون مردم مرا
در قبر درآوردند همچنان باروی سیاه و زبان گنگ بودم ناگاه
دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم بیامد و گفت وعیل تو یی
گفتم آری یا رسول الله گفت بخوان از مرثیه که در حق شهیدان
اهل بیت گفته بر خواندم شعر لا صخک الله من الدهر ان ضحکت
وال محمد و مطلوموره قد قهروا تا آخر ابیات میخواندم و همی گریست
رسول صلی الله علیه وسلم نیکو گریست چون شعر تمام کردم فرمود
که نیکو گفته و مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامه رسول خدا است

که در بر دارم و ازین جز معلوم می شود که گریه بر امیر المومنین مظلوم
موجب اجر جمیل و سبب جزای جزیل است شعر

دیده کز بهر شهید نینوا گریان شد ابکار یا بداز نور سعادت روشنی روز شمار
از عقیق تشنهٔ شاه شهید ان یاد کن کو مرا شنگی ز بحر دیدهٔ خونین برآر
سر که او امروز گریانست ابن بهر حسین بالب خندان بود فردا بصد اقتدار

فصل در عقوبات قاتلان شاهزاده حسین رضی الله عنه از صحیفه
رضویه نقل افتاد که کشنده امیر المومنین حسین در تابوتیست از آتش
دست و پای او بسلاسل آتشین و عقوبات او فزون تر از حد و عد
و هم در صحیفه شریفه باسناد عالی حضرت مذکورست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که موسی بن عمران بعد وفات
برادرش هارون علیه الصلوة والسلام دست دعا بدرگاه کبریا
برداشت که الهی برادرم هارون شربت ممات چشید و رخت
از زندان فنا ببوستان بقا کشید مرا و را بیامرز حق سبحانه و تعالی
بدو وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین طلبی دعا
ترا اجابت کنم همه را بیامرزم مگر قاتل حسین بن علی رضی الله عنه

۴۲۶
422

راکه بخود اشتغام حسین از قاتل او خواهم کشید شعر

کسی کو آنجنان خونیی بریزد جنان افتد که مرگز نخیزد

ودر کنز الغرایب آورده که مهتر و بهتر و بزرگتر همه ماران دوزخ

ماریست که اورا شدید گویند هر روز هفتاد بار می لرزد و زمر

از وی میریزد حق سبحانه و تعالی می فرماید که ای ماربد چه میخواهی

میکوید که قاتلان امیر المومنین حسین را بمن حواله کن تا زهرهای

خود بر ایشان ریزم و حق تعالی باوی میکوید ساکت شو که عقاب

ایشان حواله تست همه راهی دریغ خواهی کزید و دران عقوبت

محشها خواهند کشید این خود عقوبات اخرت است که بایانی

ندارد نیز همه مخالفان شام وکوفه که دران سوکه حاضر بودند

از سپاهیان و نظاره کیان و هر که حاضر نبود اما بقتل امیر المومنین

حسین شاد شدند و خوشی کردند هر یکی ببلای بزرگ و عظیم

مبتلا شدند در کنز الغرایب امام سیدی رحمة الله نقل کرده

که یکی از خوارج نزد ما بود ما از قتل امام حسین سخنی میکفتیم از اول

تا کفت هیچکس نکشت بکشتن امیر المومنین حسین شاد الا آنکس که

در بدترین مرکی پرد آن خوارجی گفت دروغ میگویند یا اهل العراق
من کشتم بقتل وی شاد و مرا هیچ مکروهی نرسیده است
هنوز در مجمع ما بود که شرارهٔ جراغ بجست و بقدرت الهی در
رویش افتاد و آغاز سوختن کرد و آنگس برخاست و بسوی
آب دوید خود را در جوی افکند و چه آتش فرو نه نشست و درون
آب گوشت و پوست او میسوخت درمیان آتش و آب برد
اغرقوا فادخلوا نارا انجا بردیده اولی الابصار عبرت گرد بشر
آب نا داده شهیدان راجو آتش زدی بایدت بی شک میان آب و آتش سوختن
امام حسن بصری رحمة الله نقل کرد که مردی پیش ما می آمد که مرا
مسایل شرعیه تعلیم دهد و ما را از صحبت وی نفوذی عظیم بودی
زیرا که در وقت تکلم از دهنش می آمد که هیچ شانه آب نمی آورد
و ما را شرم می آمد که سبب این سنت از وی پرسیم آخر روزی ازان
حال سوال کردیم بغایت خجل و منفعل شد و گفت من از حال
خود شما را خبر میدهم امام مرا رسوا مکنید بدانید که من با آن طایفه
بودم که بر لب فرات کمینها می میکردند تا لشکر امیرالمومنین حسین

ف۲۷
423

آب برنیاردو هر که می آمد و پیرا از آب منع میکردم و بعد از واقعهٔ
کربلا شبی خواب می بینم که قیامت قایم شد و من در تشنگی
عظیم گرفتارم و از هر سو آب میطلبم نمی یابم ناگاه دیدم که حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی و فاطمه و حسن و حسین و بعضی
از اکابر اصحابه بر لب حوض نشسته اند و برخی دیگر از اصحاب بر
پای ایستاده و جمعی سقایان مردم را آب میدهند من پیش حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و آب طلبیدم حضرت فرمود که
آبش دهید پیچکس آب بمن نداد تا سه کرات من استغاثه کردم
و هیچ کس بفریاد من نرسید و آبی بر آتش عطش من نزد نوبت
چهارم که فریاد کردم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
این مرد را جوا آب نمی دهید گفتند یا رسول الله این کس از انهاست
که بر کنار فرات نشسته بودند و تشنگان لشکر امیر المومنین حسین را
آب نمی دادند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که اسقوا قطران
او را از قطران بپاشامید چون ازان قطران چشیدم بیدار گشتم این
نقش با خود یافتم و هر چه میخورم قطران می شود و رایحهٔ آن موجب

کرامت مشام مرحمانت امام حسن فرمود که تو دیگر به نزد یک
ما میا وازار خاطر روا مدار او را عذر خواسته واندک زمانی
را بخواری تمام برد شعر اعدا ترا دهد خداوند مرگی که از آن نرهانند
ابوالمفاخر آورده که مردی را در طواف خانهٔ کعبه دیدند نقاب
بر روی کداشته میگفت خدایا بیامرز و دانم که نیامرزی سادات
و مشایخ حرم گفتند ای عزیز نومیدی از رحمت خدای گفرست
و هر چند کسی را گناه بسیار ست و خیانت بیشمار چون بدرگاه حق
رجوع نماید و بتوبه و زاری و ندامت پیش آید آمرزش هست
اگرچه جرم بیش از بیش داریم با الطاف خدا امید واریم
تو چرا اظهار نومیدی میکنی و از نا آمرزیدن حق جزدی آن
مرد گفت بیاید و قصه ما بشنوید تا بدانید که نا امیدی من از
چیست گفتند بگو تا بشنویم و قصهٔ عمر تو بگوش بر داریم گفت
دران لشکر بودم که امیرالمومنین حسین را شهید کردند ما بعد از
شهادت آنحضرت رفیق آن جمع شدم که سر مبارک شاهزاده
بشام می بردند و ما بنجاه کس بودیم که نگاه بانی سرها میکردیم

ان ... برای تیره ضمیر حیا کرده اند سر مبارک امیرالمؤمنین حسین را در
میان ... نهادند و کرد اگرد آن حلقه زده خر میخوردند و من از دور
ایشان می نگریستم و گاه گاه بر احوال شقاوت حال خود و ایشان
می گریستم شبی از شبها بر سبیل عادت خود بعد از شرب خمر بیهوش
شدند و بخفتند و من در خواب نمی شدم ناگاه آواز ناله و زاری
شنیدم و کسی را نمی دیدم و در اثنار حال بگریستم جان بنظر من
درآمد که در آسمان بگشادند و معاینه دیدم که خیمه از نور فرود آمده
و بر بر سر مبارک امیرالمؤمنین حسین را زیارت کردند مردی دیدم
که جامه سبز و عمامه سفید بالای سر من بایستاد و پرسیدم که اینها چه
کسانند گفتند مقربان بارگاه حضرت صمدیتند یکی جبرئیل است دیگر
اسرافیل ناگاه جبرئیل علیه السلام بزیر خیمه شد و گفت انزل یا صفی الله
فرود ای ای آدم صفی دیدم که آدم و شیث و ادریس فرود
آمدند و سر شاه را زیارت کردند باز بزیر خیمه شد ملائکه انزل
یا نجی الله دیدم که نوح و سام فرود آمدند نوبتی دیگر فرمود که
انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسماعیل و اسحاق فرود آمدند

بار دیگر گفت انزل یا کلیم الله موسی دیگر فرود آمد و
بار دیگر گفت انزل یا روح الله عیسی نازل شد و بر پیغمبر فرود
می آمد سر مبارک امیر المومنین حسین را زیارت میکرد و آخر زیر جبه
آمد و گفت انزل یا حبیب الله محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
نزول جلال الهی فرمود با بزرگان صحابه و اشراف و اهل بیت
چون علی و حسن و حمزه و جعفر طیار را اما چون از ان خبر نیافت
دیدم که سر امیر المومنین حسین از جای خود حرکت کرده نهاد
قدم باز دوید و پیشانی خود بر پشت آنحضرت نهاد و با آواز
حزین گفت یا جداه به بین که از دست کاران بیوفا و بدکاران
با جور و جفا بمن چها رسیده سید عالم صلوات الله و سلامه علیه
سر بر داشت و روی مبارک در روی وی مالید و بگریه در آمد
و همه انبیا بموافقت آنحضرت بگریستند

شعر

آدم درین غم است و در دست بلاست — کشتی نوح غرقه طوفان ابلاست
رنگین چرا پست پیرهن موسی زیل — وز دست غصه جبه عیسی فتاح است
جان ای خلیل زآتش غم دود دمزن — این شعله من که در جگرشاه کربلاست

ابتدا

اینها غم از برای دل مصطفی خورند — آن خود چه داغهاست که بر جان مصطفی است
کو یا برای ماتم سلطان دین حسین — چندین خروش و ولوله در خیل اتقیاست
گر مرتضی بگرید ازین غصه در خورست — ور فاطمه بنالد ازین حالها رواست
شورش نه برزمین و بس کز سریر — در ره که بنگری بهمین داغ مبتلاست

جبرئیل علیه السلام پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر فرمایی
این کوه بر شام آن کنم که با قوم لوط علیه السلام کردم حضرت
فرمود که آن نخواهم که فردا قیامت بر ایشان خصمی کنی جبرئیل
علیه السلام گفت یا سید الثقلین جمعی ملایکه فرود آمده میگویند
که ما را فرموده اند که بنجاه تن را هلاک کردانم رسول علیه السلام
گفت کو بکنند آنچه ایشانرا فرموده اند فرشتگان حربها آتشین
داشتند که کراهوب بر روی زدندی آتش در وفتادی
بسوختی تا جهل و نه سوخته ماندند چون نوبت بمن رسید گفتم
الامان یا رسول الله گفت برو **بغزامدک** خدایت
راه و من پیشک دانم سخن پیغمبر خلاف نیست اهل حرم گفتند
بسیار فرود که داشته گفت از بهول آن واقعه نمیآید

من متغیر شده است بس بمبالغه مردم نقاب برداشت رو
جون خوک شده بود و دندانهاش جون اسک گزاز دهن بر
آمده سادات و مشایخ حرم گفتند دور شو از نزدیک ما
شومت بحاضران رسید آن شخص نقاب فرو گذاشت و ا
حرم بیرون رفت هنوز وه قدم خارج حرم ننهاده بود
صاعقه از هوا درآمد و آن ناپاک را بسوخت شعر

از برق پستم مرکه زد آتش بهمدان شد سوخته صاعقهٔ خشم الهی
وز مرکه الم یافت دل آشفته مظلوم حقا که پابد الم نامتناهی

راویان معتبر آورده اند که بعد از شهادت امیر المومنین حسین
و سایر شهدا هیچ یک از امرا و سرداران لشکر بسر زیاد سوار
و پیاده و خادم و مخدوم ایشان دمی آسایش نزدند
و آبی بخوشدلی نخوردند و اندکی زمانی مریک را بعقوبتی دیگر
دیگر که سبب عبرت عالمیان بود هلاک شدند و در شواهد آورده
که بصحت رسیده است که هیچ کس از قاتلان امیر المومنین
حسین و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد

426

و بتلا نگشت ببلای دیگر در کنز الغرایب آورده که بعد شهادت
شاهزاده جابر بن یزید ازدی عمامه مغفر وار برداشته بر سر نهاد
فی الحال دیوانه شد و دماغ وی بر تبه مخبط گشت که بسلاسل
مقید شد و دران قید فوت شد بزنجیر سلسله فرعاسون نزلان
مسلسل گشت وجونه خضری پیراهن مطهرش از تن پاکیزه
برکشیده ببوشید ابرص شد و دران گرته پاک صد و هفتاد
سوراخ شد ند که آثار زخمها و جراحتها بود و گفته اند قمیص
آنحضرت را عبد الرحمن بن حصین ببوشید و بجروص گشته
و موی سر و محاسن فرو ریخته عبرت عالمیان شد اسود بن
خیطلد یک شمشیر آنحضرت برگرفت علت جزام بروی پدید
آمد و خود در همه اعضای وی افتاده سخط گشت مالک بن بشار
جوشن شاهزاده فراگرفت از عقل بیفتاد یاوه گوی شد
مردم باوی مزل و سخریت میکردند و سنگ بروی میزدند
عاقبت کسی ببازی سنگ بر سر وی زد بدان ضرب مغزش
بریشان شد و در شوابد آورده که شمر ذی الجوشن بمقداری

زر سرخ در میان بارهای امام حسین یافته بود بعضی ازان بر خر
خود بخشید و دختری انرا بزرگی داد تا از برای خود زیور
سازد چون زرگر آن زر را بآتش برد در آتش بتاب و بیاد
شد شتر انرا نشنید زرگر را طلبید باقی زر را بدو داد که این
را در حضور من در آتش نه چون زرگر آن زر در آتش نهاد نیز
ناچیز شد و می آرند که شتری چند که از شاهزاده مانده بود آن
بدبختان انرا بکشتند و بخوردند چنان تلخ بود که هیچکس
ازان لقمه نتوانست خورد در قصهٔ عقوبات قتلهٔ
امیرالمومنین حسین در دنیا قتل ایشان با نواع خواری و مشقت
بسیار بود ست ابراهیم اشتر و مختار و غیر ایشان از دوست
داران اهل بیت سید اختیار در کتب مذکور ست و مسط
والله اعلم بذات الصدور امام مافعی رحمة الله در کتاب
مراة الجنان آورده که بعد از قتل امیرالمومنین حسین اندک
وقتی را پسر عبدالله زیاد در ابدار الامارة کوفه آورد
وان سر خبیث و مذمم را انجا که سر مطیب مکرم امیرالمومنین

را

42b
531

ا نهاده بود دو داشتند و امام ترمذی بسند خود از عماره
ن عمر نقل میکند چون سر بسر زیاد و اصحاب او را بمسجد کوفه
آوردند و در دو جمه نهادند من بدانجا رسیدم و آواز مردم
شنیدم که آمد آمد ناگاه ماری پیامد و میان آن سرها در آمد
بسوراخ پیش عبید الله زیاد در رفت و اندک زمانی را در نگ
رده بیرون آمد و برفت تا از نظر مردم غایب شد باز فریاد
ردم برآمد که آمد آمد دیدم که همان مار پیامد و همان عمل که پیشتر
رده بود نمود عمل مشاهده افتاد امام مانعی
ورده که علما فرموده اند که مکافات ان فعل بود که با پسر
میرالمومنین حسین از و ظاهر شد و این از نشانیهای عذاب
شکار او یست و این نقل در شواهد نیز مذکور ست و هم در شواهد
ورده که یکی از بزرگان در مدینه خطبه خواند و بنقل امیرالمومنین
سین بشاشت کرد شب آنرا در مدینه آواز شنید و صاحب
واز ندید و سه بیت شنیده که میخواند یکی از ان بیت اینست
بما القاتلون جهلا وحینا ابشروا بالعذاب والتنکیل

ای کشندگان امیرالمومنین حسین از روی جهل و بی خردی
باد مر شمارا دوزخ و به مقید بودن در سجین و ترجمه بیتی
دیگر اینست که سرکه در شما نست بر شما نفرین می کند از ارواح
انبیا و از ملایکه و کروبیان و معنی بیت سیم چنین است
که شما لعنت کرده شده اید بزبان داود علیه السلام و بزبان
عیسی که صاحب انجیل است علیه السلام در شواهد نقل کرده که یکی
از غازیان ارض روم گفته است که یکی از کتاب ایشان دیدم
که نوشته بودند شعر قتلت حسینا
شفاعت جده یوم الحساب برسیدم که این را که نوشته
و کی نوشته گفتند نمی دانم و ابوالفاخر گفته این جهار بیت
است که تاریخ نوشتن این ابیات در تحت او بوده و حساب
کرده که به سیصد سال پیش مبعث حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
بوده ترجمه این بیت که مسطور شده اینست که ایا امید میدارند
اشتهام برسپیل تعجب است یعنی چگونه امید میدارند کروهی
که امیرالمومنین حسین را شهید کنند شفاعت جد او را یعنی

۴۲۹۲

در روز شمار و بس غریست که کسی فرزند کسی را بظلم و جفا بقتل رسا
و مهمکه در مقتول بمظلوم شود بشفاعت تمسک کند

تعجبست مرا از ایشان که از برجهل ... نداشت حرمت [illegible]
بریخت خون حسین و امید میدارد ... طمع بلطف خدا و شفاعت نبوی

امید بعنایت الهی و حمایت حضرت رسالت پناهی آنست
که از مواهب فضل احدی و میامن شفاعت احمدی قسطی از تم اکمل
و سهم اشمل بروز کار محنت زدگان آخر الزمان که در ماتم
شاه شهیدان با دیده گریان و سینه بریان حاضری شوند و داستان
حکایت جگر سوز در دایات غم اندوز کربلا میشنوند واصل و متواصل
دارد فرمایند کتاب و خواننده و شنونده و نویسنده و باز
متوبات آن نوشندگان شربت شهادت و کرامت آن
پوشندگان خلعت سعادت محروم و بی بهره نگذارد

ای جهان آفرین بجان حسین ... بغم و درد پسران حسین
کرر سانی ثواب آن شهدا ... بمصیبت رسیدگان حسین

آمین و رب العالمین تمام شد باب مقتل شهدا بعون ملک الرشید

فی تاریخ سابع سن شهر محرم الحرام سنه ستة اربعین وتسعمایه
بخاطر فکر شده وبسلسله نسب ایشان باید دانست که حضرت
امیرالمومنین علی را بقول اشهر سی وشش فرزند بود نه مرده بسر وزنده
دختر وشیخ شرف الدین عندلی سایه فرموده که نوزده بسر بود
وشش در حال حیوة وی متوفی شدند محسن یحیی عبدالله وبه بسر
دیگر وسیزده بعد از امیر مانده حسن وحسین ومحمد حنفیه
وابوبکر وعمر وعثمان وعون وجعفر وعبدالله وعباس وشش
ازایشان در کربلا شربت شهادت چشیدند ابوبکر که محمد اصغر
نام داشت وعثمان وعون وجعفر وعبدالله وعباس وبقولی
دیگر عمر علی هم دران حرب بود وبشرف شهادت فایز گشته
وازان ببح بر ایشان عقب ماند حسن وحسین ومحمد اکبر که محمد
حنفیه گویند وعباس شهید وعمر واطواف وما اینجا ذکر جمعی
مشاهیر از اعقاب ایشان سبطین سید بن علی حرسهما وعلیهما
السلام خالق الکونین وسپس اجمال یاد کنیم در دو مقصد
مقصد اول عقب شهید ابی محمد حسن علی بن ابی طالب که اکبر اولاد

429

امیرست و امام دوم است لقب وی مجتبی و سید ولادت
او در منصف رمضان سنه ثلاث من الهجرة بود و وفاتش
بست و نهم صفر سنه خمسین من الهجرة و عمرش جهل و هفت سال
بود و پنج ماه و نیم و او را شانزده فرزند بوده و یازده پسر
زید و حسن و حسین و مشی و طلحه و اسماعیل و عبدالله و قاسم
با عم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و بفر شهادت مستفید
کشته غنیمت دارالوقار فرمودند باقی در مدینه حضرت
صلی الله علیه و سلم بر سر روضه جد بزرگوار خود مجاور
بودند و از جهار پسر او را عقب مانده اند حسن و حسین ارشم
و عمر اما اولاد حسین و عمر زود کدشته و از ایشان عقب
نماند و عقب حسن ماند از زید و پسر زید حسن مشی و کثرت
سادات حسینی و اختیار اقتدار ایشان کالشمس فی نصف
النهار بحدا اشتهار رسیده محتاج مرآت افتاب به محتاج صیقل است
و درین اوراق بعضی از اکابر که از نسل این بزرگوار علم
ظهور برافراخته اند یاد کنیم بطریقی که سید حبیب و دست

جمال الدین احمد عبته الله در مولفات خود آورده و ذکر عقب
سر یکی باختصار در فصل جداگانه بیاریم فصل اول در عقب
زین العابدین حسین که او را ابو الحسین گفتندی از پسر او
حسن زید ست که کنیت او ابو محمد بود و در زمان او نقیب
امارت مدینه تعلق بدو داشت و او را سه فت پسر از عقبت
ابو محمد و قاسم و ابو الحسن علی و ابو طاهر زید و ابو اسحاق
ابراهیم و ابو زید عبد الله و ابو الحسن اسحاق و ابو محمد اسماعیل
و اولاد جمارتن اندکاند و ازان سه تن بسیار انها که کمترین یکی
اسحاق است و از نسل و قبیله خطیبان اند دوم زید از نسل
ابو طاهر ند و در ایشان اخلافت سیم عبد الله اولاد او نیز
اندک بوده اند چهارم ابراهیم فرزندان او بغربت افتادند
در طرف اریه و نصیبین و بلاد جثه اما انها اولاد بسیار
بنوده یکی اسماعیل است که ملقبه الکبیر که داعی الاول نیز
گویند و مدتی در طبرستان بادشاه بود از نسل او ست و قبایل
ایشان بسیارست و دیگر علیت که امام عبد العظیم که در مسجد

شجره در نواحی ری اسوده و مزاری حاجت روای خلقست از
فرزندان و السنتا زا بیوت و عشایر زیاده از حد است سیوم
قاسم واضح السنت که از عقب وی عبد الرحمن شجری است و محمد بطحانی
ولیس اما بطحانیان لیسیار ند و سید مؤید ابو الحسن و احمد برادرش
سید باطنی بحق از نسل ناروان بطحانی اند و ابو تراب منتهی النقیب و ابو
الحسن محدث از نسل عیسی بن بطحانی و ابو زید المشهور بابن الزعفرانی
از نسل موسی بن بطحانی و ابو الحسن اطروش و ابو القصص الملقب
بابا الرمی که از سادات گلستان اصفهانند بوی میرسد از نسل حسن بن
قاسم بطحانی اند و بنو مرحاک حماعتی بزرگ بوده اند و در نجف
و بغداد اولاد عبد الرحمن بن قاسم بطحانی و داعی الجلیل که پادشاه
دیالمه بوده و یکی از ائمه زیدیه است هم از نسل عبد الرحمن است
و بعضی گفته اند که او شجری است نه بطحانی و سادات دراگسو در آمل
و طبرستان از هم عبد الرحمن است اما شجریان السنتان نیز جماعتی
بزرگ بوده اند از جمله اعلم و حسن زیدی کلهر و ابو محمد مانکدیم از نسل محمد شجری اند

وبنو شنکر و سه مرد سیم ازین قبیله اند و ابو الحسین احمد که و ما و حسن بن داعی
الکبیر کهاند از نسل علی شجریست و داعی الصغیر سزار الیه نالست فصل
دوم اما عقب حسن مثنی از پنج پسرست و حسن مثنی را ابو محمد نقیب بے
و نهایت جمل و جلیل بود او را داعیه این شد که کی از دختران عم خود
امام حسین بن علی را بعقد خود در آورد امام حسن دو دختر خود فاطمه
و سکینه را پیش عرض کرد و گفت ای پسر برادر من هر کدام این دو دختر که
خواهی اختیار کن تا بعقد تو دارم حسن مثنی شرم داشت که یکی را اختیار
کند سر در پیش انداخته خاموش بنشست اما حسین گفت یا بن اخی من
از برای تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار یاد من فاطمه زهرا و بتول عذرا
مشابهتی دارد پس فاطمه را بحسن داد و خدای تعالی از دختر امام حسین
او را سه پسر داد عبد الله محض و ابراهیم عمر و حسن مثلث و ایشان بر هم
سنادات فخر کردندی که ما در ما دختر امام حسن است و پدر ما برادر
زاده امام حسن و حسن را دو پسر دیگر بود داؤد و جعفر و ما در ایشان
ام ولد بود حبشیه و ردمیه اما ابو سلیمان داؤد بن حسن در حبس

منصور والله

منصور دوانقی افتاد و بادرش التجا بامام جعفر صادق علیه السلام
نمود و امام او را دعایی تعلیم داد که در روز استفتاح بخواند
تا از زندان خلاص یابد امّ داؤد آن دعا را در روز
استفتاح بخواند و فرزندش از آن حبس خلاصی یافت و حالا
همان دعا را در روز استفتاح میخوانند و بدعای امّ داؤد
مشهور است و عمّت داؤد از پسری سلیمان است و بنوفتاه
در مصر و البوتعب در روسای نقبین و سادات آل طه یاسین
هم از نسل سلیمان اند اما ابوالحسن جعفر بن حسن مردی بزرگ
و مشهور بود و سادات سیاقی از نسل محمد سیاقی اند که حسن پسر
حسن بن جعفر بود و عبدالله که امیر کوفه بوده و در زمان مامون
خلیفه پسر عبدالله بن حسن جعفرات و محمد ادرع پسر عبدالله امیرات
و بنوالمهوس از اولاد و بنو الکنتین در ولایت شام از
نسل ابوسبحان محمد بن عبدالله اند اما ابوعلی حسن ملت از اکابر
بود و خود بوده و ابوالحسن علی عابد از نسل او بوده و از اولاد

علی عابد حسین بن علی علیه السلام صاحب فخ است که در زمان هادی
خروج کرد و حمایت سادات علوی نمود و در ایام هادی که مدت یک سال
نا بیشتر امتداد کرد و از امام محمد تقی منقولست که بعد از واقعه
کربلا هیچ واقعه اهل بیت را صعبتر از واقعه فخ نبود و اما عبد الله محض
و ابراهیم عمر کثیر الاولاد بوده اند و از اعقاب ایشان بسیار بوده
و خواسته اند در ما شجره از عقب هر یک در ذیل فصل ایراد کنیم فصل سیوم
عبد الله محض شیخ بنی حاشم بوده و در زمان خود او را محض
کفتندی یعنی خالص چه خلاصه و وسیط بود مادرش فاطمه بنت
الحسین و پدرش حسن بن الحسن ع و او بغایت شبیه بوده بحضرت
رسالت از و پرسیدند که شما را چه جهت از فضل همه مردمانید گفت
مانکه همه را ارزوست که از ما باشند و ما آرزو نمی بریم که از
دیگران باشیم بیت در ارزوی رتبه مانند دیگران + ما را بر تبه
دیگران نسبت اوفتاد + و عقب او از شش پسر است محمد و ابراهیم
و موسی و یحیی و سلیمان و ادریس اما محمد صاحب نفس که است

دار الاکرام

که او را ابو القاسم میگفتند و اکابر زمان او را مهدی داوند
نام او محمد بود و کنیتش ابو القاسم و نام پدرش عبد الله و در حدیث
مشهور آمده که مهدی از فرزندان من باشد نام او نام من و نام
پدرش نام پدر من در روایت دیگر هست که کنیت او کنیت
من و لقبهای شبیه حسن هم بوی منتظر بود ندی بدان نسبت
از جد خود نقل کرده است که او چهار سال در شکم مادر بوده است
و چون متولد شد در میان دو کتف او خال سیاه بود برابر بیضه
و او خروج کرد در مدینه و اما مالک فتوی داد مردمان را که با او
خروج کنید و یاری دهید و کاری او فرو مگذارید و ابو جعفر دوانیقی
لشکر بوی فرستاد و او با لشکر خود بیرون آمده محاربه واقع شد
و او در احجار الزیت بشهادت رسید و چون در حدیث واقع شده
بود که فرزندان نفس زکیه باحجار الزیت شهید خواهد شد او را
نفس زکیه لقب دادند و عقب او از پسرش ابی محمد عبد الله
اشتر الکابلی است که او بعد از شهادت پدرش گریخته

بولانه رفت و در کابل شهید شد و ابو جعفر نقیب کوفه و ابو
الریاحین و ابو البرکات محمد و ابو طالب محمد ثابت همدان همه از نبی
اشتر اند اما ابراهیم قتیل ماجری کنیت او ابو الحسن بود و قوت
او تا بجری بود که نقل کرده اند که دم شتر رمیده را بگرفتی و بر
جایی بداشتی و بودی نیز که شتر بر فتی و دم در دست ابراهیم بماندی
و او را کارهای عجیب بوده و در شب و شنبه غره رمضان سنه ۴۳۰ ابیورده
خروج کرد و نیابی کار بار او ببعت کرده بودند چون امام اعمش
دعاه دین منصور و تفصیل رسیده که ابو حنیفه کوفی نیز در بیعت
او بوده و بخروج او وی و معاونت و نصرت وی فتوی میداد
و پسر خود حماد را با چهار هزار درم پیش وی فرستاده نام کنیت
و در انجا یاد کرد که اگر نه حفظ امانت و واجب مردم که نزدیک
منست مرا دامن گیر میگردد و الا بتو لاحق شده تقویت تو
میکردم و این نام بدست و اتفاق افتاد و بر ابو حنیفه متغیر شد

داود را اند اما کرد که سبب فات وی گفت او رده اند که عجوزه شیر و ابو حنیفه اورا گفت تو فتوی و اذی

433

نخوف با ابراهیم و او رفت و کشته شد امام فرمود که کاشکی
من بسر تو بودی القصه دوانقی لشکر بسروی فرستاده وی
نیز از بصره بیرون آمد با لشکر دوانقی محاربه نمود و بعد از لشکر
دوانقی تیری بر پیشانی ابراهیم آمد و شهید شد در دیه باجری
و او قریه ایست قریب کوفه و عقب او از پسرش
حسن است و پسر بنوالارزق و صاحب خاتم و رزق الله
ملقب عبدالله پس از نسل وی ند موسی کنیتش ابوالحسن است
و چون رنگ مبارکش اندکی سیاهی مایل بود مادرش او را
رضا لقب داد و عقب آن دو پسرست اول عبدالله که صالح
کفشدی و او را نیز رضا لقب داده بود مامون میخواست
که او را ولی عهد سازد اما نمود و بکریخت و دو بار و پیرا
اقامت نمود تا همانجا دعوت حق را لبیک اجابت فرمود
دوم ابراهیم و عقب یوسف احمرست و یوسف
امیر و ابوجعفر که یمامه و بنو حمید همه از نسل وی ند اما شیخ
صالح عقب او منحصر است موسی ثانی و سلیمان و احمد

ویحیی وصالح واز اولاد صالح آل ابی الضحاک اند وال سندیم
اما یحیی ملقب است سویقی اما اولاد او را سویقون خوانند
وابوالعیام وال ابی الاحمد از نسل یحیی اند اما احمد ملقب
بمسود که در حرب پیش سوار می نمود و اولاد او را احمدیون
خوانند و ایشان بسیارند و همه اهل ریاست و حکومت
و بنی عتق وال المطر و آل حمزه و کرامیون وال عرفه و آل
حماز وال سلمه و بنی السراج همه از نسل ایشانند وال علمه
از نسل حسن بن ادریس است یحیی بن موسی که ملقب بفقیه
است عبدالله دیباج پسر اوست وال ابی الیل از نسل
یحیی اند صالح بن موسی بارت است و گویند ارت
پسر او بود و مرا و را عقب ست حسن بن موسی و اولاد
او در ربیع و نواحی ان ساکن بودند و صالح امیر فارس
که اولاد او را صالحون خوانند از نسل محمد بن حسن است
و اولاد دیگر هم ازین نسل اند علی بن موسی پسر او عبدالله
عالم است و اعقاب دارد داؤد الامیر بن موسی او را

۴۳۷۱
434

عصبیار ست وبنی سراج الملة از نسل احمد نسور زند اما سلیمان سید
جید بود وصاحب پاس وسطون وبشجاعت وسخاوت
کرد ومشهور او را یک پسر بوده و داود پنج پسر داشت
والغانک عبد الله وحسین شاه وحسن محرق وعلی ومحمد
یخ اما عقاب محمد مصیغ اندکی بود وعقب از علی ابن
سلیمان عابد شیدست وحسن محرق بادیه نشین بود واعقاب
دینز قلیل بودند وحسین شاه را اولاد دست از جمله عبد الله
المکنی بابی السهدی اما ابو فانک اولاد او را فانکیون گویند
وتقدم وریاست سادات حسنی ایشان را بوده وابو
الغانک صد وبیست وپنج سال بزیست واولاد او در
اطراف یمن ملوک بودند او را سشت پسر بوده اول اسحاق
او را فاد پس بن حسن کفشدی وجود وجرات وکرم وسطوت
خاصه وی واولاد وی بوده وعقب از محمد علی وادریس
وقاسم است دوم محمد وبنو الجازی در بغداد وطرابلس
از نسل وی اند سیم احمد که ابو جعفر کفشدی صد وبیست سال

عمر یافت وعقب او بسیار زند سه نفبا و ورساه آ
وعباس وقاسم از اولاد وی اند چهارم ابی فانک
آنست که اولاد او نماند پنجم جعفر ال مقام از نسل وی
ششم قاسم نسایه او نیز معقب است ساح و سراج
فرزندان وی اند هفتم داود و موسی وحسین به ارا
وی اند هشتم عبد الرحمن ابی فانک صد و بیست سال
و بیست یک پسر داشت از جمله یازده معقب بودند و ابو
الطیب داود بن عبد الرحمن که اولاد او را ال ابی الطیب
گویند عقب او بسیار ست بنو هاشم و بنو علی و بنو حمان
و بنو قاسم و بنو یحیی اینها سه اولاد ابی الطیب اند عقب
از پشت پسرست محمد و هاشم و مختار و مکثر و صالح و حمزه
پسران هاشم وحمزه را از جمله کسی عقب نبوده عماره والی
و ابو القاسم یحیی وا یرا لمخلاف عیسی و عیسی را یک پسری
بود علی نام بضم العین و فتح و حاکم و صاحب مکه بود در
ایام حکومت او بمکه امام علامه جار الله سکر الله سعیه

-435

کتاب کشاف را بنام وی تصنیف کرد و قصاید بسیار
مدح وی انشا نمود و او نیز در مدح زمخشری ابیات دارد
عقب او بسیارست اما موسی بن شیخ صالح که موسی
ی گویند و کنیه او ابو عمرست سنه ۲۰۶ او را شهید کردند
ر ایام معتزله از خلفا عباسی او را مرسویون گویند و اماره
ار ازان ایشان بوده و بزده بسر داشت از یازده تن
نده و سفت تن معقب اند ادریس بن موسی ابو الرفاء
بو السویکات بسر وی اند امیر جده و نقیب بطاع
نسل ایشانند و ال علمه از نسل حسن بن ادریس است یحیی
موسی که ملقب به فقیه است عبد الله دیباج بسر اوست
ابی الیل از نسل نجیبی اند صالح بن موسی بارت است
ارت بسر او بود و مر او را عقب هست حسن بن موسی
ه در ربیع و نواحی آن ساکن بودند و صالح امیر فارس
اولاد او را صالحون خوانند از نسل محمد بن حسن است و اولاد

بدر سهم ازین نسل اند علی بن موسی بسر او عبد
اعقاب دارد داؤد الامیر بن موسی او را عقب بسیار
صلاصا آن شرفی و آل تزار و آل عبتة و آل علبة از نسل وی
اند و قطب الاقطاب سید محی الملة عبد القادر قدس سره
منسوبست بعبد الله یحیی بن محمد الروی ابن داؤد الامیر
محمد بن اکبر بن موسی الثانی که او را اثابر گویند که بمدینه
خروج کرده در ایام معتزله عقب ازین پنج کس است اول
عبد الله اکبر اشداد از نسل وی اند اولاد حسین شدید
دوم حسین امیر عقب وی سه پسر ست ابو هاشم و ابو جعفر
و ابو الحسن یحیی امیر اولاد از حسن است و حسن مخز
از نسل جعفر و اول کسی که از بنی الجون در مکه ملک شد
او بود ابو هاشم را بنو هاشم گویند و امرا نیز خوانند
سیوم علی و بنو علی اولاد وی اند و آل هاشم و آل مفض
بحله از نسل علی اند چهارم قاسم و او را در خود حسن که
عقب پنج است جوانی گویند که جز آن با اعادی حرب کرده اند

و عقب حسن و سلیمان و محمد ست و عقب سلیمان از ما شم اما
قاسم حرانی را عقاب و اولاد بسیارند آل کیتم و آل ادریس
و آل ابی طیب و از مشرده و بنو مالک معلوم می شود که نسبت
این شاه زاده مذکور فلک اقتدار بقاسم می کشد چه والد
عالی مقدارش سید السادات و منشا البرکات و السعادات
سید صلاح الدولة موسی از جانب والده علیه السلام مالک است و از
طرف والدهٔ سفت و ثار از نسل سلطان السادات العظام
و برهان القادة الکرام جلال الملة و الدین امیر سید برکه
بن محمد مالک برین وجه در مشجرست مالک بن الحسن بن الحسین
بن کامل بن احمد بن اسماعیل بن علی بن عیسی بن حمزه بن وهاس
بن محمد بن سکر یحیی بن محمد بن ما شم الحوانی بن محمد بن الشاربن
موسی الثانی بن عبد الله الشیخ الصالح بن موسی الجون بن
عبد الله المحض بن الحسن السبط بن علی بن ابی طالب علیهم التحیة
و السلام بس دانسته شد که سلسله نسب این شاه زاده
عالی نسب و الی حسب از جانب والد بزرگوار بسبط رسول

المومنین چین می رسید و بعد از اطلاع برین معنی
این نیز باید دانست که طرف والدعصمت شعار بصاحبقران اعظم تیمور کورکان منتهی می شود و جده مهد اعلی خیرالنسا
که والده حضرت شاهزاده شد دختر سلطان اعظم قرمان
الامم خاقان الوری معزالدولة والدین بایقره است
که برادر اعیانی عالی حضرت خلافت پناه سلطان السلاطین
معزالسلطنة والدنیا والدین ابوالغازی سلطان حسین
بهادرخان است خلدالله سبحانه ملکه و ایشان فرزند بزرگوار
سلطان مبرور غیاث الدین منصور و او فرزند سلطان کورکان
معزالدین بایقرا و او فرزند خاقان مغفور امیر عمرشیخ و او
فرزند حضرت سلطان صاحبقران قطب سلطنة
امیر تیمور کورکان انارالله برهانه و بازین شاهزاده
عالی قدر بشرف مصاهرت عالی حضرت خلافت رتبت
جم جای ظل الهی شاه ابوالغازی خلدت معالم سلطنته
کما بهدت و عالم عظمته مقدر کشته و کو سر یکتا ازان شرف

ظهور رسمی بحد برکه اثار دولت روز افزون او ز جناب اقبال
وافعالش لایح وبارز ان السلال ذا زایت نقوه
ایقنت ان سیصیر بدرکاه راه صفحات خبری
سید بد در اول وقت که شاه ملک عالی شد در آخر کار زلال
موید بعنایت الجلیل فی ظل حمایة والده النسل اما یحیی بن عبد الله
محض او را صاحب علم خوانند که در کیلان خروج کرد وعقب
او بسیارست اما سلیمان بن عبد الله بسر او را در مغرب
اولاد بود وحقیقة احوال ایشان معلوم نیست اما ادریس بن
عبد الله او را از بسرش ادریس است وعقب ادریس
از بهشت بسرست و مرکب از ایشان زاد در مغرب مملکتی بوده
وحمزه بن ادریس را سوسن اقص عصبی وعمر را مدینه زیتون
و علی تا مرکه رسول مهر بود بسلطان محمود غازی از نسل یحیی
بن ادریس است **فصل ابراهیم بن عمر بن الحسن المثنی**
کنیه ابو اسماعیل واو را بجهت کثرت جود وسخا عمر لقب دادند
سید شریف بوده راوی احادیث جد بزرگوار خود صلی الله علیه وسلم

و در حسن منصور دوانقی کرده و نود و نه سال عمر داشت
و عقب او از پسرش اسماعیل دیباج است و پس و عقب
از حسن تج است و ابراهیم طباطبا و عقب او حسن تج از
پسرش حسن است و بتوالی اولاد اوست و عقب او
از ابو جعفر است و از ابو القاسم علی المعروف بابن المعیه
و صاحب عبد الجبار کوفی از آل معیه است و اکابر آل معیه
بسیار بودند از نقبا و خطبا از جمله نقیب تاج الدین جعفر که
او را از غایت و فصاحت لسان آل حسن گفتندی امام
ابراهیم طباطبا پیشوای قوم بوده سبب تلقب او به طباطبا
آن بود که پدرش در محل طفولیت خواست که برای او جامه
بدوزد و او را خیر ساخته میان جبه و قبا سنوز زبانش
بر کلام فصیح جاری نبوده که فرمود طبا طبا یعنی قبا قبا و
بعضی گفته اند که او را از طفولیت سوادی بدین لقب خواندند
و معنی طباطبا بلغت نبطی سید السادات باشد و عقب
او از سه فرزند است قاسم رسی و احمد و حسن اما از اولاد

حسن طباطبا ابو محمد صوفی مصرست و ابو ابراهیم و ابوالحسن
ملقب بحمله و بنوالمسجد و بنوالکرکی از نسل حسن ابن احمد
طباطبا که ابو عبدالله گفتندی عقب او از ابی جعفر والی
اسماعیل است و ابوالبرکات و ابوالمکارم از نسل احمد
ابن اما قاسم رسی کنیه اش ابو محمد است و بجهت نزول او
در جبل رس او را رسی گفتندی مردی عفیف و زاهد بود
و از وسعت بسرست یحیی رسی والی رمله بوده و آنجا عقب
وارد و حسن رسی حاکم و رئیس مدینه بود عالیان بن محسن
اولاد اوست اسماعیل رسی عقب او از پسر او ابی محمد شعر
نبی است که نقیب طالبان بوده بمصر و عقب محمد شوایی
از اسماعیل پسر اوست که بعد از و در مصر منصب نقابت داشت
و از ابی احمد نقیب و نقبا مصر همه شوافی بوده اند و سلیمان
حسین رسی سیده کریم بود و از ابو عبدالله گفتندی پسرش
ابوالحسین یحیی هادی امام بزرگ بوده است از ایمه زیدیه
و امام معتصد بمن ظهور کرد و او را هادی الی الحق لقب دادند

واولاد او ملوک وایمه یمن است وحسن فیلکی پسر اوست
السابق العساق از نسل محمد مرتضی بن یحیی اند واحد الناه
بن یحیی الهادی او را نام الدین لقب دادند ونام اولاد
بسیار اند وعقب ایشان دریمن وخراسان است ومحمد بن
نقیبا وقضاة شیراز اولاد وی اند نقیب النقبا وقاضی القضاة
قطب الدین ابوذراعه از اولاد زید اسود نژاد او پسر
ابراهیم رسی است وابن طقطقی صاحب اموال وعقار از
اولاد قاسم الرسی بن محمد است وموسی رسی آخر بنی
ابراهیم طباطبا اند وایشان اخزین اسماعیل دیباج اسماعیل
پسر ابراهیم مر واو پسر حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب
علیهم التحیت ودعامه از انساب اعقاب شاه زاده حسن
رقم یافت وبعد ازین در عقب سبط شهید شروع میرود
بعون الله تعالی **فصل آنده در ذکر عقب سبط شهید ابو محمد الحسن**
وی امام سیم است وابوالایه است لقب وی سید
ولادتش سنه اربع من الهجره ودر شهادتش دهم محرم

الحرام سنه ۶۱ هجریه و میان ولادت برادرش چهل
جمله وی بنجاه روز بوده و طرفی واحد نیز گفته اند مرضعه
وام الفضل بود و زوجه عباس بن عبد المطالب بن قثم
بن عباس و او را چهار پسر بودند و فقره بوده اما بسران علی
اکبرست و علی اوسط که زین العابدین کویند و علی اصغر و عبد الله
و بروایتی دیگر شش پسر داشته چهار مذکور و محمد و جعفر
و تاریخ العالم بجا محمد عمر آورده و الله اعلم بر سر تقدیری
عقب او از زین العابدین است و بس و ازین حضرت
مهدی نه امام اند از ایمه اثنا عشر لاجرم مطالب این مقصد
را نه فصل ایراد می کنیم **فصل در عقب امام زین العابدین**
وی امام چهارم است از ایمه اثنا عشر کنیتش ابو محمد ست
و لقبش زین العابدین و رشواید آورده است که یک شب
نماز متعمد بود شیطان بصورت از دها شد تا متمثل ویرا
از عبادت سازد او ابهج التفات نکرد و بس جبان کرد که در دهنک
و نماز خود را قطع نکرد و بس خدای تعالی بروی منکشف

گردانیدکه او شیطانست ادم و حوا را دست داد و ج
زد و گفت دور شو ای ملعون خوار و ذلیل چون دور
برخاست که ورد خود تمام کند آوازی شنید و قابیل را نیز
که سه بار گفت انت زین العابدین و دیگر سجاد و ذی الثفنات
و آدم ال عبا هم از النقاب اوست بدرش حسین علی سبط
النبی العربی صلی الله علیه وسلم و علی اله و مادرش شاه زنان
و قیل شهربانو بنت کسری یزدجرد بن شهریار بن پرویز بن
هرمز بن نوشیروان ملک عادل و اینجا گفته اند که زین
العابدین جمع کرد است میان نبوت و ملک چون فاطمه
خواهر زین العابدین هم از شهربانو بود و حسن بن حسن داوند
پس اولاد حسن مثنی را نیز با دشاهی جمع باشد ولادت
زین العابدین بقولی سنه ست و ثلثین بعد الهجرة و فاتش
سنه خمس و سبعین و سجاد را از خواص و عوام از
دوست و دشمن در فضایل وی شبهه نیست و او را نه پسر
و نه دختر بوده عقب او را از پسرش محمد باقر

وناصر الکبیر بطبرستان که پادشاه دیالمه بود وناصر الحق لقب او
بسر علی بن الحسن است واو را عقب هست بر گیلان واعقاب
ملوک وحکام اند امازید الشهید کنیه او ابوالحسن است
ومناقب وفضایل درحد حساب نگنجد واو سنه ۱۶۱ در کوفه
خروج کرد ویوسف سقفی بفرمان مشام بن عبد الملک با وی محاربه
نمود وراشد که مملوک بود تیری بر میان دو ابروی زد بدان
زخم شهید شد واو را برهنه بردار کردند بفرمان آلتی عناکب
برتنید جنازه عورت از بصارت مردم بپوشیده گشت
وزید را چهار بسر بود یحیی وحسین دو والدمعه ذوالعبره تیز
گویند وعیسی مومن الاشبال ومحمد الملقب بعد از شهادت
بدر بکر بخت ودر خراسان بجور جانان افتاد ونصر سیار
جمی را بر پستاد ویرا شهید کردند واز و عقب نماند حسین
دو والدمعه سه بسر داشته اول یحیی واو را سه فرزند
قاسم وعقب او اندکست وحسن زاید عقب او نیز کم
است وبنی طنک وبنی الخالص از نسل وی اند وحمزه بن یحیی

حسن جعفه و بسر او حسین کعکی از اولاد موسی علی اند و بنو الکرش
و بنو الفیل و بنو المصره از اولاد عیسی کوفی بن علی چهارم
ابو محمد الحسن بسر او عبدالله است و بسر عبدالله محمد و او را دو
بسر بوده محمد سلیف بجهت سلاقت لسان یعنی تیز زبان
بدین لقب مشهور گشت و حسن حکاک اولاد وی اند و عبدالله
مطری نیز از نسل اوست پنجم سلیمان و اولاد او را بیلاد
مصر و مغرب بنو الفوطم خوانند اما عرالاشرف ابن زین العابدین
برادر مادری داشت زید شهید ست اس از و عقب عمر از بسر
او علی اصغر محدث است و او از عم زاده خود جعفر صادق
روایت و علی از بسر عقب دارد قاسم و عمر سنجری و ابو محمد
حسن و عقب قاسم از بسرش ابو جعفر صوفیست که در ایام
معتصم بطالقان خروج کرد و او را گرفته شهید کرد و نقبا و
و شعرا نیان از نسل عمر سحری اند و حسن را نیز عقب ست
ماکندیم از اولاد احمد اعرابی است و احمد بسر او ابو جعفر نقیب
طبری از نسل جعفر دیباجه حسن است و بنو مران نیز ازین نسل از

اند

اند و محمد جوانی منسوبست بجوانب ابوالحسن محمد محدث
ابن حسن محمد جوانیست و بنو الجوانی از اولاد ابوالحسن
رمصر و واسط و ابو جعفر محمد مقتول او هم از نسل اوست
و علی صالح بزرگ بوده است ریاست عراق تعلق
باولاد او داشته و کنیه ابوالحسن است و مستجاب الدعوة
بوده است و عقب او عبدالله ثانی است و از ابراهیم
و بنو طفسط و بنو المحرق از نسل حسن ابراهیم اند و عبدالله
ثانی پسری داشته علی و او را پسری بود عبید الله ثالث
و پسر وی ممدوح الحسین الشوشتست و او ممدوح ابوالطیب
او پست فرزند داشته همه بزرگ و صاحب جود بودند
و واسط و ابوالمعالی و ابوالفضایلی اند و بنو مکاسیه
و بنو عرام و بنو عجیبه و بنو الصایم و بنو معلاج و بنو الغیام
و احمد و بنو طسق و نقبا عراق و ام احاج اغلب
از اعمال اشترند و بنو العلا مسلم احول امیر حاج که کنیش
بنی عبید الله کویند و لد ابی علی محمد امیر حاج بن اشرست

عمر مختار نقیب امیر الحاج بسر اوست و بنی المختار که نقبا
و سادات بزرگوارند از اعقاب وی اند ابو جعفر الحجه
امرا مدینه و نقبا بلخ و ترمذ ملوک انجا از اعقاب وی اند
و او را دو پسر بوده حسن و حسین بن جعفر بدر سادات
بلخ است و عقب حسن از ابی الحسین یحیی نسابه و بنو عکه و بنو
علوان و بنو فوارس و بنو غیلان و بنو الاعرج از اعقاب
علی بن یحیی اند و بنو جلان بحله و بنو شقایق و بنو خزعل
و بنو منها از نسل طاهر بن یحیی و حامده از نسل عبد الواحد
بن مالک بن حسن منها و جماز نیز ازین نسل اند دوم
اولاد حسین اصغر عبد الله و جعفر بسر اویست و عقب او
سه پسرست محمد عقیقی که اولاد او را عقیقون گویند و بنو
ابو سوس از نسل وی اند و دیگر اسماعیل مفقد یون خوانند
از جمله علی کیاکه جد ملوک ری است و ال عدنان که نقبا دمشق
و دیگر احمد مفقدی اولاد ابراهیم و جعفر و حسن و حسین
و عبد الله همه مستقب اند سیم علی او را نیز عقب بسیار

است حسن جفنه پسر او حسن کفکی از اولاد موسی بن علی اند و بنو الدرش
و بنو افیل و بنو المغیره از اولاد عیسی کوفی بن علی جمام ابو محمد الحسن پسر او عبد الله
است و پسر عبد الله محمد و او را ده پسر بود محمد سلیق و کنیه سلاقه زبان یعنی
شیرین زبانی بدین لقب مشتهر گشت و حسن چون کاکه اولاد او در ولایت ری
بسیار شدند از عقاب سلیق اند و دیگر علی مرغش لقبا و شیراز از اولاد و اند
و عبد الله مامطیری نیز از نسل اوست پنجم سلیمان و اولاد او در ابهر و طارم
معروف بنو الحواظم خوانند اما عمر اشرف ابن زین العابدین بن زاد ماه دی
زید شهید است و اسن از دست و عقب عمر از پسر او علی الصوفی محدث است
و او از عمر زاده خود امام جعفر صادق روایت میکند و علی از سه پسر عقب
دارد قاسم و عمر شجری و ابو محمد حسن و عقب قاسم از پسرش ابو جعفر محمد
صوفی است که در ایام معتصم بطالقان فرو رفت کرد و او را گرفته شهید کردند
و نقبای قم و شجریان از نسل عمر شجری اند و حسن را نیز عقب است ما بگذاریم
بزی از نسل جعفر از اولاد احمد اعرج است و احمد پسر ابو جعفر محمد بن حسن و ابو
جعفر محمد نقیب بزی و دیباج و بتو بران نیز از این نسل اند و ناصر الکبیر الحسن
که با و شاه دیالمه بود ناصر الحق لقب او ست پسر علی بن حسن است

و ۱۰۰۰ عقب هست بگیلان و اعقاب او ملوک و حاکمند زید شهید کنیت
او ابو الحسن است مناقب و فضایل وی در حد حساب نگنجد و او در سنه ۲۵۰ در کوفه
خروج کرد و یوسف بقال مستام بن عبد الملک با وی محاربه نمود و او را شکست
که مملوک یوسف بود تیری بر میان او آبروی زد و میان زخم شدید شد و او را
بر هنه بر آوردند و بفرمان الهی و زبان عنایت بروی تند یدند چنانچه تفصیل آن
او از انظار مردم پوشیده شد و زید را چهار پسر بود یحیی و حسین و ذو الدمعه
و ذو العبره نیز گویند و عیسی مؤتم الاشبال و محمد الیمانی بعد از شهادت پدر
بگرگیت و رخ اسا بخراسان افتاد و لشکر سپاه عجمی را فرستاد تا او را شهید
کردند و از وی عقب نماند حسین و والده سه پسر داشت الیمانی یحیی و او را
مفت پسر بود قاسم و عقب از اوست و حمزه بن یحیی عقب بسیار داشت و بنو
و بنی طلنک و بنی خالص از نسل و یند و حمزه بن یحیی عقب بسیار داشت و بنو
لامیر از اولاد و یند محمد اصغر اقساسی بن یحیی منسوبست باقساس و ان دهی است
در نواحی کوفه و اولاد او همه سادات معظم اند احمد موضح و علی زاهد و محمد بنو
قرة العین از نسل علی زاهد ند بنو زیرج از اعقاب محمد بن اقساسی اند عیسی
بن یحیی و عقب او در بلاد دور بار منتشر اند و بنو علق و بنو الانور و بنو الکرم

و بنو الخطب

443

وبنو الخطیب وبنو المقری از اعقاب و بند یحیی بن یحیی و ابو الحسن علی بن کثیر
از نسل اوست و بنو لگر و بنو قشتیر از اولاد و بند و بنو ابن الشرف از نسل کثیر
اند و بنو مقبل و بنو سیحا نیز کثیری اند و عمر بن یحیی اعقاب او از همه برادران
بیشتر است یحیی پسرش در ایام متوکل خروج کرده بدرجه شهادت رسید
و بنو العدان و ال سیبان و لقبای منسوب عربی از سنی اسامه مجموعا از نسل
محمد عمر اند حسین و والد همه اکثر سادات فارس از نسل وینه
علی بن ذوالدمعه عقب از زید شهید است و اولاد نسابه بود و کنیت منسوب
در انساب او نوشته نقباء بغداد و بلده از نسل وینه عیسی موتم الاشبال
کنیت او ابو یحیی است او شیری که بچگان داشت و بموتم الاشبال ملقب شد
یعنی یتیم کننده شیر بچگان احمد محتفی پدرش مرد وجیه بوده و پسرش احمد
اعلم علماء بود در علم انساب عرب و عقب علی بن عیسی در کرمان و خراسان
هستند و از اولاد زید بن عیسی اکابر بسیارند در ماوراء النهر و عراق
و عرب و مصر هست و عقب محمد بن اسحاق نیز بحد کثرت رسیده و احمد
و ملکی و علی مصقله و ابو تراب صالونی از این نسل اند و از حسین بن

عمارة بن عیسی بنو عفزون اند و بنو جکاجک محمد بن زید الشهید
اصغر اولاد زید است و او را ابو جعفر گفتندی بنهایت فاضل و کامل بوده بزمان مامون شهید شد و عقب او از پسرش ابو عبد الله جعفر
شاعر است و محمد خطیب و احمد سکین و قاسم اولاد دیگر و صاحب دارا
لصحرا از اولاد اوست و در زندان او بهم بزرگ و نقیب بوده اند
عبد الله بابر از غایت غلبه نور انیت بر رخسار مبارک وی آنین لقب
ملقب گشت و او با محمد باقر هم برادر اعمامی بوده و عقب او از پسرش محمد دار
قطاست و عقب ار قطا اسمعیل و او را دو پسر بوده یکی حسن است
و اعقاب او در قم بوده اند و محمد لوکهی بهم از اولاد اوست و بنو العریش
در شام و مصر از نسل محمد اسمعیل اند و نقبای ری و ملوک البیشان
و لوکیان از نسل ار قطا اند و الله اعلم در ذکر امام
محمد باقر علیه السلام وی امام پنجم است کنیت او ابو جعفر و لقب
وی باقر و سبب تلقیب او بدین لفظ جهت توسع و تبحر است در علوم

وگفته اند این لقب مرورا از قول رسول خدا است اورده اند که چون جابر
انصاری رحمة الله در اخر عمر بپوشیده شده بود روزی امام محمد باقر نزدیک
وی آمد و بروی سلام کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت من محمد بن
علی بن الحسین گفت ای سید فرا پیش آی و دست بمن ده امام پیش رفت
و دست بوی داد جابر دست و پرا ببوسید و میل ان کرد که پای او را ببوسید
امام نگذاشت جابر گفت یا بن رسول الله اَنْتَ رَسُوْلُ اللّٰهِ نَفْسُكَ
السَّلَامُ بر رستی که تو را رسول خدای سلام رسانیده امام فرمود و
علی رسول الله سَلَامٌ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ پس گفت ای جابر بن
این چگونه بود جابر گفت روزی با رسول الله ۴ بودم مرا گفت یا جابر
شاید که تو بمانی تا به انا وقت که ملاقات کنی یا یکی از فرزندان من که
او را محمد بن علی بن حسین گویند خدای تعالی او را نور حکمت خواهد داد
و پیراز من سلام برسان و بر دانی از جابر چنان است که پیغمبر مرا گفت
که شاید باقی تا وقتی که ملاقات کنی یا یکی از فرزندان حسین که او را

محمد گویند بیقر علم الدین بقر را بگذاشته بیرون آورد علم دین را بیرون
آورد نبی پس چون او را ملاقات کنی سلام من بوی برسان و ولادت
وی در مدینه بود روز جمعه سیم ماه صفر سنه ۹۵ من الهجره مادرش ام عبد الله فاطمه
بنت الحسین بن علی بن ابیطالب از سادات حسنی اول کسی که مر او را
ولادت حسن و حسین خجسته شد او بود از حسنیان اول عبد الله محض را چنانچه
سبق رقم ذکر یافت وفات وی در سنه ۱۴۵ هجری واقع شد قبر وی در بقیع است
نزدیک مشهد مقدس سید بزرگوار وی دارد کرامات و خوارق عادات
بسیار است و او را هفت فرزند بوده چهار پسر جعفر و عبد الله و ابراهیم
و علی و عقب او از پسر او امام جعفر صادق است علیه السلام فصل سوم
در ذکر عقب امام جعفر صادق علیه السلام و او امام ششم است از ایمه
اثنا عشر و کنیت او عبد الله و اشهر القاب وی صادق است مادرش ام
فروه دختر محمد ابی بکر ولادت وی در مدینه بود روز شنبه هفدهم ربیع
الاول سنه ۸۰ من هجری وفات وی نیز در مدینه واقع شده در روز دوشنبه

پانزدهم رجب سنه ۱۳۰۲ بجوه قبر دری در بدنه است پهلوی قبر مقدس پدرش دری
از عظمای اهل بیت بوده و میفرمود که علم ما غبار است و مزبور و نکت
قلوب و نقر استماع نزد ایک ماست جعفر احمر و جعفر اسفن و مصحف فاطمه
و جامعه نیز گویند که هر چه مردمان بدان محتاج اند در وی مثبت است
و علم الحرف بسیار بوده و جفر جامعه از مصنفات ایشان است و کرامات
و مقامات ایشان از حد و حصر بیرون و فضایل و مناقبش از حد حساب
افزون و او را اسامی پسر بوده اسمعیل و عبد الله و موسی و اسحق
و محمد و عباس و علی و عقب او از شش فرزند است موسی کاظم و
اسمعیل و علی عریض و محمد مرن و اسحق مؤتمن برادر اعیانی موسی
کاظم علیه السلام و در صورت و هیئات با حضرت رسالت مشابهتی
تمام داشت و بشر حدیث میکرد و چون سفیان عینیه از وی نقل حدیث
کردی بدین وجه ادا فرمودی حدثنا النقة الرضا اسحاق بن جعفر
بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و او را عقب از سه پسر است

محمد حسن وحسین وبنو الوارث در ری از نسل محمد بن اسحق اند وحمزه بخارا از
بنی وارث اند واولاد حسن اسحق در مرو ونفیسیان اند ومیمون بن عبد الله از
البتیان است وحسین بن اسحق بجران افتاده بود اند اولاد او در رفه وحلب
بسیار اند ومحمد جرانی بن احمد مجاری ونقیبای حلب ازین عقب اند اما
محمد مأمون که از جهة حسن وجمال اورا محمد دیباج هم گفتندی عقب او از
پسر بوده یکی حسین واولاد او متفرق شده اند دوم قاسم وبنو الشبیه
از اولاد دو اند وبنو الطیاره وبنو العودش وبنو الجوار رمنه هم از اولاد
قاسم اند سیوم علی حارضی وعقب او از دو پسر است حسین وحسن واعقاب
این دو فرزند بسیار اند ابو الهیصم محمد خراب وابو طالب حمزه خراب از
نسل حسین بن علی بن محمد دیباج است واولاد محمد بن حسین بلقب بحور بوده
ابو البرکات داکا بر بسیار از نسل وی اند ابو طاهر که اولاد او بشتیر از اند
از اولاد حسن حارضی است اما علی عرابض کنیتش ابو الحسن است عالمی
بزرگ بوده ودر کودکی از پدر بازمانده واز برادر خود امام موسی کاظم

علم امر خته ولنسب او بعرلفی است و الناقریه الیت بچهار میل از مدینه و
اولاد او بسیار ند و ایشان را عرلفیون گویند و عقب از چهار پسر اند
محمد و احمد شتر انی و حسن و جعفر اما جعفر اصغر عقب از علی پسر اوست
و حال این عقب پوشیده است و حسن عرلفی را عقب از پسر او عبد الله است
و اولاد او در مدینه و مصر و نصیبین اند و بنو بهاء الدین و بنو فخار و بنو سنجی
از نسل حسن اند اما احمد شتر انی و بنو الحدره از اعقاب و بنو صاحب سجاده
و حمزه الدعی و ابو العشائر بهم از اولاد و بنو محمد بن عرلفی اولاد
او بغایت بسیار ند و متفرق در بلاد و اولاد یحیی محدث و بنو الثوبه
و بنو المخیص از نسل عیسی روحی الکبر اند و او پسر محمد عرلفی بوده اما
اسمعیل کنیتش ابو محمد لقبش اعرج الکبر اولاد امام جعفر بوده و او را
بسیار دوست میداشته در زمان حیات پدر وفات یافت تابوت
او را مردمان از عرلفی بمدینه بردند و او را دند و عقب اسمعیل
از دو پسر وی محمد و علیست و عقب محمد اسمعیل تا نیست و جعفر شاعر

وبنو البعیض از اولاد جعفر شاعر اند و اعقاب جعفر در مغرب
بوده اند و ایشه حکومت کرده اند و حکومت کرده اند از نسل جعفر بن محمد
بن اسمعیل اند و بنو الزرد رخله از نسل خسوجه اند و حسن خسوجه از نسل
اسمعیل ثانیست و بنو المعام نیز در سوار از نسل و بنده اما علی بن اسمعیل
اورلاد او در مصر و دمشق و عراق و عرب لبیار ند فصل چهارم در عقب
امام موسی کاظم علیه السلام امام هفتم است کنیتش ابو ابراهیم و لقبش
حلیم و فرو خوردن خشم او را کاظم لقب دادند و لادتش در البجا بوده
میان مکه و مدینه روز یکشنبه هفتم ماه ۱۲۹ هجره و حبس هارون الرشید
وفات یافت روز جمعه پنجم رجب ۱۸۳ هجره روضه مقدس وی در بغداد
عابد ترین اهل زمان و کریم ترین البشان بود و فضایل و کمالات وی
لبیار است و الحرت را هشت فرزند بوده سی و هفت دختر و بیست
و سه پسر از فرزندان وی بعضی را عقب نبوده و در عقب بعضی اختلاف
و انچه حالا ایشه علم بدانند انست که اورا سیزده پسر عقب بوده و اولاد

شیخ تن از اولاد وی و اعقاب شیخ تن کمتر اند و چون بیان بزیادت
تفصیل محبت حسبت هر یک از اعقاب یگانه راد رفصل او آنیم فصل
ان شیخ تن را که اولاد ایشان قلیل اند عباس و هارون و
اسحق و اسمعیل و حسن حسین مک پسر دانست جعفر نام و حال
و حقیقت نسب او معلوم نیست و گفته اند جعفر بن حسن را سه پسر بود
و اولاد علی غزنی از نسل وی اند اسمعیل بن موسی را پسری
بوده موسی نام و عقب او از پسر او جعفر است و بنو الصباف
و بنو الوراق از نسل ایند اما اسحق بن موسی را امیر گفتندی
عقب او سه پسر است عباس و اسحق ملهوس پسر اوست و بنو الملوس
از فرزندان ایند و محمد اولادی اند کنند در بلخ و طخارستان و حسن
بن اسحق البوجوفر صورانی از اولاد اوست و بنو الوارث از نسل
صورانی اند اما هارون بن موسی را گویند عقب نخانده و ایشان
طباطبا اورده که عقب او از احمد بن هارون است امیر کابلوس

ازنسل اوست اما عباس بن موسی اولاد او در رعایه غلت و عقب
او از قاسم بن عباسی بوده فصل اما منتهی سلطان در عقب زید
ابیار است و عبدالله و حمزه و طاهر حمزه را ابوالقاسم گفتندی و در بلاد
عجم عقب اولسیار ند و عقب او از قاسم و حمزه است و حمزه بن حمزه
را عقب هست در بلخ و بعضی در بلاد خراسان و قاسم بن حمزه
را عقب هست و ابوجعفر که ممدوح بدیع همدانی است و با ملوک
آل سامان مخالطت و زید وی از فرزندان اوست و احمد
محمد و از نسل قاسم است و عبدالله را عقب از سه پسر است و ابراهیم
را از ابوجعفر در جار ند و محمد شعرانی و اکثر اولاد ابوجعفر در جار ند
و محمد یمانی و قاسم و جعفر محمد یمانی را نیز یمانی گویند و عقب او
از ابوالغایز که در شیراز با عضد الدوله بوده از نسل ابوجعفر است
و احمد شعرانی را نیز عقب هست اما قاسم بن عبدالله را نیز عقب بوده
و عبد اشرف از نسل ویست و عبدالله بن موسی عقب از محمد است
بن علی حسن الاحول از نسل محمد بن عبدالرت و جعفر اسود از اولاد

ابوالحسن

موسی بن عبدالله و بنو ناصر از نسل و بنید زید النار و قتی که بر
بصره متولی شدند خانهای بنی عباس را بسوخت و تخلستانهای
وی را آتش زدند بدین سبب او را زید النار گفتند افراد اگر فته بسیارند
و بزرگانشان شهرت شهادت جستند و او را از چهار پسر بعقب بوده حسن
و اولاد او در قزوین مقرب اند و حسن محدث را نیز عقب هست بقزوین
و جعفر را بارجان و بنو صعیف و بنو المکارم از نسل موسی اصم بن
عبدالله فصل کمتران از اولاد امام موسی کاظم ع چهار اند امام علی
الرضا و ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر را خواری گویند و اولاد او را
حوارلیون خوانند و شجریون نیز گویند جعفر را عقب از موسی و حسن است
و موسی را عقب از حسن المثنی پسر دیگر حسن محمد بیطار است و بلیط را
عدوی و قوتی و امتشاری بوده و فارسان عرب بوده اند با قوت
و شوکت در حجاز و عراق و عرب بوده اند اما محمد عابد عقب او
از ابراهیم الجوانب است و ابراهیم را از سه پسر عقب بوده محمد جابر بن
و احمد لعقبین هبره و علی سرجان کرمان بوده و بنو احمد و آل التوتفا

مزنی و بنو ابی الزنی و آل ابی الحرث از نسل احمد بن محمد حایری
اند و بنو الصریره و آل ابی المحمر از نسل حسن بن محمد اند و اعقاب احمد
بن علی منحوص اند ابراهیم اصغر که ملقب است بمرتفی عقب او
از دو پسر است مرسی بن ابی سبحه و جعفر جعفر را اولاد دست از
محمد و علی در بلاد و بقاع منتشر اند مرسی او را از پشت پسر ملقب است
چهار مقل و چهار لشتر اما مقلون عبد الله ست و اولاد او در بصره
و ابله و بلده اند و عیسی اولاد او بفارس اند و علی اعقاب او
در دینور و شیراز اند ابو صبیح و ابو الطیب از ین نسل اند و جعفر
در ترمذ و رندان دارد لکشرون یکی محمد اعرجت و عقب او از
مرسی ابرش است و پسر او را از پسر عقب بوده ابو طالب
محسن اولاد او بصره اند و ابو احمد حسین بن مرسی ابرش نقیب النقبا
بغداد بوده و او را دو پسر بوده محمد رضا و علی المرتضی علم الهدی
مراتب ایشان در علوم بغایت رفیع بوده و در بعضی تواریخ هست
که در کتابخانه علم الهدی هشتاد و نه کتاب مجلد بوده و ابو عبد الله

لعرین

احمد بن موسی را نیز اولاد بسیار اند ابو البرکات نقیب سیاهره و نجم
الشرف و ابو المظفر هبیت الله جد بنی المرسوی ازین نسل اند دوم
احمد اکبر اولاد ارحسین رضی است و ابراهیم و علی احول ال رفع
ازنسل علی احول اند و بنی الدبیرزقا ازنسل ابراهیم اند و ابن طلحه
در اولاد حسین رضی است و سید احمد رفاعی ازنسل همین حسین است
سیوم ابراهیم عسکری بنی المتع از اعقاب محمد و بنی المحسن در مشهد
غروی علی مشرفه السلام هم ازین نسل اند و بعضی از اولاد او در
ابرقوه بوده اند چهارم حسین قطعی ازنسل بسیار است و منتهی میشود
به ابو الحسن علی الدلمی و عقب از ابو الحارث محمد است و حسن
اشقر و حسن برکه و ابو النفیس محاربوال ابو السعادات ازنسل
ابو الحارث اند و حمید بن حسن ازنسل حسین الاشقر و این هیبت
الله در دمشق ازنسل حسن برکه است **فصل پنجم** در عقب امام
علی الرضا علیه السلام وی امام هشتم است کنیتش ابو الحسن ولادت
وی در مدینه بوده روز پنج شنبه یازدهم ربیع الاول سنه ۱۵۳ هجره

وستها دلش در سنه بادطوس روز جمعه بست و یکم رمضان سنه ۲۰۳
هجره و هرچه از مناقب الحضرت بر زبانها مسطور و از فضایل
او در کتابها مذکور بیاض ذات عالیش او یک قطره است
از دریای رخار و این یمین قطعه نواب را در مدح وی ترجمه میکند
برین وجیه قطعه به بنده این یمین گفت دوستی که لوشی + که شعر
نشنست که بر اسمان رسیده سرش + چرا مدیح سرای رضا همین
نشوی + که در جهان بنود کس بپاکی گهرش + بگفتمش که بنام
ستوده امامی را + که جبرئیل امین بوده خادم درش + و الحضرت
را سنج پسر بود لو محمد و حسن و جعفر و ابراهیم و حسن و عقب او از فرزند
بزرگوارش محمد تقی است فصل ششم در عقب امام محمد التقی
علیه السلام وی امام نهم است کنیتش ابو جعفر و لقب وی تقی
ولادتش روز جمعه بوده یازدهم رجب سنه ۱۹۵ هجره و فاتش روز
سه شنبه ششم ذی الحجه سنه ۲۲۰ هجره در عهد خلافت معتصم و گویند
بزهر شهید شد قبرش در بغداد نزدیک قبر مقدس جدش ذی

موسی کاظم را از کمال ادب و علم و فضل که داشت مامون و
مسعوف وی شد و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه وی بمدینه
روان کرد و هر سال هزار درم بوی فرستادی و کرامت و مناقب وی
بسیار است و عقب او از دو پسر بوده علی هادی و موسی مرقع اما
موسی مبرقع در قم وفات یافت و اولاد او را رضوی گویند بیشتر ایشان
بقم باشند و در بن او قات جمعی بمشهد مقدسه رضویه علی ساکنها السلام
والتحیه انتقال فرموده اند و عقب موسی بن مسلم را احمدات و نسابه
دینوری او را دو پسر گفته محمد بن موسی معقب بوده و انتساب بنی الحسنیام بدو
است اما عقب احمد بن موسی از محمد اعوجیت و بقیه اولاد از نسل او بنیند

فصل هفتم در عقب امام علی هادی وی امام دهم است کنیتش ابو
الحسن اول او را ابو الحسن ثالث گویند ابو الحسن اول علی مرتضی دوم علی
بن موسی الرضا سیوم علی هادی نقب او نقی و عسکری نیز نسبت
ولادت او در مدینه بود سیزدهم رجب سنه ۲۱۴ هجره وفات وی در زمان
منتصر خلیفه در سر من رای روز دوشنبه آخر ماه جمادی الاخر سنه ۲۵۴ هجره
فرد بی در سرای ولیت در سامره و مناقب وی بسیار است و فضایل

وی بیشتی را در اسد پسر بوده حسن و حسین و جعفر اما جعفر نشیش ابو
عبد الله و کذاب مشتهر شد زیرا که بعد از فوت برادر دعوی امامت
کرد و او را ابو الکذبین گویند صد و بیست فرزند داشت و عقب او
از شش پسر ست بعضی مقل و بعضی مکثر و ابنای او اسمعیل حریقات
و طاهر و یحیی صوفی و هارون و علی و ادریسی اما ناصر و برادرش محمد ابو البقا
از فرزندان اسمعیل اند و ابو المتمایم و دقاق و ابو علی دلال از اولاد
طاهر اند و ابو الفتح نسابه از نسل یحیی صوفی اعقاب وی در مصر اند
و سادات صیداوی در بلاد شام از اولاد هارون بن جعفر و محمد
نازوک که اولاد او را ابو لنازوک گویند از نسل علی بن جعفر اند
و اعقاب ادریس بن جعفر را قواسم گویند نسبت بجد السنان
قاسم بن ادریس و فلتتاب و بدر و بنی کعب و مواجد هم از بنی قاسم
اند فصل هشتم در عقب امام حسن زکی عسکری امام یازدهم است
و نشیش ابو محمد لقبش زکی و خالص و سراج و وی نیز چون پدر حجه العسکری
مشتهر است ولادت وی در مدینه بوده در سنه ۲۳۱ بحجه وفات وی
در سر من رای در سنه ۲۳۱ بحجه و قبر وی بپهلوی پدر ولیت و از وی

کرامات بسیار و نقل کرده اند و خوارق عادات در کتب معتبره اورده
و از جمله در شواهد مذکور است که مخفی گفت در پیش امام حسن زکی ع
از فقر شکایت کردم نماز بیانه در دست داشت زمین را بکاوید و سبکدیه
زر موازی پانصد دینار بیرون آورد و بمن داد و دیگری نقل کرده
که نوبتی رقعه نوشتم و در انجا از وی مسئله پرسیدم و منجمله نوشتم که از جماد ربع
سوال کنم اما ان را فراموش کردم و نه نوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله
تو انیست و منجمله نوشتی که از جمادی ربع نیز پرسی و فراموش کردی این
ایه را قُلْ يَا بَنِي نُونِي بَيْنَ رُدُّوا سَدَدًا عَلَى ابْنِ عَمِّهِمْ برپاره
کاغذ بنویس و از کردن مهموم بیاویز چنان کردم ان مهموم شفا یافت
و او را یک پسر بود محمد مهدی و بس فصل نهم در ذکر محمد بن الحسن ع ابو
امام دوازدهم است کنیتش ابو القاسم و لقبش بقول امامیه حجه و قائم
و مهدی و منتظر و صاحب الزمان و خاتم ائمه اثنی عشر است و ولادت
وی در سرمن رای در بیست و سیوم ماه رمضان سنه ۲۵۶ هجریه و در سنه ۲۶۵
هجره بسرداب در آمده و در سرای خود مختفی شد و در شواهد مذکور است
که چون متولد شد نه رزوع ایمن او نوشته بود که جاء الحق و زهق

البَاطِلُ إِنَّ البَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا روایتی هست که
چون از نماز فارغ شد تیغ از نیام کشید و انگشت سبابه خود با سمای مبارک برداشت
پس عطسه زد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ و بزرگی دیگر
نقل کرده که نزد امام حسن عسکری ع شدم و گفتم یابن رسول الله بعد
از تو خلیفه و امام که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی بر دوش
گرفته چون ماه شب چهاردهم است مصراع در سن سه
سالگی بدان شناه + پس فرمود ای فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی
گرامی بودی من این فرزند خود را بتو نمی نمودمی نام این رسول الله
صاحم و کنیت این کنیت وی این جهان را پر داد و عدل کند همچنانکه
پر ظلم و جور شده باشد و بقول بعضی که او را زنده میدانند میگویند
که در اقصای بلاد مغرب شهرها در تصرف اوست و او را فرزندان
اثبات میکنند و حق سبحانه و تعالی در این معنی داناتر است اِنَّهُ
یَعْلَمُ السِّرَّ وَ اَخْفَی بیت هر نکته که آن را نهایت +
در علم خدای ما عیان است + این اندک چند کلمه از انساب سادات بزرگوار
و عظمای عالی مقدار مالکان ممالک نقابت و مرشدان مسالک نجابت

میثاق الاسلام

ستارگان سپهر سیادت ستارگان سپهر سعادت شعور کرام لهم
عین الامامیه منبع تموجس لهم من روح الکبریا امنیه مطلع
قباشبا کالشمس ابیض واضحا وباشر قامن هاشمیه
منتهی النجم ارفع بیت آل پیغمبر حرم کبریا را محرم اند + ال پیغمبر حرمت
محرمان او مند + نسبت ال نبی با سایر خلق جهان + گر کنی قرب
المثل بحر محیط سمعند + روح الله تعالی ارواحهم وقدس الله تعالی
الافضال اشباحهم له مدد بهم انه داولاد واسباط رقیم زده کلب بن
والحمد لله حق حمده سبحانه وتعالی ارواح الشتار السلسل وصال وسلسبیل
قرب والتقال در روضه جنات عدن مفتحه لهم ابوابها
پیوسته تازه وسیراب دارد در ایام میامن برکت وسایه دولت
ومراتب محبت از حدائق روح ورادت در روحانیت ایشان بمیامن
من کافه اهل ایمان برساند وفواتح ایشان احسب والنب ملوک ایام
والمجد واسعد ذو الجلال والاکرام بذوی سادات الخافقین خلد
وفایح سید الکونین سازد رباعی سلطان نشان عالم اقبال و

کرمت + مسند نشین منصب اقبال و اقتدار + خورشید آسمان
نقاده که بود و هست + سادات را بحضرت عالیش افتخار +
نور دیده سلطنه کبری چراغ دوده خلافت عظمی نقاده سلاطین خلد
انباء الماء والطین قطب فلک شوکت مرکز دایره سطوت و عظمت
بیت خسرو جمشید جام و داور دارا علم + شاه کیخسرو حشم سلطان اسکندر
نقا + سرور رعایا کنف دین پرور والاحسب + آفتاب اوج شاهی
سایه لطف خدا + مرشد الدین شاه عبد الله گرحکم ازل + در ممالک
مشتهر باشد بسید میرزا + لازالت دولته الاقبال مورقه بجلاله و
لمعه الدولت مشرقه بکمی له سعالیای بی تناهی به فضیان فضل الهی
بر مفارق اعاظم کرام و اکرام عظام مبسوط و مجدد و مستدام باد ذریعه
بزرگوار عالی مقدارش که قره عین سیادت کامله و غره جبهه سعادت شامله
است گوهر صدف شهریاری ملحوظ نظرات عنایت حضرت الهی بیت
شاهی که از سعادت دل منور او + صد آفتاب تجلی کند منظر او +
علاء دولت و ملت محمد برکه + که تاج مهر بود گوهر افسر او + بسی

453

به بحر شرف محفوظ خرد عقل شریف ✣ در بینا کری کے گوہر او ✣ زینة الله
تعالی بحلو المراتب و شرفه بسمو المناقب در ظل خلیل والدین خوبه اعلی
مراتب اباء عظام و اقصی مارب اجواد کرام خود برسد بیت پرنور
یاد چشم مدد از انچنین پیر ✣ موفور باد قدر پیر از انچنین مدد ✣ آمین
یارب العالمین والحمد لله الحق المبین والصلوٰة والسلام علی سیدنا
محمد واله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا کثیرا
اللهم اغفر صاحب هذ الکتاب ولکاتبه
ولمن نظر فیه ولمن سعی علیه ولجمیع المو
منین والمؤمنات برحمتك یا ارحم الراحمین

Persza O. 62.

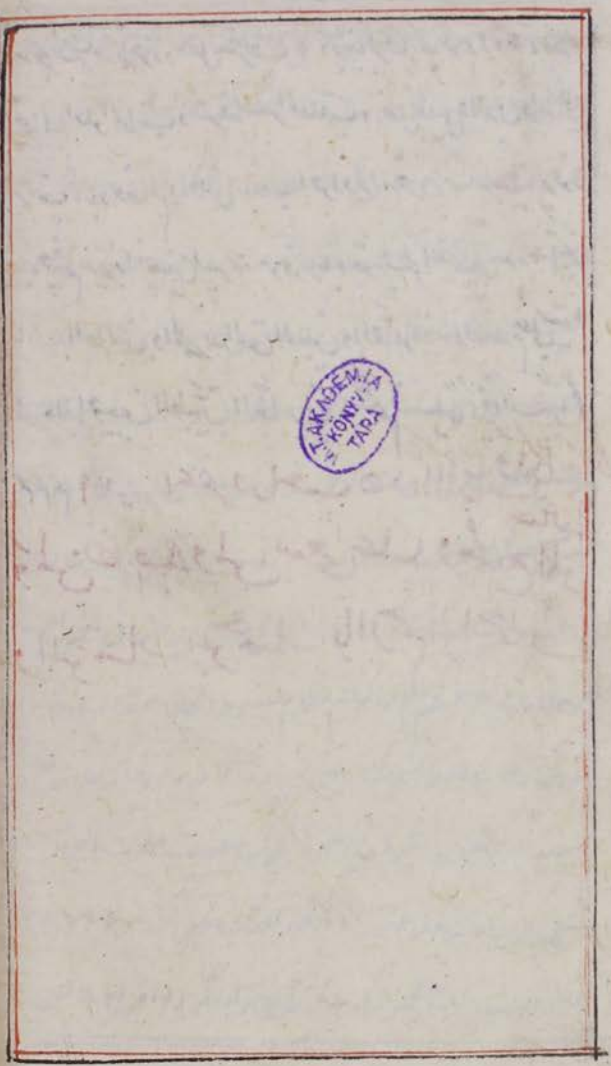

Digitized by the Library and Information Centre of the Hungarian Academy of Sciences